



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

۱۳۶۱

پیر کی اور مبارک ساری

۲

عقل و شکر سر پر زینت

تن خیزدای

ازاد چسپن انصاریان

۱۳۶۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عقل: محرم راز ملکوت

نویسنده:

حسین انصاریان

ناشر چاپی:

دار العرفان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۷	عقل: محرم راز ملکوت
۱۷	مشخصات کتاب
۱۸	یادداشت ناشر
۲۱	۱ عقل سودمندترین ثروت انسان
۲۱	اشاره
۲۲	عقل: سودمندترین ثروت انسان
۲۲	تأثیر عقل در سعادت و شقاوت انسان
۲۴	عمل امام حسین، علیه السلام، گویای این حقیقت است
۲۵	جهل: بدترین تنگدستی انسان
۲۶	عقل مسموم و اثر آن
۲۷	خواسته های شایسته انسان از خدا
۲۹	پی نوشت
۳۷	۲ خدامحوری در رفتار عاقلان
۳۷	اشاره
۳۸	توجه به زن و ازدواج از دیدگاه قرآن
۳۹	برآیند مفهوم دو آیه
۴۱	نمونه این پشیمانی
۴۲	درخواست همسر از خدا روش بزرگان است
۴۵	درخواست همسر عمران از خدا
۴۷	درخواست دوم
۴۷	نمونه ای دیگر
۴۷	مفهوم جباریت خداوند
۴۹	علی(ع) هم این دعا را می خواند

۵۰	زینب کبری(س)و رسالت بزرگ او
۵۲	پی نوشت
۵۷	۳ عاقلان و فریبهای دنیا
۵۷	اشاره
۶۲	فریب های دنیا و رسم عاقلان
۶۳	انتهای کار حجر و یارانش
۶۴	فریب دنیا و رسم جاهلان
۶۸	حکایتی از مرحوم شهید مدرس
۶۹	مدرس که بود؟
۷۰	انتهای کار مرحوم مدرس
۷۲	جهالت مقدمه تمامی گناهان
۷۲	توبه از اشتباهات،نشانه عقل
۷۳	در انتها
۷۴	پی نوشت
۷۹	۴ هماهنگی قرآن مجید با عقل انسان
۷۹	اشاره
۸۲	این شهر طبیب نمی خواهد
۸۳	بدن ساختمان خداست
۸۴	زندگی و مرگ در نگاه سید الشهداء(ع)
۸۴	نه افراط و نه تفریط
۸۵	موسی(ع)و درخواست نان
۸۶	بگو خرش پیدا شد!
۸۶	نگاه قرآن به انسان نادان
۸۷	نتیجه
۸۸	پی نوشت
۹۳	۵ سیمای عاقلان و جاهلان در قرآن

- ۹۳ اشاره
- ۹۷ ویژگی مهم حضرت ابراهیم(ع)
- ۹۸ اهمیت مساله اقتدا
- ۹۸ پیامبر هم پیرو بود
- ۹۹ مبدأ تشیع
- ۱۰۰ سخن علی(ع) پس از جنگ جمل
- ۱۰۱ فهم همراه با عمل
- ۱۰۲ نکته ای درباره آیه ۹۰ سوره نحل
- ۱۰۳ سخنی درباره این آیه
- ۱۰۴ مفهوم عدالت در گفتار
- ۱۰۴ تهمت ناروا
- ۱۰۵ این هم نمونه ای دیگر
- ۱۰۵ عدالت در کسب و کار
- ۱۰۶ عدالت در برخورد با دشمن
- ۱۰۶ فرامین دیگر آیه ۹۰ سوره نحل
- ۱۰۷ دوری از زشتی ها و گناهان
- ۱۰۹ پی نوشت
- ۱۱۳ ۶ مطابقت قرآن با عقل
- ۱۱۳ اشاره
- ۱۱۵ مروری بر آیات ۱۵۱ و ۱۵۲ سوره انعام
- ۱۱۷ «ارحنا یا بلال»
- ۱۱۸ فرمان اول: «أَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا»
- ۱۱۸ فرمان دوم: «وَالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا»
- ۱۱۸ اشاره
- ۱۱۹ همسایه حضرت موسی در بهشت
- ۱۲۱ فرمان سوم: «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ»

- فرمان چهارم : «وَلَا تُقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ» ۱۲۱
- فرمان پنجم: «وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ» ۱۲۲
- نتیجه: «ذَلِكُمْ وَصَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» ۱۲۲
- پی نوشت ۱۲۳
- ۷ علل روگردانی از حق ۱۳۱
- اشاره ۱۳۱
- حقیقت اول: وجود رسول خدا(ص) ۱۳۳
- حقیقت دوم: قرآن ۱۳۴
- ابو لهب عموی پیامبر ۱۳۵
- نکته ای در سوره مبارکه حشر ۱۳۶
- توصیه قرآن به تفکر ۱۳۷
- علت های اعراض از حق ۱۳۸
- الف. حسد ۱۳۸
- اشاره ۱۳۸
- سبب دشمنی با علی(ع) حسادت بود ۱۳۸
- ب. کبر ۱۳۹
- اشاره ۱۳۹
- قصه آن کس که در یاری بکوفت ۲۴ ۱۴۱
- ج. تعصب و لجاجت ۱۴۱
- ادامه سخن گفتار پیشین درباره آیات سوره انعام ۱۴۲
- وصی خیانتکار ۱۴۵
- روش رسول خدا، صلی الله علیه و آله، درباره یتیمان ۱۴۵
- از یک مسیحی کمتر نباشیم! ۱۴۷
- ماجرای پول نفت! ۱۴۸
- ماجرای میثم تمار ۱۴۸
- پی نوشت ۱۵۰

- ۱۷۲ ۸ عقل: آری یا خیر؟
- ۱۷۲ اشاره
- ۱۷۶ مفهوم «نکدا»
- ۱۷۶ دنیا مزرعه ای بیش نیست
- ۱۷۷ مفهوم «ضریع»
- ۱۷۸ آب اهل دوزخ
- ۱۷۸ سرانجام زمین های پاک
- ۱۷۹ مومنان: وارثان بهشت
- ۱۷۹ آیا پاک نگه داشتن دنیا مشکل است؟
- ۱۸۱ نگاهی به آیات ابتدایی سوره بروج
- ۱۸۲ حکایت ذونواس
- ۱۸۴ سید الشهداء هم نه گفت
- ۱۸۵ ماجرای شیخ جمال ساوه ای
- ۱۸۶ موی سفید: واعظ شیب بر بناگوش
- ۱۸۸ ادامه ماجرای شیخ جمال
- ۱۹۰ پی نوشت
- ۲۰۲ ۹ درباره نیاز انسان به خدا
- ۲۰۲ اشاره
- ۲۰۵ آیا از عمل به فرائض سودی به خدا می رسد؟
- ۲۰۷ ما نبودیم و حضرت او بود
- ۲۰۹ الفرائض الفرائض!
- ۲۱۰ زیان رفتار بد مردم به خدا نمی رسد
- ۲۱۱ این که عیسی بن مریم است!
- ۲۱۲ خودت را نگه دار که می خواهیم پرواز کنیم!
- ۲۱۳ سخنی از امیر المومنین (ع)
- ۲۱۴ مرا پرسى که چونى؟ چونم اى دوست ۲۲

- ۲۱۵ لالایی جبرئیل برای امام حسین(ع)
- ۲۱۵ ساعت سه بیدارم کن!
- ۲۱۷ پی نوشت
- ۲۲۷ ۱۰ درباره عقل و حقانیت قرآن
- ۲۲۷ اشاره
- ۲۳۱ آدمی را بتر از علت نادانی نیست ۳
- ۲۳۴ «فَرَأَىٰ بِأَسْمِ رَبِّكَ»
- ۲۳۵ کتابخانه لنینگراد
- ۲۳۶ بهترین کتاب کتابخانه لنینگراد
- ۲۳۷ قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید
- ۲۳۸ سخنی از فاطمه زهرا(س)
- ۲۳۹ حقایقی که قرآن از آن ها سخن می گوید
- ۲۳۹ رعایت عدالت و انصاف در خرید و فروش
- ۲۴۰ وَئِلَّ لِلْمُطَفِّفِينَ »
- ۲۴۱ لازمه تبعیت از حق یافتن حق است
- ۲۴۳ پی نوشت
- ۲۵۳ ۱۱ درباره عقل و آداب تجارت
- ۲۵۳ اشاره
- ۲۵۶ نگاهی به آیه ۸۵ سوره اعراف
- ۲۵۸ سبب ناراحتی پیامبر(ص)
- ۲۵۹ انواع اجل
- ۲۶۰ صدقه اجل را دور کرد
- ۲۶۱ آیا ما پیرو پیغمبریم؟
- ۲۶۲ مروری بر داستان حضرت یوسف(ع)
- ۲۶۳ کدام یک اشتباه می کنید؟
- ۲۶۴ «وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ»

- ۲۶۴ هشیار کو، هشیار کو؟
- ۲۶۵ این پول برای ما حلال نیست
- ۲۶۶ درسی از مرحوم مقدس اردبیلی (ره)
- ۲۶۷ پی نوشت
- ۲۷۳ ۱۲ عقل و آداب بهره گیری از قرآن
- ۲۷۳ اشاره
- ۲۷۵ دریای اشک در پس پرده های چشم
- ۲۷۶ آن گونه بخوان که بر پیامبر نازل شد!
- ۲۷۷ حال پیامبر در زمان نزول قرآن
- ۲۷۷ الف. سخن امیر المومنین (ع)
- ۲۷۷ اشاره
- ۲۷۷ «أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ» ۴
- ۲۸۰ درسی از امام کاظم (ع)
- ۲۸۱ مالکان نفس و نفس مالکان
- ۲۸۲ علی، علیه السلام، در دوران خلافت
- ۲۸۳ علی، علیه السلام، خود را بدهکار نمی کرد
- ۲۸۴ چراغ داشتن و بیراهه رفتن!؟
- ۲۸۵ مناجات علی، علیه السلام، در نخلستان
- ۲۸۶ ب. سخن قرآن کریم
- ۲۸۶ اشاره
- ۲۸۷ قاری شراب خوار
- ۲۹۰ پی نوشت
- ۲۹۷ ۱۳ زندگی الهی در سایه عقل
- ۲۹۷ اشاره
- ۲۹۹ ویژگی های رسول خدا (ص)
- ۳۰۱ علم نمی تواند حرام خدا را حلال کند

- اصلاح گوشت خوک! ۳۰۱
- حکایتی از ذو القرنین ۳۰۵
- ذو القرنین در شهری عجیب ۳۰۶
- راز عمرهای طولانی ۳۰۷
- صد سر فدای یک شکم ۳۰۸
- در ده بالادست، چینه ها کوتاه است ۲۲ ۳۰۸
- یاد مرگ: راه نجات از پستی دنیا ۳۰۹
- سن آدمی به قدر عقل اوست ۳۰۹
- فقر را ریشه کن می کنیم، در مغازه ها را باز می گذاریم ۳۱۰
- پی نوشت ۳۱۳
- ۱۴ رابطه علم و ایمان ۳۴۰
- اشاره ۳۴۰
- حرمت مؤمن از کعبه بالاتر است ۳۴۳
- ارزش مؤمن عالم ۳۴۴
- جایگاه آموزش در پیشگاه خدا ۳۴۵
- خصوصیات مؤمن مقبول ۳۴۶
- مومن بخیل نیست ۳۴۷
- حقیقت اول: توفیق الهی ۳۴۷
- حقیقت دوم: وعظ درون ۳۵۰
- حقیقت سوم: نصیحت مشفقان ۳۵۰
- پی نوشت ۳۵۱
- ۱۵ رابطه عقل و بخل ۳۷۰
- اشاره ۳۷۰
۱. علت ظهور بخل ۳۷۳
۲. محرومیت بخیل از فیوضات پروردگار ۳۷۶
- اشاره ۳۷۶

- چرا انسان بخیل می شود؟ ۳۷۷
- خانه ای در بهشت ۳۷۹
۳. راه علاج بخل ۳۸۳
۴. عذاب بخیل در قیامت ۳۸۴
- پی نوشت ۳۸۶
- ۱۶ عقل و اعتدال در محبت‌های مادی و معنوی ۴۰۳
- اشاره ۴۰۳
- رابطه با غیر خدا با عشق به آنان فرق دارد ۴۰۷
- مفهوم زهد ۴۰۷
- مردم بندگان دنیایند ۴۰۸
- نه ویژگی اهل زهد از نگاه جبرئیل (ع) ۴۱۱
- اشاره ۴۱۱
۱. محب خدا و اولیای اویند ۴۱۱
۲. بدخواه دشمن خدایند (و یبغض من یبغض خالقه) ۴۱۳
۳. در استفاده از حلال دنیا احتیاط می کنند (و یتحزج من حلال الدنيا) ۴۱۳
۴. به حرام دنیا توجهی ندارد (و لا یلتفت الی حرامها) ۴۱۴
- اشاره ۴۱۴
- آتشی که از گور برمی خاست ۴۱۵
۵. به همه مردم مهر می ورزند ۴۱۹
۶. از سخنان بیهوده گریزانند ۴۱۹
۷. از حطام دنیا اجتناب می کنند ۴۲۰
۸. آرزوهای دورودراز ندارند ۴۲۰
۹. مرگ در پیش چشمشان است ۴۲۰
- پی نوشت ۴۲۱
- ۱۷ عقل و بصیرت ۴۳۳
- اشاره ۴۳۳

- معنای بصیرت ۴۳۶
- روایت اول ۴۳۷
- گوشه ای از ایمان علی(ع) ۴۴۰
- نمونه دیگر ۴۴۱
- گوشه ای از اخلاق علی(ع) ۴۴۲
- این شمشیر از آن تو باشد ۴۴۳
- پی نوشت ۴۴۵
- ۱۸ بصیر کیست ؟ ۴۵۳
- اشاره ۴۵۳
- نشانه های افراد بصیر ۴۵۶
- وظیفه مردم در قبال بصیران ۴۵۷
- پاداش بصیرت ۴۵۹
- اولیای بصیر به دنبال پیامبران و امامان بصیر ۴۶۰
- بصیرت یوسف(ع) ۴۶۰
- این عصا را ازدها کن! ۴۶۱
- بصیرت اولیا ۴۶۲
- پی نوشت ۴۶۵
- ۱۹ عقیده بنی هاشم ۴۷۱
- اشاره ۴۷۱
- عناصر تأثیرگذار در شخصیت حضرت زینب(ع) ۴۷۳
- الف. پدر زینب(ع) ۴۷۴
- ب. مادر زینب(ع) ۴۷۶
- ج. لقمه و تغذیه زینب ۴۷۷
- د. آموزگار زینب ۴۷۷
- پی نوشت ۴۷۹
- ۲۰ عقل، امید، توکل ۴۹۱

- ۴۹۱ اشاره
- ۴۹۴ امید یعقوب به بازگشت یوسف (ع)
- ۴۹۵ توکل و امید در زندگی بزرگان
- ۴۹۵ الف.مرحوم کلینی (ره)
- ۴۹۶ ب.مرحوم مدرس (ره)
- ۴۹۸ ج.مرحوم مامقانی (ره)
- ۵۰۰ پی نوشت
- ۵۰۳ ۲۱ رابطه علم خداوند و سرنوشت انسان
- ۵۰۳ اشاره
- ۵۰۶ علم پیشین حضرت حق و اختیار انسان
- ۵۰۷ ممارست و تحمل، راز موفقیت
- ۵۰۷ اشاره
- ۵۰۷ الف.حضرت مریم (س) و عشق به عبادت
- ۵۰۸ ب.نواده امام حسن مجتبی (ع)
- ۵۰۸ ج.صفوان بن یحیی
- ۵۰۸ د.مرحوم آیت الله خوانساری (ره)
- ۵۰۹ ه. یکی از روحانیون تهران
- ۵۱۲ پی نوشت
- ۵۱۴ ۲۲ انسان و بنیان الهی او
- ۵۱۴ اشاره
- ۵۱۶ کمال انسان
- ۵۱۶ گناه: ویرانگر بنای انسانیت
- ۵۲۳ پی نوشت
- ۵۲۵ کتابنامه و فهرست ها
- ۵۲۵ اشاره
- ۵۲۷ کتابنامه

۵۳۹	نمایه اعلام، جای ها و رویدادها
۵۵۱	فهرست آیات متن
۵۶۵	فهرست روایات متن
۵۷۲	فهرست اشعار متن
۵۸۱	درباره مرکز

عقل: محرم راز ملکوت

مشخصات کتاب

سرشناسه: انصاریان، حسین، ۱۳۲۳ -

عنوان و نام پدید آور: عقل: محرم راز ملکوت / حسین انصاریان.

مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: ۵۲۷ ص.

فروست: مجموعه آثار؛ ۶۱.

سیری در معارف اسلامی؛ ۲.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۱۲-۱

وضعیت فهرست نویسی: فایپا (برون سپاری)

یادداشت: عنوان روی جلد: عقل محرم راز ملکوت: متن سخنرانی های استاد حسین انصاریان.

یادداشت: کتابنامه: ص. ۵۰۵-۵۱۰.

یادداشت: نمایه.

عنوان روی جلد: عقل محرم راز ملکوت: متن سخنرانی های استاد حسین انصاریان.

موضوع: انصاریان، حسین، ۱۳۲۳ -

موضوع: اخلاق اسلامی -- مقاله ها و خطابه ها

موضوع: عقل و ایمان (اسلام)

رده بندی کنگره: ۱۰/۵/BP۱۰/الف/ع۸۲ ۷۴ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۰۸

شماره کتابشناسی ملی: ۱۵۸۲۴۷۷

ص: ۱

یادداشت ناشر

بسم الله الرحمن الرحيم در جهان پر تلاطم امروز، آیات پرشور الهی و کلام روح بخش معصومین و زمزم لا یزال معارف شیعه مرهم جان های خسته و سیراب کننده تشنگان هدایت و رهایی جویندگان از ظلمت های نفس است. عالمان دینی و عارفان حقیقی غواصان این اقیانوس بیکران معرفت اند که گوهرهای ناب علوم قرآن و اهل بیت، علیهم السلام، را به دست آورده و به مشتاقان حقیقت عرضه می نمایند.

در این میان، کرسی منبر و خطابه رسانه دیرپا و سازنده ای است که از دیرباز زمینه ارتباط و انتقال معارف دینی و مکارم اخلاقی را میان عالمان و متعلمان فراهم کرده است و عالمان آگاه و هادیان دلسوز، که عمر خویش را صرف تتبع و تحقیق در آثار علمی شیعه نموده اند، عباد الله را به مصداق کریمه «أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ»، با کلام نغز و لطیف خود به راه سعادت دعوت کرده اند.

مجموعه حاضر، که با عنوان «سیری در معارف اسلامی» در مجلدات مختلف و موضوعات متنوع در اختیار خوانندگان محترم قرار می گیرد، مجموعه مباحث عالمانه و ارزشمند محقق ارجمند حضرت استاد حسین انصاریان، مد ظله العالی، است که یکی از عالمان برجسته و میراث داران گوهرسخن در زمان خویش است که استواری کلام و لطافت بیان نافذشان بر اهل نظر پوشیده نیست.

این گنجینه ارزشمند حاصل نیم قرن مجاهدت علمی و تبلیغی حضرت استاد جهت نشر و ترویج فرهنگ غنی شیعه بر کرسی بحث و نظر می باشد که به منظور پربارتر ساختن محتوای تبلیغ دینی در جامعه و استفاده بیشتر طلاب محترم علوم دینی به زیور طبع آراسته می شود.

در این مجموعه گرانقدر، تلاش شده است با تکیه بر ویرایشی روشمند و دقیق - که شرح آن در یادداشت ویراستار آمده است ساختار هنرمندانه مباحث و سبک استاد در ارائه سخن از بین نرود، تا ضمن نشر فرهنگ انسان ساز آل الله، علیهم السلام، شیوه منحصر به فرد استاد در تبیین معارف دینی نیز حفظ شده و به مشتاقان ارائه گردد.

مجلدی که اکنون تقدیم خوانندگان گرامی می شود دومین مجلد از این مجموعه سترگ، و دربر دارنده ۲۲ گفتار در باب عقل است که مربوط به سخنرانی های استاد در ماه رجب سال ۱۳۸۱ (حسینیه سلیمی تهران)، دهه سوم محرم سال های ۸۲-۸۳ (مسجد حضرت معصومه شهرستان کرج)، و دهه دوم رجب سال ۱۳۸۵ در حسینیه عاشقان ثار الله شیراز است. این مکتوب، علاوه بر دربر داشتن متن سخنرانی که لا جرم سبک و سیاق متن را نیز گفتاری می سازد، از فواید زیر خالی نیست:

-عنوان بندی مناسب و تفکیک مطالب و موضوعات.

-استخراج مصادر آیات و روایات و ارائه مطالب متنوع دیگر در پی نوشت.

-ذکر نام مستقل برای هر بحث.

-مجموعه متنوع فهرست ها و ...

در پایان، با امید به این که اثر مورد رضایت حضرت حق و اهل بیت عصمت و طهارت، علیهم السلام، و مقبول نظر مبلغان دینی قرار گیرد، لازم است از استاد انصاریان، دامت برکاته، که این فرصت مغتنم را در اختیار قرار دادند سپاسگزاری نمایم. هم چنین، از هیئت مدیره محترم مرکز و پژوهشگران و ویراستاران موسسه نگارش و ویرایش، به ویژه جناب آقای محسن باغبانی، که تولید و آماده سازی این اثر را بر عهده داشتند، و دیگر عزیزانی که در نشر این اثر یاری رساندند، کمال تشکر را داریم. و لله الحمد.

مرکز علمی تحقیقاتی دار العرفان

ص: ۲

تهران، حسینیه سلیمی رجب ۱۳۸۱ بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

خداوند متعال، در همان هنگام که سرشت هر انسانی را در رحم مادر، جایگزین می کند، نعمت عقل را نیز مانند سایر نعمت ها (از جمله چشم، گوش، دهان، دست و پا و...) به او مرحمت می فرماید. این ودیعه ارزشمند اهلی ابزار توانای انسان برای درک حقایق عالم و دستیابی به آن ها به شمار می آید. انسان از طریق عقل خود می تواند خدا را دریابد، انبیا و ائمه، علیهم السلام، را بفهمد، قیامت را درک کند، به انواع و اقسام نعمت های خدادادی پی ببرد، به خودشناسی برسد، راه زندگی را پیدا کند، و خیر و شر را بشناسد.

اگر پروردگار این نعمت عظیم را در اختیار انسان قرار نمی داد، انسان حیوانی از حیوانات به شمار می آمد و، در این صورت، صرفاً از زندگی ای محدود و معین برخوردار می شد و به خور و خواب و شهوت و، در نهایت، به مرگ بسنده می کرد؛ ولی خداوند متعال چنین اراده نفرمود و نخواست انسان مانند سایر حیوانات زندگی کند. بنابراین،

نعمت عقل را در وجود وی به ودیعت نهاد تا این مخلوق بر همه مخلوقات هستی برتری یابد و به آنچه دیگر موجودات از آن دور نگه داشته شده اند دسترسی پیدا کند. آری، بازوی پرتوان عقل انسان را به حقایقی رهنمون می شود که حتی ملائکه مقرب الهی نیز به آن دست نیافته اند. ۱

عقل: سودمندترین ثروت انسان

در قرآن کریم، در بیش از هزار آیه، به عقل و آثار بابرکت این نعمت الهی پرداخته شده است. ۲ به علاوه، پیامبران و امامان معصوم در این باره فراوان سخن گفته اند، ۳ اما به واقع، هیچ کدام از انسان ها حتی انبیای خدا از عهده شکر نعمت عظیم عقل بر نیامده اند. ۴ پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، در جمله ای بی نظیر و پراج دربارۀ عقل، به امیر المؤمنین علی، علیه السلام، می فرمایند:

«یا علی، لا مال اعود من العقل». ۵

در این عالم، ثروتی سودمندتر از عقل وجود ندارد.

آری، به راستی که همه عبادات و خدمات انبیای خدا و ائمه طاهرین، علیهم السلام، از عقل کامل آن ها سرچشمه گرفته و، در نهایت، ایشان را به بهشت برین رهنمون ساخته است.

خرد آن است که چون هدیه فرستاد به تو

زو خداوند جهان با تو سخن گفت به راز ۶

تأثیر عقل در سعادت و شقاوت انسان

امام جعفر صادق، علیه السلام، می فرمایند:

«العقل ما عبد به الرحمن».

در این جمله، واژه «به» حائز اهمیت فراوان است. امام صادق، علیه السلام، عقل را حقیقتی قلمداد می فرماید که انسان به وسیله آن، به

طرف عبادت پروردگار هدایت می شود. باری، انسان عاقل درباره خدا، انسان، و جهان می اندیشد و به تحلیل و ارزیابی هر یک از آن ها می پردازد تا به این نتیجه می رسد که در این عالم، که سفره ای بی نقص از نعمت های شگفت انگیز خدا به شمار می آید، مخلوق و میهمان پروردگار است. بنابراین، لازم است عابد و بنده خدای متعال باشد. او به این نکته می اندیشد که برای چه باید در مقابل غیر خدا تعظیم کند؟ برای چه در مقابل هر شاهی، هر وزیری، هر وکیلی، هر اربابی، و هر ثروتمندی سر تعظیم فروبیاورد؟ مگر نه این است که آن ها هم مانند دیگر انسان ها وظیفه دارند در مقابل صاحب حقیقی عالم سر تعظیم فرآورند؟ بدین ترتیب، او نتیجه می گیرد که اگر به موجودی هم مرتبه یا کم مرتبه تر از خود تسلیم شود، دیگر کمال زیان را دیده است. آری، جماد و نبات، طلا و نقره، مال و ثروت، و مقام و شهرت همگی در مرتبه ای پایین تر از انسان قرار دارند و عاقل خود را بنده آن ها قرار نمی دهد.

خداوند در قرآن، خطاب به پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، می فرماید:

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا». ۷

بگو: جز این نیست که من هم بشری مانند شمایم که به من وحی می شود که معبود شما فقط خدای یکتاست. پس، کسی که دیدار پاداش و مقام قرب پروردگارش را امید دارد، باید کاری شایسته انجام دهد و هیچ کس را در پرستش پروردگار شریک نکند.

همه انسان ها در مقامات انسانی یکی هستند. حال، این افراد هر یک شغلی دارند: یکی شاه است، نفر بعدی رئیس جمهور است، یک نفر وکیل است، و دیگری وزیر. این که شغل مهم داشتن نمی تواند برای کسی امتیاز به حساب آید و همه موجودات مخلوق پروردگار و هم مرتبه هستند از طریق عقل فهمیده می شود:

خرد راهنمای و خرد دلگشای خرد دست گیرد به هر دو سرای. ۸.

در اثر به کار گرفتن عقل، انسان پی می برد که باید بسان تمام موجودات عالم یک خط سیر مستقیم را در پیش بگیرد. تنها در این صورت است که انسان عاشق بندگی آفریدگار می شود. پروردگار نیز، به واسطه انبیای خود، راه بندگی را به او نشان می دهد.

به راستی، وقتی انسان خدا را بندگی می کند، ارزشی افزون تر از همه ارزش ها می یابد و در روز قیامت مقام «فِي عَيْشِهِ رَاضِيَةً» ۹ را نصیب خود می کند. آری، انسان از طریق عقل و به کمک آن «عبد الله» می شود.

یادآور می شود امتیاز معنوی انبیا و ائمه طاهرین، علیهم السلام، به سبب همین عبد الله بودن آن ها بوده است. همه عشق انبیا و ائمه در بندگی خدا خلاصه می شده است. گاهی، حتی به سبب این عشق به بندگی پروردگار به شهادت می رسیده اند، ولی بندگی را رها نمی کرده اند؛ چون می دانستند پذیرش شهادت، به سبب بندگی خدا، یکی از بالاترین ارزش ها محسوب می شود.

عمل امام حسین، علیه السلام، گویای این حقیقت است

به حضرت سید الشهداء پیشنهاد شد در هر شهری که می خواهند سکونت کنند و هر مالی که می خواهند در اختیار بگیرند و در عوض از یزید اطاعت کنند. بدین ترتیب، از حضرت خواستند خدا را با یزید عوض کند، خدا را کنار بگذارد و یزید را در زندگی اش بگنجانند! چرا حضرت سید الشهداء، علیه السلام، در برابر این خواسته مقاومت کرد و تن به شهادت داد و فرمود:

«مثلی لا یبایع مثله». ۱۰

انسانی مثل من با فردی چون یزید بیعت نمی کند.

عقل کامل و جامع آن حضرت پذیرش این دادوستد را زیانبار

ص: ۶

می دانست؛ زیرا عقل ایشان همه ارزش ها را در وجود پروردگار بزرگ عالم می دید.

در روایات آمده است: در کنار دروازه مکه، مردم برای حضرت سید الشهداء، علیه السلام، دلسوزی کردند و به ایشان گفتند: یا بن رسول الله، این سفر بوی خون می دهد. شما از این سفر صرف نظر کنید! ولی حضرت جواب دادند: اشتیاق من به مرگ از اشتیاق یعقوب به دیدن یوسف بیشتر است. ۱۱ به راستی که من، در این مرگ، سرمایه بندگی را حفظ می کنم و این تجارت و کسب را از دست نمی دهم. پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، در این باره می فرمایند:

«الكاسب حبيب الله». ۱۲

کاسب دوست و حبيب خداوند عالم است.

چنین کاسبی حبيب خدا به شمار می آید. او با پروردگار خویش معامله می کند و پروردگار نیز متاع او را به گران ترین قیمت می خرد. قرآن کریم در این باره می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ». ۱۳

یقیناً، خدا از مؤمنان جان ها و اموالشان را به بهای آن که بهشت برای آنان باشد خریده است. همان کسانی که در راه خدا پیکار می کنند، پس دشمن را می کشند و خود در راه خدا کشته می شوند. خدا آنان را بر عهده خود در تورات و انجیل و قرآن وعده بهشت داده است؛ وعده ای حق. و چه کسی به عهد و پیمانش از خدا وفادارتر است؟ پس ای مؤمنان، به این داد و ستدی که انجام داده اید خوشحال باشید؛ و این است کامیابی بزرگ.

جهل: بدترین تنگدستی انسان

پیامبر بزرگوار اسلام، صلی الله علیه و آله، بعد از این که خطاب به حضرت

علی، علیه السلام، از عقل به عنوان سودمندترین ثروت هستی یاد می کند، ادامه می دهد:

«و لا فقر اشد من الجهل».

هیچ یک از اقسام تهیدستی و فقر در این عالم از نفهمی و جهل دشوارتر نیست.

جهل آن است که آدم هفتاد سال در این دنیا زندگی کند، اما نفهمد جهان یعنی چه؟ نعمت ها یعنی چه؟ انسان و خدا یعنی چه؟ به دنیا بیاید و از دنیا برود و در طول این به دنیا آمدن و از دنیا رفتن، در تاریکی مطلق به سر ببرد و هیچ چیز را نبیند. طبیعی است که در تاریکی هیچ چیز دیده نمی شود. اگر شب هنگام، بدون این که چراغی روشن باشد، به اتاقی وارد شویم، هیچ چیز را در آن اتاق تشخیص نخواهیم داد. حتی اگر عامل خطر آفرینی در اتاق وجود داشته باشد، آن را تشخیص نخواهیم داد، اما اگر چراغی در اتاق روشن باشد، عامل احتمالی خطر را می بینیم و از خود مواظبت می کنیم.

عقل مسموع و اثر آن

عقل طبیعی و خدادادی انسان، به تدریج، از طریق دیده ها و شنیده ها رو به کمال می رود و به قول امیر المؤمنین علی، علیه السلام، انسان عقل مسموع پیدا می کند. کودک رفته رفته بزرگ تر و فهمیده تر، می شود و بسیاری از برنامه های بچگانه را کم کم کنار می گذارد و به طرف یک سلسله برنامه های مثبت سوق پیدا می کند که این مربوط به عقل اوست.

اگر عقل انسان رشد کند، انسان را در زمره انبیا و ائمه طاهرین، علیهم السلام، قرار می دهد؛ چرا که عقل انسان را به پیروی از انبیا و ائمه به عنوان رهبران واقعی بشر تشویق می کند. در نتیجه، انسان سعی می کند مانند ایشان زندگی کند: از حرام خدا گریزان بوده به حلال خدا عشق

بورزد، قناعت پیشه کند، اخلاق نیکو داشته باشد و...

وجود مبارک امام موسی بن جعفر، علیه السلام، درباره ارزش های فراوان عقل مسموع و کمال یافته می فرمایند:

وقتی انسان از عقل کامل برخوردار شود، یکی از نتایج آن عقل کامل درخواست های بسیار شایسته از پروردگار عالم است.

۱۴

این گونه درخواست ها در قرآن مجید، روایات و دعاها به وفور یافت می شوند؛ ضمن این که وقتی انسان از خدا درخواستی می کند، پروردگار بزرگ زمینه دستیابی انسان به آن خواسته را فراهم می کند و جمله ذرات زمین و آسمان هماهنگ می شوند تا انسان به آنچه خواسته برسد. از این رو، کلید همه قفل ها در اختیار انسان قرار می گیرد. خداوند در قرآن مجید می فرماید:

«وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ». ۱۵

و کلیه خزائن غیب نزد خداست، و کسی جز خدا بر آن آگاه نیست.

پروردگار عالم، با توجه به رحمت و عنایت خاص الهی، می تواند به خواهندگان و دعاکنندگان لطف کند و خواسته های آن ها را پاسخ گوید.

خواسته های شایسته انسان از خدا

امام موسی کاظم، علیه السلام، به هشام بن حکم فرمودند: در یکی از آیه های سوره مبارکه فرقان، از خداوند متعال درخواستی ارزشمند شده است که به نظر می رسد این درخواست از سوی یکی از عقلای عالم مطرح شده باشد؛ زیرا درخواست کننده عقل کامل بوده و چیزی را خواسته است که سرمایه دنیا و آخرت او قرار بگیرد. این گونه درخواست ها به عاقلان واقعی اختصاص دارد:

«وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا». ۱۶

ص: ۹

و آنان که می گویند: پروردگارا، ما را از سوی همسران و فرزندانمان خوشدلی و خوشحالی بخش، و ما را پیشوای پرهیزکاران قرار ده.

امام کاظم، علیه السلام، ادامه دادند: ای هشام، عاقلان حقیقی براساس شهوت، ثروت مادی، و زیبایی ظاهری به امر ازدواج اقدام نمی کنند؛ بلکه مصلحت خود را در این امر مقدس به خداوند متعال وامی گذارند:

«هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا».

این گروه از عاقلان این گونه با خداوند نجوا می کنند: ما سازنده این نعمت ها نیستیم، این ها آفریده تو و در حوزه اختیار و شناخت تو هستند.

در نتیجه، خود تو باید وارد میدان زندگی بشوی و امر ازدواج را برای ما به انجام برسانی.

باری، انسان عاقل از خدا می خواهد همسر و نسلی از فرزندان به او عطا کند که در دنیا و آخرت موجب شادی قلب او باشند و قلب مؤمن را شاد کنند. به راستی که قلب مؤمن حرم خداست:

«قلب المؤمن حرم الله». ۱۷

خداوند متعال در سوره های رعد و مؤمن خاطر نشان فرموده است که در روز قیامت، این گروه از عقلا همراه با خاندان خود از طریق رحمت و عنایت ویژه پروردگار به راحتی وارد بهشت می شوند. خداوند در سوره مبارکه رعد می فرماید:

«جَنَّاتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ». ۱۸

بهشت های جاویدی که آنان و پدران و همسران و فرزندان شایسته و درستکارشان در آن وارد می شوند، و فرشتگان از هر دری بر آنان در آیند.

(۱). در سوره بقره، آیات ۳۱ و ۳۲ می خوانیم: ﴿فَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾. نیز در روایتی در کتاب مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سلیمان حلی، ص ۱۲۶ وجه دیگری از این معنا را بیان می کند: «عن ابی الریبع الشامی عن ابی جعفر (ع) قال: كنت معه جالسا فرأيت ان أبا جعفر، عليه السلام، قد نام فرفع رأسه و هو يقول: يا أبا الریبع، حديث تمضغه الشيعة بالسنتها لا تدري ما كنهه. قلت: ما هو؟ جعلني الله فداك! قال: قول ابی علی بن ابی طالب، عليه السلام، ان امرنا صعب مستعصب لا يحتمله الا ملك مقرب أو نبی مرسل أو عبد امتحن الله قلبه للايمان. يا أبا الریبع الا ترى انه يكون ملك و لا يكون مقربا و لا يحتمله الا مقرب و قد يكون نبی و ليس بمرسل و لا يحتمله الا مرسل و قد يكون مؤمن و ليس بممتحنين و لا يحتمله الا مؤمن قد امتحن الله قلبه للايمان».

(۲). در جلد نخست تعداد آیات مربوط به این مطلب آمده است.

(۳). برای نمونه، مراجعه کنید به کتاب های کافی و بحار الانوار باب عقل و جهل.

(۴). احادیث درباره ممتنع بودن به جا آوردن حق شکر نعمت های الهی فراوان است. با این حال در روایات آمده است:

-مشکاه الأنوار، علی طبرسی، ص ۷۱: «عن الباقر عليه السلام قال: قال الله عز و جل لموسى بن عمران عليه السلام: يا موسى، اشكرنى حق شكرى. قال: يا رب كيف أشكرك حق شكرك و النعمة منك و الشكر عليها نعمه منك؟ فقال الله تبارك و تعالى: إذ عرفت أن ذلك منى فقد شكرتنى حق شكرى».

-تفسیر قرطبی، ج ۱، ص ۳۹۸: «قال تعالى ﴿اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا﴾. فقال داود: كيف أشكرك يا رب و الشكر نعمه منك! قال: الآن قد عرفتني و شكرتنى إذ قد عرفت أن الشكر منى نعمه. قال: يا رب فأرنى أخفى نعمتك على! قال: يا داود تنفس! فتنفس داود فقال الله تعالى: من يحصى هذه النعمة الليل و النهار.

و قال موسى عليه السلام: كيف أشكرك و أصغر نعمه وضعتها بيدى من نعمك لا

يجازى بها عملي كله! فأوحى الله إليه: يا موسى الآن شكرتني».

-میزان الحکمه، محمدی ری شهری، ج ۲، ص ۱۴۸۷: «الإمام الصادق عليه السلام: أوحى الله تعالى إلى موسى عليه السلام: يا موسى اشكرني حق شكرى، فقال: يا رب كيف أشكرك حق شكرك، وليس من شكر أشكرك به إلا- و أنت أنعمت به على؟! فقال: يا موسى شكرتني حق شكرى حين علمت أن ذلك منى».

(۵). كافي، ج ۱، ص ۲۵؛ توحيد صدوق، ص ۳۷۶؛ تحف العقول، حراني، ص ۶: «عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: يا علي لا فقر أشد من الجهل، ولا مال أعود من العقل».

(۶). از ناصر خسرو است.

(۷). كهف، ۱۱۰ و مضمون آن در سوره فصلت، آیه ۶.

(۸). از فردوسی است.

(۹). حاقه، ۱۹-۲۴: «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ قُرُوءٌ كِتَابِيهِ * إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيهِ * فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ * فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ * كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ».

(۱۰). این عبارت را حضرت به حاکم مدینه فرموده است. بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۴:

«...فلما مات معاويه و ذلك لنصف من شهر رجب سنه ستين من الهجره كتب يزيد إلى الوليد بن عتبة بن أبي سفيان و كان على المدينه من قبل معاويه أن يأخذ الحسين عليه السلام بالبيعه له و لا يرخص له في التأخير عن ذلك، فأنفذ الوليد إلى الحسين في الليل فاستدعاه فعرف الحسين عليه السلام الذي أراد، فدعا جماعه من مواليه و أمرهم بحمل السلاح، و قال لهم: إن الوليد قد استدعاني في هذا الوقت، و لست آمن أن يكلفني فيه أمرا لا- اجيبه إليه، و هو غير مأمون، فكونوا معي فإذا دخلت إليه فاجلسوا على الباب، فان سمعتم صوتي قد علا فادخلوا عليه لتمنعوه عني. فصار الحسين عليه السلام إلى الوليد بن عتبة فوجد عنده مروان بن الحكم فنعى إليه الوليد معاويه فاسترجع الحسين ثم قرأ عليه كتاب يزيد و ما أمره فيه من أخذ البيعه منه له،

فقال الحسين عليه السلام: إني لا- أراك تقنع ببيعتي ليزيد سرا حتى اباعه جهرا فيعرف ذلك الناس، فقال له الوليد: أجل. فقال الحسين: فتصبح و ترى رأيك في ذلك، فقال له الوليد: انصرف على اسم الله تعالى حتى تأتينا مع جماعه الناس. فقال له مروان: والله لئن فارقك الحسين الساعه و لم يبائع لا قدرت منه على مثلها أبدا حتى تكثر القتلى بينكم و بينه احبس الرجل و لا يخرج من عندك حتى يبائع أو تضرب عنقه، فوثب الحسين عليه السلام عند ذلك و قال: أنت يا ابن الزرقاء تقتلني أم هو؟ كذبت و الله و أئمت، و خرج يمشى و معه مواليه حتى أتى منزله (ارشاد المفيد ص ١٨٢ و ١٨٣ و هكذا ما بعده). قال السيد: كتب يزيد إلى الوليد يأمره بأخذ البيعه على أهلها (يعنى المدينة) و خاصه على الحسين عليه السلام و يقول: إن أبى عليك فاضرب عنقه، و ابعث إلى برأسه، فأحضر الوليد مروان و استشاره فى أمر الحسين، فقال: إنه لا يقبل، و لو كنت مكانك ضربت عنقه، فقال الوليد، ليتنى لم أك شيئا مذكورا. ثم بعث إلى الحسين عليه السلام فجاءه فى ثلاثين من أهل بيته و مواليه و ساق الكلام إلى أن قال:- فغضب الحسين عليه السلام ثم قال: ويلى عليك يا ابن الزرقاء أنت تأمر بضرب عنقى؟ كذبت و الله و أئمت. ثم أقبل على الوليد فقال: أيها الأمير! إنا أهل بيت النبوه، و معدن الرساله، و مختلف الملائكه، و بنا فتح الله، و بنا ختم الله، و يزيد رجل فاسق شارب الخمر، قاتل النفس المحرمه، معلن بالفسق، و مثلى لا- يبائع مثله، و لكن نصيح و تصبحون، و نظر و تنظرون، أينما أحق بالبيعه و الخلافه، ثم خرج عليه السلام (كتاب الملهوف، ص ١٧ و ١٨). و قال ابن شهر آشوب: كتب إلى الوليد بأخذ البيعه من الحسين عليه السلام و عبد الله بن عمر، و عبد الله بن الزبير، و عبد الرحمان بن أبى بكر أخذا عنيفا ليست فيه رخصه، فمن يأبى عليك منهم فاضرب عنقه، و ابعث إلى برأسه. فشاور فى ذلك مروان فقال: الرأى أن تحضرهم و تأخذ منهم البيعه قبل أن يعلموا. فوجه فى طلبهم و كانوا عند التربه، فقال عبد الرحمان و عبد الله: ندخل دورنا و نغلق أبوابنا، و قال ابن الزبير: و الله ما ابائع يزيد أبدا و قال الحسين: أنا لا- بد لى من الدخول على الوليد و ذكر قريبا مما مر (مناقب آل أبى طالب، ج ٤، ص ٨٨). قال المفيد: فقال مروان للوليد: عصيتنى لا و الله لا يمكنك مثلها من نفسه أبدا فقال الوليد:

ويح غيرك يا مروان إنك اخترت لي التي فيها هلاك ديني و دنيای و الله ما احب أن لي ما طلعت عليه الشمس و غربت عنه من مال الدنيا و ملكها و إنى قتلت حسينا، سبحان الله أقتل حسينا إن قال لا اباع، و الله إنى لا ظن أن امرء يحاسب بدم الحسين خفيف الميزان عند الله يوم القيامة. فقال له مروان: فإذا كان هذا رأيك فقد أصبت فيما صنعت، يقول هذا و هو غير الحامد له على رأيه...».

(۱۱). این روایت مضمون آن مطلب را می رساند: اللهوف، سید ابن طاووس، ص ۳۸؛ نیز در کلمات امام حسین، شریفی، ص ۳۲۳: «قال أبو محمد الواقدي و زرارہ بن خلج:

لقینا الحسین بن علی علیهما السلام قبل أن یخرج الی العراق فأخبرناه ضعف الناس بالكوفه و إن قلوبهم معه، و سیوفهم علیه، فأومی بیده نحو السماء ففتحت أبواب السماء و نزلت الملائکة عددا لا یحصیهم إلا الله عز و جل».

(۱۲). مصباح الفقاهه، آیت الله خوئی، ج ۵، ص ۴۷۷ (بدون اینکه به راوی ان اشاره کند)؛ شرح اسماء الحسنی، سبزواری، ج ۱، ص ۲۶۴ (به صورت ورد من الاثمه).

(۱۳). توبه، ۱۱۱.

(۱۴). اقتباس از فقرات متفاوتی از این حدیث است. کافی، ج ۱، ص ۱۶: «یا هشام، ما بعث الله أنبیائه و رسله إلى عباده إلا لیعقلوا عن الله، فأحسنهم استجابہ أحسنهم معرفه، و أعلمهم بأمر الله أحسنهم عقلا، و أكملهم عقلا أرفعهم درجه فی الدنيا و الآخره... یا هشام، من سلط ثلاثا علی ثلاث فکأنما أعان علی هدم عقله: من أظلم نور تفکره بطول أمله، و محاطرائف حکمته بفضول کلامه، و أطفأ نور عبرته بشهوات نفسه، فکأنما أعان هواه علی هدم عقله، و من هدم عقله، أفسد علیه دینه و دنیاه. یا هشام کیف یزکو عند الله عملک، و أنت قد شغلت قلبک عن أمر ربک و أطعت هواک علی غلبه عقلک. یا هشام، الصبر علی الوحده علامه قوه العقل، فمن عقل عن الله اعتزل أهل الدنيا و الراغبین فیها، و رغب فیما عند الله، و كان الله انسه فی الوحشه، و صاحبه فی الوحده، و غناه فی العیله، و معزه من غیر عشیره. یا هشام، نصب الحق لطاعه الله، و لا- نجاه إلا- بالطاعه، و الطاعه بالعلم و العلم بالتعلم، و التعلم بالعقل یعتقد، و لا علم إلا من عالم ربانی، و معرفه العلم بالعقل. یا هشام، قلیل العمل من

ص: ۱۴

العالم مقبول مضاعف، وكثير العمل من أهل الهوى والجهل مردود. يا هشام، إن العاقل رضى بالدون من الدنيا مع الحكمة، ولم يرض بالدون من الحكمة مع الدنيا، فلذلك ربحت تجارتهم. يا هشام، إن العقلاء تركوا فضول الدنيا فكيف الذنوب، وترك الدنيا من الفضل، وترك الذنوب من الفرض. يا هشام، إن العاقل نظر إلى الدنيا وإلى أهلها فعلم أنها لا تنال إلا بالمشقة ونظر إلى الآخرة فعلم أنها لا تنال إلا بالمشقة، فطلب بالمشقة أبقاهما. يا هشام، إن العقلاء زهدوا في الدنيا و رغبوا في الآخرة، لأنهم علموا أن الدنيا طالبه مطلوبه والآخرة طالبه و مطلوبه، فمن طلب الآخرة طلبته الدنيا حتى يستوفى منها رزقه، ومن طلب الدنيا طلبته الآخرة فيأتيه الموت، فيفسد عليه دنياه و آخرته. يا هشام، من أراد الغنى بلا مال، و راحه القب من الحسد، والسلامه في الدين فليضرع إلى الله عز و جل في مسألته بأن يكمل عقله، فمن عقل قنع بما يكفيه، و من قنع بما يكفيه استغنى، و من لم يقنع بما يكفيه لم يدرك الغنى أبدا...»

(١٥). انعام، ٥٩: «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ».

(١٦). فرقان، ٧٤.

(١٧). شرح الأسماء الحسنی، ملا هادی سبزواری، ج ١، ص ٣٤؛ بحار الأنوار، ج ٥٥، ص ٣٩؛ تفسیر سید مصطفی خمینی، ج ٢، ص ١٩١: «فی الحدیث قلب المؤمن عرش الرحمن». بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ٢٥؛ میزان الحكمة، ج ١، ص ٥٠٢: «قال الصادق علیه السلام: القلب حرم الله فلا تسكن حرم الله غير الله».

(١٨). رعد، ٢٣.

تهران، حسینیه سلیمی رجب ١٣٨١

ص: ١٥

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

در روایتی، وجود مبارک حضرت موسی بن جعفر، علیه السلام، برای شاگرد مدرسه علمی خود، هشام بن حکم، آثار مثبت و با ارزش عقل را، بیان فرموده اند. حضرت بخشی از این آثار را که در کتاب خدا نیز آمده یاد آور شده و قسمتی از آن آیات را نیز قرائت فرموده اند که از جمله آن ها، یکی از آیات سوره مبارکه آل عمران است. حضرت درباره این آیه به هشام بن حکم فرموده اند: خداوند عالم در این آیه چند خواسته از آثار عقل عاقلان عالم را بیان فرموده است. این عده چون انسان های عاقلی هستند و عقل کاملی دارند و این تکامل را نیز از طریق معارف الهی به دست آورده اند، خواسته های با ارزش و با عظمتی از پروردگار عالم دارند. خداوند هم به فضل خود دعای این بزرگواران را در طول تاریخ اجابت کرده است. آن ها به پیشگاه پرورگار عرضه می دارند:

وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا. ۱

از فعل «يقولون» برمی آید که این خواسته و دعای همیشگی عاقلان است و مرتب و پیوسته از پروردگار عزیز عالم درخواست می کنند که همسران و نسل آن ها را همسران و نسلی قرار دهد که مایه شادی قلب و دلخوشی شان، هم در این دنیا و هم در آخرت، باشد. این بزرگواران به این معنا واقف بودند که زن و فرزند شایسته، زن و فرزند صالح و پاک، از سرمایه های عظیم پروردگار هستند که خداوند از باب رحمت خود آن ها را به انسان عنایت می کند.

البته، انسانی که لیاقت و شایستگی از خود نشان دهد و قصدش این باشد که برای خاطر خدا، برای رسیدن به کرامت، برای نیل به ارزش ها، برای خاطر انسانیت، و برای ایجاد دنیایی آرام و آخرتی آباد ازدواج کند، دیگر منظورش از ازدواج فقط پاسخگویی به شهوات نیست، بلکه او به ازدواج به عنوان تجارتي الهی و واقعتی ملکوتی نظر می کند؛ همان طور که در قرآن مجید به این معنا به شکل های مختلف اشاره شده است. ۲

توجه به زن و ازدواج از دیدگاه قرآن

قرآن کریم در سوره مبارکه بقره می فرماید:

«نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ وَقَدِّمُوا لِنَفْسِكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ». ۳

زنان شما کشتزار شمايند، هر زمان و هر کجا خواستيد به کشتزار خود در آييد و با رعایت حقوق يکديگر و حفظ عفت و پاکی در سایه زناشویی و توليد نسلی پاک و شایسته و صالح، خیر و ثوابی برای خود پيش فرستيد و از خدا پروا کنید، و بدانيد که او را ملاقات خواهيد کرد. و مؤمنان را بشارت ده!

خداوند در این آیه به صراحت می فرماید: من زن را آفریدم و وجود او را برای شما بسان کشتزار و سرزمین و زراعت قرار دادم. سپس، در

آیه ای دیگر البته بعد از این که سفارشات زیادی درباره یک ازدواج سالم می کند که مرد مؤمن با زن مشرک یا زناکار و زن مؤمن با مرد مشرک یا زناکار ازدواج نکند ۴۵ و در مساله ازدواج به صالح بودن همسر توجه داشته باشد نتیجه ازدواج درست را بیان می کند که خود مصداق این آیه شریفه قرآن است:

«وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ لِبَاتِهِ يَأْذِنُ رَبِّهِ وَالَّذِي حَبِثَ لَا يَخْرِجُ إِلَّا تَكْدًا كَذَلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ». ۶

و زمین پاک است که گیاهش به اذن پروردگارش بیرون می آید، و زمینی که ناپاک است، جز گیاهی اندک و بی سود از آن بیرون نمی آید؛ این گونه نشانه ها را، برای گروهی که سپاس گزارند، [به صورت های گوناگون] بیان می کنیم.

نکته قابل توجه در آیه این است که خداوند می فرماید: از زمین پاک نیز جز به اذن پروردگار چیزی نمی روید؛ یعنی سرزمین پاک هم اگر بخواهد گل بدهد یا درختی در آن رشد کند یا نهالی را در دل خود تربیت کند، باز نیازمند و وابسته به عنایت خداست و با تکیه بر رحمت خدا و اذن او این کار صورت می گیرد.

بر آیند مفهوم دو آیه

خداوند در آیه پیش فرمود:

«نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ».

زنان شما کشتزار شما هستند.

یعنی انسان باید مواظب باشد و دقت کند که چه زمینی را برای پرورش اولاد خود انتخاب می کند؛ باید مطمئن باشد که همسرش انسان پاکی است که اهل ایمان و عفت و پاکدامنی است. چنین زمینی است که «يَأْذِنُ رَبِّهِ» فرزندان پاکی به وجود می آورد.

نکته دیگر موجود در آیه این است که قرآن می فرماید «يَأْذِنُ رَبِّهِ»، نه

«باذن الله». دلیل این که از اسامی شریف پروردگار تنها کلمه «رب» در این آیه انتخاب شده این است که رب به معنای مالک و پرورش دهنده است؛ به معنای رشد دهنده و مالکی است که با فرهنگ کامل و جامع رشد و نمو می دهد و تربیت می کند:

«وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ لِبَاطِنِهِ يَأْذِنُ رَبُّهُ وَالَّذِي حَبِثَ لَمْ يَخْرُجْ إِلَّا نَكِدًا».

به عکس، اگر این کشتزار خبیث یا بی دین و مشرک باشد، اگر این کشتزار ناصالح باشد، اگر این کشتزار بی عفت و بی عصمت باشد، اگر این کشتزار بی حجاب و بد حجاب باشد، و به قول آیه سوره احزاب گرفتار تبجح جاهلیت ۷ باشد، ۸ جز گیاهی بی ریشه و به درد نخور و تلخ و بی خاصیت از این کشتزار بیرون نمی آید. آنچه هم که از آن بیرون می آید بر باد است، بر فناست و لب مرز نابودی قرار دارد. او نیز بمانند ریشه اش که همان زمین خبیث است به خباثت میل می کند و به طرف خباثت حرکت می کند.

عاقلان عالم این معنا را درک کرده بودند و می دانستند که خداوند متعال زن را کشتزار می داند و آن را شوره زار نمی پسندد. خداوند نمی خواهد این کشتزار بسان کویر خالی از ایمان و عواطف و مهرورزی و خالی از اخلاق و عمل صالح باشد. این است که عاقلان عالم برای ازدواج به خدای خود متوسل می شدند و حالت دعا به خود می گرفتند؛ زیرا آن را مساله مهمی می دانستند. حق هم داشتند، چون ازدواج مسأله ای است که اگر خدای نکرده به انحراف بیانجامد، دیگر جای جبران ندارد. اگر انسان خانه ای بسازد و یک گوشه آن خراب از آب در آید، ضرری را تحمل می کند تا آن را اصلاح کند و با صرف مقداری پول از معمار می خواهد که اشکال به وجود آمده را رفع کند؛ یا اگر پول آدم را دزد ببرد، بالاخره روزی این ضرر جبران می شود؛ اما اگر آدم از

سر شهوت همسری انتخاب کند که به قول قرآن سرزمین خبیثی است و بعد از آن زن صاحب چندین اولاد بشود و بچه ها به سبب زندگی در کنار چنین مادری بی دین رشد کنند و حاضر به دیندار شدن هم نباشند، دیگر نه ضرر این زن قابل جبران است و نه ضرر آن بچه ها.

چنین ضرری تا قیامت هم قابل جبران نیست. اصولاً، خیلی چیزها در این عالم قابل جبران نیست که اگر انسان از آن ها پشیمان هم بشود نمی تواند ضررشان را جبران و ناراحتی حاصل از این پشیمانی سخت را درمان کند؛ مانند درد بی درمان خواهد شد که روی قلب آدم می ماند و نمی توان برای درمان آن کاری انجام داد.

نمونه این پشیمانی

یکبار، پیاده در خیابانی راه می رفتم که مردی تقریباً شصت هفتاد ساله که موی سر و رویش سفید شده بود با عجله نزد آمد و با گریه گفت:

خودکشی در اسلام چه حکمی دارد؟ گفتم: جزو محرمات واقعی است و در قرآن مجید از آن نهی شده است:

﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ﴾. ۹

خودکشی نکنید!

کسی هم که خودکشی می کند، در توبه را به روی خود بسته است، زیرا جای توبه در دنیا است و انسانی که به عالم بعد منتقل شده راهی برای توبه و جبران مافات ندارد، چون دیگر زمان جبران گناه را در اختیار ندارد. در هر حال، در قرآن مجید و روایات آمده است که خودکشی از محرمات و از گناهان کبیره است و به فاعل آن وعده عذاب داده شده است... گفت: پس من چه کنم؟ زیرا خیلی ناراحت و متأثر و متأسفم و در تنگنا هستم. وضع مالی ام هم خیلی خوب است و خانه ام در فلان جاست (که آن زمان از گران ترین مناطق تهران بود)؟

وقتی از سبب ناراحتی اش پرسیدم گفت: اشتباهی در جوانی کرده ام که الان به درد آن گرفتارم. با این که پدر و مادرم در آن روزگار مرا نهمی کردند و گفتند: این کار را نکن، گوش ندادم. ماجرا این است که آن زمان، در مسیر دبیرستان دخترانه، دختر بی حجابی را دیدم و به او علاقمند شدم. آدرسش را هم پیدا کردم و با او ازدواج کردم و به حرف و نصیحت های اطرافیانم گوش ندادم و تا الان هم این زن با حجاب نشده است. البته، او الان پنجاه و پنج سال دارد و از او چهار بچه دارم:

دو دختر و دو پسر، ولی حتی یکی از بچه هایم هم دین ندارد؛ حتی یکی از آن ها هم نماز نمی خواند و دخترهایم در بی حجابی نمره کامل می گیرند. حالا که پیر شده ام و فهمیده ام باید به پیشگاه خدا بروم، نمی دانم جواب خدا را با این بچه های بی دین چه بدهم؟

بدین ترتیب، معلوم می شود به این سادگی ها هم نیست که بنشینیم و بگوییم هر دختری که پسرم دید و او او خوشش آمد باید با او ازدواج کند، یا ازدواج با هر کسی که از او خوشم آمد مشکلی ندارد. تمام این ازدواج ها در قیامت محاسبه می شوند؛ تمام این انتخاب ها و تمام این اولادها در قیامت حساب دارند.

مساله آن اندازه مهم است که بزرگواران عاقل عالم را نیز دچار دغدغه خاطر می کند و از خدا راه چاره می طلبند. در قیاس با بیان افراد، معلوم می شود آن ها که بدون تفکر و مشورت ازدواج می کنند اهل عقل نیستند، بلکه اهل شهوت اند. عاقلان عاقلانه ازدواج می کنند نه حیوان صفت، چون اهمیت مسأله را درک کرده اند و می دانند که ازدواج هم دنیا و هم آخرتشان را تحت تاثیر قرار می دهد.

درخواست همسر از خدا روش بزرگان است

بزرگان از پروردگار عالم پیوسته تقاضا می کنند که «هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ

ذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ». قرآن مجید نمونه هم در این باره معرفی می کند. یکی از عاقلان برجسته ای که در مسأله ازدواج پناه به خدا برد و همسر خود را از خدا خواست و بچه هایش را از خدا طلب کرد و پروردگار بزرگ عالم هم دعایش را مستجاب کرد همسر عمران و مادر حضرت مریم بود:

«إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ».

قرآن در این جا هم از زن و هم از شوهر او نام می برد. با راهنمایی حضرت موسی بن جعفر، علیه السلام، معلوم می شود که عمران قبل از ازدواجش این زن را از پروردگار عالم درخواست کرده و دعا کرده بود که خدایا، همسری نصیب من کن و حاصل این ازدواج را برای ما مایه روشنی قلب و شادی دل قرار بده! خداوند هم این زن با کرامت و این خانم بزرگوار با عفت با ایمان پاکدامن اهل توحید را نصیب او فرمود.

چیزی از عروسی این دو نگذشته بود که این خانم حامله شد. خانمی که شاید سنش به بیست نرسیده و از عروسی اش شاید یک سال نگذشته بود، وقتی متوجه شد حامله است، با خدای خود کلماتی گفت که نشان می دهد این خانم جوان چقدر با معرفت و با کرامت و فهمیده و عقل بوده است:

«إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيدُهَا بِنِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ».

۱۰

یاد کنید هنگامی که همسر عمران گفت: پروردگارا، برای تو نذر کردم که آنچه را در شکم خود دارم برای خدمت خانه تو از ولایت و سرپرستی من آزاد باشد. بنابراین، از من بپذیر؛ یقیناً تو شنوا و دانایی. زمانی که او را زایید گفت: پروردگارا، من او را دختر زاییدم. و خدا به آنچه او زایید داناتر بود؛ و آن پسر که زاییدن او را آرزو داشت، در کرامت، عظمت،

ارزش و شخصیت مانند این دختر نیست؛ پس در مقام نامگذاری اش گفت: البته من نامش را «مریم» نهادم، و او و فرزندانش را از خطرات مهلک و وسوسه های بنیان برانداز شیطان رانده شده به پناه تو می آورم.

همین قسمت آیه چقدر مطلب در خود جای داده است! خداوند می گوید: این خانم به درگاه من دعا کرد و گفت: خدایا، عهد می کنم، نذر می کنم، تعهد می کنم که فرزندی را که در شکم خود دارم، از خدمت به خودم و خانواده ام آزاد کنم تا این فرزند فقط و فقط در راه خدمت به تو قرار بگیرد:

«رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا».

خدایا، نذر کردم کاری به کار این بچه نداشته باشم و وقت او را در خدمت خانه و خانواده ام هدر نکنم، بلکه او را به تو واگذار کنم تا خدمتگزار دین تو باشد و خدمتگزار بیت المقدس شود؛ این نذر و عهد من است، اما خدایا، این کار من زمانی ارزش پیدا می کند که آن را از من بگیری:

«فَتَقَبَّلَ مِنِّي».

خدایا، این فرزند را به تو واگذار کردم. تو هم از من قبول فرما.

در این قسمت از آیه، توحید و عشق به عبادت خدا موج می زند. در حقیقت، او به خدا می گوید: من این کار را برای رضایت تو انجام می دهم، تو هم آن را از من بپذیر!

«فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَى».

وقتی بچه به دنیا آمد و او دانست که فرزندش دختر است گفت:

خدایا، من همه آرزویم این بود که این بچه پسر باشد تا او را در راه تو قرار دهم، اما فرزندم دختر است، حال چه کنم؟ خداوند می فرماید:

«قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ».

خودم این بچه را دختر قرار دادم. می دانستم این بچه دختر است و دختر

به دنیا می آید، اما این دختر به هیچ وجه قابل مقایسه با پسر نیست. این دختر وضع دیگری دارد و سرمایه دیگری است که میلیون ها پسر به گرد پای او نخواهند رسید:

«وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ».

همسر عمران گفت: حالا که دختر زاییدم، نام او را مریم گذاشتم:

«وَإِنِّي أُعِيدُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ».

خدایا، من که قدرت ندارم امانت تو را حفظ کنم. من در این دنیای فاسد و پر فتنه، این دختر و هرچه از نسل او تا قیامت به دنیا می آید را از شر شیطان رجیم در پناه تو قرار می دهم.

این نمونه یک مادر واقعی است. اگر چنین زنی نصیب انسان شود که این قدر بیدار و بینا باشد و فتنه های شیطان را بشناسد و فساد زمان را درک کند، دنیا و آخرت انسان و سعادت اولاد او تامین شده است. چنین زنی می فهمد چه خبر است و برای سلامت بچه اش چه باید بکند. او فرزندش را به خدا واگذار می کند و می گوید:

«أُعِيدُهَا بِكَ».

خدایا، فرزند خود را به تو سپردم، ای پناه پناه آوران! آیا می شود انسان چیزی را به پناه خدا بدهد و او روی برگرداند و بگوید: من نمی توانم او را در پناه خودم بگیرم؟ آن هم خدایی که قدرت بی نهایت است؟

درخواست همسر عمران از خدا

درخواست دیگر این خانم از حضرت حق پذیرش خواسته اش بود:

«فَتَقَبَّلْ مِنِّي».

خدایا، این فرزند را از من قبول فرما! من او را به تو واگذار می کنم.

خداوند در آیه بعد در باب خواسته او می فرماید:

«فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ».

خداوند متعال مریم را از این مادر به وجهی نیکو قبول کرد.

«وَ أَنْبَتَهَا لِبَاتًا حَسَنًا».

چون این مادر فرزند خود را به من سپرده بود، من هم او را به نحوی نیکو و پسندیده پرورش دادم و خود تربیت او را به عهده گرفتم.

زمانی که خدا تربیت کسی را بر عهده بگیرد دل او را هدایت می کند؛ فکرش را هدایت می کند، در وجود او ایجاد رغبت می کند، و از این رو، هزار لطف و عنایت به جانب او سرازیر می شود.

«فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَهَا لِبَاتًا حَسَنًا وَ كَفَّلَهَا زَكَرِيَّا».

می فرماید یکی از پیغمبران خود را سرپرست مریم قرار دادم و او را موظف کردم تا این دختر را پرورش و رشد دهد. نکته مساله در همین جاست که خداوند یک پیغمبر را که باید معلم همه انسان ها باشد، معلم یک نفر قرار می دهد. از برکت چنان پدر و مادر پاکدامن و چنین معلم شایسته ای این دختر به قدری رشد می کند که قرآن می فرماید:

«كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا».

هرگاه زکریا در محراب عبادت بر مریم وارد می شد، چیز شگفت آوری می دید. از خود می پرسید: مادر مریم که به این جا نیامده تا برایش غذا بیاورد، پدرش هم که نیامده، قوم و خویش هایش هم که نیامده اند، پس این غذا از کجا برای او آماده شده است:

«قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنِّي لَكَ هَذَا؟».

این سفره از کجا برای تو پهن شده است؟

و مریم در پاسخ سوال حضرت می گفت:

«قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ».

این سفره از جانب خدا برای من پهن شده است.

«إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ».

ای پیغمبر، بدان خدا به هر کس که بخواهد بی حساب روزی می دهد.

آری، کار این فرزند به جایی رسیده است که به علم توحید پیغمبر خدا هم می افزاید:

«قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ». ۱۱

من از زمره آن «مَنْ يَشَاءُ» هایی هستم که خداوند «بِغَيْرِ حِسَابٍ» به آن ها روزی می دهد.

این سیمای یک خانواده در قرآن است که مشمول این دعا بوده اند:

«رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا».

درخواست دوم

«وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا».

این توقع و درخواست بسیار عجیبی است که عاقلان عالم از خدا دارند. چه خوب است انسان توقع و آرزو و درخواست و دعا را از ایشان یاد بگیرد و اگر قرار است توقعی داشته باشد، لااقل بدانند چه توقعی داشته باشد بهتر است!

نمونه ای دیگر

قرآن مجید در سوره مبارکه کهف، به اجمال و اشاره، از زن و شوهر دیگری یاد می کند که روایتی از وجود مبارک حضرت صادق، علیه السلام، احوال آنان را بیان می کند. قرآن از این زن و شوهر به «صالحین» تعبیر کرده است؛ یعنی هم شوهر شایسته و پاک و هم همسر شایسته و پاک و صالح. این دو، پسر هشت نه ساله ای داشتند که در حادثه ای از دست رفت و در فقدان او بسیار اندوهناک شدند، ولی خداوند به فضل خود مصیبت آنان را جبران کرد.

مفهوم جباریت خداوند

می دانیم یکی از اسامی خداوند «جبار» است. جبار صیغه مبالغه است،

یعنی خدایی که بسیار بسیار جبران کننده است: شکستگی‌ها و خلأها و از دست رفته‌ها را او جبران می‌کند. او بسیار جبران کننده است، کم هم نه؛ مثلاً، اگر یک تومان از دست کسی برود، با یک میلیون تومان جبران می‌کند؛ اگر کسی در راه عبادت او چشم، گوش یا دست خود را از دست بدهد، او با اعطای بدنی بهشتی و ابدی این نقص را جبران می‌کند؛ اگر کسی پول خود را در راه خیر مصرف کند، فقط هفت صد برابر در دنیا برای او جبران می‌کند. حال، وضعیتش در قیامت بماند.

بنابراین، جبار یعنی خدایی که بسیار جبران کننده است.

به هر حال، این پدر و مادر به این پسر خیلی دل بسته بودند و همین یک فرزند را هم داشتند. قرآن می‌فرماید: این فرزند در حادثه‌ای از دست رفت و آن‌ها را داغدار کرد؛ آری:

بتوان ز جگر برید پیوند دیدن نتوان خراش فرزند. ۱۲

ولی چون آن‌ها بندگان خوب و صالح و شایسته‌ای بودند، بر این مصیبت صبر کردند. بعد از مدتی نیز، پروردگار عالم دختری به آن‌ها عنایت کرد که از مصادیق قول خداوند در سوره آل عمران: «وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنثَىٰ» بود.

به راستی، این دختر کجا و آن پسر کجا؟ اگر آن پسر بزرگ می‌شد، هیچ چیز نصیب والدین خود نمی‌کرد، لذا خداوند بر پرونده‌اش قلم کشید و او را از آنان گرفت تا در عوض به سبب فرزند بهتری این مصیبت را جبران کند.

در این جا ممکن است عده‌ای بگویند: خدا که می‌خواست فرزند ما را بگیرد، از اول او را به ما نمی‌داد بهتر نبود؟ در حالی که خداوند به ما فرزند می‌دهد و از ما می‌گیرد تا هم صبر و رضایت ما را بیازماید و هم در زندگی آن‌ها را به وجهی جبران کند که در عالم نمونه‌ای نداشته باشد.

به واقع، معلوم نیست این پدر و مادر چه دعای خالصانه‌ای کرده بودند

و با چه خلوصی به پروردگارشان گفته بودند: «رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا». اما امام صادق، علیه السلام، می فرماید: از نسل این دختر هفتاد پیغمبر به وجود آمد. ۱۳

این معنا جباریت خداست. خداوند دعاب دعاکنندگان عاقل را مستجاب می کند؛ خلأ مردم با ایمان را جبران می کند؛ و اگر چیزی را از دست کسی به مصلحت بگیرد، بهتر از آن را به او عنایت می کند. ۱۴

«مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». ۱۵

هر آیه ای را که [محتوی حکم یا احکامی است، وقتی بر پایه مصلحت یا اقتضای زمان] از میان برداریم یا به تأخیر اندازیم، بهتر از آن یا ماندش را می آوریم. آیا ندانسته ای که خدا بر هر کاری تواناست؟

علی (ع) هم این دعا را می خواند

در روایات آمده است یکی از کسانی که در ایام جوانی خود این دعا را فراوان می خواند و درخواستش مستجاب شد، وجود مبارک امیر المؤمنین، علیه السلام، بود. ۱۶ حضرت خدا را وکیل ازدواج خود قرار داد، لذا روزی که به خانه پیغمبر، صلی الله علیه و آله، آمد سرش را پایین انداخت و هیچ نگفت. پیغمبر فرمود: علی جان! برای کاری به خانه من آمده ای؟ عرض کرد: گمان می کنم وقت ازدواجم است! و دیگر هیچ نگفت. آن گاه، جبرئیل نازل شد و به پیامبر فرمود: خداوند می فرماید فاطمه را به عقد علی در آور، من نیز در عالم ملکوت عقد زهرا را برای علی می خوانم. ۱۷

این اثر دعای علی است. فاطمه زهرا، در حقیقت، اجابت دعای امیر المؤمنین، علیه السلام، از سوی پروردگار است. حال، این که در باطن عالم چه پیوندهایی و چه روابطی وجود داشته است را تنها خدا می داند.

ذریه ای که خدا به این زن و شوهر عنایت کرد مصداق «لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا»

نیز شدند؛ هم مردانشان و هم زنانشان. یکی از افراد این ذریه وجود مبارک زینب کبری، علیها السلام، بود. در روایات آمده است که وقتی قنداقه ایشان را به پیغمبر، صلی الله علیه و آله، دادند، پیامبر این جمله را فرمود که نشان دهنده عظمت این خانم است. ایشان به فاطمه زهرا، علیها السلام، فرمود:

ای پاره تنم و روشنی چشمانم! هر کس بر زینب و مصائب او بگریزد، ثواب کسی را دارد که بر دو برادر او حسن و حسین، علیهما السلام، بگریزد. ۱۸

زینب کبری (س) و رسالت بزرگ او

عصر عاشورا، زینب کبری، علیها السلام، از حضرت سید الشهدا، علیه السلام، سوال مهمی پرسید. عرض کرد: این بار که تشریف می برید دیگر بر نمی گردید؟ فرمودند: درست است. دیگر نمی آیم! سؤال کرد: یا بن رسول الله، اگر شما برنگشتید، تکلیف من با این زن ها و بچه ها چیست؟

دقت شود! معنی سؤال زینب کبری، علیها السلام، این نبود که بعد از شما چه خواهد شد، بلکه از امام خود درباره وظیفه و تکلیف خود و دیگران که مجموعاً هشتاد و چهار زن و دختر و بچه بودند سوال کرد.

حضرت در پاسخ فرمودند: بعد از من، همه به پروردگار عالم توکل کنید، زیرا کارساز و نگهدار ما اوست.

وکیل به معنی کارساز است. اگر کسی نتواند کار خودش را به جریان بیاورد یا از خود دفاع کند و کارهایش را در مجرای صحیح قرار دهد، وکیل می گیرد. فرمود: خواهر، خدا را وکیل خود قرار بدهید، زیرا ما غیر از خدا کسی را نداریم: «وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ». ۱۹

زینب کبری با این پاسخ آرام شد ۲۰ و خداوند هم از عاشورا تا روز اربعین، و از کوفه و شام تا مدینه برای اهل بیت امام حسین،

علیه السلام، کارسازی کرد. در چند موضع، دشمن تصمیم قطعی گرفت زینب کبری، علیها السلام، را به قتل برساند، اما نتوانست؛ زیرا خداوند متعال دل دشمن را برگرداند، در نیت دشمن اخلاص ایجاد کرد، و زبان دشمن را بست؛ مخصوصاً وقتی که در سخنانش خطاب به یزید گفت:

«أمن العدل یابن الطلقاء». ۲۱

دهان دشمن در پاسخ این سخنان بسته و اراده او تعطیل بود و خواست دشمن با مانع روبه رو شد. و این معنای کارسازی و کالت پروردگار است.

ص: ۳۳

(۱). فرقان، ۷۴.

(۲). از جمله این آیات سوره رعد ۱۹-۲۵: «أَفَمِنْ يَعْلَمِ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَئِذَا جَاءَهُ الْحَسَابُ * الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْتَقِضُونَ الْمِيثَاقَ * وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ * وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوْا الزَّكَاةَ وَرَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْخُلُونَ بِالْحَسَنَةِ أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ * جَنَّاتٍ عِدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ * سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ * وَالَّذِينَ يَنْتَقِضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ» .

(۳). بقره، ۲۲۳.

(۴). اشاره به این آیه است: بقره، ۲۲۱: «وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَنَّ وَلِمَآءَهُنَّ مِمَّا مَلَآتْهُنَّ مِنْكُمْ حَتَّىٰ يَأْتِيََنَّ بِهِنَّ الْإِيمَانُ لِلْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِمَّنْ مُشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَبَيِّنُ الْآيَاتِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ» .

(۵). نور، ۳: «الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرْمٌ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» .

(۶). اعراف، ۵۸.

(۷). کلمه تبرج که در این آیه ذکر شده خطاب به زنان پیغمبر، صلی الله علیه و آله، است:

«وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ»؛ یعنی آرایش کردن زن به قصد بیرون رفتن و خود را نشان همه دادن. این معنای تبرج است. (مولف)

(۸). اشاره است به این آیه ۳۲-۳۴ سوره احزاب: «إِنَّمَا نَسَاءُ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا * وَفَزَنَ فِي يَبُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا * وَاذْكُرْنَ مَا

يُنْتَلَى فِي بُيُوتِكُمْ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَ الْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا.

(٩). نساء، ٢٩: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾.

(١٠). آل عمران، ٣٥-٣٦. تفاسير در ذيل اين آيه نکات ارزشمندی را توضیح داده اند:

-تفسير العياشي، محمد بن مسعود العياشي، ج ١، ص ١٧٠: «عن اسمعيل الجعفي عن أبي جعفر عليه السلام قال: ان امرأه عمران لما نذرت ما في بطنها محررا قال: و المحرر للمسجد إذا وضعته [أو أدخل المسجد فلم يخرج [من المسجد] أبدا فلما ولدت مريم، قالت رب انى وضعتها انثى و الله أعلم بما وضعت و ليس الذكر كالانثى و انى سميتها مريم و انى اعيدتها بك و ذريتها من الشيطان الرجيم. فساهم عليها النبيون فاصاب القرعه زكريا، و هو زوج اختها و كفلهما و ادخلها المسجد، فلما بلغت ما تبلغ النساء من الطمث و كانت أجمل النساء، فكانت تصلى و يضيئ المحراب لنورها، فدخل عليها زكريا فإذا عندها فاكهه الشتاء فى الصيف و فاكهه الصيف فى الشتاء فقال: انى لك هذا قالت هو من عند الله. فهناك دعا زكريا ربه قال انى خفت الموالى من ورائى إلى ما ذكره الله من قصه زكريا و يحيى».

-«عن حفص البخترى عن أبي عبد الله عليه السلام فى قول الله "انى نذرت لك ما فى بطنى محررا،" المحرر يكون فى الكنيسه و لا يخرج منها فلما وضعتها انثى "قالت رب انى وضعتها انثى و الله أعلم بما وضعت و ليس الذكر كالانثى" ان الانثى تحيض فتخرج من المسجد و المحرر لا يخرج من المسجد».

-«عن جابر عن أبي جعفر عليه السلام قال سمعته يقول: أوحى الله إلى عمران انى واهب لك ذكرا يبرئ الالامه و الابرص و يحيى الموتى باذن الله، و رسولا إلى بنى اسرائيل قال: فأخبر بذلك امرأته حنه، فحملت فوضعت مريم، فقال رب انى وضعتها انثى و الانثى لا تكون رسولا، و قال لها عمران: انه ذكر يكون منها نبيا فلما رأت ذلك قالت ما قالت، فقال الله و قوله الحق "و الله أعلم بما وضعت" فقال أبو جعفر عليه السلام: فكان ذلك عيسى بن مريم، فان قلنا لكم

ان الامر يكون في احدنا فكان في ابنه و ابن ابنه و ابن ابنه، فقد كان فيه فلا تنكروا ذلك».

(١١). آل عمران، ٣٧:

(١٢). از مجنون و لیلی امیر خسرو دهلوی است.

(١٣). کافی، ج ٦، ص ٦: «عده من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن خالد، عن عده من أصحابه، عن الحسن بن علي بن يوسف، عن الحسين بن سعيد اللخمي قال: ولد لرجل من أصحابنا جاريه فدخل على أبي عبد الله عليه السلام فرآه متسخطا فقال له أبو عبد الله عليه السلام: أرأيت لو أن الله تبارك و تعالی أوحى إليك أن أختار لك أو تخار لنفسك ما كنت تقول؟ قال: كنت أقول: يا رب تختار لي، قال: فإن الله قد اختار لك، قال: ثم قال: إن الغلام الذي قتله العالم الذي كان مع موسى عليه السلام و هو قول الله عز و جل: " فَأَرَدْنَا أَنْ يُبَدِّلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاءً وَ أَقْرَبَ رُحْمًا " أبدلهما الله به جاريه ولدت سبعين نبيا».

-تفسير الميزان، ج ١٣، ص ٣٥٧: «عن عثمان عن رجل عن ابي عبد الله عليه السلام في قول الله: " فَأَرَدْنَا أَنْ يُبَدِّلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاءً وَ أَقْرَبَ رُحْمًا " قال: «انه ولدت لهما جاريه فولدت غلاما فكان نبيا. اقول: و في اكثر الروايات انها ولد منها سبعون نبيا و المراد ثبوت الواسطه».

(١٤). در آيه ٧٠ سوره فرقان جباريت خداوند را به نوع ديگري مي بينيم: «إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا».

(١٥). بقره، ١٠٦.

(١٦). مناقب، اين شهر آشوب، ج ٣، ص ١٥٢: «عن سعيد بن جبیر في قوله تعالى:

«وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّتِنَا الْآيَةَ، قال نزلت هذه الآية و الله خاصه في امير المؤمنين (ع)، قال كان اكثر دعائه يقول: « رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا، يعنى فاطمه و ذرياتنا، يعنى الحسن و الحسين قره اعين، قال امير المؤمنين: و الله ما سألت ربي ولدا نضير الوجه و لا سألت ولدا حسن القامه و لكن سألت ربي ولدا مطيعين الله خائفين و جلين منه حتى إذا نظرت إليه و هو مطيع الله قرت به عيني، قال:

ص: ٣٦

«وَأَجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا». قال: نقتدى بمن قبلنا من المتقين فيقتدى المتقون بنا من بعدنا».

(١٧). امالى شيخ طوسى، ص ٣٩: «عن الضحاک بن مزاحم، قال: سمعت على بن أبى طالب (عليه السلام) يقول: أتانى أبو بكر و عمر فقالا: لو أتيت رسول الله (صلى الله عليه و آله) فذكرت له فاطمه، قال: فأتيتها، فلما رآنى رسول الله (صلى الله عليه و آله) و سلم) ضحك، ثم قال: ما جاء بك يا أبا الحسن و ما حاجتك؟ قال: فذكرت له قرابتي و قدمي فى الاسلام و نصرتي له و جهادى، فقال: يا على، صدقت، فأنت أفضل مما تذكر. فقلت: يا رسول الله، فاطمه تزوجنيها؟ فقال: يا على، إنه قد ذكرها قبلك رجال، فذكرت ذلك لها، فرأيت الكراهه فى وجهها، و لكن على رسلك حتى أخرج إليك، فدخل عليها فقامت إليه، فأخذت رداءه و نزعت نعليه، و أته بالوضوء، فوضأته بيدها و غسلت رجله، ثم قعدت، فقال لها: يا فاطمه! فقالت: لبيك، حاجتك، يا رسول الله؟ قال: إن على بن أبى طالب من قد عرفت قرابته و فضله و إسلامه، و إنى قد سألت ربي أن يزوجهك خير خلقه و أحبهم إليه، و قد ذكر من أمرك شيئا فما ترين؟ فسكتت و لم تول وجهها و لم يرفه رسول الله (صلى الله عليه و آله) كراهه، فقام و هو يقول: الله اكبر، سكوتها إقرارها، فأتاه جبرئيل (عليه السلام) فقال: يا محمد، زوجها على بن أبى طالب، فإن الله قد رضيها له و رضيها لها». الاعتقادات، شيخ مفيد، ص ٨٦: «قوله صلى الله عليه و آله و سلم: «نزل على جبرئيل فقال: «يا محمد إن الله تعالى قد زوج فاطمه عليا من فوق عرشه، و أشهد على ذلك خيار ملائكته، فزوجها منه فى الارض، و أشهد على ذلك خيار أمتك»».

(١٨). طرز المذهب، ص ٢٢ و ٣٢. (مولى)

(١٩). آل عمران، ١٢٢ و ١٦٠؛ مائده، ١١؛ توبه، ٥١؛ ابراهيم، ١١؛ مجادله، ١٠؛ تغابن، ١٣.

(٢٠). اللهوف، سيد ابن طاووس، ص ٤٩: «ثم إن الحسين عليه السلام قام و ركب و سار و كلما أراد المسير يمنعه تاره و يسا يرونه اخرى حتى بلغ كربلاء و كان ذلك فى اليوم الثانى من المحرم فلما وصلها قال ما إسم هذه الأرض فقيل كربلاء فقال عليه

السلام

ص: ٣٧

اللهم إني أعوذ بك من الكرب والبلاء ثم قال هذا موضع كرب و بلاء إنزلوها هنا محط رحالنا و مسفك دمائنا و هنا محل قبورنا بهذا حدثني جدى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فنزلوا جميعا و نزل الحر و أصحابه ناحيه و جلس الحسين عليه السلام يصلح سيفه و يقول: يا دهر اف لك من خليل/ كم لك بالاشراق و الاصيل/ من طالب او صاحب قتيل/ و الدهر لا يقنع بالبديل/ و كل حى سالك سبيل* ما أقرب الوعد من الرحيل و إنما الأمر إلى الجليل قال الراوى: فسمعت زينب بنت فاطمه عليه السلام ذلك فقالت: يا أخى هذا كلام من أيقن بالقتل، فقال، عليه السلام نعم يا أختاه فقالت زينب و اثكلاه ينعى الحسين عليه السلام إلى نفسه قال: و بكى النسوة و لطمن الخدود و شفقتن الجيوب و جعلت أم كلثوم تناوى و محمداه، و عليها، و أماءه، و أخاه، و احسيناه، و اضيعتنا بعدك يا أبا عبد الله. قيل فعزاها الحسين و قال لها: يا أختاه تعزى بعز الله فإن سكان السموات يفتنون و أهل الأرض كلهم يموتون و جميع البريه يهلكون ثم قال: يا أختاه يا أم كلثوم، و أنت يا زينب و أنت يا فاطمه و أنت يا رباب انظرن إذا أنا قتلت فلا- تشفقن على جيبا و لا- تخمشن على وجها و لا- تقلن هجرا. و روى من طريق آخر أن زينب لها سمعت مضمون الأبيات و كانت فى موضع آخر منفردة مع النساء و البنات خرجت حاسره تجر ثوبها حتى وقفت عليه و قالت و اثكلاه ليت الموت أعد منى الحيات اليوم ماتت أمى فاطمه، و أبى على، و أخى الحسن، يا خليفه الماضين و ثمال الباقيين فنظر إليها الحسين عليه السلام فقال يا أختاه. لا يذهبن بحلمك الشيطان، فقالت: بأبى و أمى أستقتل نفسى لك الفداء فردت غصته و ترقرقت عيناه بالدموع ثم قال لو ترك القطا ليلا لنام، فقالت: يا ويلتاه أفتغصب نفسك إغتصبا، فذلك أقرح قلبى و أشد على نفسى ثم أهوت إلى جيبها فشقته و خرت مغشيه عليها، فقام عليه السلام فصب عليها الماء حتى أفاقت ثم عزاما عليها السلام بجهدة و ذكرها المصيبه بموت أبيه و جده صلوات الله عليهم أجمعين».

(٢١). اللهوف، سيد بن طاووس، ص ١٠٦؛ لواعج الاشجان، سيد محسن امين، ص ٢٢٧.

تهران، حسینیه سلیمی رجب ۱۳۸۱

ص: ۳۹

بسم الله الرحمن الرحيم. لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

کتاب با عظمت اصول کافی روایت بسیار مهمی را از وجود مبارک موسی بن جعفر، علیه السلام، نقل می کند که در آن امام، علیه السلام، محور مطلب خود را قفل قرار داده و به ارزش عقل، انسان عاقل، و آثار عقل اشاره فرموده اند.

عقل حقیقتی است که مانند سایر نعمت ها از جانب پروردگار به انسان عطا شده است. خداوند متعال برای عقل نیز غذایی معین فرموده و مردم وظیفه دارند این عضو را با آن تغذیه کنند، زیرا اگر عقل تغذیه نشود، مانند بدنی که بی غذا بماند، رو به ضعف و سستی و ناتوانی و در نهایت نابودی می گذارد ۱ و در نتیجه، انسان گرفتار دیو خطرناک جهل خواهد شد که به فرموده رسول خدا، صلی الله علیه و آله، سخت ترین تهیدستی و فقر و تاریکی محض است. آن ها که دچار این تاریکی هستند، آثار زشت و بدی از خود بروز می دهند و هم دچار اخلاق بهیمی و سبعی و شیطانی می شوند و هم دچار عمل فاسد می گردند.

ص: ۴۱

کتاب های علم اخلاق، اخلاق بهیمی را به اخلاق چارپایان تعریف کرده اند، زیرا کار چارپایان در این دنیا به دنبال غذا رفتن و خوردن و شهوت راندن و، در نهایت، از بین رفتن است.

اخلاق سبعی به معنای اخلاق درندگی است. انسان جاهل، بعد از مدتی، تبدیل به موجودی درنده می شود که به همه چیز چنگ و دندان نشان می دهد. او تا جایی که قدرت داشته باشد به کشتن، غارت کردن، تجاوز به حقوق دیگران و بردن حق مردم دست می زند.

اخلاق شیطانی نیز به مکر و حيله و فریب و این قبیل حالات زشت تعریف شده است که مربوط به شیطان است ۲ و برگرفته از همان وسوسه سنگینی است که شیطان نسبت به آدم و حوا داشت و به وسیله آن، آن دو را از بهشتی که پروردگار در آن قرارشان داده بود بیرون کرد.

فریبکاری شیطان در قرآن مجید این گونه توضیح داده شده است:

﴿وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ﴾ . ۳

و برای هر دو سوگند سخت و استوار یاد کرد که یقیناً من برای شما از خیر خواهانم و قصد فریب شما را ندارم.

در آن وقت، یک قسم بیشتر وجود نداشت و آن فقط قسم به پروردگار بود، زیرا هنوز انبیا و ائمه طاهرين، عليهم السلام، به دنیا نیامده بودند و قسم به موجودات هم معهود نبود. تنها قسمی که وجود داشت قسم به وجود مقدس پروردگار عالم بود. بنابراین، انسان هایی مثل آدم و حوا که جز خدای متعال تکیه گاهی نداشتند و در حد خود نیز به پروردگار معرفت داشتند، قسم شیطان را راست پنداشتند و آن را باور کردند.

شیطان شش هزار سال با ملائکه همنشین بود و به فرموده امیر المؤمنین، علیه السلام، در خطبه قاصعه، در عبادت مقام بسیار بالایی داشت، ۴ اما وقتی برای گمراه کردن این زن و شوهر ظاهر شد به خدا

قسم خورد و با این قسم زمینه اثبات حرف خود را برای آدم و حوا فراهم کرد. این قسم شیطان قسم مکارانه، فریب کارانه و دروغ بود.

اصولاً هیچ وقت افراد متقلب واقعیت قسم دروغ خود را برای انسان شرح نمی دهند، چون اگر چنین کاری انجام دهند و بگویند ما داریم قسم دروغ می خوریم و تقلب می کنیم، نقض غرض است و دیگر نامش دغل بازی و فریب کاری نیست. لذا، هیچ وقت متقلب فریبکار حقیقت کار خود را برای انسان بیان نمی کند و به همین سبب است که انسان فریب او را می خورد.

در قرآن مجید، به مردم فراوان سفارش شده است که سعی کنید بیدار و بینا باشید تا شما را گول نزنند و مغرور نکنند. ۵ البته، غرور در این جا به معنای فریب است. شیاطین انسان را یا با پول فریب می دهند یا با مقام یا با قیافه زیبا یا با زبان بازی و یا... با این حال، انسان های عاقل فریب کاری را درک می کنند، زیرا وقتی در مقابل چنین دغل بازانی قرار می گیرند و می بینند آن ها به هر حيله و مکرى متوسل می شوند درک می کنند که طرف مقابل می خواهد آن ها را از خدا دور کند و به کرامت و ارزش هایشان حمله کند. پروردگار عالم در قرآن می فرماید:

«إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا». ۶

تنها انسان عاقل است که مفهوم «عدو مبین» بودن شیطان را می فهمد.

اما کدام انسان عاقل؟ مسلماً، عاقلی که به قول امیر المؤمنین، علیه السلام، دارای عقل مسموع است، نه فقط دارای عقل طبیعی. کسی که تنها دارای عقل طبیعی است به سادگی گول می خورد، ولی کسی که عقل طبیعی خود را با معارف الهی تغذیه کرده و عمری با معارف و مسائل الهی سر و کار داشته می فهمد هدایت چیست و گمراهی کدام است؛ حق چیست و باطل کدام است؛ عملی که عامل رفتن به بهشت است چیست و کاری

که به جهنم منتهی می شود کدام است. آری، تنها چنین انسان هایی را نمی توان فریفت.

فریب های دنیا و رسم عاقلان

معاویه بن ابی سفیان همواره تلاش می کرد به شیوه های گوناگون (با نامه، پیک، ترغیب، تشویق و...) اولیای خدا و شیعیان ناب امیر المؤمنین، علیه السلام، را محاصره کرده و این بزرگواران را به نحوی فریب دهد، بلکه مردم نیز به تاسی از آنان از وجود مبارک امیر المؤمنین، علیه السلام، دست بردارند و خدا را رها کنند و به طرف شیطان بیایند، اما تاریخ شیعه گواه است که این بزرگواران نه با نامه های فدایت شوم و پرعاطفه معاویه گول خوردند، نه با پول فریب خوردند، نه با تشویق و ترغیب، و نه حتی با تهدید. حضرت موسی بن جعفر، علیه السلام، این فریفته نشدن را از آثار عقل کامل می داند.

در مقابل آنان، انسان های معمولی که عقل درستی نداشتند و در پول و شهوت و مادیات غوطه می خوردند، با اولین نامه یا ترغیب و تهدید معاویه به دام او می افتادند.

در تاریخ شیعه، شخصیت های با عظمتی مانند حجر بن عدی وجود دارند که نشانه عقل کامل اند. معاویه برای به دام انداختن این انسان والا- و یارانش شاید تمام توان خویش را به کار گرفت، ولی کمتر موفقیتی در این راه نصیبش نشد. در نهایت نیز دستور داد همه را دستگیر کنند.

سربازان معاویه آنان را در کوفه دستگیر کردند و دست و پایشان را با زنجیر بستند و به شام بردند و در آن جا زندانی کردند. در زندان، پیغام ها و پیشنهادهای فراوانی هم به این بزرگواران داده شد، اما زیر بار هیچ یک از آن ها نرفتند.

کسی که خدا را درک کرده و حقانیت نبوت انبیا و ولایت والیان امر را

دانسته و حق را از باطل و نور را از ظلمت شناخته است به خود اجازه نمی دهد برای این چند روز زندگی دنیایی وارد چنین دادوستد خسارت باری شود. او به سبب عقلی که در وجودش موج می زند به زندگی خیلی روشن نگاه می کند و در چنین شرایطی با خود می اندیشد که گیرم در سن شصت سالگی با معاویه بسازم و امیر المؤمنین، علیه السلام، را کنار بگذارم؛ فرض که رسالت پیغمبر، صلی الله علیه و آله، را هم نادیده بگیرم و با این مجسمه ظلم و این شیطان خطرناک بسازم.

مگر قرار است پس از این چند سال زنده بمانم: ده سال یا بیست سال؟ مگر در این بیست سال باقی مانده از عمر بدنم چند متر پارچه برای پوشیدن لازم دارد و شکمم چقدر می خواهد در سایه حکومت معاویه آب و غذا بخورد؟ وانگهی، بعد از این چند سال، وقتی مرگم فرا برسد، به خاطر پشت کردن به خدا و روی کردن به معاویه باید الی الابد در آتش جهنم بسوزم...

با چنین نگاه عاقلانه ای است که انسان عاقل وارد چنین دادوستدهایی نمی شود. برعکس، انسان جاهل مانند گوسفندی که علف جلوی دهانش گرفته باشند می دود و به خوردن مشغول می شود، ۷ چون اخلاقش بهیمی و سبعی است.

انتهای کار حجر و یارانش

در احوالات این بزرگواران آمده است که معاویه هر کاری کرد که آنان را به سازش دعوت کند نپذیرفتند و گفتند: محال است از حق دست برداریم. در نتیجه، یک روز با همان زنجیرهایی که به گردن و دست و پایشان بود، آن ها را از زندان بیرون آوردند و از دمشق به منطقه مرج عذراء بردند. در آن جا، از پیش شش قبر آماده کرده بودند. حجر و پنج تن از همراهانش را آوردند و کنار این قبرها قرار دادند و به آن ها گفتند:

یا دست از علی بردارید یا با همین زنجیرهایی که به بدنتان است سرتان را از بدن جدا می کنیم و بی غسل و کفن و بی نماز دفتان می کنیم!

این آخرین سخن سربازان معاویه بود، ولی انسان عاقل از این تهدیدها هم وحشتی ندارد:

«يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ» . ۸

حجر و یارانش با آرامش خیال به سربازان معاویه گفتند: ما از علی دست بر نمی داریم. شما هم کاری را که به آن مامور شده اید انجام دهید! آن گاه، سربازان معاویه سر این مردان بزرگ را از بدن جدا کردند و با لگد بدن آنان را در قبرهایشان انداختند و روی قبرها را پوشاندند و رفتند. ۹

بیداری در انسان عاقل این قدر قوی است که شهادت را با خشنودی می پذیرد، برای این که، از برکت شهادت، حق یافته را نگاه می دارد و آن را از دست نمی دهد.

فرب دنیا و رسم جاهلان

معاویه برای شکار یاران امیر المؤمنین، علیه السلام، به تمام مناطق دست اندازی کرده بود. از جمله، توسط مأمورینش برای یکی از اهالی بصره، به نام ابو الاسود دؤلی، عسل زعفرانی فرستاده بود؛ چون شام منطقه کشاورزی خوبی بود و باغات فراوان و آب و هوای خوبی داشت، عسل خوبی هم در آن تولید می شد و زنبورداران برای معاویه عسل فراوانی تولید می کردند.

وقتی ابو الاسود وارد منزل شد، دید دختر هفت هشت ساله اش دارد چیزی را مزمره می کند:

-دخترم، چه در دهان داری؟

-عسل

ص: ۴۶

-من برای خانه عسل نخریده بودم، عسل از کجا آوردی؟

دختر ظرف عسل را نشان داد. ابو الاسود نگاهی به ظرف کرد و گفت:

-دخترم، می دانی این عسل را چه کسی برای ما فرستاده؟

-نه!

-معاویه بن ابی سفیان.

-برای چه؟

-می خواهد کام ما را با این عسل شیرین کند تا برای ابد به سبب بریدن از علی، علیه السلام، کاممان را تلخ کند.

دخترک بلافاصله عسل را از دهان خود خارج کرد. این دختر عاقل، دختری که پدر و مادر عاقلی داشت و در خانه ای رشد کرده بود که چراغ عقل در آن روشن بود، روی خود را به طرف شام کرد و گفت:

أبا الشهد المزعفر یا ابن هند نبيع إليك إسلاما و دینا

فلا و الله لیس یکون هذا و مولانا امیر المؤمنینا. ۱۰

با قدری عسل زعفرانی، ای پسر هند، می خواهی ما را بفربیی تا دین و اسلام خود را به تو بفروشیم؟ به خدا هرگز چنین نخواهد شد درحالی که مولای ما امیر المومنین علی است.

این سخن بزرگ و صعبی است و در آن دشمن شناسی و آگاهی موج می زند. آن ها که با عرف زبان عرب آشنایند می دانند که عرب ها نام شخص را به نام پدرش اضافه می کنند و مثلا می گویند: حسین بن علی.

اما وقتی نام کسی را به مادرش نسبت می دهند اغلب منظورشان تحقیر آن شخص به جهت ناپاک بودن مادرش است (مثل ابن مرجانه، ابن سمیه، ابن هند و...) در حقیقت، این دختر می خواست بگوید ای کسی که معلوم نیست پدر واقعی ات کیست، تو می خواهی ما را با ظرف عسل از علی جدا کنی؟ منظورش از یابن هند نیز این بوده که به معاویه بگوید مادر تو فرد ناپاکی بوده و با مردهای مختلفی در مکه سروکار داشته

است. این اطلاعات را در خانه به این دختر داده بودند که او چنین فهمیده و آگاه بوده و می دانسته کسی که مملکت اسلامی در دست اوست، معلوم نیست پدرش چه کسی است. ۱۱

«أبشهد المزعفر یابن هند»؟

با ظرفی از عسل، می خواهی ما را وادار کنی دین خود را به تو بفروشیم؟

عاقلی که فهمیده دین چه گوهری است و امیر المؤمنین، علیه السلام، چه تکیه گاهی برای دنیا و آخرت انسان است و فهمیده که قرآن چیست، مگر امکان دارد این سرمایه های الهی را با باطل معامله کند؟ هرچند که این فهم سبب شهادت او شود:

«نبیع الیکِ إسلاما و دینا».

معاذ الله؟ چنین معامله و خرید و فروشی برای خانواده ما غیر ممکن است. مگر نمی دانی سرپرست ما در دنیا و آخرت علی، علیه السلام، است؟ در این میان، تو چه کاره ای؟ چه داری؟ و اصلا که هستی؟

این ارزش عقل است. البته، عقل کامل و عقلی که تغذیه شده باشد.

چون اگر عقل را تغذیه نکنند، مثل بدنی بی غذا ضعیف می شود و می میرد. جهل کرسی خود را در کشور وجود آدم بنا می کند و حکمران آن می شود. عقل ارزشی ذاتی دارد، اما عقل کامل مافوق ارزش است.

انسان عاقل با فضیلت ترین موجود در عالم وجود است و یکی از آثار عقلش همین است که حق را از باطل معامله نمی کند و فریب نمی خورد.

چون به همه راه و چاه ها واقف است و از آن ها تا اندازه ای اطلاع دارد.

اگر آدم فریب ابلیس را خورد، علتش معلوم است، زیرا در آن زمان هیچ قسمی جز قسم به خدا وجود نداشت و آدم باور نمی کرد کسی به دروغ به ذات احدیت قسم یاد کند. شیطان از این نکته استفاده کرد و نزد آدم و حوا آمد و قسم خورد که به خدا قسم من خیر خواه شما هستم:

«إِنِّي لَكَمَا لِمَنِ النَّاصِحِينَ».

آدم و حوا باور نمی کردند کسی پیدا شود که به خدا قسم دروغ بخورد، چون هنوز این زمینه ها وجود نداشت. در روزگار ما، شاید این مساله تا حدودی حل شده باشد و هزاران نفر بتوانند به سادگی قسم دروغ بخورند، ولی در زمان آدم و حوا نه آدمیزادی نبود و نه این رفتارها از کسی دیده شده بود. لذا، هنوز آن عقل تکامل لازم را نیافته بود و چشم و گوش و وجدان آن ها خیلی چیزها را درک نکرده بود. از این رو، باورشان نمی آمد که یکی بیاید و به خدا قسم دروغ بخورد. به هر حال، شیطان گفت: به خدا من خیرخواه شما هستم! سبب این که به شما گفته شده از این درخت نخورید آن است که هر کس از میوه این درخت بخورد، در این جا ابدی شده یا تبدیل به فرشته خواهد شد:

«فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ». ۱۲

شیطان آن دو را وسوسه کرد تا آنچه از شرمگاه بدنشان بر آنان پوشیده بود نمایان کند، (وسوسه اش این بود که به هر دو) گفت: پروردگارتان شما را از این درخت نهی نکرده مگر از این جهت که مبادا دو فرشته گردید یا از جاودانان شوید. و برای هر دو سوگند سخت و استوار یاد کرد که یقیناً من برای شما از خیرخواهانم و قصد فریب شما را ندارم.

مگر آدم دوست نداشت فرشته شود؟ ظریف شود؟ لطیف شود؟ نور محض بشود؟ از این جسم تبدیل به ملائکه شود؟ هنوز هم دروغ سابقه ای نداشت تا آدم متوجه شود که شیطان دارد با او مکر می کند و قصد خیانت به او را دارد. پس، هر دو از آن درخت می خوردند و هر دو را نیز فوراً از بهشت بیرون کردند.

وقتی آدم و حوا از بهشت بیرون رانده شدند، عقل مطبوع خود را به کار گرفتند و گفتند: ما مقام خود را بر اثر فریب شیطان از دست دادیم،

اما آیا پروردگار ما قدرت ندارد این مقام از دست رفته را به ما برگرداند؟ خدای ما تواناست و قدرت او بی نهایت است. حال، چه کنیم که حال از دست رفته برگردد؟ قرآن در پاسخ می فرماید:

﴿فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾. ۱۳

پس آدم کلماتی را [مانند کلمه استغفار و توسل به اهل بیت علیهم السلام که مایه توبه و بازگشت بود] از سوی پروردگارش دریافت کرد و [پروردگار] توبه اش را پذیرفت؛ زیرا او بسیار توبه پذیر و مهربان است.

پروردگار می فرماید: آدم توبه ای واقعی کرد و من دوباره به او رو کردم و عنایات خود را به جانب او سرازیر ساختم.

توبه از آثار عقل است. یعنی وقتی انسان پی به اشتباه خود برد باید عذر بخواهد و جبران خسارت نماید و به مسیر و راه اصلی خود، که همان هدایت و سعادت است، برگردد.

واقعا چه بدبختی بزرگی است که انسان از سر سفره خدا بلند شود و سر سفره شیطان بنشیند و نفهمد چه سرنوشتی را برای خود رقم زده است! چه فاجعه سهمگینی است که انسان به جای کار کردن برای خدا برای معاویه و امثال او کار کند! به راستی، اگر کسی به جای خدا خود را برای فرعون هزینه کند و به جای خرج شدن برای حق برای باطل خرج شود، در عوض چه چیز مهم و درخور شانی نصیبش می شود؟

حکایتی از مرحوم شهید مدرس

سال ها پیش، کسی را ملاقات کردم که، در حقیقت، آخرین فردی بود که مرحوم شهید مدرس را در شب رحلتشان در کاشمر خراسان دیده بود.

ایشان نقل می کرد که یک شب عده ای دنبال من آمدند و مرا بردند که مرد غریبی در این حوالی مرده، بیا و او را دفن کن! من هم خبر نداشتم ایشان کیست، لذا قبری کندم و او را دفن کردم. بعدها، وقتی فهمیدم این فرد مرحوم مدرس بوده علاقمند شدم پرونده مدرس را دنبال کنم.

ایشان عالمی مجتهد بود که در نجف درس خوانده بود و درس های مرحوم آیت الله آخوند خراسانی، ملا محمد کاظم یزدی و چهره های برجسته دیگر را دیده بود. این عده از علما به هیچ وجه حاضر نبودند به کسی اجازه اجتهاد بدهند، مگر این که شرایطش را به واقع می داشت، ولی به مرحوم مدرس اجازه اجتهاد داده بودند. مقام علمی ایشان به حدی بود که اگر به دستور مراجع تقلید آن روزگار از نجف بیرون نیامده بود یا زمانی که در اصفهان بود، به تهران نیامده بود، قطعاً از مراجع مسلم شیعه می شد، اما علمای بزرگ بر ایشان تکلیف کردند که در شورای نگهبانی که در مجلس شورای ملی آن زمان به زحمت مرحوم آیت الله حاج شیخ فضل الله نوری تاسیس شده بود شرکت کند. ایشان اصرار زیادی داشت که در کنار مجلس، باید پنج مجتهد واجد شرایط حضور داشته باشد تا اگر وکلای مجلس بی دینی کردند و خواستند قانونی بر ضد قرآن و اسلام در مجلس تصویب کنند، این پنج مجتهد آن قانون را باطل اعلام کنند. البته، این شورا یکی دو دوره بیشتر در مجلس نبود و فراماسون ها و غرب زده ها و خودفروخته های به انگلیس و روس و آمریکا و علیه دین خدا تصویب کردند. اوج این بی قانونی و بد دینی نیز متعلق به زمان رضا خان و پسرش بود. در زمان ما هم اگر می بینید عده ای با اصل وجود شورای نگهبان مخالفت می کنند بر همین اساس است. عقل کامل می فهمد که این حملات و مخالفت ها مربوط به شیطان است. قرآن می فرماید:

«بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ». ۱۴

انسان می خواهد [با دست و پا زدن در شک و تردید] فرار ویش را [از

اعتقاد به قیامت که بازدارنده ای قوی است [باز کند تا برای ارتکاب هر گناهی آزاد باشد.

آری، انسان دوست دارد در گناه مداومت داشته باشد و هر کاری دلش خواست انجام دهد. برای همین نه از قرآن، نه نبوت، نه امامت، نه فقه، نه فقیه، و نه هیچ چیز دیگری خشنود نمی شود. این نشانه کامل نبودن عقل است.

انتهای کار مرحوم مدرس

وقتی مرحوم مدرس از طرف مردم تهران وکیل اول مجلس شد، به تنهایی در مقابل قوانین ضد خدا و قوانینی که به نفع دولت های انگلیس و روس بود ایستادگی کرد. ایشان یک دوره هم در زمان قدرت رضا خان وکیل مجلس بود. بعد هم که رضا خان شاه شد، باز مرحوم مدرس رأی اول را در تهران به دست آورد، ولی صندوق ها را که باز کردند گفتند:

مردم به مدرس یک رای هم نداده اند. ایشان در مقابل این جریان ایستاد و گفت:

دورغگوها! شما می گوئید هیچ کس به رأی به من نداده است. من خودم که به خودم رأی داده ام، پس رأی خودم کجا رفت؟

وقتی این مجتهد والا مقام از جریانات سیاسی اجتماعی ایران حذف شد، به کاشمر تبعیدش کردند. اما باز رضا خان، با همه قدرت و شوکتی که برای خود ساخته بود، از بودن این پیرمرد هفتاد و پنج ساله که با یک لباس کرباسی ساده در یک اتاق کاهگلی نشسته بود می ترسید.

نقل است که یک بار، در سر سه راهی مجلس شورا واقع در میدان بهارستان تهران، رضا خان که برای خودش فرعون بود، گریبان مدرس را گرفت و او را به دیوار کوبید و گفت، سید! از جان من چه می خواهی؟ مرحوم مدرس گفت: می خواهم تو نباشی!

عاقل این طور در راه حق و در مبارزه با امور باطل سرسخت است.

کسی که واقعیت و حقیقت را فهمیده و می فهمد، کسی است که دارای عقل کامل است و عقل مسموع دارد و گرنه اگر مدرس با رضا خان متحد می شد، یک کاخ هم برای مدرس در سعد آباد درست می کردند و حقوق او را هم از بقیه بیشتر قرار می دادند و حاضر بودند با آن همه خوی فرعونی در مقابل مدرس تعظیم کنند، اما مدرس اهل این نبود که خدا را با فرعون در زندگی اش معامله کند. این بود که رضا خان از ایشان می ترسید و نمی توانست حضور ایشان را در روستایی دورافتاده نیز تحمل کند. لذا، برای مهیا کردن زمینه قتل ایشان، ابتدا رئیس شهربانی کاشمر را عوض کردند و یکی از هواداران حزب خود را بر سر کار گماشتند. بعد هم به او مأموریت دادند دو نفر پاسبان را بفرستد تا به مرحوم مدرس زهر بخوراند.

روز بیست و هفتم ماه مبارک رمضان، نیم ساعت مانده به افطار، این دو پاسبان به نزد این عالم واجد شرایط، این فقیه بزرگوار، و این اولاد فاطمه زهرا، علیها السلام، رفتند و به ایشان چای مسموم تعارف کردند.

فرمود: نیم ساعت به اذان مانده و هنوز افطار نشده، صبر کنید افطار بشود، می خورم. اما آن ها اجازه ندادند و به زور چای را در حلق ایشان ریختند. پس از مدتی، وقتی دیدند سم بر بدن ایشان اثر نکرده، نزدیک افطار، عمامه شان را از روی طاقچه برداشتند و به دور گردنش پیچیدند و او را خفه کردند و شبانه هم به خاکش سپردند.

بعد از این که گزارش این عمل به رضا خان رسید، پنجاه تومان به کاشمر فرستاد و گفت: سی تومان آن را به رئیس شهربانی بدهند و نفری ده تومان هم به آن پاسبان ها که مدرس را کشته اند.

این معامله حق باطل است. ده تا یک تومانی گرفتند و یک مجتهد

سید واجد شرائط روزه دار را روز بیست و هفت ماه رمضان به شهادت رساندند. برای ده تومان خدا را رها کردند. این اثر جهل و نفهمی است.

جهالت مقدمه تمامی گناهان

جالب این است که قرآن سخن حضرت لوط به قوم خود را چنین بیان می کند: «بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ». ۱۵

می دانید درد شما چیست که به این گناه بزرگ دچار شده اید؟ مشکلاتان این است که انسان های نفهمی هستید و جهل در شما لانه کرده است. از این رو، در تاریکی به سر می برید. این درحالی است که عاقل به فرموده موسی بن جعفر، علیه السلام، در روشنایی محض زندگی می کند.

وقتی عقل که از ارزش های عرشی و ملکوتی است، با علم دین تغذیه شود، بدل به فوق ارزش می شود. این عقل عرشی که با معرفت دینی تغذیه شده دارنده خود را به «خیر البریه» ۱۶ تبدیل می کند. حال، در این روشنایی، چه کسی می تواند چنین انسانی را فریب دهد؟ آری، عاقل است که فریب کاری ها و دغل بازی ها را می فهمد، درحالی که انسان های نفهم نمی فهمند.

توبه از اشتباهات، نشانه عقل

توبه از آثار عقل است. کسانی که مرتکب گناه می شوند و توبه نمی کنند، انسان های نادانی هستند. زیرا توبه نکردن از آثار جهل و نادانی است.

تعجبی ندارد که چرا از سی هزار جمعیت حاضر در کربلا- تنها یک نفر توبه کرد؟ چون تنها همان یک نفر عاقل بود و بقیه همگی نفهم و جاهل و نادان بودند. تنها یک نفر بود که صبح روز عاشورا عقل را به کار گرفت و از خود پرسید: من برای چه باید امام حسین را بکشم؟ به چه هدف؟ فلسفه این کار چیست؟

بعد، با خود اندیشید که گیرم در این جنگ شرکت کردم و پیروز هم

شدیم. یزید بعد از کشتن امام حسین چه چیزی می خواهد به من بدهد که چنین ظمی را جبران کند؟ خانه می خواهد بدهد؟ که من خانه دارم.

لباس می خواهد بدهد؟ که حقوق من در حدی هست که لباس بخرم.

می خواهد فروشگاهی را به من معرفی کند که ماه به ماه قند و شکر و چای و برنج به من بدهند؟ که اگر به من کوپن هم ندهند، آن قدر مال دارم که آزاد خرید کنم. بعد از کشتن امام حسین چه چیز نصیب من خواهد شد، جز این که در ظلم یزید دست داشته ام و بعد از شصت سال زندگی خود را با دست خود گرفتار دوزخ کرده ام؟ سپس، یادش آمد که در روز خروجش از کوفه صدایی شنیده که بشارت به بهشتش می داد. ۱۷ اندیشید که این بشارت کجا تحقق پیدا می کند؟ در لشکر یزید یا سپاه امام حسین؟ آن وقت پیش پسرش آمد و گفت: برخیز دست مرا بگیر تا با خجالت و شرمندگی نزد پسر فاطمه برویم و او او عذرخواهی کنیم! ۱۸

این رفتار از آثار عقل است. عقل و توفیق الهی دست به دست دادند و این انسان عاقل را از چاه جهنم نجات دادند و به فردوس اعلی رساندند.

در انتها

ای کاش این روایت موسی بن جعفر، علیه السلام، که حدود ده صفحه از کتاب شریف کافی است، در همه عالم تبدیل به کتاب درسی می شد تا همه مردم جهان با بهره گیری از آن به عقل رو می کردند! چون عقل رو به خدا و نبوت و امامت و نور دارد، در حالی که جهل به همه این ها پشت کرده و رو به دوزخ دارد. هر که در این عالم جاهل بماند، سرانجام راهی دوزخ خواهد شد، حال آن که هر که عاقل باشد به بهشت می رود، زیرا طبع عقل، طبع صعود به جانب پروردگار عزیز عالم است.

(۱). بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۱۸: «قال الحسن بن علي (عليهما السلام): عجب لمن يتفكر في مأكوله كيف لا - يتفكر في معقوله؟! فيجنب بطنه ما يؤذيه و يودع صدره ما يرديه».

(۲).. جواهر الكلام، شيخ جواهری، ج ۹، ص ۱۷۰: «إن للقلب جنودا، و ذلك لانه لما كان اكتساب الكمالات الانسانيه موقوفا على البدن فلا بد من حفظه بجلب ما يوافق و دفع ما يناقيه، فأنعم الله تعالى على القلب بجندين: باطن و هو الشهوه، و ظاهر و هو آلتها، و لما توقف الشهوه للشئ و النفره عنه على معرفه ذلك أنعم الله عليه في المعرفه بجندين باطنين أحدهما الادراكات الخمس، و منازلها الحواس الخمس الظاهره، و ثانيهما القوى الخمس، و منازلها تجويف الدماغ، فإذا علم الموافق اشتهاه و انبعث على جلبه، و إذا علم المنافر نفر عنه و انبعث على دفعه، و الباعث يسمى إرادته، و هي المعبر عنها عند الاصحاب بالداعى، لانها هي التي تدعو لوقوع الفعل و وجوده في الخارج، بل ربما كانت العله التامه فيه باعتبار أنها جزء أخير، و المحرك للاعضاء قدره، فجميع جنود القلب ثلاثه: الاراده و القدره و القوى الدراكه الظاهره و الباطنه، و لما اصطحبت في الانسان هذه الجنود اجتمعت فيه أربعة أوصاف: سبعية تحمله على العداوه، و بهيميه تحمله على الشره و الحرص، و ربانيه تحمله على الاستبداد و الانسلاال من القيود السفلانيه و الاطلاق عن ربه العبوديه، و شيطانيه تحمله على المكر و الخديعه،...».

(۳). اعراف، ۲۱.

(۴). نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲، ج ۲، ص ۱۳۸: «فاعتبروا بما كان من فعل الله يابليس إذا أحبط عمله الطويل و جهده الجهد، و كان قد عبد الله سته آلاف سنه لا يدري أمن سنى الدنيا أم سنى الآخره عن كبر ساعه واحده».

(۵). لقمان، ۳۳: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَ إِخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنِ وَالِدِهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ لَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ».

(٦). إسرائ، ٥٣: «وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُبِينًا».

(٧). لردبايرون شاعر معروف انكليسى مى گويد: دنيا كومه اى علف خشك است و انسان ها الاغ هاى هستند كه هر كس آن ها را به طرفى مى كشاند.

(٨). مائده، ٥٤: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَزِدْكُمْ مِنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِيَ اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ».

(٩). الغارات، ابراهيم بن محمد ثقفى، ج ٢، ص ٨٠٩: «فلما قدم زياد بن أبى سفيان واليا على الكوفة دعا بحجر بن عدى فقال: تعلم أنى أعرفك، وقد كنت أنا وإياك على ما قد علمت، يعنى من حب على بن أبى طالب، و أنه قد جاء غير ذلك و انى انشدك الله أن نقطر لى من دمك قطره فأستفرغه كله املك عليك لسانك و ليسعك منزلك، و هذا سريرى فهو مجلسك و حوائجك مقضيه لى فاكفنى نفسك فانى أعرف عجلتك فأنشدك الله يا أبا عبد الرحمن فى نفسك، و إياك و هذه السفله هؤلاء أن يستزلوك عن رأيك فانك لو هنت على أو استخففت بحقك لم أخصك بهذا من نفسى. فقال حجر: قد فهمت ثم انصرف إلى منزله فأتاه اخوانه من الشيعة فقالوا: ما قال لك الامير؟ قال: قال لى: كذا و كذا. قالوا: ما نصح لك، فأقام و فيه بعض الاعتراض، و كانت الشيعة يخطفون إليه و يقولون: إنك شيخنا و أحق الناس بانكار هذا الامر، و كان إذا جاء إلى المسجد مشوا معه، فأرسل إليه عمرو بن حريث و هو يومئذ خليفه زياد على الكوفة و زياد بالبصره: أبا عبد الرحمن ما هذه الجماعه و قد أعطيت الامير من نفسك ما قد علمت؟ فقال للرسول: تنكرون ما أنتم فيه؟! إلیك، و راءك أوسع لك. فكتب عمرو بن حريث بذلك إلى زياد و كتب إليه: إن كانت لك حاجه بالكوفه فالعجل، فأغذ زياد السير حتى قدم الكوفه، فأرسل إلى عدى بن حاتم و جرير بن عبد الله البجلي، و خالد بن عرفطه العذرى حليف بنى زهره، و إلى عدى من أشرف أهل الكوفه فأرسلهم إلى حجر بن عدى ليعذر إليه و ينهاه عن هذه الجماعه و أن يكف لسانه عما يتكلم به، فأتوه فلم يجبهم إلى شىء و لم يكلم أحدا منهم، و جعل

يقول: يا غلام اعلف البكر. قال و بكر في ناحيه الدار فقال له عدى بن حاتم: أمجنون أنت؟ أكلمك بما أكلمك به و أنت تقول: يا غلام اعلف البكر؟ فقال عدى لا- صحابه: ما كنت أظن هذا البائس بلغ به الضعف كل ما أرى، فنهض القوم عنه و أتوا زيادا فأخبروه ببعض و خزنوا بعضا و حسنوا أمره، و سألوا زيادا الرفق به، فقال: لست إذا لابي سفيان، فأرسل إليه الشرط و البخاريه فقاتلهم بمن معه ثم انفضوا عنه و أتى به زياد و بأصحابه فقال له: ويلك مالك؟ فقال: إنني على بيعتي لمعاويه لا- أقيها و لا أستقيها، فجمع زياد سبعين من وجوه أهل الكوفه فقال: اكتبوا شهادتكم على حجر و أصحابه، ففعلوا. ثم و فدهم على معاويه و بعث بحجر و أصحابه إليه، و بلغ عائشه الخبر فبعثت عبد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومي إلى معاويه تسأله أن يخلي سبيلهم، فقال عبد الرحمن بن عثمان الثقفي: يا أمير المؤمنين جدادها حدادها لا تعن بعد العام أبرأ. فقال معاويه: لا أحب أن أراهم و لكن اعرضوا على كتاب زياد فقرأ عليه الكتاب و جاء الشهود فشهدوا، فقال معاويه بن أبي سفيان: أخرجوهم إلى عذرى فاقتلوهم هنالك، قال: فحملوا إليها، فقال حجر: ما هذه القرية؟ قالوا: عذراء، قال:

الحمد لله، أما و الله إنني لأول مسلم نبج كلابها في سبيل الله ثم أتى بي اليوم إليها مصفودا، و دفع كل رجل منهم إلى رجل من أهل الشام ليقتله، و دفع حجر إلى رجل من حمير فقدمه ليقتله...»، بحار الأنوار، ج ١٨، ص ١٢٤: «عن عبد الله بن زهير الغافقي قال: سمعت عليا (عليه السلام) يقول: «يا أهل العراق سيقتل سبعة نفر بعذراء مثلهم كمثل أصحاب الاخدود، فقتل حجر بن عدى و أصحابه».

(١٠). الأربعون حديثا، منتجب الدين بن بابويه، ص ٨١: «عن علي بن محمد قال: رأيت ابنه أبي الاسود الدؤلي و بين يدي أبيها خبيص فقالت: يا أبة أطمعني فقال: افتحى فاك. [قال: [فتحت فوضع فيه مثل اللوز، ثم قال لها: عليك بالتمر فهو أنفع و أشبع.

فقالت: هذا أنفع و أنجع؟ فقال: هذا الطعام بعث به إلينا معاويه يخذعنا به عن حب علي بن أبي طالب عليه السلام. فقالت: قبحه الله، يخذعنا عن السيد المطهر بالشهد المزعر، تبا لمرسله و آكله، ثم عالجت نفسها و قاءت ما أكلت منه، و أنشأت تقول باكيه: أبالشهد المزعر يا ابن هند* نبيع إليك إسلاما و دينا/ فلا و الله ليس يكون

هذا* و مولانا أمير المؤمنين».

(۱۱). چون مادر معاویه زناکاری حرفه ای بوده است. در نسب معاویه می گویند معاویه بن ابو سفیان، ولی این مطلب ثابت نیست. معاویه موجودی است زنا در زنا و معلوم نیست نطفه او متعلق به کیست. (مولف)

(۱۲). اعراف، ۲۰.

(۱۳). بقره، ۳۷.

(۱۴). قیامت، ۵.

(۱۵). نمل، ۵۵: «أَإِنكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ».

(۱۶). بینه، ۶-۷: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ الْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ * إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ».

(۱۷). بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۵: «و رویت باسنادی أنه قال للحسين عليه السلام: لما وجهني عبيد الله إليك خرجت من القصر فنوديت من خلفي: أبشر يا حر بخير، فالتفت فلم أر أحدا فقلت و الله ما هذه بشاره و أنا أسير إلى الحسين، و ما احدث نفسي باتباعك، فقال عليه السلام: لقد أصبحت أجرا و خيرا ثم قالوا: و كان كل من أراد الخروج ودع الحسين عليه السلام و قال: السلام عليك يا ابن رسول الله! فيجيبه و عليك السلام و نحن خلفك، و يقرأ عليه السلام " فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا. »

(۱۸). اللهوف، سيد بن طاووس، ص ۶۱: «قال الراوى: ثم صاح عليه السلام أما من مغيث يغيثنا لوجه الله أما من ذاب يذب عن حرم رسول الله، قال فإذا الحر بن يزيد قد أقبل الى عمر بن سعد فقال أمقاتل أنت هذا الرجل! قال: أى و الله قتالا أيسره أن تطير الرؤوس و تطيح الايدي، قال: فمضى الحر و وقف موقفا من أصحاب و أخذه مثل الافكل، فقال له المهاجر بن أوس: و الله إن أمرك لمريب و لو قيل لى من أشجع أهل الكوفه لما عدوتك فما هذا الذى أرى منك فقال و الله إنى أخير نفسى بين الجنة و النار فو الله لا اختار على الجنة شيئا و لو قطعت و احقرت، ثم ضرب فرسه قاصدا إلى الحسين عليه السلام و يده على رأسه و هو يقول اللهم إليك أنبت فتب على فقد

ص: ۵۹

أرعبت قلوب أوليائك و أولاد بنت نبيك، فقال للحسين عليه السلام: جعلت فداك أنا صاحبك الذي حسبك عن الرجوع و جمع بك و ما ظننت أن القوم يبلغون منك ما أرى و أنا تائب الى الله تعالى فهل ترى لى من توبه؟ فقال الحسين عليه السلام نعم يتوب الله عليك. فنزل و قال: أنا لك فارسا خير منى لك راجلا و إلى النزول يصير آخر أمرى. ثم قال فإذا كنت أول من خرج عليك فأذن لى أن أكون أول قتيل بين يديك لعلى أكون ممن يصفح جدك محمد صلى الله عليه و آله و سلم غدا فى القيامة».

ص: ٦٠

۴ هماهنگی قرآن مجید با عقل انسان

اشاره

کرج، مسجد حضرت معصومه (ع) دهه دوم و سوم محرم ۱۳۸۲-۸۳

ص: ۶۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

خداوند، در آیات ۱۹ تا ۲۴ سوره مبارکه رعد، نه مسأله مهم را طرح فرموده که هم خود آن مسائل و هم محصول و نتیجه آن ها بسیار مهم است. گستردگی آیات کتاب خدا و فرصت کم اجازه پرداختن به مجموعه آیات شریفه الهی را نمی دهد. با این حال، در این گفتار، اگر توفیق الهی رفیق باشد، این آیات را بخش به بخش و قسمت به قسمت با مدد جستن از روایات توضیح خواهیم داد.

خداوند در آیه ۱۹ سوره رعد می فرماید:

«أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ ۚ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ».

آیا کسی که می داند آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده حق است، مانند کسی است که [از نظر باطن] نابیناست؟ فقط خردمندان [بینادل] متذکر [حق] می شوند.

آیا مردمی که به حقایق آنچه از جانب پروردگار آمده یقین دارند با مردمی که در تاریکی باطن به سر می برند و به یقین نرسیده اند مساوی و

همردیف هستند؟ مگر می شود انسان نادان با انسان دانا یکی باشد؟ اخلاق و منش نادان هم برای خودش و هم برای دیگران زیانبار است، اما کسی که داناست و تمام رفتار و کردارش مطابق آیات الهی است، وجودش در دنیا و آخرت مایه سود همگان است؛ مانند وجود گرامی پیامبر اسلام، صلی الله علیه و آله، که روش و منش اش براساس قرآن بود.

در بخشی از این آیه، پروردگار عالم می فرماید مجموعه قرآنی که بر پیغمبر نازل کردم حق است (حق در برابر باطل)؛ یعنی واقعیتی است که با عقل و فطرت و طبیعت زندگی مردم هماهنگ است. از این رو، انسان عاقل کلمه در قرآن کریم چیزی برخلاف عقل و فطرت و طبیعت زندگی نمی بیند.

در این گفتار، در صدد بیان هماهنگی قرآن مجید با عقل سالم و با فطرت و طبیعت زندگی نیستیم، زیرا این بحثی است که زمان موسعی می طلبد. با این حال، برای نمونه آیه ای را در ضمن داستانی می آوریم:

این شهر طیب نمی خواهد

نقل است که حاکمی، به سبب عشق و علاقه ای که به وجود مبارک رسول خدا، صلی الله علیه و آله، پیدا کرده بود و آیات شریفه و نورانی قرآن مجید را شنیده بود، می خواست خدمتی به منطقه و شهری که پیامبر در آن زندگی می کرد بنماید. از این رو، طیب حاذقی را دعوت کرد و به او گفت: از جانب من به مدینه بروید و هر قدر امکان دارد در مدینه بمانید و مردم مسلمان را معالجه کنید. وجهی هم بابت طبابت خود از آن ها نگیرید، چون خرج رفت و آمد و زندگی تان را من تأمین می کنم.

وقتی طیب به مدینه رسید، به خدمت پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا، فلان حاکم مرا به این جا فرستاده تا به درمان مردم پردازم. در ازای این کار نیز وجهی دریافت نخواهم کرد. پیغمبر نیز موافقت کردند و

فرمودند: مطب را بنا کن! پس از مدتی، آن طیب نزد رسول خدا آمد و گفت: مردم خیلی کم به من مراجعه می کنند، درحالی که من توقع داشتم در روز چندین بیمار به نزد من بیایند، مگر اینان مریض نمی شوند؟ پیغمبر فرمود: من در باب خوردن به این مردم توصیه ای کرده ام که دستور قرآن کریم است ۱: این که تا کاملاً گرسنه نشده اند سر سفره ننشینند، و پیش از آن که سیر شوند از سر سفره کنار بروند:

«كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا».

بدن ساختمان خداست

این خیلی عجیب است که قرآن مجید می گوید خداوند انسان های شکم چران و پرخور را دوست ندارد، چون پرخوری به بدن لطمه می زند: «إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ».

این نشان می دهد پروردگار عالم برای سلامت بدن ارزش بسیاری قائل است. اهل دل می گویند: ساختمان بدن از آن خدا و ساختمان خداست.

درست هم می گویند و از عبارات «خَلَقْنَاكُمْ» و «خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ» در آیات قرآن برمی آید که تمام مصالح این ساختمان و طرح و نقشه اش متعلق به پروردگار است. پروردگار هم این ساختمان را دوست دارد، مثل هر صنعتکاری که مصنوع خود را دوست دارد. ۲ از این رو، انسان باید در حفظ و سلامت این ساختمان بکوشد تا زمان مرگ واقعی (نه اجل معلق) فرا برسد. لذا، تخریب این ساختمان جسمانی (بدن) از نظر شرع صحیح نیست و جنبه عقلانی هم ندارد. حفظ سلامت این ساختمان امری عقلی است و قرآن مجید به زیبایی با عقل در این باره هماهنگ است؛ یعنی از هر عاقلی پرسید ضرر زدن به بدن خوب است؟ پاسخش منفی است و اگر از وی سؤال شود: بیماری بهتر است یا سلامت؟ می گوید: سلامت.

زندگی و مرگ در نگاه سید الشهداء(ع)

حضرت سید الشهداء، علیه السلام، به یقین از مرگ نمی ترسید. نقل می کنند وقتی امام، علیه السلام، از مکه بیرون می آمد یکی از اقوام با کمال احترام به ایشان گفت: این سفر بوی مرگ و خون می دهد. گمان نمی کنم قافله شما به سلامت به منزل برسد. لطف کنید و تشریف نبرید! امام، علیه السلام، در پاسخ فرمود: اشتیاق من به مرگ از اشتیاق یعقوب به یوسف بیشتر است. من از مرگ ترسی ندارم. مرگ برای من مانند پلی است که با گذر از آن پدرانم، انبیای خدا، اولیای خدا، و فرشتگان پروردگار را ملاقات می کنم. ۳ مگر لقای خدا ترس دارد؟ کسی از مرگ باید بترسد که گناهی کرده باشد و مرگ را نابودی بداند.

با این حال، نکته در این است که همین امام بزرگوار وقتی عصر تا سوعا زینب کبری، علیها السلام، صدایش می زند که یابن رسول الله، فرمانده دشمن فرمان حمله داده است! ۴ به قمر بنی هاشم می فرماید: برو و اگر توانستی جنگ را به فردا موکول کن تا امشب را زنده بمانم؛ چون خدا می داند که من به نماز و قرآن و استغفار و دعا علاقه فراوان دارم. ۵ چنین انسانی اگر یک شب بیشتر زنده بماند، سود بیشتری می برد. پس، حیات در نظر امام حسین، علیه السلام، از مرگ بهتر است.

نه افراط و نه تفریط

حال، به اندازه خوردن بهتر است یا پرخوری؟ عاقل می گوید: به اندازه خوردن. او به کم خوری نظر ندارد، چون کم خوری تفریط است.

کم خوری از نیاز بدن کم گذاشتن یا به سخن قرآن مجید حلال را بر خود حرام کردن است؛ مثل این که انسان پنج سال گوشت نخورد و یا سه سال نوشیدن آب را حرام بداند یا چهار سال از شهوت حلال دوری گزیند.

قرآن درباره این تفریطکاری ها می گوید:

«قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ». ۶

بگو: زینت های خدا و روزی های پاکیزه ای را که برای بندگانش پدید آورده، چه کسی حرام کرده؟

از نظر قرآن، نه تفریط درست است و نه افراط. سعدی حق این معنا را در بیتی به خوبی ادا کرده است:

نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندان که از ضعف جانت درآید.

موسی (ع) و درخواست نان

وقتی موسی بن عمران، علیه السلام، از مصر گریخت و راه مدین را در پیش گرفت، مبتلا به گرسنگی شدیدی شد، اما نگفت: آن قدر صبر می کنم تا از گرسنگی بمیرم! قرآن مجید می گوید: وقتی او از مصر بیرون آمد، چند روزی نانی برای خوردن نداشت و علف سبز بیابان را می خورد، آن هم به اندازه ای که سدّ جوع شود، اما هنگامی که نزدیک شهری شد، با وجود علف سبز بیابان دست به دعا برداشت و گفت:

«رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ». ۷

پروردگارا! به آنچه از خیر بر من نازل می کنی نیازمندم.

پیغمبر می فرماید: منظور از کلمه «خیر» در این آیه نان است؛ ۸ یعنی موسی به آن عظمت دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا، نانی رزق و روزی من کن! همان شب، پروردگار او را به خانه شعیب راهنمایی کرد و بر سفره ای نشانده که پر از نعمت بود و حضرت نیز به اندازه از آن خورد. ۹ پس، موسی، علیه السلام، هم با این که پیغمبر بود نگفت گرسنه می مانم تا بمیرم.

انسان عاقل می گوید: داشتن غذا بهتر از بی غذایی، زیبایی بهتر از نازیبایی و صدای دلنشین بهتر از صدای ناپسند است و اگر کسی در این باره تردید داشته باشد، بایستی در عقل او شک کرد.

ص: ۶۷

بگو خرش پیدا شد!

آورده اند که مدرسی در باب عقلی بودن زیبایی دوستی برای شاگردانش سخن می گفت. پای درس هم ۵۰-۶۰ نفر نشسته بودند که یک مرتبه فردی از بیرون مدرس داد کشید: ایها الناس، من الاغم را گم کرده ام. هر کس آن را پیدا کند حاضرم مژدگانی به او بدهم!

مدرس، هم چنان که موضوع را تعقیب می کرد، رو به شاگردانش گفت:

چه کسی از صدای خوب یا چهره خوب بدش می آید؟ از قضا، یکی از شاگردانش انگشتش را بلند کرد و گفت: من! مدرس رو به یکی دیگر از شاگردانش کرد و گفت: برو و به آن مرد بگو: بیا الاغت پیدا شد!

نگاه قرآن به انسان نادان

قرآن مجید انسان نادان را به «كَمَثَلِ الْحِمَارِ» ۱۰ وصف می کند و از آدم های نفهم به «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا» ۱۱ یاد می نماید یا ایشان را «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ» می نامد، زیرا آنان افرادی هستند که رابطه شان با عقل قطع شده است. از این روست که از پیغمبر، صلی الله علیه و آله، پیروی نمی کنند، اما از ابو جهل ها اطاعت می کنند.

آری، پیامبر به آن مرد حکیم فرمود: من چنین دستوری به مردم داده ام:

«كُلُوا وَ اشْرَبُوا»؛ بخورید و بیاشامید، منتهی «وَلَا تُسْرِفُوا». البته، این آیه معانی گوناگونی دارد: یک معنی اش این است که تا گرسنه نشدید سر سفره حاضر نشوید؛ معنای دیگری که می توان از آن استنباط کرد این است که ضرورتی ندارد سفره پرتحمل بیندازید. وقتی با صرف چند هزار تومان می شود اعضای خانواده و مهمان ها را سیر کرد، درست نیست خرج بیشتری کرد و بیش از این میزان اسراف است. در عوض، می توان با این صرفه جویی ها دست چند یتیم یا چند دختر بی جهاز را گرفت یا از آن در راه رواج دین استفاده کرد.

دکتر به پیغمبر گفت: شما تمام علم بهداشت بدن (حفظ الصحه ۱۲) و دستگاه گوارش را به مسلمان ها یاد داده اید. اگر آن ها همواره به این دستور عمل کنند، بیمار نمی شوند. ۱۳ آن گاه، از پیامبر اجازه گرفت تا مدینه را ترک کند.

نتیجه

پس، قرآن با طبیعت زندگی موافق است. قرآن کتاب بهداشت نیست، اما به تناسب مسائل بهداشتی را نیز طرح کرده است. خدا خوردن بعضی گوشت ها را برای انسان ها حرام کرده و دستور داده گوشت حیوانی که خفه شده یا از بلندی پرت شده یا مرده را نخورند و به گوشت خوک و سگ لب نزنند. ۱۴ این دستورات از آن روست که خوردن این گوشت ها با طبیعت و فطرت انسانی موافق نیست و برای انسان مضر است. حتی در خوردن گوشت حلال هم سفارش کرده که حد تعادل را نگه دارند، مبادا خلق و خوی حیوانات را پیدا کنند.

همین سازگاری و توافق قرآن با طبیعت و عقل انسانی است که بزرگانی چون علی، علیه السلام، و فاطمه زهرا، علیها السلام، که از همه ملائکه و جن و انس عاقل ترند، در برابر فرامین آن سکوت می کنند و بی چون و چرا آن را می پذیرند. به سبب همین سازگاری است که سخن و کلام بسیاری از دانشمندان علمی با فرمایشات قرآن سازگار است؛ مثلاً، در قرآن می بینیم که خداوند به حضرت ایوب، علیه السلام، می فرماید:

«فاغتسل فی الماء البارد».

و امروزه دانشمندان به هزار تجربه و آزمایش به این حقیقت رسیده اند که آب سرد تب را فرو می کاهد و آرامش اعصاب به همراه می آورد.

این مقدمه کوتاهی بود برای تبیین سازگاری قرآن با عقل و طبیعت که در گفتارهای بعدی به تفصیل بدان خواهیم پرداخت.

(۱). اعراف، ۳۱: ﴿يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾.

(۲). تفسیر صافی، فیض کاشانی، ج ۲، ص ۱۰۷: «عن الصادق علیه السلام الأجل المقضى: هو المحتوم الذى قضاه الله و حتمه، و المسمى و هو الذى فيه البداء يقدم ما يشاء و يؤخر ما يشاء و المحتوم ليس فيه تقديم و لا تأخير ثم أنتم تموتون»؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۴۹: «عن حمران بن أعین، عن أبی جعفر محمد بن علی علیهما السلام فى قوله تعالى: ﴿قَضَىٰ أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ﴾ قال: إنهما أجلان: أجل محتوم، و أجل موقوف، قال له حمران: ما المحتوم؟ قال: الذى لا يكون غيره، قال: و ما الموقوف؟ قال:

هو الذى لله فيه المشيه»؛ كافی، ج ۱، ص ۱۴۷: «عن زراره عن حمران، عن أبی جعفر علیه السلام قال: سألته عن قول الله عز و جل: ﴿قَضَىٰ أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ﴾ قال:

هما أجلان: أجل محتوم و أجل موقوف».

(۳). روایتی که به این مطلب اشاره داشته باشد این است: معانی الأخبار، شیخ صدوق، ص ۲۸۸: «و قال علی بن الحسین علیهما السلام: لما اشتد الامر بالحسین بن علی بن أبی طالب علیهما السلام، نظر إلیه من كان معه فإذا هو بخلافهم لانهم كلما اشتد الامر تغيرت ألوانهم و ارتعدت فرائصهم و وجات قلوبهم و كان الحسین علیه السلام و بعض من معه من خصائصه تشرق ألوانهم و تهدئ جوارحهم و تسکن نفوسهم، فقال بعضهم لبعض: انظروا لا- یبالی بالموت! فقال لهم الحسین علیه السلام: صبرا بنی الکرام، فما الموت إلا قنطره تعبر بکم عن البؤس و الضراء إلی الجنان الواسعه و النعیم الدائمه فأیکم یکره أن ینتقل من سجن إلی قصر و ما هو لا عدائکم إلا کمن ینتقل من قصر إلی سجن و عذاب. إن أبی حدثنی عن رسول الله صلی الله علیه و آله أن الدنيا سجن المؤمن و جنه الکافر و الموت جسر هؤلاء إلی جناتهم و جسر هؤلاء إلی جحيمهم، ما کذبت و لا کذبت».

(۴). اللهوف، سید بن طاووس، ص ۵۳: «و ورد کتاب عبيد الله بن زياد على عمر بن سعد يحثه على تعجيل القتال و يحذره من التأخير و الاهمال فركبوا نحو الحسين عليه

(٥). اللهوف، سيد ابن طاووس، ص ٥٤: «و لما رأى الحسين عليه السلام حرص القوم على تعجيل القتال و قله انتفاعهم بمواعظ الفعال و المقال قال لأخيه العباس عليه السلام إن إستطعت أن تصرفهم عنا فى هذا اليوم فافعل لعلنا نصلى لربنا فى هذه الليلة فإنه يعلم إنى أحب الصلاة له و تلاوه كتابه».

(٦). اعراف، ٣٢.

(٧). قصص، ٢٣-٢٤: «وَ لَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّهُ مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمْ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّى يُصَدِرَ الرِّعَاءُ وَ أَبُوْنَا شَيْخٌ كَبِيرٌ* فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ».

(٨). كافي، ج ٦، ص ٢٨٧؛ تفسير الميزان، ج ١٦، ص ٢٨: «عن أبى عبد الله عليه السلام فى قول الله عز و جل حكاية عن موسى عليه السلام: «رب انى لما أنزلت إلى من خير فقير» قال: سأل الطعام؛ نهج البلاغة، خطبه ١٦٠: «و إن شئت ثنيت بموسى كليم الله صلى الله عليه و سلم إذ يقول «رب انى لما أنزلت إلى من خير فقير» و الله ما سأله إلا- خبزاً يأكله لانه كان يأكل بقله الارض. و لقد كانت خضره البقل ترى من شفيف صفاق بطنه، لهزاله و تشذب لحمه».

(٩). تفسير الميزان، ج ١٦، ص ٢٨: «...فانتهى إلى أصل شجره فنزل فإذا تحتها بئر و إذا عندها أمه من الناس يسقون و إذا جاريتان ضعيفتان و إذا معهما غنيمه لهما قال ما خطبكما قالتا أبونا شيخ كبير و نحن جاريتان ضعيفتان و لا نقدر أن نزاحم الرجال فإذا سقى الناس سقينا فرحمهما فأخذ دلوهما فقال لهما: قدما غنمكما فسقى لهما ثم رجعتا تكره قبل الناس. ثم تولى موسى إلى شجره فجلس تحتها و قال: «رب انى لما أنزلت إلى من خير فقير». فروى أنه قال ذلك و هو محتاج إلى شق تمره فلما رجعتا إلى أبيهما قال: ما أعجلكما فى هذه الساعة؟ قالتا: وجدنا رجلاً- صالحاً رحماً فسقى لنا. فقال لاحدهما اذهبي فادعيه لى فجاءته احدهما تمشى على استحياء قالت: ان أبى يدعوك ليجزيك أجر ما سقيت لنا...».

(١٠). جمعه، ٥: «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَثْقَالاً بِئْسَ

مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِالْآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ».

(۱۱). اعراف، ۱۷۹: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ».

(۱۲). کتب و رسائل بر جای مانده از حکما و اطبای قدیم در پنج بخش بنیادین تدوین شده اند: کلیات دانش پزشکی؛ بیماریهای عام؛ بیماریهای خاص؛ داروهای مفرد؛ داروهای ترکیبی.

یکی از بخش های مهم اصول پزشکی کهن مسئله بهداشت یا به تعبیر قدما «حفظ الصحه بالاسباب السنه» یعنی حفظ تندرستی بدن به کمک اسباب ششگانه است.

خوشبختانه، درباره دانش حفظ الصحه، که بخش عمده ای از کلیات و مبانی طب سنتی را دربر گرفته است، رساله های کوچک و بزرگ فراوانی به زبان عربی و فارسی نگاشته شده و، از دیرباز، پزشکان بزرگی چون بقراط و جالینوس و رازی و ابو علی سینا و... رساله هایی در این باره تدوین کرده اند.

دانشمندان ایرانی به بهداشت عمومی، جهت پیشگیری از بیماریهای جسمی و روحی، توجه خاص داشته اند و برنامه مدونی برای آن تنظیم کرده اند. با ورود اسلام به ایران و تأکید اسلام بر بهداشت عمومی و حفظ صحت، این مقوله رواج بیشتری پیدا کرده است. تأکید اسلام بر حفظ سلامتی به حدی است که پیامبر خدا (ص) می فرماید:

«لا خیر فی الحیوه الا مع الصحه»؛ در زندگی خیری نیست مگر با سلامتی.

ابن سینا در آغاز کتاب الارجوزه فی الطب که مورد توجه دانشمندان شرق و غرب قرار گرفت ابن رشد اندلسی آن را با عبارت «المیسر للحفظ و المنشط للنفس» توصیف می کند در تعریف و تقسیم طب می نویسد:

الطب حفظ صحه براء مرض من سبب فی بدن عنه عرض

قسمته الأولى لعلم و عمل و العلم فی ثلاثه قد اکتمل

یعنی پزشکی عبارت است از نگهداری تندرستی و بهبود بخشیدن بیماری که از سبب و عرضی بر بدن وارد آمده است. تقسیم آغازین آن به دو بخش علمی و عملی است و

بخش علمی آن در سه فصل کامل می شود.

امروزه، زمانه تغییر کرده و انسان به دستاوردهای جدیدی دست یافته و ابزار و ادوات زیادی برای راحت تر زندگی کردن ساخته است. اما، هنوز انسان همان انسان است و بدن آدمی، که موضوع علم طب است، تغییری نکرده است. هنوز برای جلوگیری از بیماری ناگزیر به رعایت مسائلی هستیم؛ از جمله، استفاده از هوای سالم، مواظبت در استفاده از انواع نوشیدنی ها و خوراکی ها، استراحت و ورزش و... در نتیجه، اگر هزاران سال دیگر نیز بگذرد و انسان آسمان ها را نیز فتح کند یا در تکنولوژی به پیشرفت های محیر العقول دیگری دست یابد، باز برنامه اش در حفظ سلامتی با برنامه هایی که نیاکان ما بدان سفارش کرده اند تفاوت چشمگیری نخواهد داشت.

آری، ممکن است تغییراتی در نحوه اجرا و عمل به آن ها پیدا شود، اما اصول و مبانی آن هرگز کهنه نخواهد شد و تغییر نخواهد کرد. (نوشته حکیم اسماعیل ناظم)

(۱۳). روایاتی در این باب: الدعوات، قطب الدین راوندی، ص ۷۴: «قال النبی صلی الله علیه و آله: ایاکم و البطنه فانها مفسده للبدن، و مورثه للقسیم و مکسله للعباده». نیز در همین صفحه آمده: «و قال الاصبح بن نباته: سمعت امیر المؤمنین علیه السلام یقول لابنه الحسن علیه السلام: یا بنی الا أعلمک أربع کلمات تستغنی بها عن الطب؟ فقال:

بلی یا أبت. قال علیه السلام: لا تجلس علی الطعام الا و أنت جائع، و لا تقم عن الطعام الا و أنت تشتهیه، و وجود المضغ، و إذا نمت فأعرض نفسک علی الخلاء، و إذا استعملت هذا استغنی عن الطب»، در همین کتاب صفحه ۷۵: «و سئل (امیر المومنین علیه السلام) فقیل: ان فی قرآن کل علم الا الطب؟ فقال علیه السلام: أما ان فی القرآن لایه تجمع الطب کله «کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا».

(۱۴). مائده، ۳: «حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهَلَ لِغَیْرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمُوقُودَةُ وَ الْمُتَرَدِّیَةُ وَ النَّطِیْحَةُ وَ مَا أَكَلَ السَّیِّعُ إِلَّا - مَا ذَکَّبْتُمْ وَ دُبْحَ عَلَی النَّصِیبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَکُّکُمْ فِی یَوْمِ یَسَّ الدِّینَ کَفَرُوا مِنْ دِینِکُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلَامَ دِینًا فَمَنْ اضْطُرَّ فِی مَخْمَصِهِ غَیْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ».

- نیز بقره، ۱۷۳، و نظیرش در سوره نحل آیه ۱۱۵: «إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أَهَلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ».

ص: ۷۴

۵ سیمای عاقلان و جاهلان در قرآن

اشاره

کرج، مسجد حضرت معصومه (ع) دهه دوم و سوم محرم ۱۳۸۲-۸۳

ص: ۷۵

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

سخن درباره آیات ۱۹-۲۴ سوره رعد بود. پروردگار مهربان عالم در آیه ۱۹ مردم را با معیار آگاهی و ناآگاهی به دو گروه تقسیم می کند: گروه دانا و به تعبیر خود قرآن صاحبان خرد و مغز؛ و گروه اعمی.

گروه اول با مطالعه و شنیدن و فکر و تحصیل علم آنچه را که بر پیغمبر نازل شده است حق می یابند و از آن پیروی می کنند، اما گروه اعمی که در قرآن مجید وصف آنان در آیات مختلفی آمده است ۱ - اعمی به معنای کوردل، جاهل، نادان، و نفهم است کسانی هستند که می توانستند بیماری جهل و نادانی و نفهمی خود را با گوش دادن و مطالعه و تحصیل علم علاج کنند، اما خودشان چنین نخواستند. کوردلان قرآن را حق نمی بینند و صحیح و درست نمی انگارند و در هر دوره ای تعبیری درباره قرآن دارند که در قرآن کریم نیز نقل شده است.

عقلان خردمند و دانایان بینا در همه شئون زندگی به کتاب خدا اقتدا می کنند و از این منبع عظیم خیر بهره می برند و خودشان را با تمسک به

قرآن کریم تبدیل به عبد الله می کنند و از طریق بندگی توفیق جلب رضایت پروردگار را پیدا می کنند و نعمت ابدی الهی را در قیامت نصیب خویش می نمایند، چون همه خیرات از طریق قرآن مجید به دست می آید؛ اما انسان های کوردل محروم از هر خیری هستند. نکته عجیب این است که به فرموده پروردگار همه همت کوردلان صرف شکم و لذتشان می شود. قرآن مجید درباره این دسته از انسان ها می فرماید:

﴿فَالنَّارُ مَثْوًى لَّهُمْ﴾. ۲

جایگاه اینان برای همیشه آتش دوزخ است، چون خیری کسب نکرده اند. پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، در روایتی می فرماید:

«شَرَّ الْعَمَى عَمَى الْقَلْبِ». ۳

بدترین کوری و نابینایی کوری دل است.

زیرا اگر انسان بیدار و بینا باشد و بصیرت و نورانیت داشته باشد، قرآن را حق می داند و از آن پیروی می کند. قرآن از مردم سوال می کند:

«أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ؟». ۴

این آیه از مردم سؤال می کند، اما چه کسانی جز عاقلان، خردمندان، دانایان، و بینایان می توانند به آن جواب مثبت بدهند؟ آنان که حق را از باطل، نور را از ظلمت، زشتی را از خوبی، و درستی را از نادرستی تمیز می دهند به حقانیت قرآن یقین دارند و همین یقین و ادارشان می کند از حق پیروی نمایند.

خداوند در قرآن خطاب به پیامبر خود می فرماید:

﴿وَ اتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ﴾. ۵

یعنی به شخص پیامبر امر می کند که از آنچه بر او نازل شده پیروی کند، زیرا خیر پیامبر در این است و به طور کلی خوشبختی و سعادت و کمال در پیروی از قرآن است.

تمام عظمت پیغمبر اسلام به همین مطیع بودن و عبد الله بودنش است.

اگر به آیاتی که در رابطه با پیغمبر است دقت کنیم، می بینیم قسمت عمده ای از این آیات از پیغمبر اکرم تعبیر به «عبد» کرده اند. ۶ بنده و عبد کسی است که پیرو قرآن و مطیع محض پروردگار است و از این رو این بالاترین مقام یک انسان در پیشگاه خدا نیز هست. به سبب داشتن چنین مقامی است که در هر نمازی بر ما واجب کرده اند که به این مقام بندگی توجه کنیم. این مقام نردبانی بود برای رسیدن به مقام رسالت:

«عبد و رسوله».

در واقع، اگر پرسیده شود که خداوند چه کسانی را به پیغمبری انتخاب کرده است؟ در پاسخ باید بگوییم: آن کسانی که تابع محض حق بودند.

ویژگی مهم حضرت ابراهیم (ع)

پروردگار عالم در چندین سوره از حضرت ابراهیم، علیه السلام، یاد می کند و ویژگی های وی را بیان می دارد ۷ که از جمله آن ها متابعت حضرت ابراهیم، علیه السلام، است.

«إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ». ۸

نکته در این است که پیش از آن که ابراهیم پیغمبر اولو العزم و صاحب صحف باشد و فرزندى مثل اسماعیل داشته باشد و پدر همه انبیای بعد از خود قرار بگیرد، مطابق نص قرآن کریم پیرو حضرت نوح، علیه السلام، بوده است؛ یعنی ابراهیم بودن را از این تابع بودن به دست آورده است. درحالی که کسی که تابع و مأموم شیطان و اقتداکننده به اوست، هیچ چیز گیرش نمی آید. این نکته مهم و قابل دقتی است که می تواند برای ما بالاترین درس ها باشد.

وقتی قرآن می خواهد از پیغمبر اسلام، صلی الله علیه و آله، تعریف کند، غیر از مساله عبد بودن می فرماید:

نزدیک ترین مردم از نظر شخصیت و معنویت به ابراهیم کسانی هستند که از ابراهیم پیروی کرده و مثل پیغمبر من تابع ابراهیم اند:

«وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا» .

مساله اقتدا این اندازه مهم و جدی است، آن هم به شخصی که خدا او را برگزیده تا انسان ها به او اقتدا کنند.

اهمیت مساله اقتدا

در نماز جماعت هم بحث اقتدا وجود دارد. فرق هایی اساسی میان نماز فرادی و نماز جماعت هست که اهمیت اقتدا را نشان می دهد. چیزهایی در نماز فرادی باطل است که گزاردن آن ها در نماز جماعت واجب است. برای مثال، در هر رکعت نماز یک رکوع واجب است و اگر دو رکوع انجام شود، نماز باطل است، چون به رکن اضافه شده است؛ یا نماز گزار عادتش بر آن بوده که یک بار «سبحان ربی العظیم و بحمده» بگوید؛ اما وقتی به امام جماعتی مثل مرحوم آیت الله العظمی بروجردی اقتدا کردیم که تا آخر عمر ذکر رکوع و سجود را حتی در جماعت هفت مرتبه می گفت، واجب است در رکوع و سجود به ایشان تأسی کنیم. به همین لحاظ، اگر سر از رکوع یا سجود برداشتیم و امام همچنان در حال سجود و رکوع بود، باید فوراً به رکوع و سجود برگردیم و این بازگشت نماز را باطل نمی کند.

پیامبر هم پیرو بود

برطبق تعالیم اسلامی، عاقل تر از وجود مبارک رسول خدا در عالم وجود ندارد. ایشان از همه فرشتگان، از همه جنیان، و از همه انسان ها بالاتر است، ۱۰ ولی نص صریح آیه قرآن است که ایشان با همه عظمتش پیرو

حضرت ابراهیم، علیه السلام، بوده است. معنی حقیقی این سخن آن است که پیغمبر به تمام خوبی هایی که در ابراهیم بود آراسته بود. این کمال پیغمبر است که به ابراهیم اقتدا می کند، نه این که ایشان جد حضرت رسول محسوب گردند، بلکه از آن رو که ابراهیم از جانب پروردگار مقتدای مردم انتخاب شده است:

«إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا». ۱۱

و این که تا قیامت به تمام این خوبی ها باید اقتدا کرد.

مبدأ تشیع

یکبار، در مقاله ای علمی نکته نوی را درباره تشیع دیدم. ۱۲. نویسنده مقاله راجع به شیعه سوالاتی طرح کرده بود. از جمله این که شیعه چه گروهی است؟ تابع چه مسلکی است؟ اعتقاداتشان چیست؟ و... بعد پیگیری کرده بود که مبدأ تشیع کجاست و اولین شیعه در امت اسلام چه کسی بوده است؟ اولین شیعه به معنی اولین پیرو و نخستین اقتداکننده. در نتیجه، پس از موشکافی و دقت فراوان به این جا رسیده بود که اولین شیعه در امت اسلامی وجود مبارک علی بن ابی طالب، علیه السلام، بوده است که شیعه محمد بن عبد الله محسوب می شده است. بعد، نوشته بود:

کجا به دنبال ریشه شیعه می گردید؟ ریشه شیعه علی، علیه السلام، است.

چرا انحراف می روید و از خودتان حرف در می آورید؟ چرا می گوئید شیعه یک حزب سیاسی و یک گروه خاص و بافتی جدای از امت است؟ مبدأ تشیع امیر المؤمنین است. امیر المؤمنین بهترین و بالاترین و اولین شیعه در امت اسلام بوده که از تمام برنامه های پیغمبر پیروی کرده و در همه زندگی قدم جای قدم پیغمبر گذاشته است:

«...يَحْذُو حَذْوِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ». ۱۳

از مروان حکم نقل شده است که گفت:

«عن مروان بن الحکم قال: لما هزمتنا علی (علیه السلام) بالبصره ردّ علی الناس أموالهم، من أقام بينه أعطاه، و من لم یقم بينه أحلفه، قال: فقال له قائل:

یا امیر المؤمنین اقسام الفئ بیننا و السبی، قال: فلما أكثروا علیه قال: أیکم یاخذ أم المؤمنین فی سهمه؟ فکفوا». ۱۴

هنگامی که علی (علیه السلام) ما را در بصره شکست داد و به فرار واداشت، اموال مردم بصره را به آنان پس داد. هر کس دلیلی بر مالکیت خود آورد مالش را به او داد و هر کس دلیلی نداشت او را سوگند داد و، پس از سوگند، مالش را پس داد. در این میان، کسی به ایشان گفت: غنائم و اسیران را میان ما قسمت کن! هنگامی که شماری از یارانش از او چنین درخواستی کردند فرمود: کدام یک از شما غنیمت جنگی از ام المومنین عایشه می گیرید؟ چون پاسخی نداشتند از اصرار خود دست برداشتند.

از این سخنان معلوم می شود که این عده به قدر کافی به امام خود معرفت نداشته اند. امام جلوه علم و عدل و حکمت و مظهر کمال و عبادت است و عمل او براساس عقل و علم و دانایی است. باین حال، آن عده در امر تقسیم غنائم به حضرت ایراد کردند. امام صادق، علیه السلام، درباره رفتار حضرت در آن جنگ فرموده اند:

«عن عبد الله بن سلیمان قال: قلت لابی عبد الله (علیه السلام) إن الناس یروون أن علیا قتل أهل البصره و ترک أموالهم، فقال: إن دار الشرك یحل ما فیها، و إن دار الاسلام لا یحل ما فیها، فقال: إن علیا (علیه السلام) إنما من علیهم کما من رسول الله (صلی الله علیه و آله) علی أهل مکه، و إنما ترک علی لانه کان یعلم أنه سیکون له شیعه، و إن دوله الباطل ستظهر علیهم، فأراد أن یقتدی به فی شیعته، و قد رأیتم آثار ذلك، هو ذا یسار فی الناس بسیره علی (علیه السلام)، و لو قتل علی أهل البصره جمیعا و اتخذ أموالهم لکان ذلك له حلالا، لکنه من علیهم لیمن علی شیعته من بعده». ۱۵

رفتار علی، علیه السلام، در جنگ جمل مانند رفتار پیامبر، صلی الله علیه و آله، در فتح مکه بود. پیامبر خدا در آن جنگ بر کسانی که آن طور با ایشان جنگیده بودند منت گذاشت و اجازه نداد اموالشان به غنیمت گرفته یا زانیشان به اسارت برده شود. علی، علیه السلام، نیز بر مردم بصره منت نهاد و اموال آنان را بدیشان بازگرداند.

در سایر موارد نیز، از جمله قبول خلافت یا تقسیم بیت المال، سیره حضرت مطابق سیره پیامبر اکرم بود و از آن عدول نمی کردند. ۱۶ این معنای واقعی شیعه است.

فهم همراه با عمل

سوال این است که صرف داشتن این معنا که قرآن یا پیامبر خدا حق اند کافی است؟ یا این که فهم تنها نقطه آغاز راه است و صرف فهمیدن به درد نمی خورد؟

پاسخ واضح است. من دانشمندان بسیاری را در اروپا و آمریکا می شناسم که باور دارند قرآن حق است و پیغمبر انسان کامل بوده است، ولی متأسفانه همان کسی که گفته قرآن عجب کتاب صحیح و سالمی است، تا آخر عمرش حتی به یک آیه قرآن هم عمل نکرده است! کارلایل که در انگلستان کتاب زندگی پیغمبر را نوشت و واقعا از پیغمبر تعریف کرد، تا آخر عمر مسیحی ماند و بر همان دین از دنیا رفت! پس مساله این نیست که من حق را یافته ام یا خیر. نکته در این است که باید تلاش کنم خودم هم حق بشوم. حق شدن هم به این است که به کتاب خدا در همه زمینه ها اقتدا کنم. آیات ۲۰ تا ۲۴ سوره رعد در مقام تبیین نحوه اقتدای اهل خرد به قرآن مجید است و مواردی هم که برمی شمارد همه مسائلی عقلی و اخلاقی و عملی است. در انتها نیز، نتیجه اقتدای ایشان به قرآن را بیان می کند که سرانجام کسانی که به حق اقتدا کردند

چه خواهد بود. از این رو، این آیات بسیار جالب و قابل تأمل است.

پس، صرف حق یافتن قرآن کارساز نیست. باید قرآنی شد. و این به دست نمی آید، مگر در سایه عمل به قرآن. آری، با سلوک در طریق قرآن است که کوردل از بینا تمیز داده می شود:

«أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى».

آیا کسی که می داند آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده حق است، مانند کسی است که از نظر باطن نابیناست؟

آیا این دو گروه با هم یکی هستند؟ ابدا. اهل بهشت کجا و اهل جهنم کجا؟ حق بودن قرآن را تنها صاحبان خرد می یابند. تنها صاحبان مغز و عقل و علم و درایت درمی یابند که قرآن حق است؛ کتابی که با عقل، با طبیعت، با فطرت، و با دنیا و آخرت انسان هماهنگ است.

نکته ای درباره آیه ۹۰ سوره نحل

یکی از دانشمندانی که مطالعات عمیقی درباره قرآن داشته درباره این کتاب آسمانی گفته است:

در آیه ۹۰ از سوره نحل خداوند متعال برای زندگی بشر زمینه ای را فراهم آورده است که اگر مسلمانان به همین آیه عمل می کردند، فرهنگشان در سراسر کره زمین حاکم می شد.

آیه مورد نظر چنین است:

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ».

به راستی، چقدر این آیه با عقل پخته، با فطرت انسان، و با طبیعت زندگی او تناسب دارد! آیه شریفه شامل دو بخش است: در یک بخش آیه، سه مساله مطرح است که واجب است مردم آن ها را انجام دهند و در بخش دوم سه مساله دیگر مطرح است که واجب است مردم تا آخر

عمرشان این سه مساله را ترك کنند؛ یعنی اجازه ندهند این سه مساله در زندگی شان راه پیدا کند. حال، شایسته است این آیه را با عقل، با فطرت و با طبیعت زندگی بسنجیم تا حق بودن قرآن بیشتر برایمان آشکار شود.

آیه شریفه با عبارت «إِنَّ اللَّهَ» آغاز می شود، نه با «ان الرحيم» و «ان الرحمن». زیرا الله وجودی است که مستجمع جمیع صفات کمال است. ۱۷ چنین وجودی به انسان امر می کند که به عدل و احسان رفتار کند و جویای احوال نزدیکان خویش باشد:

«يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى».

نیز انسان را از فحشا و زشتی و تجاوز نهی می نماید:

«وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ».

خدا با این شش برنامه انسان ها را موعظه می کند، بلکه پند بگیرند و عبرت بگیرند:

«يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ».

سخنی درباره این آیه

اولین امر پروردگار مربوط به عدل است. عدالت چیست؟ در پاسخ باید گفت عدالت حقیقتی است که معصوم، علیه السلام، درباره آن فرموده است:

«بالعدل قامت السماوات و الارض». ۱۸

عدالت سنگ بنای برپایی آسمان ها و زمین است.

زیرا اگر ظلمی در این بساط بود، همه ارکان آن به هم می ریخت و فاسد و نابود می شد. پس، وقتی خداوند فرمان می دهد که در زندگی عدالت داشته باشید، مفهومش این است که وجودتان را با تمام جریانات هستی هماهنگ سازید. به راستی، چقدر ارزشمند است که پروردگار عالم انسان را با تمام جریانات عادلانه هستی هماهنگ قرار دهد؟!!

مفهوم عدالت در گفتار

قرآن دستور می دهد که در سخن گفتن نیز عدالت را رعایت کنیم:

﴿إِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا﴾. ۱۹

یعنی در گفتارهایتان عدالت داشته باشید، نه افراط کنید و نه تفریط.

عدالت در گفتار این است که وقتی انسان سخن می گوید بجا سخن بگوید و فقط حرف درست و مطابق با حق را بزند و شنیده های خود از مردم را تکرار نکند.

قرآن مجید هرجا می خواهد توصیفی از خدا ارائه دهد آن را با دو صفت همراه می کند: «عَلِيمٌ خَبِيرٌ»، «رَحِيمٌ وَدُودٌ»، «عَنِّي حَمِيدٌ»، «سَمِيعٌ بَصِيرٌ». ۲۰ از صفت سمیع بصیر می آموزیم که فقط نباید گوش داد، بلکه باید دید.

اگر انسان چیزی را خودش دید درست است، ولی اگر تنها برای او گفتند نباید باور کند تا این که آن چیز را با چشم خود ببیند. البته، اگر کسی بخواهد در گفتن عدالت داشته باشد، باید خیلی وقت ها ساکت باشد، زیرا اگر کسی بخواهد همواره براساس عدالت حرف بزند، یا باید برای مردم قرآن بخواهد یا به نقل روایت پردازد یا تنها آنچه را که دیده و حق بودنش برایش روشن است بگوید. ضمن این که در برخی از دیده ها را نیز نباید گفت، زیرا آبروی مردم را می برد. ۲۱

تهمت ناروا

یادم هست یکبار کسی به من گفت: من دیگر میل ندارم پای سخن شما بشینم! علت را پرسیدم. گفت: برای این که به من گفته اند شما دو دستگاه ماشین ضد گلوله در خانه دارید! گفتم: بیا با هم برویم منزل.

شما ابتدا داخل خانه را ببین که مطمئن شوی چیزی در منزل ما نیست.

بعد، به اتفاق می رویم اداره راهنمایی. اگر در کامپیوتر آن جا ماشینی به نام من بود، می رویم محضر آن را به نام شما می کنم. گفت: آخر این طور

می گویند! گفتم: خدا هم چشم به ما داده و هم گوش. خودش هم سمیع و بصیر است. پس، هم بین و هم بشنو تا به عدالت و از سر حق سخن گفته باشی.

این هم نمونه ای دیگر

زمانی در شهری منبر می رفتم و از قضا کسی بغل دستم نشسته بود.

صاحب مجلس آمد و گفت: می خواهم این جا را تعمیر کنیم. حدود ۳۰-۴۰ میلیون تومان برآورد هزینه کرده ایم. شما محبت کنید روی منبر این مطلب را بگویید! گفتم: می گویم. اما او درحالی که به بغل دستی ام اشاره می کرد گفت: البته، اگر ایشان بخواهد، پرداخت این مبلغ برایش سنگین نیست و به هیچ جای زندگی اش بر نمی خورد.

پس از پایان مجلس، وقتی بیرون آمدم، دیدم این بنده خدا یک پیکان قراضه بیشتر ندارد. به من هم تعارف کرد که بفرمایید. من هم در را باز کردم و سوار شدم. گفت: کجا بروم؟ گفتم: برویم منزل شما! با تعجب گفت: می آید منزل ما؟ گفتم: بله. خلاصه، آن شب به منزل ایشان رفتم و خیلی با هم قاطی شدیم. گفت: پس من هر روز شما را می برم و بر می گردانم. نتیجه آن که بعد متوجه شدم ایشان کارمند بازنشسته اداره ای است و با وجود داشتن سه فرزند سه ماهی ۹۵ هزار تومان بیشتر نمی گیرد.

این است که شنیده ها را باید کنار گذاشت. انسان ابتدا باید به چشم خود چیزی را ببیند و بعد بگوید تا به عدالت حرف زده باشد. به واقع، کدام یک را عقل می پسندد: سنجیده سخن گفتن را یا این که هر چه از دهانمان در آمد بگوییم؟ مسلم است که عقل عدالت را می پسندد.

عدالت در کسب و کار

عدالت در همه جا و در همه کارها باید رعایت شود. این توصیه و امر

قرآن است. وقتی کاسب یا بازاری پشت ترازو می ایستد باید به یاد این آیه باشد که می فرماید:

«أَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ». ۲۲

پیمانه و ترازو را براساس عدالت و انصاف کامل و تمام بدهید.

و مواظب باشد که ترازو را با چشم عدل بنگرد؛ کم فروشی نکند؛ سنگ را سبک نگیرد یا تنظیم دستگاه را دست نزنند «خیانت نکند و... این رفتار را عقل می پسندد نه جز این را.

عدالت در برخورد با دشمن

قرآن می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نَقَوْمِ عَلَىٰ وَلَا تَعْدِلُوا غَدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ* وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ». ۲۳

ای اهل ایمان، همواره و در همه امور قیام کننده برای خدا و گواهان به عدل و داد باشید. و نباید دشمنی با گروهی شما را بر آن دارد که عدالت نورزید؛ عدالت کنید که آن به پرهیزکاری نزدیک تر است. و از خدا پروا کنید؛ زیرا خدا به آنچه انجام می دهید آگاه است. خدا به کسانی که ایمان آورده اند و کارهای شایسته انجام داده اند وعده داده است که برای آنان آمرزش و پاداشی بزرگ است.

قرآن این قدر به مساله عدالت نظر دارد که اجازه نمی دهد مسلمانان با دشمن نیز به غیر عدل رفتار کنند.

فرامین دیگر آیه ۹۰ سوره نحل

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ».

فرمان دیگر خداوند به مسلمانان نیکی کردن و احسان ورزیدن به پدر و مادر، به خواهر و برادر، به مردم کوچک و بزرگ، به یتیم و... است.

حتی باید به پروردگار هم نیکی کرد و معنی احسان به پروردگار این است که خدا را به طور صحیح بندگی کرد.

«وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ».

فرمان بعدی درباره اقوام و آشنایان است. خداوند دستور می دهد که به اقوام فقیرمان رسیدگی کنیم و اگر مشکلی دارند حل نماییم. خوب است آن ها که با وجود استطاعت از این کار سر باز می زنند بدانند که اگر بتوانند مشکل آشنایی را حل کنند ولی به آن اقدام نکنند، خداوند هم در قیامت هزار مشکل برای آنان ایجاد می کند که قابل حل نباشد. به واقع، عقل کدام را می پسندد: این که خیر انسان به دیگران برسد یا این که انسان بیچاره پول باشد را؟

دوری از زشتی ها و گناهان

«يُنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ».

از همه زشتی های ظاهری بپرهیزید.

«وَ الْمُنْكَرِ»

و از زشتی های نهانی و در خلوت دور باشید.

«وَ الْبُغْيِ».

و به حق هیچ کس تجاوز نکنید.

همه نسبت به ما حق دارند، درست همان گونه که ما نسبت به همه حقوقی داریم. پس، همان طور که دلمان نمی خواهد کسی حق ما را پایمال کند، حق هیچ کس را نباید پایمال کنیم.

«يَعْظُمُ لِعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ».

خداوند شما را موعظه می کند بلکه پند بپذیرید.

وقتی به محتوای این آیه دقت می کنیم می بینیم حق با آن دانشمند بوده است و اگر مسلمانان به مضمون همین آیه عمل کنند فرهنگشان عالم گیر

خواهد شد. توجه به همین نکات در قرآن است که به هر انسان عاقلی حق بودن آن را ثابت می کند، زیرا آیات این کتاب بزرگ آسمانی با عقل، با فطرت، و با طبیعت زندگی انسان هماهنگ است. از این رو، انسان عاقل بدان اقتدا می کند.

ص: ۹۰

(۱). از جمله این آیات: اسراء، ۷۲: «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا»؛ طه، ۱۲۴-۱۲۵: «وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَىٰ» * قَالَ رَبُّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَىٰ وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا».

(۲). فصلت، ۲۴: «فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوًىٰ لَهُمْ وَإِنْ يَسْتَعِثُّوا فَمَا هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ».

(۳). کتاب الزهد، حسین بن سعید کوفی، ص ۱۴: عن الصباح بن سیابه قال: سمعت کلاما یروی عن النبی (ص) انه قال: «السعيد من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه و السعيد من وعظ بغيره و اکیس الکیس التقی و أحمق الحمق الفجور و اشر الروایه روایه الکذب و أشر الامور محدثاتها و اشر العمی عمی القلب...»؛ الذکری، شهید اول، ص ۲۷۱: «واف و قال أبو جعفر (ع) انما العمی عمی القلب لانها لا تعمی الابصار و لكن تعمی القلوب التي فی الصدور».

(۴). رعد، ۱۹.

(۵). انعام، ۱۰۶: «اتَّبِعْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ».

احزاب، ۲: «وَ اتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا». یونس، ۱۰۹: «وَ اتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَ اصْبِرْ حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللَّهُ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ».

(۶). دو مورد از شش مورد «عبدنا» های قرآن درباره پیامبر است: بقره، ۲۳: «وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَيَّ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ وَ اذْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ». انفال، ۴۱: «وَ اَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِأَيِّدِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيَّ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ وَ اللَّهُ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». ص، ۱۷: «اصْبِرْ عَلَيَّ مَا يَقُولُونَ وَ اذْكُرْ عَبْدِنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ». ص، ۴۱: «وَ اذْكُرْ عَبْدِنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَ عَذَابٍ». قمر، ۹: «كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَ قَالُوا مَجْنُونٌ وَ اذْدَجِرْ». ص، ۴۵: «وَ اذْكُرْ عَبْدَنَا إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولَى الْأَيْدِي وَ الْأَبْصَارِ».

(۷). بقره، ۱۲۴: «وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»

قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ». بقره، ۱۲۷: «وَ إِذِ نَزَعْنَا إِبْرَاهِيمَ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْمَاعِيلَ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ». نساء، ۵۴: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا». نساء، ۱۲۵: «وَ مَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ وَ اتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا». انعام، ۷۵: «وَ كَذَلِكَ نُرَىٰ إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ». هود، ۷۵: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ». مريم، ۴۱: «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا». أنبياء، ۵۱: «وَ لَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلِ وَ كَذَّبَا بِهِ عَالِمِينَ». صافات، ۱۰۱-۱۰۹: «فَبَشِّرْهُ بِبُحَيْرٍ حَلِيمٍ * فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَيَجْعِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ * فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ * وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ * قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * إِنْ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ * وَ صَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ * وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ * سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ * ممتحنه، ۴: «قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَ الَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ أَيَّدًا حَتَّىٰ تُوْمِنُوا بِاللَّهِ وَ خَرَدَهُ لِإِقْوَالِ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسِيءَ بِتَغْفِرَنَّ لَكَ وَ مَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَ عَلَيْكَ آئِنَّا وَ عَلَيْكَ الْمَصِيرُ».

(۸). صافات، ۸۳.

(۹). آل عمران، ۶۸: «إِنَّ أَوْلَىٰ النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ».

(۱۰). إعيانه الطالبين، بكرى دمياطى، ج ۱، ص ۱۳؛ تفسير قمى، ج ۱، ص ۷۱: «قال ذو العزه و الجلال: «لولا-ك لما خلقت الافلاك»؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۲۰: «يا محمد و عزتى و جلالى لولاك لما خلقت آدم، و لولا على ما خلقت الجنة، لاني بكم اجزى العباد يوم المعاد بالثواب و العقاب».

(۱۱). بقره، ۱۲۴.

(۱۲). خدا رحمت کند صاحب این مقاله را! در دنیای عرب نویسنده ای معروف و انسان

ص: ۹۲

بسیار بزرگواری بود. چند سالی هم در ایران بود و من با او آشنا بودم. گاهی به خانه یا به محل کارش می رفتم و سخن می گفتیم. واقعا نویسنده ظریف و دقیقی بود و خودش آن مقاله را به من نشان داد. (مولف)

(۱۳). جمله ای است از زیارت امام زمان (ع). رک: بحار الانوار، ج ۹۹، ص ۱۰۶ (دعای ندبه)؛ نیز: الأمالی، شیخ صدوق، ص ۶۰۴: «أنا من أحمد كالضوء من الضوء».

(۱۴). وسائل الشیعه (آل البیت)، حر عاملی، ج ۱۵، ص ۷۸.

(۱۵). وسائل الشیعه (آل البیت)، حر عاملی، ج ۱۵، ص ۷۸. و نیز: «عن زراره، عن أبي جعفر (عليه السلام) قال: لولا أن عليا (عليه السلام) سار في أهل حربه بالكف عن السبي و الغنيمه للقيت شيعة من الناس بلاء عظيمًا، ثم قال: و الله لسيرته كانت خيرا لكم مما طلعت عليه الشمس».

(۱۶). شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۲۶۳: «و فی روایه الطبری ان عبد الرحمن دعا عليا عليه السلام، فقال: عليك عهد الله و ميثاقه لتعملن بكتاب الله و سنه رسوله و سيره الخلفيتين؟ فقال: ارجو ان افعل و اعلم بمبلغ علمي و طاقتي. و فی خبر آخر عن ابی الطفیل، ان عبد الرحمن قال لعلي عليه السلام: هلم يدك خذها بما فيها، علي ان تسير فينا بسيره ابی بكر و عمر، فقال: آخذها بما فيها، علي ان اسير فيكم بكتاب الله و سنه نبيه جهدي، فترك يده و قال: هلم يدك يا عثمان، أتأخذها بما فيها علي ان تسير فينا بسيره ابی بكر و عمر؟ قال: نعم، قال: هي لك يا عثمان. و فی روایه الطبری انه قال لعثمان مثل قوله لعلي، فقال: نعم، فبايعه».

(۱۷). اگر می خواهید بدانید این خدا کیست به هزار وصف او در دعای جوشن کبیر مراجعه کنید. (مولف)

(۱۸). عوالی اللثالی، أحسانی، ج ۴، ص ۱۰۳؛ تفسیر صافی، فیض کاشانی، ج ۵، ص ۱۰۷؛ کافی، ج ۵، ص ۲۶۶: (ولی به جای «بالعدل»، «بهذا» آمده است): «قال النبي صلى الله عليه و آله: «بالعدل قامت السموات و الارض».

(۱۹). انعام، ۱۵۲: «وَلَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَ إِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ

وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.

(٢٠). حج، ٧٥؛ لقمان، ٢٨؛ مجادله ١.

(٢١). من لا يحضره الفقيه، شيخ صدوق، ج ٢، ص ٦٢٦؛ بحار الانوار، ج ٦٦، ص ٥١؛ نهج البلاغه، حكمت ٣٨٢ (با این اختلاف كه در نهج البلاغه وصيت نيامده است):

«قال أمير المؤمنين عليه السلام في وصيته لابنه محمد بن الحنفية رضى الله عنه: يا بنى لا تقل ما لا تعلم، بل لا تقل كل ما تعلم».

(٢٢). انعام، ١٥٢: «وَلَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَ إِذَا قُلْتُمْ فَاعْدُوا وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَ صَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»؛ اعراف، ٨٥: «وَ إِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيْنَهُ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزَانَ وَ لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ مطففين، ١: «وَ يَلِ لِلْمُظْفَفِينَ»؛ اسراء، ٣٥-٣٦:

«وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَ زِنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا* وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا».

(٢٣). مائده، ٨-٩.

ص: ٩٤

کرج، مسجد حضرت معصومه (ع) دهه دوم و سوم محرم ۱۳۸۲-۸۳

ص: ۹۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطاهرين.

خداوند در آیه ۱۹ سوره رعد می فرماید: صاحبان خرد یقین دارند سراسر کتابی که بر پیامبر نازل شده، حق است. پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، نیز وقتی در مکه بودند، درباره قرآن کریم به مردم فرمودند:

«أني قد جئتكم بخير الدنيا و الآخرة». ۱

یعنی از قرآن کریم به خیر دنیا و آخرت تعبیر نمودند. این حق بودن قرآن و خیر دنیا و آخرت بودن آن با تعقل در آیات قرآن نمود می یابد و فهم می شود. از این رو، هیچ عاقلی با کتاب خدا روبه رو نمی شود مگر آن که آن را با قلبش می پذیرد و تسلیم آن می گردد.

مروری بر آیات ۱۵۱ و ۱۵۲ سوره انعام

تامل در این آیات بر موضوع حقانیت قرآن بیش از پیش صحنه می گذارد.

زیرا خداوند در این آیات به نه برنامه اشاره فرموده است که از دقت در آن ها جز حق بودن قرآن چیز دیگری به دست نمی آید:

«قُلْ تَعَالَوْا أَنزَلْ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا

ص: ۹۷

وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ* وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدُوا وَلَا كَانِذَا قُرْبَىٰ وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.

بگو: بیایید تا آنچه را پروردگارتان بر شما حرام کرده بخوانم: این که چیزی را شریک او قرار مدهید، و به پدر و مادر نیکی کنید، و فرزندانان را از ترس تنگدستی نکشید، ما شما و آنان را روزی می دهیم، و به کارهای زشت چه آشکار و چه پنهانش نزدیک نشوید، و انسانی را که خدا محترم شمرده جز به حق نکشید؛ خدا این گونه به شما سفارش کرده تا بیندیشید.

و به مال یتیم کز به روشی که نیکوتر است نزدیک نشوید تا به حد بلوغ بدنی و عقلی خود برسید، و پیمانانه و ترازو را براساس عدالت و انصاف کامل و تمام بدهید؛ هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی کنیم؛ و هنگامی که سخن گوید، عدالت ورزید هر چند درباره خویشان باشد، و به پیمان خدا وفا کنید؛ خدا این گونه به شما سفارش کرده تا پند گیرید.

آیه نخست با عبارت «قُلْ تَعَالُوا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ» آغاز می شود.

یعنی حبیب من، به مردم بگو بیایند. البته، نه آمدنی از نوع آمدن با پا- زیرا وقتی آن ها با پا می آمدند، به گفته قرآن در جلسات شبانه شان علیه پیغمبر توطئه می کردند ۲ و می گفتند این فرد انسان دروغ پرداز است و هنر دروغ پردازی قوی ای دارد ۳- بلکه آمدنی با دل و با عقل. کسی که با دل و عقل به جانب قرآن می آید به یقین دل داده قرآن می شود و عقلش تسلیم کتاب خدا می گردد؛ مثل امیر المؤمنین، فاطمه زهرا، سلمان، مقداد، عمار، سمیه، یاسر، ابو رافع، حمزه سید الشهداء و... این عده عاقلانی بودند که با گوش عقل به آیات قرآن گوش می سپردند و با قدرت قلب

آیات را دریافت می کردند. برای همین، تسلیم کتاب خدا بودند و به هر قیمتی شده به دستورات قرآن عمل می کردند و از عمل به کتاب خدا لذت هم می بردند.

«ارحنا یا بلال»

مردمی که از کار و تلاش روزانه خسته می شوند، برای رفع خستگی چه می کنند؟ بسیاری از مردم حداقل در کشور ماعادت به نوشیدن چای دارند؛ عده ای دیگر برای رفع خستگی می خوابند و با خواب خستگی را فراموش می کنند؛ عده ای دیگر با خوردن دوا رفع خستگی می کنند و می گویند آرام بخش است و... به یقین، یکی از پرکارترین انسان های تاریخ وجود مبارک پیغمبر اسلام بوده است. در روایات آمده است که هر وقت ایشان خسته می شد و بدن مبارکش در فشار قرار می گرفت، برای رفع خستگی نه چای می خورد، نه میوه میل می کرد، و نه می خوابید؛ بلکه وقتی خیلی خسته می شد بلال حبشی ۴ را صدا می کرد و اگر بلال در مجلس نبود به دنبالش می فرستاد و به او می فرمود:

«ارحنا یا بلال». ۵

بلال آن طور که در تواریخ نوشته اند مردی لاغر اندام، سیاه چرده، با موی مجعد، قیافه ای زشت و از اهالی حبشه بود که لکنتی هم در سخن گفتن داشت و مثلاً به جای «شین»، «سین» می گفت و نمی توانست فصیح حرف بزند، با این حال، حنجره ای داشت که به خدا و به حق متصل بود. چنین خاصیتی خیلی با ارزش است و در هر انسانی یافت نمی شود. خیلی از افراد هستند که قرآن را با فصاحت و قرائت عالی می خوانند، اما مشکلشان این است که وصل به پروردگار نیستند. از این روست که درباره بلال گفته اند:

از «اشهد» فصیح به است «اشهد» بلال. ۶

ص: ۹۹

به هر حال، وقتی بلال می آمد پیغمبر اکرم به او می فرمودند: خسته و کوبیده ام، به من قدری راحتی و آسودگی ببخش! بلال هم می دانست پیغمبر اسلام چه می گوید:

آشنا داند زبان آشنا جان من با داد فداى آشنا

لذا با همان گلوی ملکوتی شروع به خواندن قرآن یا گفتن اذان می کرد و پیغمبر، صلی الله علیه و آله، با شنیدن صدای او دوباره نشاط و سرزندگی می یافت. ۷

به چنین آمدن و شنیدن و خواندن می گویند با دل آمدن، با دل شنیدن، و با دل خواندن. پس، مراد قرآن از فعل «تعالوا» این است که با دل و عقل بیابید تا آنچه ارزشمند است را برایتان بیان کنم.

فرمان اول: «أَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا»

از این جمله این ارزش ها که آیه شریفه بدان اشاره دارد «أَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا» است؛ یعنی انسان ها نباید قدرت و علم و حکمت و غفران و رزاقیت بی نهایت را رها کنند و به پرستش بت های چوبین و سنگین پردازند یا فردی مثل خودشان را پرستند. آیا اگر در زندگی کسی گرهی بیفتد، آن ها قادر به گشودن آن هستند؟ پرستش غیر خدا دلیل بر معطل بودن عقل، حبس عقل، و بی حرکت بودن عقل است که سبب می شود انسان منبع خیر بی نهایت را بگذارد و در مقابل موجودات جاندار و بی جان عالم طبیعت به بندگی بایستد.

فرمان دوم: «وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا»

اشاره

دومین ارزش احسان به والدین است: «وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا». یعنی انسان باید با احسان کردن به ایشان زحمات پدر و مادر را راج بنهد، نه به صرف دیدار از آنان. برخی افراد می پندارند اگر هفته ای یکبار به خانه پدر یا مادرشان سری بزنند و چای بخورند و بعد پی کارشان بروند حق

ایشان را ادا کرده اند. این درحالی است که قرآن نمی گوید به زیارت پدر و مادر خود بشتابید، می گوید به پدر و مادر احسان و نیکی کنید.

ممکن است فردی نیز بگوید پدر و مادرم به نیکی من نیازی ندارند و وضع مالی مناسبی دارند؟ پاسخ این است که خداوند در آیه شریفه نفرموده به پدر و مادر فقیر احسان کنید. لباس های ایشان را شستن، آنان را به سفرهای زیارتی بردن و... از نمونه های احسان به پدر و مادر است و در مقابل همین احسان است که خداوند در سوره الرحمن می فرماید:

«هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ». ۸

آیا پاداش نیکی جز نیکی است؟

چگونه ممکن است تو به والدینت احسان کنی و من به تو نیکی نکنم؟

همسایه حضرت موسی در بهشت

حضرت موسی، علیه السلام، که در پیشگاه خداوند ارزش والایی دارد، روزی به پروردگار عالم عرض کرد: خدایا، همسایه من در بهشت کیست؟ خداوند نشانی فردی را به او داد. حضرت طبق نشانی به مغازه قصابی رسید و با خود گفت: این مرد در بهشت همسایه من است؟ او که شغلی معمولی دارد و شب و روز سروکارش با ساطور و چاقو و استخوان و گوشت است؟! مدتی کنار آن مغازه نشست تا سر آن سخن را فهم کند. دید این مرد قصاب به فقیر همان گوستی را می دهد که به غنی می دهد. پس از پایان کار روزانه، حضرت به او گفت: ای مرد، می خواهم امشب میهمانت باشم! با خوشرویی گفت: در خدمت شما هستم! تشریف بیاورید! این مرد تا آن روز موسی را ندیده بود و او را نمی شناخت، با این حال، او را به خانه برد و برایش شام تهیه کرد و موسی، علیه السلام، میل فرمود.

مدتی بعد، حضرت به این فکر افتاد که وی شب را چگونه سر می کند.

اما هرچه توجه کرد صدای مناجات و گریه ای از مرد نشنید. فقط دید او مرتب به اتاق مجاور می رود و برمی گردد. موسی، علیه السلام، که زمینه سؤال را مناسب می دید، فرمود: در آن اتاق به چه کاری مشغول هستید؟ مرد قصاب در اتاق را باز کرد و پرده را کنار زد. موسی دید گهواره ای از سقف آویزان است. مرد گفت: بیا درون گهواره را ببین! موسی، علیه السلام، پیرزنی خمیده و کم وزن و صد و اندی ساله را درون آن دید. مرد گفت: این خانم مادر من است. خودم غذا در دهانش می گذارم؛ خودم او را تمیز می کنم؛ لباس هایش را می شویم؛ او را به حمام می برم و دائم هم به او می گویم: من نوکر تو هستم و هر کاری از دستم بریاید برایت انجام می دهم!

موسی فرمود: آیا مرا می شناسی؟ گفت: نه، ولی پیدا است انسان محترم و با ادبی هستی. فرمود: به دین چه کسی هستی؟ گفت: به دین موسی بن عمران که وجودم فدای او! گفت: ای مرد، من موسی بن عمران هستم.

دیروز از خداوند پرسیدم: همسایه من در بهشت چه کسی است؟ خدا نشانی تو را داد. تو بالاترین عبادت ها را انجام می دهی که به این مادر نیکی می کنی و مادر مادرت شده ای. ۹

به راستی، عقل درباره این حکم قرآن چه می اندیشد؟ غیر از این است که عقل و حقیقت انسانی این حکم را می پسندد؟ عقل می گوید: پدر و مادر همه عمرشان را صرف فرزندشان کرده اند و از هیچ تلاشی دریغ نکرده اند. پس، سزاوار هر نوع احسان و نیکی ای هستند؛ در حالی که مردمان دور از عقل و حقیقت انسانی احسان و نیکی ای به آنان نمی کنند و اگر بین منافع مادی و احترام به پدر و مادرشان تداخلی پیش بیاید نفع مادی را برمی گزینند و چشم از این دو منبع لطف و محبت برمی گیرند.

فرمان سوم: «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ»

فرمان سوم درباره فرزندان است. خداوند می فرماید عده ای در زمان پیغمبر بودند که فرزندانشان (نه فقط دخترها) را می کشتند. مثل همین کاری که بعضی از مردم در هند انجام می دهند. علتش هم این است که نمی توانند خرجشان را بدهند. درحالی که علت اصلی قتل اولاد دوری از خداست. زیرا تنها انسان بریده از خدا می تواند چنین بی رحم باشد.

قرآن دستور می دهد که فرزندان را نکشید. البته، در گذشته، مردم تنها بدن بچه هایشان را می کشتند، اما در زمان ما، دین و عقل و تربیت بچه هاست که کشته می شود. از این رو، پیغمبر فرمودند:

اگر زنان و شوهران آخر الزمان عقرب بزایند بهتر است تا آدمیزاد. ۱۰

پدران و مادران آخر الزمان کسانی هستند که با تربیت نادرست خود فرزندانشان را می کشتند. اگر انسانی را که کشته شده است دفن نکنند، جسد او بوی تعفن می گیرد. اولاد بی تربیت و بی دین هم این گونه اند، یعنی چون از نظر جان و دل مرده اند و در پی همان تربیت غلط اند، تعفن زندگیشان را فرامی گیرد. از این روست که آمار زنا و طلاق و فساد و جرم و جنایت در جامعه فزونی می گیرد.

قرآن گوشزد می کند که بچه هایتان را نکشید و در ادامه می فرماید:

«وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ».

جز صاحبان خرد کسی این سخنان را نمی شنود.

فرمان چهارم: «وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ».

چقدر این قسمت آیه عالی و زیباست. فواحش جمع فاحشه است. در قرآن، فاحشه به معنای زن و مرد نیست؛ به معنای زنا نیست؛ زیرا واژه زنا در عبارت قرآنی «وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجِيَّ» آمده است. در ادامه نیز آمده است:

«إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً» ۱۱، یعنی زنا عمل زشتی است. پس، لغت فاحشه طبق این

آیه به معنای عمل زشت است. حال، این سوال مطرح است که عمل زشت به چه نوع عملی می گویند؟ پاسخ این است: عملی که برای خود انسان، خانواده او، و جامعه اش ضرر داشته باشد.

خداوند می فرماید:

«وَلَا تَقْرُبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ».

یعنی به هیچ نوع زشتی (چه زشتی آشکار و چه زشتی پنهان) نزدیک نشوید، دقت شود! نمی فرماید مرتکب کارهای زشت نشوید، می گوید از آن ها فراری باشید.

فرمان پنجم: «وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ»

به جان کسی تعرض نکنید؛ دست روی مردم بلند نکنید؛ خنجر نکشید؛ گلوله شلیک نکنید؛ زیرا این جان ها در نزد خدا ارزش دارد. هیچ کس را نکشید، مگر این که این کشتن بر پایه حق و حقیقت باشد.

نتیجه: «ذَلِكُمْ وَصَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»

این فرامین خدا به شماست تا بیدار شوید و متذکر گردید و به حق بودن قرآن پی ببرید. وقتی انسان این سخنان را با گوش دل می شنود، می فهمد که سخنان خداوند حق است. آن وقت است که مفهوم کلام پیغمبر، صلی الله علیه و آله، را درک می کند که فرمود: من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام. زیرا اگر انسان بر اثر پیروی از این سخنان در دنیا زندگی پاک و بی دردسر و زیبایی داشته باشد، در آخرت نیز چنین زندگی ای خواهد داشت.

مکن کاری که پا بر سنگت آید جهان با این فراخی تنگت آید

چو فردا نامه خوانان نامه خوانند چو نام خود ببینی ننگت آید.

(۱). الامالی، شیخ طوسی، ص ۵۸۳؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳؛ ص ۲۱۱، بحار الانوار، ج ۳۸؛ ص ۲۲۴: «...ثم تكلم رسول الله صلى الله عليه وآله فقال: «يا بني عبد المطلب إني والله ما أعلم شابا في العرب جاء قومه بأفضل مما جئتكم به، إني قد جئتكم بخير الدنيا والآخرة، وقد أمرني الله تبارك وتعالى أن أدعوكم، فأياكم يؤازرنى على أمرى على أن يكون أخى و وصيى و خليفتى فيكم؟ فأحجم القوم عنها جميعا».

(۲). نساء، ۸۱: «وَيَقُولُونَ طَاعَةٌ فَإِذَا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّنُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا».

(۳). البته، همه این آیات درباره پیامبر نیست). نحل، ۱۰۱: «وَ إِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزِّلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»؛ ص، ۴: «وَ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ»؛ قمر، ۹: «كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَ قَالُوا مَجْنُونٌ وَ زُدْجِرًا».

(۴). بلال حبشی، از نخستین گروندگان به اسلام، اولین مؤذن، خادم و صحابی پیامبر (ص) است. از زندگی او پیش از گرویدن به اسلام اطلاعاتی در دست نیست، جز آن که برخی از منابع او را، بی آن که از پدرش یاد کنند، از زادگان مولدان بنی جمح، و مادرش حمامه حمامه باید تصحیف باشد را کنیز یکی از اینان دانسته اند.

در منابع دیگر، او را بلال ابن رباح، و پدرش را از اسیران حبشی خوانده اند. بلال را گاه به مادرش نیز نسبت داده، و او را بلال بن حمامه نامیده اند. کنیه بلال را هم به اختلاف، ابو عبد الله، ابو عبد الکریم و ابو عمر آورده اند. از آنجا که گفته اند بلال همسن ابو بکر بوده، باید در سالزاد او، یعنی سال سوم عام الفیل، به دنیا آمده باشد.

بلال مقارن بعثت پیامبر (ص) از بردگان امیه بن خلف بود و آن گاه که اسلام آورد و آن را آشکار کرد، چون مردی فرودست بود و قبیله و خاندانی نداشت تا از او حمایت کنند، آزار و شکنجه های سخت دید، تا حدی که دل ورقه بن نوفل به رقت آمد و امیه را سرزنش و حتی تهدید کرد. سرانجام، ابو بکر بن ابی قحافه او را خرید، یا با

یکی دو غلام جوان و چابک معاوضه کرد و آزادش ساخت؛ درحالی که پیامبر (ص) نیز در همان اندیشه بود. او خود در روایتی به این امر تصریح کرده است و گزارش های دیگر درباره سفر او به شام نیز مؤید این ماجراست.

ابن حجر آورده است که مادر او را نیز مشرکان عذاب می دادند و این نشان می دهد که او نیز مسلمان شده بود. ابو بکر او را هم خرید و آزاد کرد. بلال را در زمره نخستین گروندگان به اسلام یا نخستین کسانی که اسلام خود را ظاهر کردند، دانسته اند. اما این که گفته اند وی نخستین برده ای بود که اسلام آورد، محل تردید است، چه، زید بن حارثه بی گمان در اسلام آوردن بر بلال سبقت داشت. بلال پس از آزادی بی درنگ به پیامبر (ص) پیوست و خادم و خازن و کارپرداز او شد.

بلال نخستین مؤذن در تاریخ اسلام به شمار می رود. البته به نظر می رسد که چندی بعد، ابن ام مکتوم و کسانی دیگر هم در این کار با او انباز شدند. چنان که گفته اند: بلال به روز اذان می گفت و ابن ام مکتوم به شب.

پیامبر اکرم علاقه و عنایت خاصی به بلال داشت و او را به تعبیر جبرئیل، سید و سرور حبشیان می شمرد. در ذکر واقعه «اسراء» نیز، حضرت از او به عنوان سابق مسلمانان در برخوردارگی از نعیم آخرت یاد می کرد و پایگاهی بلند برایش قائل بود.

در مدینه، میان او و ابو رویحه خثعمی عقد اخوت برقرار شد و بلال همواره به این برادری وفادار بود. امام اینکه گفته اند: میان او و عبیده بن حارث بن مطلب یا ابوذر عقد برادری بسته شد، نباید درست باشد؛ زیرا این اخوت میان مهاجر و انصار برقرار می شد. بلال را در زمره اهل صفة و از صوفیان راستین و اولیه شمرده اند.

بلال در تمام غزوات همراه پیامبر بود. در غزوه بدر، امیه بن خلف را به تحریک و اشاره بلال به قتل رساندند، و به روایتی خود، او را کشت. در روز فتح مکه وی همراه پیامبر وارد کعبه شد و نخستین کس بود که در آنجا اذان گفت.

پس از رحلت پیامبر، بلال دیگر اذان نگفت و به اصرار اجازه یافت تا برای جهاد به شام رود. در این باره دو روایت هست: برخی آورده اند که ابو بکر می خواست بلال را در مدینه و نزد خود نگاه دارد. پس، او را اجازه سفر نداد. چون ابو بکر در گذشت،

بلال سرانجام عمر را با اصرار راضی کرد و روی به شام نهاد. مطابق روایتی دیگر، بلال در همان روزگار خلافت ابو بکر وارد شام شد. او پس از رحلت پیامبر، به رغم خواست ابو بکر، هیچ اذان نگفت، مگر دو یا سه بار. یک بار به درخواست حضرت فاطمه زهرا (س)، و بار دیگر وقتی عمر به جایبه شام آمده بود، به درخواست مسلمانان و دعوت او اذان گفت. به روایتی، بلال پیامبر را در خواب دید که او را به زیارت خود می خواند. پس بی درنگ برنشست و به مدینه رفت و در آنجا اذان گفت. نیز آورده اند که این کار به درخواست امام حسن و امام حسین (ع) صورت گرفت و اذان بلال در مسجد النبی، شهر را به لرزه افکند.

بلال در برخی جنگها و فتوحات شام هم شرکت داشت. در فتح بیت المقدس، او از فرماندهان سپاه به عمر شکایت برد که از لذایذ دنیوی بیش از بقیه مسلمانان بهره می جویند، و عمر فرمان داد که به عامه جنگجویان غذای خوب دهند و غنایم به طور مساوی تقسیم گردد. ظاهراً بلال معتقد بود که همه غنایم و آنچه به فتح حاصل می شود، باید پس از کسر خمس آن، میان جنگجویان تقسیم شود؛ درحالی که عمر همه مسلمانان را در آن انباز می دانست و بر آن بود که قسمتی از آن نیز باید وقف مسلمانان شود و گویا این باعث نقاری در میانه شده بود. در همین جا وقتی عمر دیوان شام را بنیاد نهاد، به درخواست بلال نام او و ابو رویحه خثعمی را در یک دفتر قرار داد و به یک اندازه از عطایا برخوردار گردانید.

درباره سال مرگ، محل و علت درگذشت بلال میان منابع اختلاف است. مرگ او را در سالهای ۱۸، ۲۰، و ۲۱ ق در شصت و اند سالگی، به مرگ طبیعی یا بر اثر طاعون دانسته، و مرقدش را غالباً در دمشق باب الصغیر یا باب کیسان و بعضی در داریا یا عمواس، و حتی حلب نشان داده اند.

بلال نزد امامان شیعه و اصحاب ایشان از پایگاهی بلند برخوردار است. امام علی (ع) او را از جمله برگزیدگان اصحاب پیامبر و از جمله سابقان در اسلام دانسته اند و در دیوان منسوب به امام، در ابیاتی از بلال و اذان گویی او یاد شده است. گفته اند: با آنکه بلال آزاد شده ابو بکر بود، ولی امام علی (ع) را بسیار دوست می داشت و گویا

در این باره سرزنش هایی هم شنیده است. در برخی منابع ادب نیز از صداقت و صراحت و برخی اقوال و رفتارهایش یاد شده است و اشعاری هم از او نقل کرده اند.

با آن که برخی نویسندگان بلال را فاقد فرزند دانسته اند، ولی برخی دیگر از پسرش، عمر، به عنوان یکی از راویان او یاد کرده اند. نوادگان او نیز تا قرن ها بعد شناخته شده بودند؛ چنان که ابن اثیر در حوادث سال ۱۹ ق/ ۱۲۵ م از مرگ هلال بن عبد الرحمان، از قاریان مشهور ساکن در سمرقند، به عنوان یکی از نوادگان بلال یاد کرده است.

از بلال احادیثی که ذهبی شمار آن ها را ۴۴ دانسته نقل شده است. برخی از این احادیث را صاحبان صحاح و سنن نیز از او روایت کرده اند. برخی از مهم ترین کسانی که از او روایت کرده اند، عبارتند از: جابر بن عبد الله، ابو بکر، عمر، براء بن عازب، عبد الرحمان بن ابی لیلی و عبد الله بن رواحه. در منابع شیعی نیز احادیثی از او آمده است و کسانی چون هشام بن حکم با اسناد از عبد الله بن علی، از بلال روایت کرده اند.

مآخذ: ابشیهی، محمد، المستطرف فی کل فن مستظرف، به کوشش مفید محمد قمیحه، بیروت، ۹۸۶ م؛ ابن ابی الحدید، عبد الحمید، شرح نهج البلاغه، قم، ۴۰۴ ق/ ۹۸۴ م؛ ابن ابی عاصم، احمد، الاوائل به کوشش محمد بن ناصر عجمی، کویت، دار الخلفاء للکتاب الاسلامی؛ ابن اثیر، علی، الکامل، به کوشش عبد الله قاضی، بیروت، ۴۱۵ ق/ ۹۹۵ م؛ ابن اسحاق، محمد، سیره النبی، به کوشش محمد حمید الله، قونیه، ۴۰۱ ق/ ۹۸۱ م؛ ابن بابویه، محمد، الامالی، قم، ۳۶۲ ش؛ همو، الخصال، قم، ۴۰۳ ق/ ۹۸۳ م؛ همو، من لا یحضره الفقیه، قم، ۳۶۳ ش؛ ابن جوزی، عبد الرحمان، صفه الصفوه، به کوشش محمود فاخوری و محمد رواس قلعه جی، بیروت، ۳۹۹ ق/ ۹۷۹ م؛ همو، المنتظم، به کوشش محمد عبد القادر عطا و مصطفی عبد القادر عطا، بیروت، ۴۱۲ ق/ ۹۹۲ م؛ ابن حبان، محمد، الثقات، به کوشش شرف الدین احمد، بیروت، ۳۹۵ ق/ ۹۷۵ م؛ ابن حجر عسقلانی، احمد، الاصابه، به کوشش علی محمد بجاوی، بیروت، ۴۱۲ ق/ ۹۹۲ م؛ ابن سعد، محمد الطبقات الکبری، بیروت، دار صادر، ابن

عبد البر، يوسف، الاستيعاب، به كوشش علي محمد بجاوي، قاهره، ٣٨٠ ق/ ٩٦٠ م؛ ابن عبدربه، احمد، العقد الفريد، به كوشش احمد امين و ديگران، قاهره، ٣٦٥ ق/ ٩٤٦ م؛ ابن قانع، عبد الباقي، معجم الصحابه، به كوشش صلاح بن سالم مصراني، مدينه ٤١٨ ق/ ٩٩٧؛ ابو نعيم اصفهاني، احمد، حليه الاولياء، بيروت، ٤٠٥ ق/ ٩٨٥ م، همو، دلائل النبوه، به كوشش محمد محمد حداد، رياض، ٤٠٩ ق/ ٩٨٩ م؛ احمد بن حنبل، فضائل الصحابه، به كوشش وصي الله محمد عباس، بيروت، ٤٠٣ ق/ ٩٨٣ م؛ ترمذی، محمد، سنن، به كوشش احمد محمد شاكر و ديگران، بيروت، دار احياء التراث العربي؛ تفسير، منسوب به امام حسن عسكري ع، قم، ٤٠٩ ق؛ خليفه بن خياط، تاريخ، به كوشش اكرم ضياء عمري، دمشق/بيروت، ٣٩٧ ق؛ همو، الطبقات، به كوشش اكرم ضياء عمري، رياض ٤٠٢ ق/ ٩٨٢ م؛ ديوان امام علي ع، قم، ٣٦٩ ش؛ ذهبي، محمد، سير اعلام النبلاء، به كوشش شعيب ارنؤوط و محمد نعيم عرقسوسي، بيروت، ٤١٣ ق/ ٩٩٣ م؛ همو، العبر، به كوشش صلاح الدين منجد، كويت، ٩٤٨ م؛ سخاوي، محمد، التحفه اللطيفه، بيروت، ٩٩٣ م؛ سيوطي، الخصائص الكبرى، بيروت، ٤٠٥ ق/ ٩٨٥ م؛ شيخ طوسي، محمد، رجال، نجف، ٣٨١ ق/ ٩٦١ م؛ طبري، تاريخ؛ طبري، احمد، الرياض النضره، به كوشش عيسى عبد الله محمد مانع حميري، بيروت، ٩٩٦ م؛ فاكهي، محمد، اخبار مكه، به كوشش عبد الملك عبد الله دهيش، بيروت، ٤١٤ ق/ ٩٩٣ م؛ كشي، محمد، معرفه الرجال، اختيار شيخ طوسي، به كوشش حسن مصطفوي، مشهد، ٣٤٨ ش؛ كليني، محمد، الكافي، تهران، ٣٦٥ ش؛ مسلم بن حجاج، صحيح، به كوشش محمد فؤاد عبد الباقي، بيروت، دار احياء التراث العربي؛ يعقوبي، احمد، تاريخ، بيروت، دار صادر.

منبع اصلي: دائره المعارف بزرگ اسلامي، ج ١٢. نويسنده مقاله: صادق سجادي. با ويرايش و تلخيص.

(٥). سنن النبي، سيد طباطبائي، ص ٣٠٤: «في أسرار الصلاه للشهيد الثاني: كان النبي صلى الله عليه وآله ينتظر وقت الصلاه و يشند شوقه و يترقب دخوله و يقول لبلال مؤذنه: أرحنا يا بلال»، تفسير الصافي، فيض كاشاني، ج ١، ص ١٢٦: «قال نبينا

صلى الله عليه وآله وسلم جعلت قره عيني في الصلاة و كان يقول روحنا أو ارحنا يا بلال».

(٦). شعر از قآنی شیرازی است. امثال و حکم دهخدا. ج ١، ص ١٠٠.

(٧). ظاهر روایات این است که منظور پیامبر از ارحنا یا بلال اذان بلال بوده نه خواندن قرآن.

(٨). الرحمن، ٦٠.

(٩). حدیث دیگری که با این موضوع ارتباط دارد: کافی، ج ٢، ص ١٦٠: «عن معاوية ابن وهب، عن زكريا بن إبراهيم قال: كنت نصرانيا فأسلمت و حججت فدخلت. على أبي عبد الله (عليه السلام) فقلت: إني كنت على النصرانية و إني أسلمت، فقال: و أى شئ رأيت فى الاسلام؟ قلت: قول الله عز و جل: ﴿مَا كُنْتُمْ تَدْرُونَ مِمَّا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْأِيمَانُ وَ لَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾. فقال: لقد هداك الله، ثم قال: اللهم اهده - ثلاثا سل عما شئت يا بنى فقلت: إن أبى و امى على النصرانية و أهل بيتى، و امى مكوفه البصر فأكون معهم و آكل فى آنتهم؟ فقال: يا كلون لحم الخنزير؟ فقلت: لا و لا يمسونه، فقال: لا بأس فانظر امك فبرها، فإذا ماتت فلا تكلها إلى غيرك، كن أنت الذى تقوم بشأنها و لا تخبرن أحدا أنك أتيتنى حتى تأتيني بمنى إن شاء الله قال:

فأتيته بمنى و الناس حوله كأنه معلم صبيان، هذا يسأله و هذا يسأله، فلما قدمت الكوفه ألطفت لامى و كنت اطعمها و افلى ثوبها و رأسها و أخدمها فقالت لى: يا بنى ما كنت تصنع بى هذا و أنت على دينى فما الذى أرى عنك منذ هاجرت فدخلت فى الحنيفيه؟ فقلت: رجل من ولد نبينا أمرنى بهذا، فقالت: هذا الرجل هو نبى؟ فقلت: لا و لكنه ابن نبى، فقالت: يا بنى إن هذا نبى إن هذه وصايا الانبياء، فقلت: يا امه إنه ليس يكون بعد نبينا نبى و لكنه ابنه فقالت: يا بنى دينك خير دين، اعرضه على فعرضته عليها فدخلت فى الاسلام و علمتها، فصلت الظهر و العصر و المغرب و العشاء الآخرة، ثم عرض لها عارض فى الليل، فقالت: يا بنى أعد على ما علمتنى فأعدته عليها، فأقرت به و ماتت، فلما أصبحت كان المسلمون الذين غسلوها و كنت أنا الذى صليت عليها و نزلت فى قبرها».

ص: ١١٠

(۱۰). درباره داشتن فرزند صالح روایات فراوانی وارد شده است. از جمله:

- کافی، ج ۶، ص ۲: «علی بن ابراهیم، عن ابيه، عن النوفلي، عن السكوني، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: الولد الصالح ريحانه من الله قسمها بين عباده و إن ريحانتی من الدنيا الحسن و الحسين، سمیتهما باسم سبطین من بنی اسرائیل شبیرا و شبیرا».

- «عده من أصحابنا، عن أحمد بن محمد، عن عثمان بن عيسى، عن ابن مسكان، عن بعض أصحابه أنه قال: قال علي بن الحسين عليهما السلام: من سعادته الرجل أن يكون له ولد يستعين بهم».

- «عده من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن خالد، عن شريف بن سابق، عن الفضل ابن أبي قره، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله و آله: مر عيسى بن مريم عليه السلام بقبر يعذب صاحبه ثم مر به من قابل فإذا هو لا يعذب، فقال: يا رب مررت بهذا القبر عام أول فكان يعذب و مررت به العام فإذا هو ليس يعذب؟ فأوحى الله إليه أنه أدرك له ولد صالح فأصلح طريقا و آوى يتيما فلهذا غفرت له بما فعل ابنه، ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ميراث الله عز و جل من عبده المؤمن ولد يعبده من بعده، ثم تلا أبو عبد الله عليه السلام آيه زكريا عليه السلام " (رب) هب لي من لدنك وليا* يرثني و يرث من آل يعقوب و اجعله رب رضىا "».

(۱۱). اسراء، ۳۲: «وَلَا تَقْرُبُوا الزُّنَىٰ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا» و نزدیک زنا نشوید که کاری بسیار زشت و راهی بد است.

کرج، مسجد حضرت معصومه (ع) دهه دوم و سوم محرم ۱۳۸۲-۸۳

ص: ۱۱۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

خداوند در سراسر قرآن کریم از مردم دعوت می کند درباره حقایق که در دسترس آن ها قرار دارد تعقل کنند و اندیشه نمایند. زیرا وقتی انسان در دنیای پر قیمت باطن خویش قرار می گیرد و درباره حقایق که در دسترسش قرار دارد فکر می کند، درستی آن حقایق را درک کرده و فهم

می نماید.

حقیقت اول: وجود رسول خدا(ص)

یکی از حقایق که در دسترس مردم عصر بعثت قرار داشت، وجود مبارک رسول خدا بود. پروردگار عالم برای این که مردم را از دید باطل و غلطشان نسبت به پیغمبر نجات دهد تا وجود مقدس ایشان را ساحر و مجنون و کذاب ۱ نخوانند، می فرماید: درباره این انسان والا که همنشین شماست اندیشه و دقت کنید:

«ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ» ۲

سپس درباره رفیقان محمد که عمری با پاکی، امانت، صدق و درستی در

ص: ۱۱۵

میان شما زندگی کرده است بیندیشید که هیچ گونه جنونی ندارد.

زیرا وقتی مردم اندیشه کنند و ببینند که حالات دیوانگان و جن زدگان در وجود مقدس ایشان نیست و هر کاری که می کند صحیح و حق و با منفعت است، حق بودنش را درک می کنند و وقتی حق بودن ایشان را درک کردند، درمی یابند که باید به او اقتدا کنند و از او پیروی نمایند. ۳

حقیقت دوم: قرآن

حقیقت دیگری که در دسترس مردم بود و اکنون نیز هست قرآن است. پروردگار خطاب به مردم می فرماید: چرا در آیات الهی، در این وحی منزل، و در مجموعه کلماتی که بر پیغمبر نازل شده، تدبیر و تفکر نمی کنید؟

«أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» ۴

آیا در قرآن نمی اندیشند تا حقایق را بفهمند یا بر دل هایشان قفل هایی قرار دارد؟

مگر بر دل های شما قید و بندها و قفل هایی زده شده است که نمی توانید فکر کنید؟ قرآن در پاسخ به سخن آن عده که راجع به پیغمبر می گفتند قلب و فکر ما نسبت به ایشان بسته است، می گوید: آن ها دروغ می گویند. فکر یا دلشان در این باره بسته نیست، بلکه از سر عناد و لجبازی و کبر و حسادت این سخن را می گویند. قرآن می فرماید آن ها نمی خواهند حق را قبول کنند، لذا این که می گویند:

«قُلُوبُنَا غُلْفٌ» ۵

دل های ما در پوشش است و قدرت ندارد که حقیقت را بفهمد.

دروغ است. قرآن در یکی از آیات سوره مبارکه بقره می فرماید: این گروه از بت پرستان دانای به توحید بوده و جاهل به آن نیستند. آن ها آگاهند که تمام چرخ های عالم به اراده یک نفر می چرخد و او خداست.

ص: ۱۱۶

باین حال، در برابر پروردگار مشتی بت جاندار یا بیجان را علم کرده اند و در امور زندگی به آن ها متوسل می شوند؛ در حالی که می دانند هیچ کاری از آن ها بر نمی آید. در این میان، عده ای به مجسمه های مختلف متوسل می شوند؛ گروهی به چوب و آهن و... و عده ای به پول.

قرآن در این باره می فرماید:

«أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَ يَنِينَ». ۶

(سرکشی و یاغی گری این افراد) برای آن است که دارای ثروت و فرزندان فراوان اند.

همه دلخوشی آنان این است که پولدار هستند و چون فکر می کنند که پول همه جا و همه وقت کلید حل مشکلات است، تکیه شان به پول است. در قرآن مجید، سرنوشت تعدادی از این پولدارها آمده است که پروردگار عالم تا نابود شدن و مرگشان، از بندگی که درونش افتاده بودند نجاتشان نداد.

ابو لهب عموی پیامبر

یکی از کسانی که پروردگار در قرآن از او نام برده ابو لهب ۷، عموی پیغمبر، است که وصف او در سوره مسد آمده است. خداوند در پایان این سوره درباره او می فرماید:

«مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ». ۸

ثروتش و آنچه از امکانات به دست آورد چیزی از عذاب خدا را که در دنیا عذاب استیصال است از او دفع نکرد.

یعنی ثروتش نتوانست ذره ای از گرفتاری هایی که پروردگار برایش درست کرده بود را حل کند و جریمه خدا را از او دفع نماید. زیرا ثروت ابزار است؛ انسان ها ابزار هستند؛ اشیاء ابزار هستند، و هیچ چیز در این عالم از خود استقلالی ندارد تا کاری بتواند انجام دهد. اگر پروردگار

اجازه بدهد، آتش می سوزاند، در غیر این صورت، کوهی از آتش نیز ابراهیم را نمی سوزاند. ۹ ماجرای حضرت یونس نمونه ای دیگر است. زیرا اگر انسان را در مکانی قرار دهند که هوای مناسب نداشته باشد، می میرد؛ ولی خداوند یونس را در شکم ماهی حفظ می کند و او نه از نبود هوا می میرد و نه در معده نهنگ همراه غذاهای دیگر هضم می شود، بلکه از آن جا زنده بیرون می آید. ۱۰

آری، هیچ کس و هیچ چیز در این عالم به استقلال قدرتی ندارد و همه قدرت ها و تاثیرها در دست با کفایت اوست. از این رو، گاهی به فردی مریض گران ترین و مفیدترین داروها را می دهند و او می میرد، و گاه به کسی که مرضش سخت تر از اوست ارزان ترین دوا را می خوراند و او خوب می شود. زیرا درمان واقعی متعلق به دارو نیست، متاثر از اجازه پروردگار است. اگر او اجازه بدهد، دوا اثرش را در بدن شخص می گذارد، ولی اگر اجازه ندهد، بدن فرد دوا را دفع می کند و اثری از آن نمی پذیرد.

نکته ای در سوره مبارکه حشر

گاه فردی که خاطرش خیلی عزیز است در بستر مرگ افتاده و همه دوستدارانش دورش را گرفته اند و حاضرند هر کاری برایش بکنند تا نمیرد. خداوند در سوره مبارکه واقعه در این باره می فرماید:

«فَلَوْ لَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ. وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ. وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ. فَلَوْ لَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ». ۱۱

پس چرا هنگامی که روح به گلوگاه می رسد و شما در آن وقت نظاره گر هستید و هیچ کاری از شما ساخته نیست! و ما به او از شما نزدیک تریم، ولی نمی بینید. آری، پس چرا اگر شما پاداش داده نمی شوید و به گمان خود قیامتی در کار نیست و شما را قدرتی بزرگ و فزاینده است؟ آن روح

به گلوگاه رسیده را به بدن محتضر بر نمی گردانید، اگر در ادعای خود راست‌گویید؟

این سخن قرآن به همه کسانی است که زروزیور فریبشان داده و اراده مطلق خداوند را بر جهان به سهل گرفته اند. خطاب آیه به آنان این است که اگر کاری از دستتان برمی آید چرا روح فرد محتضر را به او بر نمی گردانید و می گذارید او بمیرد؟

به راستی، مگر اروپایی ها و آمریکایی ها کم دارو دارند یا کم در علم پزشکی پیشرفت کرده اند؟ پس، چرا آن ها نیز، مانند مردم مشرق زمین یا کشورهای جهان سوم یا کشورهای عقب افتاده، مردمانشان می میرند و هیچ کاری هم از دست کسی در این باره بر نمی آید؟ آری:

چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای خداست و ملک ملک خدا. ۱۲

توصیه قرآن به تفکر

قرآن مجید به همه انسان ها توصیه می کند که فکر کنند و بعد با اشیاء عالم رابطه برقرار کنند. دستور قرآن این است که بی فکر و تعقل با چیزی پیوند برقرار نکنید.

نکته عجیب و مهم دیگر این است که قرآن مجید می گوید: این که عده ای ادعا می کنند حقیقت را نمی دانند یا دلشان در پوشش است مقبول نیست. قرآن قبول ندارد که عقل این انسان ها حرکت نداشته باشد، لذا به صراحت سخن آنان را دروغ می شمارد. یعنی هم می دانند و هم می توانند تعقل کنند. از این رو، آیه ای در قرآن مجید پیدا نمی شود که آنان را فاقد نیروی تعقل بدانند. برعکس، معتقد است که:

«لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا». ۱۳

یعنی ابزار تعقل و فهم را دارند، ولی خودشان دنبال فهم نیستند. چرا که اگر دنبال کشف حقیقت باشند و درباره آن تفکر کنند، حق بودن

ص: ۱۱۹

پیغمبر و قرآنی که بر او نازل شده رادرک می کنند و در پیروی از آن ها کوتاهی نمی ورزند.

مساله عجیب دیگر این است که بعضی آیات قرآن معتقدند عده ای از مردم حقیقت را درک کرده اند، اما چیزی که نمی گذارد به آن اقرار کنند و خود را با آن هماهنگ سازند «تعصب» و «لجبازی» و «تکبر» و «حسادت» است. این چند علت به صراحت در آیات قرآن آمده است.

علت های اعراض از حق

الف. حسد

اشاره

«أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ». ۱۴

بلکه آنان به مردم به خاطر آنچه خدا از فضلش به آنان عطا کرده حسد می ورزند.

پروردگار عالم اراده کرده از فضل خود خانواده ای را بهره مند سازد و یکی از این خاندان پیغمبر باشد، یکی انسانی چون فاطمه زهرا، یکی علی بن ابی طالب، و دیگری حسن یا حسین، علیهم السلام. عده ای از مردم هم می دانند این فضل خدا بر آن هاست، با این حال، حسادت می ورزند و بر اثر حسادت علیه آن ها موضع می گیرند و در مقابلشان می ایستند. این بدان سبب نیست که انسان های حسود حق را نمی فهمند، از آن روست که بیماری حسادت اجازه نمی دهد در مقابل حق ایستادگی نکنند و بر ضد آن حرکت نمایند.

سبب دشمنی با علی (ع) حسادت بود

روزی، هشام بن حکم از حضرت صادق پرسید یا بن رسول الله، مگر مردم بعد از مرگ پیغمبر، امیر المؤمنین را نمی شناختند؟ راست هم می گفت. زیرا ما که ۱۵۰۰ سال با حضرت فاصله داریم او را می شناسیم، آن ها که حضرت را دیده بودند چگونه نمی شناختند؟

حضرت فرمود: آن‌ها هم کاملاً حضرت را می‌شناختند و می‌دانستند ایشان، بعد از پیغمبر، اعلم و اعدل امت است و مجاهدت هایش سبب رشد اسلام بوده است و...

- پس چرا آن‌ها بعد از مرگ پیغمبر این‌طور با ایشان درگیر شدند و حتی هیزم به در خانه حضرت آوردند و اعلام کردند که اگر بیرون نیاید خانه را با هر کسی که در آن است می‌سوزانیم؟ یعنی نه تنها در را آتش می‌زنیم، زهرا و حسن و حسین، علیهم السلام، را هم می‌سوزانیم. ۱۵ چرا آن‌ها این‌گونه در مقابل اهل بیت موضع‌گیری کردند؟

حضرت در پاسخ هشام حتی یک جمله هم نفرمودند؛ در این باره سخنرانی نکردند و دلیل هم نیاوردند؛ فقط یک کلمه به هشام بن حکم - این عالم دانشمند که به واسطه علمش بسیار مورد احترام حضرت صادق، علیه السلام، بود فرمودند و او نیز با همان یک کلمه مجاب شد:

«الحسد». ۱۶

یعنی آن‌ها چشم نداشتند این همه نعمت معنوی خدا به این خاندان را ببینند. تحمل نداشتند علی را علی ببینند، زیرا گمان می‌کردند او هم مثل خودشان است. اگر حضرت مثل آنان بیسواد بود یا در جنگ‌ها برنده نبود یا این همه اهل عبادت نبود، کسی کاری به کار او نداشت. آن‌ها مریض بودند و بیماری شان هم حسد بود. حسد این قدر بیماری خطرناکی است که حسود را وادار می‌کند زنده زنده اهل بیت پیغمبر را یک روز پس از مرگ پیغمبر بسوزانند! آیا گمان می‌کنید آن‌ها حق را نمی‌دانستند؟ - البته که می‌دانستند.

ب. کبر

اشاره

علت دیگر اعراض از حق کبر است. آیا ابلیس نمی‌دانست امر به سجده بر آدم از جانب پروردگار است؟ آیا نمی‌دانست آدم به سبب «نَفَخْتُ فِيهِ»

ص: ۱۲۱

مِنْ رُوحِي» ۱۷ موجود ممتاز است؟ پس چرا امر خدا را اجابت نکرد؟ قرآن علت این نافرمانی را کبر می داند و می فرماید:

«أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ» ۱۸.

او خود بزرگ بین بود، لذا خلقت خود را با آدم مقایسه کرد و گفت:

«أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» ۱۹.

جنس وجود من گرانتر از جنس وجود اوست. جنس وجود او خاک و جنس وجود من از آتش ۲۰ من خیلی بالاتر از او هستم. برای همین، من هرگز بر او سجده نمی کنم، حتی اگر تو امر کرده باشی!

فکر می کنید انسان های بی نماز چرا نماز نمی خوانند؟ برای این که می گویند ما برای خودمان کسی هستیم و این حق خدا نیست که به من بگوید صبح بیدار شوید بروید وضو بگیرید و رو به قبله بایستید پیشانی خود را روی خاک بگذارید.

این در حالی است که وقتی خدا به پیغمبر می گوید نماز بخوان! ایشان پیشانی اش را بهتر از همه مردم روی خاک می گذارد، بیشتر از همه اشک می ریزد، و با این که عبادتش از نظر ارزش از عبادت ملائکه و جن و انس برتر است، وقتی روبه روی حضرت حق می ایستد، با گریه می گوید:

«ما عبدناك حقَّ عبادتك و ما عرفناك حقَّ معرفتك» ۲۱.

آن گونه که سزاوار توست تو را بندگی نکردم.

او خودش را نمی بیند، نمازش را نمی بیند، هدایتگری اش را نمی بیند، نبوتش را نمی بیند، عظمتش را نمی بیند، زیرا هرچه می بیند جلوه خداست. می گوید: من تنها یک ظرف خالی هستم. نبوت جلوه او و عبادت جلوه اراده الله است. فضائل نیز جلوه اسماء اوست. چنین کسی نمی تواند خودش را ببیند، چون خودی از خودش خبر ندارد. کسانی که از خودیت خود خبر دارند، انسان های بی شعوری هستند. زیرا خودیتی

ص: ۱۲۲

برای کسی وجود ندارد. کسی که گمان می کند خودیتی دارد و براساس آن خود را «من» می خواند موجود بی شعوری است.

۲۲

تا با خودی، ای خواجه، خدا چون گردی بیگانه سرشتی آشنا چون گردی

جز سایه خویشتن نمی بینی تو ای سایه، ز خورشید جدا چون گردی؟ ۲۳

قصه آن کسی که در یاری بکوفت ۲۴

نقل است که روزی کسی در خانه پیامبر را زد. پیغمبر فرمود: کیست؟ گفت: منم! پیغمبر فرمود: این بار که در خانه را زدی و پرسیدم کیستی، تنها بگو: در را باز کنید! نگو: منم! چون منی غیر از خدا در عالم وجود ندارد. «أنا» را کسی باید بگوید که خودیتی دارد. و در عالم تنها اوست که می تواند بگوید هستم. ما انسان ها از خودمان چیزی نداریم تا بخواهیم آن را به حساب بودنمان بگذاریم و مثلا- بگوییم: علم من، پول من، بدن من، پهلوانی من، قدرت من، وکالت من، وزارت من، منبر من، مرجعیت من. همه این من ها دروغ و پوچ است.

پس، یکی از علت هایی که سبب می شود کسی در مقابل حق و قرآن و پیامبر خدا و اولیای او بایستد کبر است. چنین کسی از میان این همه احکام قرآن به هیچ یک عمل نمی کند و دقیقا برعکس آن رفتار می کند؛ مثلا، قرآن دستور می دهد که نماز بخوانید، روزه بگیرید، ربا نخورید و...؛ اما او هم نماز نمی خواند، هم روزه نمی گیرد و هم ربا می خورد. حال این فرد از دو امر خارج نیست: یا انسانی متکبر است یا مقلدی نفهم است که از سر لجاجت و تعصب با حق می ستیزد.

ج. تعصب و لجاجت

پیغمبر اسلام از مردم می خواست دست از بت ها بردارند، اما آن ها می گفتند: پدران و اسلاف ما همگی این بت ها را می پرستیدند، مگر می شود ما از آن ها دست برداریم و از دین آباء و اجدادمان بازگردیم؟ ۲۵

ص: ۱۲۳

قرآن می فرماید: ای پیامبر، به آن ها بگو اگر آباء و اجداد شما انسان های نفهمی بوده اند و خود را به آتش جهنم افکنده اند، شما هم باید همان کار را انجام دهید؟

﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ﴾. ۲۶

و هنگامی که به آنان که مشرک و کافرند گویند: از آنچه خدا نازل کرده پیروی کنید، می گویند: نه، بلکه از آیینی که پدرانمان را بر آن یافتیم، پیروی می کنیم. آیا هرچند پدرانمان چیزی نمی فهمیدند و راه حق را به سبب کوردلی نمی یافتند باز هم کورکورانه از آنان پیروی خواهند کرد؟

از این روست که این اندازه قرآن کریم به تفکر و اندیشه و تعقل اهتمام می ورزد:

﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾. ۲۷

با این همه، باز عده ای بدون دلیل و به قول معروف «چوب انداز» می گویند: امروز عصر علم و قرن تسخیر فضاست و دیگر جایی برای قرآن وجود ندارد! درحالی که همه آفرینش جای قرآن است. این عده می خواهند با ژست های علمی خود قرآن را از زندگی انسان ها بیرون بگذارند. مگر قرآن کریم چه می گوید؟

ادامه سخن گفتار پیشین درباره آیات سوره انعام

در گفتار پیش دیدیم که پنج مساله مهم در این آیه مطرح شد:

﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَاناً وَ لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ وَ لَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكَمْ وَ صَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾. ۲۸

بگو: بیایید تا آنچه را پروردگارتان بر شما حرام کرده بخوانم: این که چیزی را شریک او قرار مدهید، و به پدر و مادر نیکی کنید، و فرزندانان را از

ترس تنگدستی نکشید، ما شما و آنان را روزی می دهیم، و به کارهای زشت چه آشکار و چه پنهانش نزدیک نشوید، و انسانی را که خدا محترم شمرده جز به حق نکشید؛ خدا این گونه به شما سفارش کرده تا ببینیدشید.

خداوند در ادامه این آیات می فرماید:

«وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَ بَعِّهْدِ اللَّهُ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَ صَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ». ۲۹

و به مال یتیم جز به روشی که نیکوتر است نزدیک نشوید تا به حد بلوغ بدنی و عقلی خود برسد، و پیمانانه و ترازو را براساس عدالت و انصاف کامل و تمام بدهید؛ هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی کنیم؛ و هنگامی که سخن گوید، عدالت ورزید هرچند درباره خویشان باشد، و به پیمان خدا وفا کنید؛ خدا این گونه به شما سفارش کرده تا پند گیرید.

آن ها که معتقدند قرآن در زندگی جا ندارد برای سخن خود در برابر این آیات قرآن چه مدرکی دارند؟ قرآن در این آیه می فرماید: ابتدا به مال یتیم نزدیک نشوید، مگر این که بخواهید به وجه احسن این مال را حفظ کنید که از بین نرود. آن هم تا زمانی که یتیم به بلوغ عقلی و جسمی برسد که در آن زمان باید مال حفظ شده اش را به او برگردانید.

خداوند در قرآن نزدیک به ۲۵ بار به رعایت حال یتیمان دعوت کرده است. در حقیقت، قرآن در این آیات به انسان ها دستور می دهد که ضعیف کش نباشید و بی پناه را بی پناه تر نکنید. حق انسانی مظلومی را نابود نکنید، مالش را بپردازید، مال یتیمان را حفظ کنید و سالم به آن ها برگردانید. مگر دو یا سه کودک صغیر چه تقصیری کرده اند که پدرشان را از دست داده اند که دایی یا عمو یا سرپرستان بخواهد ارث آنان را به نام خودش کند و چیزی برای آن ها باقی نگذارد؟ و بعد هم که این بچه های یتیم بزرگ شدند و اموال پدرشان را مطالبه کردند بگوید: کدام

اموال؟ پدر شما چیزی برایتان به جا نگذاشته بود. در ثانی، خودش هم آن قدر محتاج بود که در ایام حیاتش هم ما به او کمک می کردیم.

در طول تاریخ، کم نبودند کسانی که به همین ترتیب میلیون ها تومان مال از افراد یتیم را غارت کردند و بعد به پدر آن ها نیز تهمت فقر زدند.

قرآن درباره مال یتیم فراوان سفارش کرده و گفته است: آن ها که مال یتیم را می خورند، در حقیقت، آتش می خورند و از همه زودتر وارد جهنم می شوند:

«إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا». ۳۰

بی تردید کسانی که اموال یتیمان را به ستم می خورند، فقط در شکم های خود آتش می خورند، و به زودی در آتش فروزان در آیند.

«سَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا» یعنی از همه زودتر و با شتاب وارد دوزخ می شوند، زیرا خدا در مجازات کسی که مال یتیم را بخورد معطل نمی کند و از همه زودتر آن ها را به جهنم می فرستد. دلیلش این است که جنایت آن ها جنایت بزرگ و سنگینی است. خوردن مال انسانی که پدر از دست داده و نه قدرت دفاع از خودش یا مالش را دارد و نه آن قدر قدرت عقلی دارد که بفهمد چه بلایی دارد به سرش می آید جنایت کوچکی است؟

به بازوان توانا و قدرت سر دست خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست

ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده و گر تو می ندهی داد، روز دادی هست. ۳۱

انسان باید به میدان کسی برود که هماورد او باشد و با فردی پنجه بیازماید که مانند خودش باشد، نه با چند دختر و پسر داغ دیده پدر از دست داده دو سه ساله یا شیرخوار. آن ها که توانی برای مقابله ندارند تا انسان به جنگشان برود و اموالشان را به یغما ببرد. با این حال، برخی با یتیمان به گونه ای رفتار می کنند که انگار کافر حربی را به اسارت گرفته اند و غارت مال آنان مثل مال کافر حربی حلال است!

چندی پیش، یکی از همین بچه های یتیم را دیدم که البته دیگر بزرگ شده و ازدواج کرده است. می گفت: ما دو برادر و سه خواهر هستیم.

مالی که وصی پدر ما از ما به یغما برده و به نام خودش کرده را اگر بخواهد به ما برگرداند، حدود ۶۰۰ میلیون تومان می شود. این در حالی است که ما همه در شرایط زیر متوسط و با سختی داریم زندگی می کنیم.

شکایت هم نمی توانیم از او بکنیم، زیرا همه اسناد را به نام خودش کرده و مال ما را در ردیف مال خودش قرار داده است! اگر اسم این کار خیانت و جنایت نیست چیست؟

روش رسول خدا، صلی الله علیه و آله، درباره یتیمان

روزی رسول خدا دیدند در کوچه ای تعدادی از بچه ها مشغول بازی هستند، ولی بچه ای در گوشه ای ایستاده و با حسرت به بازی آن ها نگاه می کند. این را هم بگوئیم که در عربستان و قبل از بعثت پیامبر یتیم را خیلی تحقیر می کردند و کوچکش می دانستند و چون عضوی زائد از اجتماع با او رفتار می کردند. خود رسول خدا هم که یتیم بود، لذا وقتی ایشان به رسالت مبعوث شد، گروهی از مردم از جمله عمویش ابو لهب و افرادی چون ابو جهل می گفتند: کار ما به جایی رسیده که از یک یتیم باید فرمان ببریم؟ مگر او کیست؟

پیامبر با دیدن این صحنه جلو آمد و گفت: پسرم چرا وارد بازی نمی شوی؟ گفت: راهم نمی دهند.

—چرا؟

—برای این که من یتیم هستم.

(از این سخن معلوم می شود که هنوز آن فکر شیطانی در میان عرب ها ریشه کن نشده بوده).

-پسر چه کسی هستی؟

-پدرم رفاعه انصاری است.

-مادرت کجاست؟

-شوهر کرد و مرا گذاشت و رفت!

پیغمبر عظیم الشان اسلام او را در آغوش گرفت و به خانه حضرت زهرا برد: ۳۲

-فاطمه جان این برادر توست. بدنش را بشوی، موهایش را شانه کن، لباس نو بر او بپوشان تا او را با خود ببرم.

بعد، آن یتیم را نزد بچه ها برد و آن ها را صدا کرد و فرمود: کدام یک از شما گفته اید که این پسر یتیم است؟ یکی دو نفر گفتند: ما این حرف را زدیم. فرمود: ولی او پدر دارد! گفتند: پدرش کجاست؟ فرمود: من هستم.

بچه ها تا شنیدند پیامبر پدر آن پسر است در آغوشش گرفتند و در بازی راهش دادند. ۳۳

پیامبر می دانست که اگر از کنار ناراحتی این یتیم بی تفاوت بگذرد، در قیامت باید پاسخگو باشد. چه رسد به این که کسی بخواهد مال یتیم را بخورد. قرآن به انسان ها دستور می دهد که در حق کسی ظلم نکنید، بخصوص به یتیم و به مالش. این آئین زندگی در همه عصرها و در میان همه نسل هاست. آیا باز می توان گفت که در این روزگار قرآن جایی ندارد؟ با این وصف، چه باید کرد؟ سر یتیم را برید و مالش را به غارت برد؟ آیا به راستی حفظ حرمت یتیم قدیمی شده و دیگر به درد امروز نمی خورد؟ با این حساب، پس چه چیزی به درد امروز می خورد؟ این فسادها، آلودگی ها، زناکاری ها، ورق ها، عرق ها، کثرت طلاق ها، مال مردم خوری ها؟ آیا این ها به درد بشر امروز می خورد؟ می دانید منشأ این که

می گویند قرآن به درد امروز نمی خورد چیست؟ پاسخ ساده است:

اندیشه نکردن، بی فکری، و بی عقلی.

از یک مسیحی کمتر نباشیم!

هر وقت می خواهم این مطلب را بگویم یا بنویسم به واقع دلم می سوزد.

وقتی مشغول نوشتن یکی از کتاب هایم بودم که در رابطه با قرآن کریم بود، به کتاب یک دانشمند قرآن شناس فرانسوی به نام «انتین دینه» برخوردم. ایشان در انتهای مجلد دوم کتابی که درباره پیامبر نوشته ۳۴ می نویسد:

یا رسول الله، خودت و قرآنت در میان امت خودت (دقت شود! نمی گوید در میان مسیحیان و ارمنی ها و یهودیان)، در کمال غربت قرار داری. من هم که با خانواده ام در پاریس زندگی می کنم و هیچ کمکی از دستم بر نمی آید. تنها چیزی که به نظرم می رسد این است که با نیت پاک خودم و زن و بچه ام مسلمان شویم و به تمام برنامه هایت عمل کنیم. من به این اندازه می توانم غربت تو را جبران کنم.

این را یک مسیحی نوشته است. خوب است فردای قیامت پیامبر این مسیحی را به ما نشان دهد و بگوید این مسیحی این طور به من کمک کرد، ولی شما، با وجود آشنا بودن با من و با قرآن من، از من و قرآنم عدول کردید؛ نه به حرفم گوش دادید و نه به قرآنم عمل کردید؟! ۳۵

نمی دانم! شاید عده ای فکر می کنند این خانم های بد حجابی که در تهران و کرج و شیراز و اصفهان و جاهای دیگر می بینیم مسیحی یا یهودی یا شاید از کمونیست های مسکو هستند؟ شاید صبح به صبح با هواپیما این ها را از آمریکا و اروپا به این جا می آورند و نصف شب دوباره برشان می گردانند! آیا ایشان از امت اسلام و امت قرآن اند؟ آن هم قرآنی که بارها به صراحت و کنایه درباره حجاب سخن گفته است؟

چقدر مسلمان حرام خور در جامعه داریم که وقتی به آن ها می گویند حرام نخورید، می گویند: همه دارند می خورند ما چرا نخوریم؟ همه دارند می دزدند، ما چرا ندزدیم؟ این رفتارها با کدام قسمت از اسلام و قرآن هماهنگی دارد؟ پس، بیهوده نیست اگر می گوئیم خود مسلمان قرآن را مهجور کرده و غریب گذارده اند. ۳۶

ماجرای پول نفت!

یکبار، کارمند یکی از ادارات را دیدم که با این که ماهی صد هزار تومان حقوق می گرفت، ماشین گران قیمت و خانه مجللی داشت که آن روزها ۷۰-۸۰ میلیون تومان می ارزید. در اثنای صحبت، کسی از او پرسید:

شما چطور با این حقوق این چیزها را خریده اید؟ گفت: این ها از حقوقم نیست، از حق نفتم است! بعد هم توضیح داد که چون اداره حق واقعی ما را نمی داد، ما حقمان را خودمان از بار اداره بلند کردیم و برداشتیم. از او پرسیدم: شما نماز هم در این خانه می خوانید؟ گفت: آری! گفتم:

چطور؟ گفت: چطور ندارد. می خوانیم دیگر!

به راستی، چقدر آن ها که اهل فکر و تعقل هستند ارزش دارند! یکبار روایتی دیدم که خیلی برایم جالب بود و آرزو کردم ای کاش یک ذره از آن حقیقتی که برای دیگران اتفاق افتاده برای من هم اتفاق می افتاد!

ماجرای میثم تمار

میثم تمار ۳۷ یک خرمافروش بود. در اصل هم ایرانی بود نه عرب. غلام هم بود تا این که امیر المؤمنین او را خرید و آزاد کرد. بعد، به او فرمود:

تو وقتی در کشور خودت (ایران) متولد شدی، پدر و مادرت اسمت را سالم گذاشتند.

میثم بعد از رحلت پیغمبر به دنیا آمده بود و در زمان امیر المؤمنین جوانی

بیست و اندی ساله بود، اما نقل است که وقتی در سال ۶۰ هجری قبل از این که مراسم حج شروع شود، به در خانه حضرت حسین در مکه رفت تا ایشان را ببیند، با ام سلمه همسر پیغمبر گفتگویی کرد که به واقع عجیب است. آن روز، وقتی میثم به منزل امام حسین رفت، ام سلمه از پشت در به او گفت: ابی عبد الله از شهر بیرون رفته اند و فکر نمی کنم تا غروب هم برگردند. میثم گفت: من عجله دارم و به عراق برمی گردم.

اگر ابی عبد الله آمدند، به ایشان بگویند مردی به نام میثم تمار آمده بود شما را ببیند...

ام سلمه نام میثم را که شنید گفت: تو میثم تماری؟ گفت: آری. فرمود:

بارها دیده ام که نیمه شب امام حسین، علیه السلام، سر بر سجده نهاده و اشک می ریزد و در همان حال تو را دعا می کند. ۳۸

آری، انسان عاقل، انسانی که حق را یافته و با حق یکی شده، به حق اقتدا می کند و از این رهگذر ارزشی می یابد که حضرات معصومین در نماز شب خود او را دعا می کنند.

دلا غافل ز سبحانی چه حاصل؟ مطیع نفس و شیطانی چه حاصل؟

بود قدر تو افزون از ملائکک تو قدر خود نمی دانی چه حاصل؟ ۳۹

(۱). اشاره به این آیات قرآن کریم است:

- «الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ * أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ قَالَ الْكَافِرُونَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ مُبِينٌ». يونس، ۱ و ۲.

- «وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ». حجر، ۶.

- «قَالَ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ * قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمْ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ».

شعراء، ۲۶-۲۷.

- «وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصِدَّدَكُمْ عَمَّا كَانُوا يَعْبُدُونَ * مَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ كُتُبٍ يَدْرُسُونَهَا وَمَا أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ * وَكَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَمَا بَلَّغُوا مِغْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ فَكَذَّبُوا رَسُولِي فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ * قُلْ إِنَّمَا أَعْظُمُكُمْ بِوَاحِدِهِ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلَ خِيَلٍ مُنَادٍ * تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ». سبأ، ۴۳-۴۶.

- «إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ * وَيَقُولُونَ أَإِنَّا لَمُتَّكِرُونَ لِمَا آتَيْنَاهُم مِّنْ بَعْدِهِمْ يَوْمَ يُنْفَخُ الْعُرُشُ أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِّنْ جُنُودِهِمْ كَمَا نَحْنُ مَعَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامِ أَمْ نَحْنُ لَهُمْ مَكِيدُونَ * بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ * صَافَاتٍ، ۳۵-۳۷.

- «ص وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ * بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزِّهِمْ وَشِقَاقِي * كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَوْمٍ فَجَادُوا وَوَلَّاتِ حِينَ مَنَاصٍ * وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ». ص، ۱-۴.

- «أَنِّي لَهُمُ الذِّكْرَى وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُّبِينٌ * ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلِّمٌ مَّجْنُونٌ».

دخان، ۱۳-۱۴.

- «كَذَلِكَ مَا آتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ». ذاریات، ۵۲.

- «فَذَكِّرْهُمْ فَأَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مَجْنُونٍ * أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ * قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ». طور، ۲۹-۳۱.

- «ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ * مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ * وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ * وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ». قلم، ۱-۴.

- «وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ * وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ». قلم، ۵۱-۵۲.

- «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا * مَا تُؤْمِنُونَ * وَلَا بَقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا * مَا تَذَكَّرُونَ * تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ». حاقه، ۴۰-۴۳.

- «وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ * وَ لَقَدْ رَأَى بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ * وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ * وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ * فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ * إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ». تکویر، ۲۲-۲۷.

(۲). سبأ، ۴۶.

(۳). امیر مومنان به کمیل بن زیاد می فرماید: «یا کمیل، ما من حرکه الا- و انت فيه محتاج الى المعرفه». همه حرکات انسان و انتخاب های او در زندگی به شناخت و معرفت نیاز دارد و شناخت و معرفت از راه تفکر و اندیشه حاصل می شود. پیروی و اقتدا به دیگران نیز امری است مبتنی بر اندیشه، زیرا تا شخصی را شایسته پیروی ندانیم از او پیروی نخواهیم کرد.

(۴). - «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»؛ آیا به قرآن عمیقاً نمی اندیشند؟ چنانچه از سوی غیر خدا بود، همانا در آن اختلاف و ناهمگونی بسیاری می یافتند. نساء، ۸۲.

- «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبِ أَفْقَالِهِمْ * إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمَلَىٰ لَهُمْ * ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لِلَّذِينَ كَرِهُوا مَا نَزَّلَ اللَّهُ سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ الْأَمْرِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ»؛ آیا در قرآن نمی اندیشند تا حقایق را بفهمند یا بر دل هایشان قفل هایی قرار دارد؟ بی تردید کسانی که پس از روشن شدن هدایت برای آنان به همان عقاید باطل و کردار ناپسندشان برگشتند و دست از قرآن و پیامبر برداشتند شیطان زشتی هایشان را در نظرشان آراست و آنان را در آرزوهای دورودراز انداخت. این به سبب آن است که آنان به کسانی چون مشرکان و کافران که نازل شدن وحی را خوش نداشتند، گفتند: ما در بعضی از امور که بر ضد مؤمنان است از شما اطاعت خواهیم کرد. درحالی که خدا اسرارشان را می داند.

محمد، ۲۴-۲۷.

ص: ۱۳۳

(۵). «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسِكُمْ اسْتَكَبَرْتُمْ فَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ* وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ* وَكَلَّمَا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَهُ اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ* بَشِيرًا مَّا اسْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَغْيًا أَنْ يُنَزِّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَيْنَا مِنْ شَاءِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ فَلَبِئْسَ بِغَضَبِ عَلِيِّ غَضَبٍ وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ»؛ و یقیناً ما به موسی کتاب دادیم و پس از او پیامبرانی به دنبال هم فرستادیم، و به عیسی بن مریم دلایل روشن و آشکار عطا نمودیم، و او را به وسیله روح القدس توانایی بخشیدیم؛ پس چرا هرگاه پیامبری آیین و احکامی که مطابق هوا و هوستان نبود برای شما آورد، سرکشی کردید؟ پس نبوت گروهی را تکذیب نمودید و گروهی را می کشتید. و گفتند: دل های ما در غلاف و پوشش است به این علت کلام تو را نمی فهمیم، ولی چنین نیست که می گویند بلکه خدا به سبب کفرشان آنان را از رحمتش دور کرده در نتیجه از پذیرفتن اسلام خودداری می کنند. پس تنها اندکی ایمان می آورند. بقره، ۸۷-۹۰.

- «وَرَفَعْنَا فَوْقَهُمُ الطُّورَ بِمِيثَاقِهِمْ وَقُلْنَا لَهُمْ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا* فَبِمَا نَقَضْتُمْ مِيثَاقَهُمْ وَ كَفَرْتُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ قَتَلْتُمْ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا». نساء، ۱۵۴-۱۵۵.

(۶). قلم، ۱۴.

(۷). ابو لهب، عبد العزی بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف، عموی پیامبر (ص) و یکی از سرسخت ترین دشمنان آن حضرت. ابو لهب در اصل، به ابو عتبه کنیه داشت، ولی پدرش عبد المطلب او را به سبب زیبایی و گلگونی چهره، «ابو لهب» می خواند.

مادرش لبنی، دختر هاجر بن عبد مناف از قبیله خزاعه بود.

از زندگی ابو لهب پیش از ظهور اسلام، آگاهی دقیقی در دست نیست. اما احتمالاً همچون بیشتر قریشیان به بازرگانی اشتغال داشته و چنان که از آیه ۲ سوره مسد بر

می آید، ثروتی نیز اندوخته بوده است. ابو لهب به سرقت گنجینه کعبه متهم شد و گفته اند بدین سبب قریشیان خواستند دست او را قطع کنند، ولی منسوبان مادری او مانع شدند و برادر او، ابو طالب، از این ماجرا سخت برآشفته بود.

روابط پیامبر(ص) و ابو لهب ظاهراً تا پیش از بعثت، عادی و حسنه بوده است، چون پیامبر(ص) دو دختر خود رقیه و ام کلثوم را به ازدواج عتبه عتیبه، پسران ابو لهب در آورده بود و همچنین کنیز ابو لهب، ثویبه، مدتی پیش از حلیمه سعدیه، پیامبر(ص) را در کودکی شیر داده بود. پس از بعثت پیامبر اکرم، ابو لهب در زمره سرسخت ترین دشمنان حضرت درآمد و شهرت او در تاریخ صدر اسلام به این سبب است. علت دشمنی ابو لهب با پیامبر به روشنی معلوم نیست، اما در این کار، رقابت با ابو طالب که پس از عبدالمطلب بر بنی هاشم ریاست یافته بود و جدا از پیامبر(ص) حمایت می کرد، بی تأثیر نبوده است. روایتی هم نشان می دهد که ابو لهب و ابو طالب با یکدیگر روابط خوبی نداشته اند. تعصب ابو لهب در کیش نیاکانش نیز در مخالفت با پیامبر(ص) تأثیر داشته است و گفته اند که او بر عهده گرفته بود از بت «عزّی»، در برابر آیین جدید، حمایت کند.

ابو لهب همسایه پیامبر بود و با همسرش امّ جمیل بر سر راه پیامبر خار و خاشاک و زباله می ریختند و او را گونه گونه می آزرند. با این همه، با توجه به برخی از روایات، به نظر می رسد که او گاه نیز به حمایت از ابو طالب و پیامبر(ص) بر می خواسته است.

پس از این که پیامبر(ص) به دستور خداوند دعوت خود را میان خویشان خود آشکار کرد، ابو لهب از همان جا بنای مخالفت و عداوت را نهاد و به آنان گفت که برای حفظ کیش آباء و اجدادی، در برابر این آیین جدید بایستند و پیامبر(ص) را به استهزاء گرفت. گفته اند که سوره «مسد» پس از این بود که در ذمّ او و همسرش بر پیامبر(ص) نازل شد و به همین سبب ابو لهب ظاهراً بیشتر به تحریک همسرش، پسران خود را وادار کرد تا دختران پیامبر(ص) را رها سازند. هنگامی که قریشیان هر گونه رابطه را با پیامبر(ص) و مسلمانان و بنی هاشم تحریم کردند و ایشان ناچار

به شعب ابو طالب رفتند، ابو لهب از قریشیان پشتیبانی کرد. گفته شده است که وی در میان آن دسته از سران مشرکان بود که تصمیم گرفتند که پیامبر را شبانه و پنهانی در بستر خویش به قتل رسانند. پس از فوت ابو طالب و خدیجه، ابو لهب که اینک بر بنی هاشم ریاست یافته بود، نخست تصمیم گرفت، به ظاهر برای مدتی از پیامبر (ص) در برابر تعرض قریشیان حمایت کند، ولی بعداً چون نظر پیامبر (ص) در مورد ایمان عبدالمطلب دانست، از آن رأی بازگشت و همچنان به ناسزاگویی و تکذیب پیامبر (ص) ادامه داد.

پس از هجرت پیامبر (ص)، او به سبب بیماری نتوانست در جنگ بدر شرکت کند، ولی به جای خود، عاص بن هشام بن مغیره را فرستاد که از ابو لهب دینی به گردن داشت و ابو لهب به همین سبب بدهکاری او را بخشید. روایاتی از رفتار شگفت او پس از شنیدن خبر شکست قریشیان نقل شده است، اما وی که به بیماری پوستی سختی مبتلا بود، ۷ روز پس از واقعه بدر در گذشت. قریشیان جسد او را، شاید از بیم سرایت بیماری، به بیرون مکه بردند و بر آن سنگ انباشتند. ابن بطوطه در بیرون مکه، قبر منسوب به او را دیده بوده است.

تصریح به نام ابو لهب در قرآن کریم و ذم شدید او، بعدها گاه موجب برخی نزاع‌ها و اظهار نظر شد.

پسران ابو لهب نیز، بعدها در فتح مکه مسلمان شدند و در پیکارهای طائف و حنین شرکت کردند و نسل او از طریق پسرانش ادامه یافت.

منبع: دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، مدخل ابو لهب. با اندکی تصرف و تلخیص.

(۸). مسد، ۲؛ آیات ۷۶-۸۱ سوره قصص هم سرنوشت قارون را در این باره بیان می کند.

(۹). انبیاء، ۶۹: «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ إِبرَاهِيمَ».

(۱۰). انبیاء، ۸۷-۸۸: «وَذَا التُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ * فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْعَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ»؛ صافات، ۱۳۹-۱۴۶: «وَإِنْ يُؤْنَسَ لَمِنَ الْمُؤْسَلِينَ * إِذْ

أَبَقَ إِلَى الْفُلْمَكِ الْمَشْحُونِ * فَلَمَّاهُمْ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ * فَالْتَقَمَهُ الْحَوْتُ وَهُوَ مُلِيمٌ * فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ * فَتَبَدَّنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ * وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ.

(۱۱). واقعه، ۸۳-۸۷.

(۱۲). شعر از سنجر سلجوقی است.

(۱۳). اعراف، ۱۷۹: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ».

(۱۴). نساء، ۵۴.

(۱۵). این مطلب را خود اهل تسنن هم نوشته اند و من در نوار «بانوی نمونه» که توسط صدا و سیما تهیه شد، تمام گرفتاری های حضرت امیر و حضرت زهرا و همه رنج هایشان و حتی هیزم آوردن، آتش روشن کردن، لگد زدن به حضرت زهرا و...

را از مهم ترین کتاب های اهل سنت نقل کردم و آدرس دادم. (مولف)

(۱۶). علامه مجلسی در بحار الانوار درباره ماجرای شورای شش نفره ای که عمر ترتیب داده بود مطالب زیبایی نقل می کند. از جمله: بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۶۱: «...»

و حکى عن شيخه أبى على، أنه قال: إن ما روى عن عمر أنه قال: إن بايع ثلاثة و خالف اثنان فاقتلوا الاثنين. من أخبار الاحاد، و لا شئ يقتضى صحته، فلا يجوز أن يطعن به فى الاجماع. فكلامهم صريح فى أن الامامه بالاختيار [انه] لا يكون بأقل من خمس، و قد ثبت عن عمر خلافه. و منها: إنه وصف كل واحد منهم بوصف زعم أنه يمنع من الامامه، ثم جعل الامر فيمن له هذه الاوصاف. و قد روى السيد فى الشافى، عن الواقدى يأسناده عن ابن عباس، قال: قال عمر: لا أدري ما أصنع بأمة محمد صلى الله عليه و آله و سلم؟ - و ذلك قبل أن يطعن -، فقلت: و لم تهتم و أنت تجد من تستخلفه عليهم؟ قال: أصحابكم يعنى عليا؟ - قلت: نعم و الله. هو لها أهل فى قرابته من رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و صهره و سابقته و بalthه؟ قال: إن فيه بطاله و فكاهه! قلت: عن طلحه؟ قال: فابن الزهو و النخوه. قلت: عبد الرحمن؟ قال:

ص: ۱۳۷

هو رجل صالح على ضعف فيه. قلت: فسعد؟ قال: صاحب مقنب و قتال لا- يقوم بقرية لو حمل أمرها. قلت: فالزبير؟ قال: وعقه لقس، مؤمن الرضا كافر الغضب، شحيح، وإن هذا الأمر لا يصلح إلا لقوى في غير عنف، رفيق في غير ضعف، جواد في غير سرف.

قلت: فأين أنت عن عثمان؟ قال: لو وليها لحمل بنى أبي معيط على رقاب الناس، و لو فعلها لقتلوه. قال السيد رحمه الله: و قد روى من غير هذا الطرائق أن عمر قال لا أصحاب الشورى: و روى إلى، فلما نظر إليهم قال: قد جاءني كل واحد منهم يهز عقيرته يرجو أن يكون خليفه، أما أنت يا طلحة أفلست القائل: إن قبض النبي (ص) أنكح أزواجه من بعده؟ فما جعل الله محمدا بأحق ببنات أعمامنا، فأنزل الله تعالى فيك: (وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا أَنْ تَنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أُبَيداً). و أما أنت يا زبير! فوالله ما لان قلبك يوماً و لا ليله، و ما زلت جلفاً جافياً، و أما أنت يا عثمان فوالله الروثة خير منك، و أما أنت يا عبد الرحمن فإنك رجل عاجز تحب قومك جميعاً، و أما أنت يا سعد فصاحب عصبية و فتنة، و أما أنت يا علي فوالله لو وزن إيمانك بإيمان أهل الأرض لرجحهم، فقام على عليه السلام مولياً يخرج، فقال عمر: و الله إنى لا- علم مكان الرجل لو وليتموه أمركم لحملكم على المحجة البيضاء، قالوا: من هو. قال: هذا المولى من بينكم. قالوا: فما يمنعك من ذلك؟ قال: ليس إلى ذلك سبيل. و في خبر آخر رواه البلاذري في تاريخه:- أن عمر لما خرج أهل الشورى من عنده، قال: إن و لوها الاجلح سلك بهم الطريق. فقال عبد الله بن عمر:

فما يمنعك منه يا أمير المؤمنين؟ قال: «أكره أن أتحملها حياً و ميتاً».

فوصف كما ترى كل واحد من القوم بوصف قبيح يمنع من الامامه، ثم جعلها في جملتهم حتى كأن تلك الاوصاف تزول في حال الاجتماع، و نحن نعلم أن الذي ذكره إن كان مانعاً من الامامه في كل واحد على الانفراد فهو مانع مع الاجتماع، مع أنه وصف علياً عليه السلام بوصف لا- يليق به و لا- ادعاه عدو قط عليه، بل هو معروف بضده من الركانه و البعد عن المزاح و الدعابه، و هذا معلوم ضروره لمن سمع أخباره عليه السلام، و كيف يظن به ذلك، و قد روى عن ابن عباس أنه قال: كان أمير المؤمنين عليه السلام إذا أطرق هبنا أن نبتدئه بالكلام، و هذا لا يكون إلا من شدة التزمت

و التوقر و ما يخالف الدعابه و الفكاهه. و منها: أنه قال: لا أتحملها حاي و ميتا. و هذا إن كان على عدوله عن النص على واحد بعينه فهو قول متملس متخلص لا يفتات على الناس في آرائهم، ثم نقض هذا بأن نص على سته من بين العالم كله، ثم رتب العدد ترتيبا مخصوصا يؤول إلى أن اختيار عبد الرحمن هو المقدم، و أى شىء يكون من التحمل أكبر من هذا؟ و أى فرق بين أن يتحملها بأن ينص على واحد بعينه و بين أن يفعل ما فعله من الحصر و الترتيب؟!».

در حديث ديگرى آمده است: كافی، ج ۱، ص ۲۴۰: «عده من أصحابنا، عن أحمد بن محمد، عن علی بن الحکم، عن الحسين ابن أبی العلاء قال: سمعت أبابا عبد الله عليه السلام يقول: إن عندى الجفر الابيض، قال: قلت: فأى شىء فيه؟ قال: زبور داود، و توراہ موسى، و إنجيل عيسى، و صحف ابراهيم عليهم السلام و الحلال و الحرام، و مصحف فاطمه، ما أزعم أن فيه قرآنا، و فيه ما يحتاج الناس إلینا و لا نحتاج إلى أحد حتى فيه الجلده، و نصف الجلده، و ربع الجلده و أرش الخدش. و عندى الجفر الاحمر، قال: قلت: و أى شىء فى الجفر الاحمر؟ قال: السلاح و ذلك إنما يفتح للدم يفتحه صاحب السيف للقتل، فقال له عبد الله ابن أبى يعفور: أصلحك الله أيعرف هذا بنو الحسن؟ فقال: إى و الله كما يعرفون الليل أنه ليل و النهار أنه نهار و لكنهم يحملهم الحسد و طلب الدنيا على الجحود و الانكار، و لو طلبوا الحق بالحق لكان خيرا لهم».

(۱۷). «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ* وَ الْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ* وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ* فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ* فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ* إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ* قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَمْ يَكُنْ مَعَكَ أَلا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ* قَالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ* قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ* وَ إِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ»؛ و ما انسان را از گلى خشك، كه برگرفته از لجنى متعفن و تيره رنگ است، آفريدیم. و جن را پيش از آن از آتشی سوزان و بی دود پديد آوردیم. و ياد کن هنگامی را كه پروردگارت به فرشتگان گفت: من بشری از گل خشك كه برگرفته از لجنى متعفن و تيره رنگ

است، می آفرینم. پس چون او را درست و نیکو گردانم و از روح خود در او بدمم، برای او سجده کنان بیفتید. پس همه فرشتگان بدون استثناء سجده کردند. مگر ابلیس که از این که با سجده کنندگان باشد امتناع کرد. خدا گفت: ای ابلیس! تو را چه شده که با سجده کنندگان نیستی؟ گفت: من آن نیستم که برای بشری که او را از گلی خشک و برگرفته از لجنی متعفن و تیره رنگ آفریدی، سجده کنم! خدا گفت: از این جایگاه والا که مقام مقربان است بیرون رو که رانده شده ای، و بی تردید تا روز قیامت لعنت بر تو خواهد بود. حجر، ۲۶-۳۵.

«إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن طِينٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ * فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَ كَان مِّن الْكَافِرِينَ * قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَن تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيدِي أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنتَ مِنَ الْعَالِينَ * قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِن طِينٍ * قَالَ فَأَخْرِجْ مِّنْهَا فَإِنَّكَ رَاجِمٌ * وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ»؛ یاد کن هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: همانا من بشری از گل خواهم آفرید. پس زمانی که اندامش را درست و نیکو نمودم و از روح خود در او دمیدم، برای او سجده کنید. پس فرشتگان همه با هم سجده کردند؛ مگر ابلیس که تکبر ورزید و از کافران شد. خدا فرمود: ای ابلیس! تو را چه چیزی از سجده کردن بر آنچه که با دستان قدرت خود آفریدم، بازداشت؟ آیا تکبر کردی یا از بلند مرتبگانی؟ گفت: من از او بهترم، مرا از آتش آفریدی و او را از گل ساختی. خدا گفت: از آن جایگاه بیرون رو که بی تردید تو رانده شده ای؛ و حتما لعنت من تا روز قیامت بر تو باد. ص، ۷۱-۷۸.

(۱۸). بقره، ۳۴: «وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَان مِّن الْكَافِرِينَ».

(۱۹). این آیات نیز در این باره است: اعراف، ۱۲: «قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِن طِينٍ»؛ ص، ۷۶: «قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِن طِينٍ»؛ حجر، ۳۲-۳۳: «قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ * قَالَ لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِن صَلْصَالٍ مِّن حَمَإٍ مَسْنُونٍ»؛

حجر، ۳۳: «قَالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ».

-نیز در نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲؛ بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۴۷۱: «أما إبليس فتعصب على آدم عليه السلام لا صله، و طعن عليه في خلقته فقال: أنا ناري و أنت طيني».

(۲۰). البته مراد این آتش معمولی نیست. معلوم نیست ماده اول خلقت ابلیس چه بوده است (مؤلف). زیرا در روایات آمده است که خدا آتش های متفاوتی با کیفیت های متفاوت خلق کرده است.

(۲۱). کتاب الزهد، حسین بن سعید کوفی، ص ۷۴: «النبوی المعروف: الهی ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک»؛ صحیفه سجادیه، ص ۳۵ (دعای امام برای حمله عرش و ملائک مقرب): «سبحانک ما عبدناک حق عبادتک».

(۲۲). سعدی در مقدم گلستان خود می گوید: «عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که: ما عبدناک حق عبادتک، و واصفان حلیه جمالش به تحیر منسوب که: ما عرفناک حق معرفتک».

گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز

عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

یکی از صاحبان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده. حالی که از این معامله باز آمد، یکی از اصحاب گفت: از این بوستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی؟ گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم دامنی پر کنم هدیه اصحاب را. چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه پیاموز کآن سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی خبراند کآن را که خبر شد خبرش باز نیامد

(۲۳). از اوحدی مراغه ای است.

(۲۴). مولانا در دفتر اول مثنوی مشابه حکایت زیر را با همین عنوان آورده است: «از درون گفت: کیست آن؟ گفت: منم! گفت: چون تو تویی، در نمی گشایم. هیچ کس را از یاران نمی شناسم که او من باشد. برو!».

آن یکی آمد در یاری بزد گفت یارش: کیستی ای معتمد؟

گفت: من. گفتش برو هنگام نیست بر چنین خانی مقام خام نیست

خام را از آتش هجر و فراق کی بزد کی وارهاوند از نفاق؟

رفت آن مسکین و سالی در سفر در فراق دوست سوزید از شرر

پخته گشت آن سوخته پس بازگشت باز گرد خانه همباز گشت

حلقه زد بر در به صد ترس و ادب تا بنجهد بی ادب لفظی ز لب

بانگ زد یارش که: بر در کیست آن؟ گفت: بر در هم تویی ای دلستان

گفت: اکنون چون منی ای من در آن نیست گنجایی دو من را در سرا

نیست سوزن را سر رشته دو تا چون که یکتایی در این سوزن در آن

رشته را با سوزن آمد ارتباط نیست درخور با جمل سم الخیاط

کی شود باریک هستی جمل جز به مقراض ریاضات و عمل؟

دست حق باید مر آن را ای فلان کو بود بر هر محالی کن فکان

هر محال از دست او ممکن شود هر حرون از بیم او ساکن شود

این سخن پایان ندارد، هین، بتاز سوی آن دو یار پاک پاکباز

گفت یارش: کاندرا ای جمله من نی مخالف چون گل خار و چمن

رشته یکتا شد، غلط کم شو کنون گر دو تا بینی حروف کاف و نون

هر نبی و هر ولی را مسلکی است لیک تا حق می برد، جمله یکی است.

(۲۵). هود، ۸۷: «قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصِ لَاتِكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرَكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ»؛ اعراف، ۷۰: «قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحَيْدَهُ وَنَدْرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ»؛ هود، ۶۲: «قَالُوا يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا أَتَنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ»؛ ابراهیم، ۱۰: «قَالَتْ رَبِّ لِمُلِمُّهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ

إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأَتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ؛ بقره، ۱۷۰؛ و

ص: ۱۴۲

با اختلاف اندکی در مائده، ۱۰۴: «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ».

(۲۶). بقره، ۱۷۰. نیز این آیات:

– «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ».

مائده، ۱۰۴.

– «فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْْبُدُ هَؤُلَاءِ مَا يَعْْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْْبُدُ آبَاؤُهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِنَّا لَمَوْفُوهُمْ نَصِيبُهُمْ غَيْرَ مُنْقُوصٍ». هود، ۱۰۹.

(۲۷). محمد، ۲۴.

(۲۸). انعام، ۱۵۱.

(۲۹). انعام، ۱۵۲.

(۳۰). نساء، ۱۰.

(۳۱). از سعدی است.

(۳۲). پیامبر این کودک را به خانه خودش نبرد، زیرا می دانست زنان خودشان آن طور که باید و شاید نیستند. (مولف)

(۳۳). کشف الاسرار میبدی، ص ۱۲۹. درباره یتیم این روایات قابل تامل است: فقه الرضا، علی بن بابویه، ص ۱۷۲: «روى عن النبى صلى الله عليه و آله، أنه قال: «من مسح يده على رأس یتيم ترحمنا له كتب الله له بكل شعره مرت عليه يده حسنه». در همین صفحه آمده که آروی عن العالم علیه السلام، أنه قال: «إذ بكى الیتيم اهتر له العرش، فيقول الله تبارك و تعالی: من هذا الذى بكى عبدى الذى سلبته أبويه فى صغره و عزتى و جلالى، و ارتفعا فى مكانى، لا أسكته عبد مؤمن إلا أوجبت له الجنة».

(۳۴). این مرد انسانی باسواد و عالم بود و خیلی هم درباره قرآن و زندگی پیغمبر مطالعه کرده بود. خدا رحمتش کند! از دنیا رفته، ولی دو جلد کتاب نوشته که نزدیک به ۲۰۰۰ صفحه و نامش «پیامبر اسلام» است. (مولف)

(۳۵). فرقان، ۳۰: «وَ قَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً».

ص: ۱۴۳

(٣٦).روایت عجیبی از رسول خدا(ص) و امیر مومنان وجود دارد که در آن تهی شدن اسلام را از روش پیامبر و ائمه نشان می دهد.حضرت می فرماید:«قال أمير المؤمنين عليه السلام:قال رسول الله صلى الله عليه و آله:سيأتي على الناس زمان لا يبقى من القرآن إلا رسمه و من الاسلام إلا اسمه،يسمعون به و هم أبعد الناس منه،مساجدهم عامره و هي خراب من الهدى،فقهاء ذلك الزمان شرفقهاء تحت ظل السماء منهم خرجت الفتنة و إليهم تعود».الكافي،ج ٨،ص ٣٠٨.

-كمال الدين و تمام النعمه،شيخ صدوق،ص ٦٦:«في الاثر:أنه يأتي على الناس زمان لا يبقى فيهم من الاسلام إلا اسمه و من القرآن إلا رسمه.و قال النبي صلى الله عليه و آله:إن الاسلام بدأ غريبا و سيعود غريبا فطوبى للغرباء».

(٣٧).معجم رجال الحديث،سيد خوئی،ج ٢٠، ص ١٠٣:ميثم بن يحيى التمار:عده الشيخ(تاره)في أصحاب علي عليه السلام.(أخرى)في أصحاب الحسن عليه السلام،قائلا:ميثم التمار.و(ثالثه)في أصحاب الحسين عليه السلام.وعده البرقي من أصحاب علي عليه السلام من شرطه الخميس،قائلا:ميثم بن يحيى التمار،مولى.

و تقدم عن الشيخ في ترجمه علي بن إسماعيل بن ميثم التمار:أن ميثما من أجله أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام.وعده الشيخ المفيد قدس سره في الاختصاص:من أصفياء أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام في شرطه الخميس.

وعده ابن شهر آشوب من أبواب الحسن بن علي عليهما السلام.و قال الكشي:

حمدويه و إبراهيم،قالا:حدثنا أيوب بن نوح،عن صفوان،عن عاصم ابن حميد،عن ثابت الثقفي قال:لما مر بميثم ليصلب قال رجل:يا ميثم لقد كنت عن هذا غنيا،قال:

فالتفت إليه ميثم ثم قال:و الله ما نبتت هذه النخله إلى لى،و لا اغتذيت إلا لها.محمد بن مسعود قال:حدثني علي بن محمد،عن محمد بن أحمد النهدي،عن العباس بن معروف،عن صفوان،عن يعقوب بن شعيب،عن صالح بن ميثم،قال:أخبرني أبو خالد التمار قال:كنت مع ميثم التمار بالفرات يوم الجمعة،فهبت ريح و هو في سفينه من سفن الرمان،قال:فخرج،فنظر إلى الريح فقال:شدوا برأس سفينتكم إن هذه ريح عاصف،مات معاويه الساعه،قال:فلما كانت الجمعة المقبله قدم يريد من الشام،

فلقيته فاستخبرته، فقلت له: يا بعد الله ما الخبر؟ قال: الناس على أحسن حال، توفي أمير المؤمنين و بايع الناس يزيد، قال: قلت أى يوم توفي؟ قال: يوم الجمعة. محمد بن مسعود قال: حدثنى أبو محمد عبد الله بن محمد بن خالد الطيالسى قال: حدثنى الحسن بن علي بن بنت إلياس الوشا، عن عبد الله بن خدّاش المنقرى، عن علي بن إسماعيل، عن فضيل الرسان، عن حمزه بن ميثم، قال: خرج أبى إلى العمرة، فحدثنى، قال: إستاذنت على أم سلمة (رحمه الله عليها)، فضربت بينى و بينها خدرا، فقالت لى:

أنت ميثم؟ فقلت: أنا ميثم، فقالت: كثيرا ما رأيت على بن الحسين بن فاطمه صلوات الله عليهم ذكرك، قلت: فأين هو؟ قالت: خرج فى غنم له آنفا، قلت: أنا و الله أكثر ذكره، فاقرئيه السلام فإنى مبادر، فقالت: يا جاريه أخرجى فادهنيه، فخرجت فدهنت لحيتى بيان، فقلت: أما و الله لئن دهنتها لتخضبن فيكم بالدماء، فخرجت فإذا ابن عباس (رحمه الله عليهما) جالس، فقلت: يا ابن عباس سلنى ما شئت من تفسير القرآن، فإنى قرأت تنزيله على أمير المؤمنين عليه السلام و علمنى تأويله، فقال: يا جاريه هاتى الدواء و القرطاس، فأقبل يكتب. فقلت: يا ابن عباس كيف بك إذا رأيتنى مصلوبا تاسع تسعه، أقصرهم خشبه، و أقربهم بالمطهره؟ فقال لى: أتكهن أيضا، خرق الكتاب، فقلت: مه احتفظ بما سمعت منى فإن يك ما أقول لك حقا أمسكته، و إن يك باطلا خرقتة. قال: هو ذلك. فقدم أبى علينا. فما لبث يومين حتى أرسل عبيد الله بن زياد، فصلبه تاسع تسعه أقصرهم، خشبه، و أقربهم من المطهره. فرأيت الرجل الذى جاء إليه ليقتله و قد أشار إليه بالحربه و هو يقول: أما و الله لقد كنت ما علمتكم إلا قواما، ثم طعنه فى خاصرته فأجافه، فاحتقن الدم فمكث يومين، ثم إنه فى اليوم الثالث بعد العصر قبل المغرب انبعث منخراه دما، فخضبت لحيته بالدماء. قال أبو النصر محمد بن مسعود: وحدثنى أيضا بهذا الحديث، على بن الحسن بن فضال، عن أحمد بن محمد الاقرع، عن داود بن مهزيار، عن علي بن إسماعيل، عن فضيل، عن عمران بن ميثم. قال علي بن الحسن: هو حمزه بن ميثم خطأ. و قال على: أخبرنى به الوشا باسناده مصله سواء، غير أنه ذكر عمران ابن ميثم. حمدويه و إبراهيم قالا: حدثنا أيوب، عن حنان بن سدير، عن أبيه، عن جده قال: قال لى ميثم التمار ذات يوم: يا أبا حكيم

إني أخبرك بحديث و هو حق.قال:فقلت يا أبا صالح بأى شئ تحدثنى؟قال:إني أخرج العام إلى مكه،فإذا قدمت القادسيه راجعا أرسل إلى هذا الداعي ابن زياد رجلا فى مائه فارس،حتى يجئ بى إليه،فيقول لى:أنت من هذه السبائيه الخبيثه المحترقه التى قد يبست عليها جلودها؟و أيم الله لا-قطعن يدك و رجلك،فأقول:لا-رحمك الله، فو الله لعلى كان أعرف بك من حسن عليه السلام حين ضرب رأسك بالدره،فقال له الحسن عليه السلام:يا أبه لا تضربه إنه يجنبا،و يبغض عدونا.فقال له على عليه السلام مجيبا له:أسكت يا بنى فو الله لانا أعلم به منك،فوالذى فلق الحبه،و برأ النسمه،إنه لولى عدوك و عدو وليك.قال:فيأمر بى عند ذلك فأصلب،فأكون أول هذه الامه ألجم بالشريط فى الاسلام،فإذا كان يوم الثالث فقد غابت الشمس أو لم تغب،ابتدر منخرأى دما على صدرى و لحيتى.قال:فرصدناه فلما كان اليوم الثالث غابت الشمس أو لم تغب،ابتدر منخرأه على صدره و الحيته دما،فاجتمعنا سبعة(من التمارين)فاتفقنا بحمله فجننا إليه ليلا،و الحراس يحرسونه و قد أوقدوا النار،فحالت النار بيننا و بينهم،فاحتملناه بخشبتة حتى انتهينا به إلى فيض من ماء فى مراد،فدفناه فيه و رمينا بخشبتة فى مراد فى الخراب،و أصبح فبعث الخيل فلم يجد شيئا.قال:

و قال يوما:يا أبا حكيم،ترى هذا المكان ليس يؤدى فيه طسق و الطسق أداء الاجر-،و لئن طالت بك الحياه لتؤدى طسق هذا المكان إلى رجل فى دار الوليد بن عقبه اسمه زراره.قال سدير:فأدبته على خزى إلى رجل فى دار الوليد بن عقبه،يقال له زراره.جبرئيل بن أحمد قال:حدثنى محمد بن عبد الله بن مهران قال:حدثنى محمد بن على الصيرفى،عن على بن محمد،عن يوسف بن عمران الميثمى قال:

سمعت ميثما النهروانى يقول:دعانى أمير المؤمنين صلوات الله عليه و قال لى:كيف أنت يا ميثم إذا دعاك دعى بنى أميه عبيد الله بن زياد إلى البراءه منى؟فقلت:يا أمير المؤمنين،أنا و الله لا أبرأ منك.قال:إذا و الله يقتلك و يصلبك.قلت:أصبر فذاك فى الله قليل.فقال:يا ميثم إذا تكون معى فى درجتى.قال:و كان ميثم يمر بعريف قومه و يقول:يا فلان كأنى بك و قد دعاك دعى بنى أميه و ابن دعيها،فيطلبنى منك أياما، فإذا قدمت عليك،ذهبت بى إليه حتى يقتلنى على باب دار عمرو بن حريث،فإذا

كان اليوم الرابع ابتدر منخرأى دما عبيطا، و كان ميثم يمر بنخله فى سبخه، فيضرب بيده عليها و يقول: يا نخله ما غذيت إلا لى، و ما غذيت إلا- لك، و كان يمر بعمر و بن حريث و يقول: يا عمرو إذا جاورتك فأحسن جوارى، و كان عمرو يرى أنه يشتري دارا، أو ضيعه لزيق ضيعته، فكان يقول له عمرو: ليتك قد فعلت. ثم خرج ميثم النهروانى إلى مكه، فأرسل الطاغيه عدو الله ابن زياد إلى عريف ميثم فطلبه منه، فأخبره أنه بمكه، فقال له: لئن لم تأتنى به لاقتلنك، فأجله أجلا- و خرج العريف إلى القادسيه ينتظر ميثما، فلما قدم ميثم، قال له: أنت ميثم؟ قال: نعم، أنا ميثم، قال: تبرأ من أبى تراب، قال: لا أعرف أبى تراب. قال: تبرأ من على بن أبى طالب. فقال له: فإن أنا لم أفعل؟ قال: إذا و الله لاقتلنك. قال: أما لقد كان يقول لى إنك ستقتلنى و تصلبنى على باب دار عمرو بن حريث، فإذا كان يوم الرابع ابتدر منخرأى دما عبيطا، فأمر به فصلب على باب دار عمرو ابن حريث، فقال للناس: سلونى و هو مصلوب قبل أن أقتل، فو الله لا خبرنكم بعلم ما يكون إلى أن تقوم الساعه، و ما تكون من الفتن، فلما سأله الناس حدثهم حديثا واحدا إذ أتاه رسول من قبل ابن زياد، فألجمه بلجام من شرايط، و هو أول من ألجم بلجام و هو مصلوب. و روى عن أبى الحسن الرضا عليه السلام، عن أبيه، عن آبائه صلوات الله عليهم قال: أتى ميثم التمار دار أمير المؤمنين عليه السلام فقبل له: إنه نائم، فنادى بأعلى صوته انتبه أيها النائم فو الله لتخضبن لحيتك من رأسك، فانتبه أمير المؤمنين عليه السلام فقال: أدخلوا ميثما. فقال:

صدقت، و أنت و الله لتقطعن يداك و رجلا-ك و لسانك و ليقطعن من النخله التى بالكناسه فتشق أربع قطع، فتصلب أنت على ربعها، و حجر بن عدى على ربعها، و محمد بن أكثم على ربعها، و خالد بن مسعود على ربعها، قال ميثم: فشككت فى نفسى و قلت إن عليا ليخبرنا بالغيب. فقلت له: أو كائن ذلك يا أمير المؤمنين؟ فقال: إى و رب الكعبه، كذا عهدته إلى النبى صلى الله عليه و آله. قال: فقلت: و من يفعل ذلك بى يا أمير المؤمنين؟ فقال: ليأخذنك العتل الزنيم ابن الامه الفاجر عبيد الله بن زياد. قال: و كان يخرج إلى الجبانه و أنا معه، فيمر بالنخله فيقول لى: يا ميثم إن لك و لها شأنا من الشأن. قال:

فلما ولى عبيد الله بن زياد الكوفه و دخلها نعلق علمه بالنخله التى بالكناسه، فتخرق

فتطير من ذلك فأمر بقطعها،فاشترها رجل من النجارين فشقها أربع قطع.قال ميثم:

فقلت لصالح ابني فخذ مسمارا من حديد فانقش عليه اسمى و اسم أبى،و دقه فى بعض تلك الاجذاع.قال:فلما مضى بعد ذلك أيام،أتى قوم من أهل السوق فقالوا:يا ميثم انهض معنا إلى الامير،نشكو إليه عامل السوق و نسأله أن يعزله عنا و يولى علينا غيره،و قال:و كنت خطيب القوم فنصت لى،أعجبه منطقى،فقال له عمرو بن حريث:

أصلح الله الامير تعرف هذا المتكلم؟قال:و من هو؟قال:هذا ميثم التمار الكذاب، مولى الكذاب على بن أبى طالب.قال:فاستوى جالسا فقال لى:ما يقول؟فقلت:

كذب أصلح الله الامير،بل أنا الصادق مولى الصادق على بن أبى طالب أمير المؤمنين حقا،فقال لى:لتبرأ من على و لتذكرن مساويه و تتولى عثمان،و تذكر محاسنه،أو لا-قطعن يديك و رجلك،و لا-صلبنك،فبكيت لى:بكيت من القول دون الفعل؟فقلت:و الله ما بكيت من القول و لا-من الفعل،و لكنى بكيت من شك كان دخلنى يوم خبرنى سيدى و مولاي،فقال لى:و ما قال لك(مولا-ك)؟قال:فقلت:أتيت الباب فقيل لى إنه نائم،فناديت:انتبه أيها النائم فو الله لتخضبن لحيتك من رأسك،فقال:

صدقت،و أنت و الله لتقطعن يداك و رجلاك و لسانك و لتصلبن.فقلت:و من يفعل ذلك بى يا أمير المؤمنين،فقال:ياخذك العتل الزنيم ابن الامه الفاجره،عبيد الله بن زياد.

قال:فامتلا غيظا ثم قال لى:و الله لا قطعن يديك و رجلك و لا دعن لسانك حتى أكذبك،و أكذب مولاك،فأمر به فقطعت يداه و رجلاه،ثم أخرج و أمر به أن يصلب، فنادى بأعلى صوته:أيها الناس،من أراد أن يسمع الحديث المكنون عن على بن أبى طالب عليه السلام؟قال:فاجتمع الناس و أقبل يحدثهم بالعجائب.قال:و خرج عمرو بن حريث و هو يريد منزله،فقال:ما هذه الجماعه؟فقالوا:ميثم التمار يحدث الناس عن على بن أبى طالب.قال:فانصرف مسرعا فقال:أصلح الله الامير،بادر و ابعث إلى هذا من يقطع لسانه،فإنى لست آمن أن تتغير قلوب أهل كوفه فيخرجوا عليك، قال،فالتفت إلى حرسى فوق رأسه،فقال:إذهب فاقطع لسانه.قال،فأتاه الحرسى فقال له:يا ميثم.قال:ما تشاء؟قال:أخرج لسانك فقد أمرنى الامير بقطعه.قال ميثم:

ألا زغم ابن الامه الفاجره أنه يكذبنى،و يكذب مولاي،هاك لسانى،قال:فقطع لسانه

فتشحت ساعه فى دمه. ثم مات، و أمر به فصلب، قال صالح: فمضيت بعد ذلك بأيام فإذا هو صلب على الربيع الذى كنت دقت فيه المسمار. و تقدم عنه فى ترجمه سلمان عده من حوارى على بن أبى طالب عليه السلام. و تقدم عنه أيضا فى ترجمه حبيب بن مظاهر قوله لميثم: لكأنى بشيخ أصلع، ضخم البطن، يبيع البطيخ عند دار الرزق قند صلب فى حب أهل بيت نبيه عليه السلام. و قال الشيخ المفيد قدس سره-: و ذكر جعفر بن الحسين، عن محمد بن جعفر المودب، أن ميثما التمار من الأركان التابعين.

الاختصاص: (فى ذكر الأركان الأربعة). و روى فى الإرشاد (فى كيفية قتل ميثم):

ان ميثم التمار كان عبد الامراه من بنى أسد، فاشتره أمير المؤمنين عليه السلام منها، فأعتقه، فقال له: ما اسمك؟ فقال: سالم. فقال: أخبرنى رسول الله صلى الله عليه و آله أن اسمك الذى سماك به أبواك فى العجم، ميثم، قال: صدق الله و رسوله، و صدقت يا أمير المؤمنين، و الله إنه لاسمى، قال: فارجع إلى اسمك الذى سماك به رسول الله صلى الله عليه و آله و دع سالما، فرجع إلى ميثم و اكتنى بأبى سالم، فقال له على عليه السلام ذات يوم: إنك تؤخذ بعدى فتصلب، و تطعن بحربه، فإذا كان اليوم الثالث ابتدر منخراك و فمك دما، يخضب لحيتك، فانتظر ذلك الخضاب فتصلب على باب دار عمرو بن حريث عاشر عشره، أنت أقصرهم خشبه، و أقربهم من المطهره، و امض حتى أريك النخله التى تصلب على جذعها، فأراه إياها، و كان ميثم يأتيا فيصلب عندها، و يقول: بوركت من نخله لك خلقت، ولى غذيت، و لم يزل يتعاهدها حتى قطعت، و حتى عرف الموضع الذى يصلب عليها بالكوفه، قال: و كان يلقى عمرو بن حريث فيقول له: إنى مجاورك فأحسن جوارى، فيقول له عمرو: أتريد أن تشتري دار ابن مسعود، أو دار ابن حكيم؟ و هو لا يعلم ما يريد. و حج فى السنه التى قتل فيها فدخل على أم سلمه (رضى الله عنها)، فقالت: من أنت؟ قال: أنا ميثم، قالت: و الله لربما سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يذكرك و يوصى بك عليا جوف الليل، فسألها عن الحسين عليه السلام، فقالت له: هو فى حائط له، قال أخبريه إنى قد أحببت السلام عليه، و نحن ملتقون عند رب العالمين إن شاء الله تعالى، فدعت أم سلمه بطيب و طيبت لحيته، و قالت له: أما إنها ستخضب بدم. فقدم الكوفه فأخذه عبيد الله بن زياد

لعنه الله عليه، فأدخل عليه، فقيّل له: هذا كان من آثر الناس عند علي عليه السلام.

قال: و يحكم هذا الاعجمي؟ قيل له: نعم، قال له عبيد الله: أين ربك؟ قال: لبالمرصاد لكل ظالم، و أنت أحد الظلمه، قال: إنك على عجمتك لتبلغ الذى تريد، ما أخبرك صاحبك إنى فاعل بك. قال: أخبرنى أنك تصلبنى عاشر عشره، أنا أقصرهم خشبه، و أقربهم إلى المطهره، قال: لنخالفنه، قال: كيف تخالفه؟ فو الله ما أخبرنى إلا- عن النبى صلى الله عليه و آله، عن جبرئيل، عن الله تعالى، فكيف تخالف هؤلاء، و لقد عرفت الموضع الذى أصلب عليه أين هو من الكوفه، و أنا أول خلق الله ألجم فى الاسلام، فحبسه و حبس معه المختار بن أبى عبيده، قال له ميثم: إنك تفلت و تخرج نائرا بدم الحسين عليه السلام، فتقتل هذا الذى يقتلنا، فلما دعا عبيد الله بالمختار ليقتله طلع بريد بكتاب يزيد إلى عبيد الله يأمره بتخليه سبيله، فخلى و أمر بيمثم أن يصلب، فأخرج، فقال له رجل لقيه: ما كان أغناك عن هذا يا ميثم، فتبسم و قال و هو يومى إلى النخله: لها خلقت، و لى غذيت. فلما رفع على الخشبه اجتمع الناس حوله على باب عمرو بن حريث، قال عمرو: و لقد كان و الله يقول إنى مجاورك، فلما صلب، أمر جاريته بكنس تحت خشبته، و ورشه و تجميره، فجعل ميثم يحدث بفضايا بنى هاشم، فقيّل لابن زياد: قد فضحككم هذا العبد، فقال: ألجموه، و كان أول خلق الله ألجم فى الاسلام. و كان قتل ميثم (رحمه الله) قبل قدوم الحسين بن علي عليهما السلام العراق بعشره أيام، فلما كان اليوم الثالث من صلبه طعن ميثم بالحربه، فكبر، ثم انبعث فى آخر النهار فمه و أنفه دما (إنتهى).

بقى هنا شئ، و هو أن الذى يظهر من هذه الروايات، و من غيرها، أن جماعه من أصحاب أمير المؤمنين، و أصحاب الحسين عليهما السلام كانوا مجاهرين فى حب أهل البيت، و بيان فضائلهم، و البراءه من أعدائهم، و سبب ذلك انتهاء أمرهم إلى الحبس و القتل، و لا شك فى أن ما ارتكبه من ترك التقيه كان وظيفه خاصه لهم، و بذلك تمكنوا من إتما الحجه على الاعداء، من نشر فضائل الأئمه سلام الله عليهم، و إن عملهم هذا يشابه عمل سيدهم و مولاهم الحسين بن علي عليهما السلام، حيث فدى بنفسه فى سبيل الدين و نشر أحكام سيد المرسلين، هذا. و يظهر مما رواه محمد

بن يعقوب، أن التقيه كانت جائزه على ميثم و أنه لم يكن ممنوعا منها. فقد روى بسنده عن محمد بن مروان، قال: قال لي أبو عبد الله عليه السلام: ما منع ميثم رحمه الله - من التقيه؟ فوالله لقد علم أن هذه الآيه نزلت في عمار و أصحابه (إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ). الكافي: الجزء ٢، كتاب الايمان و الكفر ١، باب التقيه ٩٧، الحديث ١٥. و عليه، فاخياره ترك التقيه كانت تضحيه منه في سبيل الدين، و إثاره منه الآخره على الاولى، على ما دلت عليه الروايات المتقدمه. و قال العلامة: ميثم مشكور.

ثم قال: و قال الكشي: و روى العقيقى أن أبا جعفر عليه السلام كان يحبه حبا شديدا، و أنه كان مؤمنا شاكرا في الرخاء، و صابرا في البلاء. (انتهى).

(٣٨). اختيار معرفه الرجال، شيخ طوسي، ج ١، ص ٢٩٤؛ بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ١٢٨:

«عن فضيل الرسان، عن حمزه بن ميثم قال: خرج أبي إلى العمرة فحدثني قال:

استأذنت على أم سلمه رحمه الله عليها، فضربت بيني و بينها خدرا، فقالت لي: أنت ميثم؟ فقلت: أنا ميثم، فقالت: كثيرا ما رأيت الحسين بن علي ابن فاطمه يذكرك، قلت:

فأين هو؟ قالت: خرج في غنم له آنفا، قلت: أنا و الله اكثر ذكره فأقرأه فإني مبادر.

فقالت يا جاريه، اخرجي فأدهنيه. فخرجت فدهنت لحيتي ببان، فقلت: أما و الله لئن دهنتها لتخضبن فيكم بالدماء».

(٣٩). از بابا طاهر است.

ص: ١٥١

۸ عقل: آری یا خیر؟

اشاره

کرج، مسجد حضرت معصومه (ع) دهه دوم و سوم محرم ۱۳۸۲-۸۳

ص: ۱۵۳

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

در گفتارهای پیش، به بررسی آیات ۱۹-۲۴ سوره مبارکه رعد پرداختیم.

خداوند در آیه ۱۹ از این سوره می فرماید:

ای پیامبر، آیا کسانی که یقین دارند قرآنی که بر تو نازل شده حق است، با کسانی که کوردل هستند و دنبال این نیستند که حق بودن قرآن کریم را بفهمند در یک درجه قرار دارند و مانند هم هستند؟

آن ها که حق بودن قرآن را درک می کنند پیرو قرآن هستند و به سبب پیروی شان از این کتاب آسمانی دنیای پاک و آخرت آبادی دارند؛ اما کوردلان که یقیناً پیرو هوای نفس خود یا هوای نفس دیگران هستند- نه دنیای پاک دارند و نه آخرت آبادی. البته، آن ها که اهل عبادت و علم اند و با دین خدا آشنایی دارند می دانند که آخرت آباد، لاجرم، محصول دنیای پاک است. زیرا بین دنیا و آخرت ماهیتاً و ذاتاً جدایی نیست. یعنی این طور نیست که دنیا جایی و آخرت جایی دیگر باشد.

زیباترین سخنی هم که درباره ارتباط دنیا و آخرت داریم کلام نورانی پیغمبر عظیم الشأن اسلام، صلی الله علیه و آله، است که فرمودند:

ص: ۱۵۵

محصول يك زمين از خود آن زمين جدایی ندارد. درختان باغ ها، صيفی جات جاليزارها، و حبوبات مزارع، در حقيقت، نتيجه زمين هايی هستند که در آن ها رشد کرده اند و حاصل همان خاکند. قرآن مجيد آيه ای دارد که در اين جا ذکرش خيلي بجاست. می فرماید:

«وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ لِبَاتِهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ». ۲

و زمين پاک است که گياهش به اذن پروردگارش بيرون می آيد.

محصول سرزمینی که پاک و سالم و خوبد است گياهی الهی و محصولی خدایی است. محصول درست و سالمی است. اين همان زمینی است که به فرموده پروردگار يك دانه گندم را به ۷۰۰ دانه مثل خودش تبديل می کند. در اواخر سوره مبارکه بقره می خوانيم:

«كَمْثَلِ حَبِّهِ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُئْبَلِهِ مِائَةٌ حَبِّهِ». ۳

مانند دانه ای است که هفت خوشه بروياند، در هر خوشه صد دانه باشد.

يك دانه سيب را در سرزمینی پاک و مستعدّ و آماده می کارند و پس از چندی تبديل به يك درخت می شود و سالی چند صد سيب می دهد. در حالی که اين درخت روزی همان دانه سياه کم وزن بوده است، ولی به سبب استعداد و سلامت و پاکی زمين تبديل به درخت پر محصولی شده است که مردم با رغبت و شوق محصول آن را می خرنند و وقتی از آن می خورند، هم لذت می برند و هم برای بدنشان مفيد است.

اين آيه، به واقع، خيلي زیباست! نکته مهم موجود در آن نیز اين است که می فرماید: چیزی که زمين پاک و مستعد و آماده می روياند تنها به اذن و اجازه پروردگار است؛ يعنی محصول به دست آمده گياهی الهی و خدایی، درختی سالم، و بونه به درد بخوری است که سراسر منفعت است. در عوض، زمين ناپاک:

«و الذی خبث لا یخرج الا نکدا».

جز گیاهی اندک و بی سود از آن بیرون نمی آید.

زمینی که استعداد و آمادگی لازم را ندارد و مثلاً نمکش زیاد است، زمینی است که به قول قرآن مجید خبیث و آلوده و ناپاک است. آنچه در چنین زمینی می روید و از آن بیرون می آید هم خیلی کم است و هم محصول به درد نخوری است. محصولی است پوسیده و پوک که هم صاحبش از کاشتن و داشتن آن ضرر کرده و هم مردم رغبتی به خریدن آن ندارند. زیرا مردم از حاصل آن خوششان نمی آید و به دردشان نمی خورد.

مفهوم «نکدا»

«نکدا» بدین معنی است که این محصول آن قدر فایده ندارد که بشود چند حیوان را برای چرا به آن جا برد. یعنی ثمره این زمین به درد حیواناتی مثل گاو و گوسفند هم نمی خورد. به قول قدیمی ها «خیلی تنک» است؛ یعنی هر از گاهی در گوشه ای از آن گیاهی بی خاصیت سر از خاک درآورده که نه سبز است، نه زیباست، نه توپر است، و نه به درد خوردن می آید. یا باید ولش کرد یا باید آن را سوزاند.

بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همین است مر بی بری را. ۴

دنیا مزرعه ای بیش نیست

قرآن مجید در سوره مبارکه شوری ۵ و پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، در این روایت می فرمایند که دنیا مزرعه ای بیش نیست. یعنی اگر انسان دنیایش را پاک پرورش دهد و پاک نگه دارد یا، به عبارت روشن تر، اگر انسان در این دنیا اهل ایمان، اهل اخلاق حسنه، و اهل عمل صالح باشد، دنیایش به مثابه همان سرزمین پاکی است که خدا بدان اشاره فرموده است. لذا، در روز قیامت، از این کشتزار که خاکش همان ایمان و اخلاق

ص: ۱۵۷

و عمل صالح است، بهشت را درو می کند. اما اگر دنیایش را آلوده و نجس کند و زمین زندگی اش را خبیث قرار دهد، وقتی وارد قیامت می شود، می بیند دست خیلی ها پر است، درحالی که دست او خالی است؛ خیلی از مردم سزاوار شفاعت هستند، ولی او نیست؛ انسان های زیادی مشمول نظر رحمت حق هستند، اما او نیست. تنها چیزی که با خود دارد حاصل زمین نجسی است که جز «نکد» چیزی از آن بیرون نیامده است و به فرموده قرآن مجید حاصلش «ضَرِيعٌ» است. خداوند در سوره غاشیه می فرماید که خوراک اهل جهنم همانی است که در دنیا خودشان کاشتند:

﴿لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ﴾. ۶

برای آنان طعامی جز خار خشک و زهرآگین وجود ندارد.

مفهوم «ضریع»

«ضریع» در اصطلاح قرآن کریم به گیاهی گفته می شود که شتر نیز، با آن قدرت دندان و آرواره اش، نمی تواند آن را بخورد. درحالی که قرآن می فرماید اهل جهنم باید علفی را که خودشان در دنیا کاشتند و در آخرت درو کرده اند بخورند. در خوردن یا نخوردن آن نیز مختار نیستند و چنین نیست که بتوانند دهانشان را ببندند و بگویند ما میل نداریم و نمی خوریم! زیرا ماموران دوزخ به زور آن را در دهانشان می گذارند و می گویند باید بخوری!

مساله دیگر درباره این گیاه این است که رافع گرسنگی آدمی نیست.

قرآن می گوید:

﴿لَا يُشْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ﴾. ۷

نه فربه می کند و نه از گرسنگی بی نیاز می نماید.

آری، این گیاه را شب و روز به خورد اهل دوزخ می دهند، درحالی که

نه چاق و نیرومندشان می کند و نه از گرسنگی نجاتشان می بخشد. تنها شکمشان از این علف «ضریع» و «نکد» پر می شود، اما نه چاق می شوند و نه سیر. این غذای کسانی است که زمین زندگی شان را در دنیا خبیث و شوره زار قرار دادند. اما آبی که در دوزخ خواهند نوشید.

آب اهل دوزخ

پروردگار درباره آبی که اهل دوزخ خواهند نوشید می فرماید:

«تُشَقَّى مِنْ عَيْنِ آتِيهِ» . ۸

آنان را از چشمه ای بسیار داغ می نوشانند.

آب آنان از چشمه ای است که از شدت حرارت در حال جوشیدن است. اهل دوزخ این آب را هم نمی خواهند بنوشند، ولی ماموران جهنم به زور آن را در حلقشان می ریزند. این آب محصول همان اشکی است که از دیدگان مردم درآوردند و آه همان دل هایی است که سوزاندند و ثمره آن حق هایی است که ضایع کردند. این سخن پروردگار است.

سرانجام زمین های پاک

آیات قرآن همدیگر را معنی می کنند و با هم ارتباط دارند. در آیه ای دیگر از قرآن کریم، سرانجام کسانی که در دنیا پاک زیستند و دنیای پاکی داشتند، این گونه تصویر شده است:

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» . ۹

از مرد و زن، هرکس کار شایسته انجام دهد درحالی که مؤمن است، مسلما او را به زندگی پاک و پاکیزه ای زنده می داریم و پاداششان را بر پایه بهترین عملی که همواره انجام می داده اند، می دهیم.

به تعبیر آیه پیشین، هرچه در سرزمین پاک کاشته شود، محصول نیکو و زیبایی خواهد داد. این است که باید توجه داشت دنیا از آخرت ماهیتا

جدایی ندارد و هر دو یک حقیقت هستند. این سوی پرده به این شکل است که ما می بینیم و پرده ملکوتی اش به آن شکلی است که قرآن کریم بیان کرده است. مردم در دنیا بهشت و جهنم خود را می سازند و وقتی به دنیا دیگر رفتند محصول خود را برداشت می کنند.

مومنان: وارثان بهشت

خداوند در آیه دهم و یازدهم سوره مؤمنون درباره اهل ایمان می فرماید:

«أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ».

اینانند که وارثان اند.

سوال نخست این است که آنان چه چیز را به ارث می برند؟ قرآن پاسخ می دهد:

«الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ».

آنان از روی شایستگی بهشت فردوس را به میراث می برند و در آن جاودانه اند.

پرسش بعد این است که آن ها از چه کسی بهشت را به ارث می برند؟ پاسخ این است: از ایمان، از دین، و از کارهایی که انجام دادند و در آیات پیش از این مطرح است. ۱۰ اهل ایمان چون با دین نسبت دارند، بهشت را از دین به ارث می برند.

آیا پاک نگه داشتن دنیا مشکل است ؟

به واقع، مشکل نیست که انسان دنیایش را پاک نگه دارد، البته به شرط این که مقداری «نه» گفتن را یاد بگیرد. ۱۱ به این معنا که وقتی در مقابل دعوت ضدّ خدا قرار گرفت حال این دعوت از طرف هر کسی که می خواهد باشد بگوید: نه!

مثلاً- اگر کسی به جوانی گفت: با دختری دوست شو و با او رابطه نامشروع برقرار کن! بگوید: نه! اگر به کاسب یا تاجری گفت: برنج

ص: ۱۶۰

معمولی را با برنج اعلا مخلوط کن تا چند برابر بیشتر در آمد داشته باشی! بگوید: نه، پیغمبر اکرم فرموده است:

«لیس منا من غشّ مسلما». ۱۲

کسی که در جنس مردم مسلمان تقلّب می کند از ما نیست.

آری، پاک نگاه داشتن زندگی فقط با نه گفتن به ناپاکی ها امکان دارد.

این کار هم هیچ هزینه یا مشقتی ندارد.

در طول تاریخ زیاد بودند کسانی که در مقابل دعوت هواهای نفسانی، چه خوی نفس خودشان و چه خوی نفس دیگران، نه گفتند. بعضی از آن ها در این راه آزار فراوان هم کشیدند، ولی از هدفشان و اعتقادشان دست برنداشتند. آسیه به فرعون جواب منفی داد و برای همین به چهارمیخ کشیده شد و در آفتاب سوزان رها گردید. بعد هم سنگ سنگینی را روی او انداختند که بر اثر آن استخوان های بدنش خرد شد و از دنیا رفت، ولی بر عقیده خود ثابت قدم ماند. یوسف صدیق را ۹ سال به زندان انداختند، تنها برای این که به خواهش دل زلیخا جواب منفی داده بود. اما ما نه قرار است زندان برویم و نه به چهارمیخ کشیده شویم.

اگر امروز دختر بد حجابی سر راه جوان خوش قیافه ای قرار بگیرد که با من تماس بگیر تا قرار بگذاریم و شبی با هم باشیم، و این جوان بگوید:

نه، نمی توانم! نه کلاتری و نه دادگستری هیچ کس به او کاری ندارد.

اگر مردم هم بفهمند این جوان به چنین خواهشی جواب منفی داده، همه از طریق فطرت او را تحسین می کنند و می گویند: در این دوره پر از لجن، عجب گوهرهایی در دریای خدا پیدا می شوند! تازه از او تعریف هم می کنند و التماس دعا هم دارند.

در روزگار ما، نه گفتن جرم نیست، ولی روزگاری نه گفتن زندان و به چهارمیخ کشیده شدن ها داشت. در زمان شاه، تعداد انگشت شماری در

ص: ۱۶۱

کشور به خواسته های او و اطرافیان و حامیانش نه می گفتند و در نتیجه به زندان هم می افتادند.

یادم هست در زمان شاه در اداره ساواک از من پرسیدند: در آمدت در ماه محرم و صفر چقدر است؟ مثلاً گفتم دو ماهه ۷-۸ هزار تومان.

گفتند: ما شغل مناسبی در دادگستری با ماهی چهار هزار تومان به تو می دهیم؛ منبرت را هم برو، ولی حرفی از ما نزن و نگو مملکت فاسد است و دین دارد از بین می رود. منبرت را هم برو و پول محرم و صفرت را هم بگیر. ما هم ماهی چهار هزار تومان می دهیم! گفتم: نه! گفتند: پس باید بروی زندان! گفتم: باشد.

اتفاقاً، زندان خوب هم بود. چون من تک و تنها بودم و هیچ کس پیشم نبود. از صبح تا شب یا نماز قضا می خواندم، یا در اتاق راه می رفتم و قرآن می خواندم، یا به تعداد مرده هایی که می شناختم یک حمد و دوازده قل هو الله می خواندم یا روز تمام می شد.

نمی دانم چرا بعضی از مردم یا جوان ها این قدر در گفتن نه به خودشان سخت می گیرند. به خدا قسم، بهشت رفتن هیچ خرجی ندارد، جهنم رفتن خرجش خیلی سنگین تر است و فقط با نه گفتن کسی اهل جهنم نمی شود. از آن طرف، کسی که آری گفته دائم باید دلهره و اضطراب داشته باشد: نکند وقتی با این دختر راه می روم، پدرم ببیند! نکند کسی بفهمد برنجم مخلوط است و آبرویم در محله برود! نکند نیروی انتظامی یا اداره تعزیرات در دکانم را به علت تخلف ببینند! جهنم رفتن در دسر زیاد دارد، اما بهشت رفتن خیلی راحت است: نه ترس دارد، نه لرز دارد، و نه مشکلی دارد.

نگاهی به آیات ابتدایی سوره بروج

چه خوب است که همه ما یاد بگیریم با قرآن مانوس باشیم و آن را

بخوانیم یا حتی به آن نگاه کنیم! زیرا نگاه کردن به قرآن عبادت است. ۱۳ همین که چشم انسان به این جمال بی مثال و به آیاتی که در زیبایی در عالم نمونه ندارند بیفتد عبادت است. اما آیات سوره بروج:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ * وَ السَّمٰوٰتِ ذٰتِ الْجُبُوْجِ * وَ الْیَوْمِ الْمَوْعُوْدِ * وَ شٰهِدِ وَ مَشْهُوْدٍ * قُتِلَ اَصْحٰبُ الْاُخْدُوْدِ * اَلذّٰرِ ذٰتِ الْوُقُوْدِ * اِذْ هُمْ عَلَیْهَا قُعُوْدٌ * وَ هُمْ عَلٰی مَا یَفْعَلُوْنَ بِالْمُؤْمِنِیْنَ شُهُوْدٌ * وَ مَا نَقَمُوْا مِنْهُمْ اِلَّا اَنْ یُّؤْمِنُوْا بِاللّٰهِ الْعَزِیْزِ الْحَمِیْدِ.

به نام خدا که رحمتش بی اندازه است و مهربانی اش همیشگی. سوگند به آسمان که دارای برج هاست. و سوگند به روزی که برپا شدنش را برای داوری میان مردم وعده داده اند. و سوگند به شاهد (که پیامبر هر امت است) و مورد مشاهده (که اعمال هر امت است). مرده باد صاحبان آن خندق که مؤمنان را در آن سوزاندند. آن آتشی که آتش گیرانه اش فراوان و بسیار بود. هنگامی که آنان پیرامونش به تماشا نشسته بودند. و آنچه را از شکنجه و آسیب درباره مؤمنان انجام می دادند تماشاگر و ناظر بودند. و از مؤمنان چیزی را منفور و ناپسند نمی داشتند مگر ایمانشان را به خدای توانای شکست ناپذیر و ستوده.

روی سخن به این آیه است:

قُتِلَ اَصْحٰبُ الْاُخْدُوْدِ. اَلذّٰرِ ذٰتِ الْوُقُوْدِ.

«النار» یعنی آتش و «ذاتِ الْوُقُوْدِ» یعنی با آتش گیره های قوی.

وَ هُمْ عَلٰی مَا یَفْعَلُوْنَ بِالْمُؤْمِنِیْنَ شُهُوْدٌ وَ مَا نَقَمُوْا مِنْهُمْ اِلَّا اَنْ یُّؤْمِنُوْا بِاللّٰهِ الْعَزِیْزِ الْحَمِیْدِ.

حکایت ذونواس

در زمان حضرت عیسی، علیه السلام، پادشاهی زندگی می کرد به نام ذونواس که یهود متعصبی بود. وقتی حضرت عیسی به رسالت مبعوث شد، دین حضرت موسی تحریف شده بود، لذا حضرت دین واقعی را به مردم ابلاغ می کرد ۱۴ و آنان که در پی حقیقت بودند به او می گرویدند.

ذَنوأس که از این مساله ناراحت بود دستور داد در شهر نجران عده ای از مردم با ایمان را که به حضرت مسیح پیوسته بودند دستگیر کنند. عمال حکومت نیز عده ای زن و مرد و کودک و جوان را بازداشت کردند(قرآن درباره تعداد این افراد سخنی نمی گوید). سپس، ذنوناس دستور داد در یک گودال بزرگ مواد آتش زا بریزند، و این همان است که قرآن در وصفش می گوید:

﴿النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ﴾.

وقتی شعله های آتش زبانه کشید، ذنوناس به این گروه مومن گفت: یا از دین مسیح برگردید و یهودی شوید، یا زنده زنده در آتش بسوزید! وقتی همه آن ها به او پاسخ منفی دادند، دستور داد آن ها را در آتش بیاندازند. ۱۵

این نص صریح قرآن است. روایت و قصه و داستان نیست. خداوند می فرماید که همه آن مردم مومن را در آتش انداختند و خودشان دور آتش نشستند و سوختن آن ها را تماشا کردند:

﴿وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ﴾.

یعنی با چشم های ناپاک خود نگاه می کردند و می دیدند که چه بلایی بر سر این بندگان خوب خدا می آید. آن هم به جرم این که خدا را پذیرفته بودند:

﴿مَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾.

نه گفتن برای آنان به قیمت زنده سوزانده شدنشان تمام شد. و این در حالی است که ما وقتی نه می گوئیم، هم آبرویمان بیشتر می شود و هم احتراممان! مردم هم می گویند: این جوان عجب جوان پاکی است، یا این کاسب از اولیای خداست، یا آن کارمند چه آدم مؤمنی است! نه زنده آتشان می زنند و نه خانه مان را سرمان خراب می کنند.

امام صادق، علیه السلام، در روایتی می فرمایند: این عده را که زنده زنده در آتش سوزاندند. عده ای از مؤمنین را در روزگاری دیگر گرفتند و گفتند: از دین برگردید! و آن ها را زنده زنده با اژه دوسر اژه کردند. ۱۶

در قیامت، ما جواب این انسان ها را چه می توانیم بدهیم؟ خدا اصحاب اخدود و این اره شده ها را حاضر می کند و می گوید: چطور این ها توانستند نه بگویند، اما شما برای دو روز زندگی کثیف و رسیدن به شهوتی حیوانی، و مقداری پول که از قلب در می آورید، نتوانستید نه بگویید؟ عذرتان قابل قبول نیست!

سید الشهداء هم نه گفت

در حادثه کربلا هم چنین معنایی را می یابیم. در عربی، به نه «لا» می گویند و حضرت سید الشهداء در حادثه کربلا این کلمه را با کلمه الله ترکیب کرده اند.

نقل است که عمر سعد، خولی، و سران دیگر لشکر، چندبار با حضرت در چادری میان دو لشکر ملاقات کردند و به ایشان گفتند: اگر بخواهید مقاومت کنید، جنگ سختی در می گیرد و خودتان، برادرانتان، فرزندانان، و خلاصه هر کس که در گیر این جنگ باشد کشته می شود.

جلوی این همه داغ و کشته شدن را با بیعت با یزید بگیریید! لازم هم نیست به شام بیایید، کافی است با ما که نماینده یزید هستیم بیعت کنید و بروید مدینه زندگی کنید و کاری به کار یزید نداشته باشید. هر قدر هم پول خواستید به مدینه می فرستیم! اما امام در پاسخ فرمودند:

«لا و الله». ۱۷

برای همین است که ۱۵۰۰ سال است مردم دیوارها را سیاه پوش می کنند و نسل به نسل برای حضرت اشک می ریزند و عزاداری می کنند و پس از این هم خواهند کرد:

ص: ۱۶۵

گویند: مگو سعدی چندین سخن از عشقش

می گویم و، بعد از من، گویند به دوران ها.

نه گفتن ابی عبد الله به قیمت قطعه قطعه شدن خودش، اصحابش، و حتی کشته شدن بچه شیرخوارش تمام شد، اما ما در روزگاری زندگی می کنیم که اگر نه بگوییم، کسی کاری به کارمان ندارد و تازه می گویند:

عجب باتقواست! عجب آدم باعفتی است! عجب آدم باادبی است! عجب بزرگوار است!

ماجرای شیخ جمال ساوه ای

ابن بطوطه ۱۸ جهانگرد معروف مسلمانی است که سفرهای زیادی انجام داده و یادداشت های باارزشی از جغرافیای بلاد و آداب و رسوم مردمان آن ها برداشته است. کتابی هم در این باره نوشته است که نامش سفرنامه ابن بطوطه است و در کتابخانه های مهم جهان نسخه هایی از آن وجود دارد. او به ایران هم سفر کرده و از جمله از شهر ساوه دیدن کرده است.

او در کتاب خود درباره مشاهداتش از این شهر نوشته است:

در منطقه ساوه عده ای از مردم را دیدم با ریخت و قیافه ای خاص که چهره هاشان جلب نظر می کرد. از یکی از معتمدان شهر شرح حال ایشان پرسیدم، گفت: این ها مسلمانند و از طایفه جمالیه که مرید و تربیت یافته شیخ جمال ساوه ای هستند.

ابن بطوطه شرح حال شیخ جمال را همان گونه که از زبان مردم شنیده بود چنین نقل کرده است: شیخ جمال آخوند جوانی بود درس خوانده و باسواد که هر روز صبح برای درس دادن به طلبه ها به مدرسه می رفت.

کاری هم به کار کسی نداشت و سرش به کار خودش بود. از قضا، خانه ای در مسیر رفتن شیخ به مدرسه بود که زن جوانی در آن زندگی می کرد. این زن شوهر داشت، ولی شوهرش برای تجارت به سفر می رفت و هر سفرش نیز یکی دو ماه طول می کشید.

ص: ۱۶۶

یکی از روزها که این زن دم در منزل یا کنار پنجره اتاق ایستاده بود، چشمش به شیخ جمال افتاد و از بس این شیخ زیبا بود عاشق او شد، ولی هرچه فکر کرد که این شیخ را چگونه به دوستی با خود متمایل کند چیزی به نظرش نیامد. از آن طرف، فکر هم می کرد که اگر یک روز برود جلوی شیخ را بگیرد و خواسته اش را به او بگوید، شیخ با آن تدینی که دارد او را از خود می راند. لذا به فکر چاره افتاد و نقشه ای کشید. قرآن درباره مکر زنان می فرماید:

«إِنَّ كَيْدَ كُنَّ عَظِيمٌ». ۱۹

بی تردید نیرنگ زنان بزرگ است.

وای از آن روزی که مرد و زنی فکرشان فکر شیطانی باشد و بخواهند علیه یک انسان دیگر طرح یا نقشه ای بریزند!

*** او هم نشست و فکر کرد و پیرزنی از ساکنین محله را صدا کرد و مقداری پول به او داد و گفت: من این کاغذ را به دستت می دهم. تو دم در منزل بنشین و هر وقت شیخ جمال آمد، با صدایی محزون به شیخ بگو: پسر من دو سال است به سفر رفته و تا به حال از او خبری نداشتم.

تا این که دیروز نامه ای از او رسید، ولی من سواد ندارم آن را بخوانم و شاید حرف هایی در نامه نوشته باشد که نباید کسی آن ها را بفهمد. شما تشریف بیاورید داخل دالان خانه و این نامه را برای من بخوانید.

موی سفید: واعظ شیب بر بناگوش

به واقع، چطور برخی افراد که پایشان لب گور است، شریک گناهمانی از این دست می شوند! اگر جوانان به این کارها دست بزنند می گویند از سر خامی و جوانی است، ولی کسی که چندی پیش نمانده در خانه آخرت مأوا کند، چرا؟ راستی که حیا گوهر گرانقدری است!

ص: ۱۶۷

یادم هست که روز در زمان شاه با عبا و عمامه وارد کاباره ای شدم که نزدیک به دویست متر بود. مطابق معمول، سر همه میزها مشروب بود و عده ای مشغول خوردن بودند: عده ای مست و عده ای دیگر تازه به شراب نشسته. وقتی من با این لباس وارد آن جا شدم، صاحب کافه با دستپاچگی گفت: آقا، شما اشتباه آمده اید! گفتم: اشتباه نیامده ام. مگر این جا فلان کافه نیست؟ گفت: چرا! گفتم: پس من درست آمده ام. گفت:

فرمایشی دارید؟ گفتم: فقط یک کلمه!

از آن طرف، تا چشم مشروب خورها به من افتاد، غیر از آن عده ای که چشمشان گرم بود و مست بودند، چهار پنج نفر دیگر از سر میز بلند شدند که حاج آقا، خوش آمدید! بفرمایید! برایتان بریزیم و از این نوع تعارفات که به قول خودشان در عالم مستی و راستی می کنند. گفتم:

خدمت شما هم می آیم، ولی فعلا با رئیس کافه کار دارم.

آن وقت ها، ۳۳-۳۴ سال بیشتر نداشتم و جوان بودم. کافه چی همان طور که مضطرب نگاهم می کرد گفت: حاج آقا، بفرمایید! گفتم: من فقط یک کلمه می خواهم به تو بگویم. اما اول باید از تو بپرسم که یهودی هستی یا مسیحی؟ گفت: هیچ کدام. مسلمانم! گفتم: عمری که نیستی؟ گفت: نه، شیعه ام. گفتم: جزو منکرین پروردگار هم که نیستی؟ گفت: نه! گفتم: پس می توانم آن یک کلمه را به تو بگویم. گفت: بگو! گفتم:

پروردگار فرموده اولین موی سفیدی که بعد از ۴۰ سالگی در صورت یا سر بنده من پیدا می شود، من از او حیا می کنم. تو که ۶۰ سال به بالا داری و کاملا سفید کرده ای چه داری می کنی؟

از این حرف تکان عجیبی خورد و گفت: چه کار باید بکنم؟ گفتم:

دیروز چقدر مشروب خالی کردی؟ به قیمت آن زمان گفت: هفت هزار تومان. هفت هزار تومان شمردم و گفتم: این پول مشروب هایت! بعد، به

بقیه گفتم دیگر مشروب نخورید و از آن جا بروند.

وقتی همه را بیرون کردیم، با هم رفتیم و هرچه مشروب بود در چاه ریختیم. بعد هم عده ای از دوستان آمدند و پولی روی هم گذاشتند و در عرض ۲۴ ساعت دیگک و بشقاب و قاشق و چاقو تهیه کردند و آن کافه از آن روز شد چلوکبابی. روز اول هم، یکی از متدینین گفت: دویست پرس اول را من می خرم.

این ارزش حیاست. چقدر خوب است انسان، به ویژه کسی که سنی از او گذشته، از خدا و از موی سفیدش حیا کند!

ادامه ماجرای شیخ جمال

به هر حال، آن پیرزن با گردن کج و صدای محزون جلوی شیخ را گرفت و به او گفت: از پسر من برای من نامه ای آمده. برای خاطر خدا آن را برای من بخوان!

وقتی شیخ جمال وارد دالان خانه شد، زن جوان از گوشه ای درآمد و قفل بزرگی به در زد و به شیخ جمال گفت: اگر صدایت در بیاید، می روم روی پشت بام فریاد می کشم و به مردم می گویم شیخ جمال آمده با زن شوهردار زنای محصنه کند. شیخ گفت: چشم خانم! زن گفت: من مدتی است عاشقت شده ام و باید آنچه می گویم انجام بگیرد! شیخ گفت:

من هم وقتی شما را یک نظر دیدم از شما خوشم آمد. من هم حرفی ندارم، اما می شود اول راه دستشویی را به من نشان دهید؟ (کسی که اهل خداست، هر کاری می کند برای خدا می کند). گفت: دستشویی بالای پله هاست.

شیخ داخل دستشویی شد و در دل گفت: خدایا، تو می دانی که من فقط می خواهم از دام این شیطان فرار کنم. برای همین، این ظاهر زیبا را به خاطر تو نازیبا می کنم! بعد، قلم تراشش را درآورد و آب آفتابه را

روی سرش ریخت و شروع کرد به تراشیدن موهای سر و ریش و ابرویش. سلمانی هم بلد نبود، لذا سر و صورتش با تیغ بریده می شد و خون می افتاد. خلاصه، با آن قیافه زشتی که برای خودش درست کرده بود و با آن بوی بد و سرووضع خون آلود، کنار اتاق آمد و گفت: من آماده ام!

وقتی ون در اتاق را باز کرد و چشمش به او افتاد، به قدری ناراحت شد که در را باز کرد و او را از خانه بیرون انداخت.

از آن روز به بعد، خدا زبان شیخ، گلوی شیخ، و صدای شیخ را عوض کرد، مردم عاشقش شدند، و جوان ها آمدند دست به دامنش شدند و مرید او گشتند.

این گوشه ای از ارزش های نه گفتن به هوای نفس خود و هوای نفس دیگران است. تنها با نه گفتن زمین زندگی پاک می شود و از این زمین پاک است که بهشت نصیب آدمی می شود.

ص: ۱۷۰

(۱). عوالی اللثالی، احسائی، ج ۱، ص ۶۷.

(۲). اعراف، ۵۸: «وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ لَبَأَتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِي خَبثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا كَذَلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ»؛ و زمین پاک است که گیاهش به اذن پروردگارش بیرون می آید، و زمینی که ناپاک است، جز گیاهی اندک و بی سود از آن بیرون نمی آید؛ این گونه نشانه ها را برای گروهی که سپاس گزارند به صورت های گوناگون بیان می کنیم.

(۳). بقره، ۲۶۱: «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَ اللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»؛ مثل آنان که اموالشان را در راه خدا انفاق می کنند، مانند دانه ای است که هفت خوشه برویاند، در هر خوشه صد دانه باشد؛ و خدا برای هر که بخواهد چند برابر می کند و خدا بسیار عطاکننده و داناست.

(۴). این شعر یکی از قصاید بسیار معروف و پر محتوای ناصر خسروست که در آن پنجاهای گرانی داده است. بعضی از ابیات آن این است:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد و خیره سری را

بری دان از افعال چرخ برین را شاید ز دانا نکوهش بری را

همی تا کند پیشه، عادت همی کن جهان مر جفا را، تو مر صابری را

هم امروز از پشت بارت بیفگن میفگن به فردا مر این داوری را

چو خود می کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری را

تو باهوش و رای از نکو محضران چون همی برنگیری نکو منظری را

سپیدار مانده است و بی هیچ چیزی ازیرا که بگزید او کم بری را

اگر تو از آموختن سر بتابی نجوید سر تو همی سروری را

بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همین است مر بی بری را

درخت تو گر بار دانش بگیرد به زیر آوری چرخ نیلوفری را

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظ دری را.

(۵). منظور این آیات است: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ». شوری، ۲۰. و «فَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ».

شوری، ۳۶.

(۶). غاشیه، ۶.

(۷). غاشیه، ۷.

(۸). غاشیه، ۵.

(۹). نحل، ۹۷. و نیز این آیات:

- «فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَمَّا كَفَرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَمَّا دَخَلْتَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ». آل عمران، ۱۹۵.

- «وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظَلَّمُونَ فِيهَا شَيْئًا». نساء، ۱۲۴.

- «يَا قَوْمِ إِنَّمَا هِيَ إِلَهَاتُ الْبَنَاتِ مَا تَدْعُونَ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ * مَنْ عَمَلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ». غافر، ۳۹-۴۰.

(۱۰). در این سوره نیز مفهوم زمین پاک و محصول پاک را می توان دید: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ هُمْ فِي صِلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ * وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ * وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ * وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ * إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ * فَمَنْ ابْتغىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ * وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ * وَ الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ * أُولَٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ * الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ». مؤمنون، ۱-۱۱.

(۱۱). نیچه در کتاب غروب بتها می نویسد: «فرمول من برای شادکامی: یک آری، یک نه، یک خط راست، یک هدف».

ک: غروب بتها. فردریش نیچه، ترجمه داریوش

ص: ۱۷۲

(۱۲). امالی، صدوق، ص ۳۴۴؛ نیز در بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۲۸۴: «قال صلى الله عليه وآله: ليس منا من عَشَّ مسلماً و ليس منا من خان مسلماً»؛ تحف العقول، حرانی، ص ۴۲؛ نیز در بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۸۵؛ نیز در عوالی اللثانی، احسائی، ج ۲، ص ۲۴۵: «و قال صلى الله عليه وآله: ليس منا من غش مسلماً أو ضره أو ماكره».

(۱۳). در این باره روایات زیادی وارد شده است. ر.ک: مستدرک سفینه البحار، شیخ علی نمازی، ج ۱۰، ص ۸۶: «نبوی: النظر إلى وجه علی بن أبی طالب عباده. و النبوی:

النظر إلى العالم عباده، و النظر إلى الإمام المقسط عباده، و النظر إلى الوالدين بر آفه و رحمه عباده، و النظر إلى الأخ توده فی الله عز و جل عباده، و كذا النظر إلى القرآن و إلى الكعبة عباده، و... و سائر الروایات فی ذلك».

(۱۴). قرآن درباره حضرت عیسی می فرماید: «وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُّصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ»؛ و یاد کن هنگامی را که عیسی پسر مریم گفت: ای بنی اسرائیل! به یقین من فرستاده خدا به سوی شما، تورات را که پیش از من بوده تصدیق می کنم، و به پیامبری که بعد از من می آید و نامش احمد است مژده می دهم. پس هنگامی که احمد دلایل روشن برای آنان آورد، گفتند: این جادویی است آشکار. صف، ۶.

(۱۵). بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۴۳۸: قال: كان سببهم أن الذي هيج الحبشه على غزوه اليمن ذانوس و هو آخر من ملك من حمير تهود و اجتمعت معه حمير على اليهوديه، و سمى نفسه يوسف و أقام على ذلك حيناً من الدهر، ثم أخبر أن بنجران بقايا قوم على دين النصرانية، و كانوا على دين عيسى عليه السلام و على حكم الانجيل، و رأس ذلك الدين عبد الله بن بريامن، حملة أهل دينه على أن يسير إليهم و يحملهم على اليهوديه و يدخلهم فيها، فسار حتى قدم نجران، فجمع من كان بها على دين النصرانية ثم عرض عليهم دين اليهوديه و الدخول فيها فأبوا عليه فجادلهم و عرض عليهم و حرص الحرص كله فأبوا عليه و امتنعوا من اليهوديه و الدخول فيها، و اختاروا القتل،

فخذ لهم خدودا و جمع فيها الحطب و أشعل فيه النار، فمنهم من أحرق بالنار، و منهم من قتل بالسيف و مثل بهم كل مثله، فبلغ عدد من قتل و أحرق بالنار عشرين ألفا، و أفلت رجل منهم يدعى دوس على فرس له و ركضه و اتبعوه حتى أعجزهم فى الرمل، و رجع ذونواس إلى ضيعه فى جنوده، فقال الله: قتل أصحاب الاخدود، إلى قوله: العزيز الحميد.

-بحار الأنوار، ج ١٤، ص ٤٣٩: «بالاسناد إلى الصدوق، عن ماجيلويه، عن عمه، عن الكوفى، عن أبى جميله، عن جابر، عن أبى جعفر عليه السلام قال: إن أسقف نجران دخل على أمير المؤمنين عليه السلام فجرى ذكر أصحاب الاخدود، فقال عليه السلام:

بعث الله تعالى نبيا حبشيا إلى قومه و هم حبشيه فدعاهم إلى الله تعالى، فكذبوه و حاربوه و ظفروا به و خدوا الخدود و جعلوا فيها الحطب و النار، فلما كان حرا قالوا لمن كان على دين ذلك النبى: اعتزلوا و إلا طرحناكم فيها، فاعتزل قوم كثير، و قذف فيها خلق كثير حتى وقعت امرأه و معها ابن لها من شهرين، فقيل لها: إما أن ترجعى و إما أن تقذفى فى النار، فهمت تطرح نفسها فلما رأت ابنها رحمته، فأنطق الله تعالى الصبى و قال: يا أمه ألقى نفسك و إباى فى النار، فإن هذا فى الله قليل». و تلا عند الصادق عليه السلام رجل: قتل أصحاب الاخدود. فقال: قتل أصحاب الاخدود.

و سئل أمير المؤمنين عليه السلام عن المجوس أى أحكام تجرى فيهم؟ قال: هم أهل الكتاب، كان لهم كتاب و كان لهم ملك سكر يوما فوق على أخته و أمه، فلما أفاق ندم و شق ذلك عليه، فقال للناس: هذا حلال، فامتنعوا عليه فجعل يقتلهم و حفر لهم الاخدود و يلقيهم فيها. بيان: لعل الصادق عليه السلام قرأ "قتل" على بناء المعلوم، فالمراد بأصحاب الاخدود الكفار كما هو أحد احتمالى القراءه المشهوره و لم ينقل فى الشواذ».

(١٦). عوالى اللئالى، أحسائى، ج ١، ص ٩٨؛ نیز مسند ابو يعلى، ج ١٣، ص ١٧٤: «و فى حديث خباب بن الارت قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «لقد كان من قبلكم يؤخذ الرجل منهم، فيحفر له فى الارض، ثم يجاء بالمنشار، فيجعل على رأسه، فيجعل فرقتين و ما يصرفه ذلك عن دينه، و الله ليتمن هذا الامر حتى يسير الراكب من

صنعا الیمن إلى حضرموت لا يخاف الا الله و الذئب علی غنمه، و لكنکم تعجلون»؛ مشکاه الأنوار، علی الطبرسی، ص ۴۹۷: «عن ابی عبد الله علی السلام قال: «إن من كان قبلکم ممن هو علی ما أنتم علیه لیؤخذ الرجل منهم فتقطع یداه و رجلاه و یصلب علی جذوع النخل و یشق بالمنشار فلا یعدو ذلك نفسه، ثم تلی قوله عز و جل: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْمُ الْبِأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ».

(۱۷). تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۳: «...و الله لا أعطیهم بیدی إعطاء الذلیل و لا أقر اقرار العیید».

(۱۸). ابن بطوطه، ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن محمد بن ابراهیم لواتی طنجی، جهانگرد معروف (۷۰۳-۷۷۹ ق/ ۱۳۰۴-۱۳۷۷ م). حرف «ط» در نام ابن بطوطه گاه مشدد و گاه مخفف ذکر شده است، اما صورت مشدد آن درست تر به نظر می رسد. به نوشته کراچکوفسکی اصل ابن بطوطه از قبیله بربرهای لواته است که در زبان بربری آن را الواتن می نامیدند. گروه هایی از این قبیله در سراسر شمال افریقا از جمله مصر پراکنده بودند. نسبت لواتی نشانه تبار غیر عرب و طنجی بیانگر رابطه ابن بطوطه با زادگاهش طنجه است.

ابن جزی می نویسد: «ابو عبد الله در شهر غرناطه به من گفت که ولادتش دوشنبه ۱۷ رجب ۷۰۳ ق [۲۴ فوریه ۱۳۰۴ م] در طنجه روی داده است». درباره نخستین سال های زندگی و شرح احوال ابن بطوطه جز آنچه در سفرنامه وی آمده است، چیزی نمی دانیم. چنین به نظر می رسد که وی در زادگاه خویش به تحصیل پرداخته.

تحصیل او در علوم دینی براساس تعالیم فرقه مالکی بوده که آن زمان در شمال افریقا صورتی گسترده و پیروانی بسیار داشته و بی گمان او در فقه مالکی دارای معلوماتی بوده است. زیرا از روزگار جوانی و حتی در سفرهای خود نیز به امر قضا می پرداخته است.

ابن بطوطه هنگامی که ۲۲ ساله بود، راه سفر پیش گرفت و در پنجشنبه ۲ رجب ۷۲۵ ق/ ۱۴ ژوئن ۱۳۲۵ م زادگاه خود طنجه را ترک گفت. قصد او از این سفر به جا

آوردن مراسم حج و زیارت تربت پیامبر(ص) بود و چه بسا گمان نمی کرد که سفرش سالیان دراز به طول انجامد و پس از یک ربع قرن به موطن خود باز گردد.

سفر ابن بطوطه مصادف با روزگار فرمانروایی ناصر الدین ابو سعید عثمان دوم فرزند یعقوب ابو یوسف بن عبد الحق از سلاطین مرینی فاس بود. مسیر وی از زمان حرکت معلوم و مشخص است. او از طنجه به راه افتاد و نخست به شهر تلمسان در الجزیره رسید. در این شهر با دو سفیر اعزامی از جانب سلطان ابو یحیی پادشاه افریقیه به نام های ابو عبد الله محمد بن ابی بکر بن علی بن ابراهیم نفزوی و شیخ ابو عبد الله محمد بن حسین بن عبد الله قرشی زبیدی که هر دو از قضات تونس بودند، آشنا شد و پس از چند روز در شهر ملیاته به آنان ملحق گردید و با آنان از شهر خارج شد.

چند روز بعد قاضی محمد بن ابی بکر نفزوی در راه وفات یافت و همراهان او ناگزیر به ملیانه باز گشتند. ابن بطوطه که تنها مانده بود، همراه گروهی از بازرگانان تونسی به شهر الجزیره رفت. در آنجا زبیدی و فرزند قاضی متوفی به او ملحق شدند. وی پس از عبور از قسنطینه به تونس رفت و مدتی بعد با قافله ای به سوسه و سپس به شهر صفاقس رسید و در آنجا با دختر یکی از امنای آن سرزمین ازدواج کرد و سرانجام پس از گذر از طرابلس و دیگر نواحی شمال افریقا به اسکندریه و دمياط رفت و از طریق شط نیل به قاهره رسید.

شهر قاهره ه در آن زمان تحت فرمانروایی ممالیک بود، روزگار شکوفایی خود را می گذرانید. مصر عهد ممالیک چندان اثری در او بر جای نهاد که مصر عهد فاطمیان در ناصر خسرو قبادیانی. وی از قاهره در مسیر نیل به راه افتاد و به آسوان رسید و از آن جا از طریق صحرا راه مشرق و بندر عیذاب در کنار دریای سرخ را در پیش گرفت و خواست از آن جا با کشتی عازم جده شود، ولی معلوم شد که به سبب جنگ میان قبایل بجساره و ممالیک، ناوهای مصری در دریا رفت و آمد نمی کنند. در نتیجه، ابن بطوطه ناگزیر به قاهره باز گشت. از این رو در صدد برآمد راه شام را در پیش گیرد و به کاروانیانی که همه ساله از دمشق به مکه می رفتند، ملحق شود. او با استفاده از فرصت به فلسطین رفت و از راه بیت المقدس به بیروت،

طرابلس، حلب، انطاکیه، لاذقیه، بعلبک و دمشق گام نهاد و مدتی در این شهر اقامت گزید و از آن جا با کاروان حجاج عازم مدینه و مکه شد و از این دو شهر مطالب مبسوطی نیز در سفرنامه خویش آورده است. پس از ترک مکه، آهنگ عراق کرد و از راه قادسیه به نجف اشرف رفت و به حرم حضرت علی بن ابی طالب (ص) مشرف گردید و پس از آن از راه بغداد و بصره با قافله عازم ایران شد و از آبادان، ماهشهر (معشور) و شوشتر دیدن کرد و در این شهر بیمار شد.

ابن بطوطه به اصفهان و شیراز نیز سفر کرد و در این شهر با قاضی مجد الدین شیرازی ملاقات نمود و به زیارت آرامگاه شیخ سعدی رفت. وی پس از آنگاه از راه کازرون به عراق بازگشت و پس از گذر از کربلا بار دیگر به بغداد رفت و مدتی بعد در ملازمت امیر علاء الدین محمد از امیران سلطان ابو سعید بهادر خان عازم تبریز شد و از آن جا دوباره به بغداد بازگشت و بار دیگر عزم سفر حج و زیارت حرمین کرد. این بار ابن بطوطه، میان سال های ۷۲۹-۷۳۰ ق/ ۱۳۲۸-۱۳۲۹ م، در مکه اقامت گزید. در آن جا سخت بیمار شد و پس از بازیافتن سلامت خویش، با دانشمندان محل آشنا شد و سپس از طریق جدّه به سواحل شرقی افریقا و از آنجا به یمن، عدن و مگادیشو (مقدیشو) رفت و از آن جا راه ظفار، سواحل شرقی عربستان، عمان و خلیج فارس را در پیش گرفت تا به جزیره هرمز رسید و با سلطان قطب الدین تهتن (تهمتن) پادشاه هرمز ملاقات کرد. آن گاه به لارستان فارس، جزیره کیش و بحرین عزیمت نمود و در ۷۳۲ ق به مکه بازگشت و پس از گزاردن حج از راه دریای سرخ و عیذاب به غزه و از آن جا به آسیای صغیر رفت و در قونیه به زیارت تربت مولانا جلال الدین محمد بلخی شتافت.

سفر به سوی شمال را دومین مرحله سفر ابن بطوطه نوشته اند که خط سیر آن تا اندازه ای مبهم و آشفته به نظر می رسد. در این سفر ابن بطوطه از آسیای صغیر گذشت و از طریق سینوپ به دریای سیاه رسید و با گذر از شبه جزیره کریمه به شهر کفا رفت که همان فئودوسیای کنونی است. در این شهر که یکی از مراکز عمده بازرگانی میان شرق و غرب و در اختیار جنوایی ها بود، ابن بطوطه نخستین بار

صدای ناقوس کلیساها را شنید، چندانکه به هراس افتاد. در آن زمان سوداگ (سرداق، سوداق) بندر عمده کریمه به شمار می رفت. ابن بطوطه این شهر را پنجمین بندر مهم جهان و در ردیف اسکندریه مصر، کولم (کیلون) و کالکوت (کالیکوت) در هند و زیتون (تسوئن جئوفو) در چین دانسته است. او سپس سراسر شبه جزیره کریمه را درنوردید و از آن جا به جنوب روسیه رفت. چنین به نظر می رسد که وی تا سرزمین بلغارها در کنار رود ولگا نیز سفر کرده باشد.

بروکلماضمن تأیید این نکته که ابن بطوطه به سرزمین هایی که وصف کرده، رفته است. استثنا قایل شده و چنین اظهار نظر کرده که وی ظاهراً در سرزمین بلغارها نبوده است، زیرا سفر به آن دیار دشوار بوده و دست کم ۶۰ روز وقت می گرفته است، و بنابراین وصفی را که از ارض ظلمات به دست می دهد، چنانکه نخستین بار مارکوارت بدان توجه کرده، از یک اثر ادبی گرفته است. ابن بطوطه سپس از حاجی ترخان (آستار خان) با کاروانی که متعلق به خاتون پیلون دختر فرمانروای یونان (روم) و همسر خان ازبک بود به قسطنطنیه رفت و مدتی بعد به منطقه اردوی زرین (قرل اورد) بازگشت و در منطقه خان اردوی زرین در شهر سرا، که احتمالاً -سرای نو باشد، اقامت گزید و بعد از طریق ولگا به خوارزم، بخارا، نخشب، سمرقند، بلخ، هرات، طوس، مشهد، سرخس، تربت حیدریه، نیشابور، بسطام، غزنه و کابل رفت.

در اول محرم ۷۳۴ ق/ ۱۲ سپتامبر ۱۳۳۳ م ابن بطوطه به دره سند رسید که معروف به پنجاب است. بخش دیگر سفرنامه وی از همین جا آغاز می گردد. وی ضمن سفر تا رسیدن به دهلی از شگفتی های آن سرزمین و زنده سوزانیدن زنان یاد کرده است.

ابن بطوطه در راه سفر از مولتان به دهلی، گرفتار حمله گروهی از هندیان شد و در این ماجرا تیری به او اصابت کرد، اما جان به سلامت برد. در دهلی با ابوالمجاهد محمد شاه فرمانروای آن سرزمین دیدار کرد. یک ماه و نیم پس از ورود او به دهلی دختر ابن بطوطه که کمتر از یک سال داشت درگذشت. شخصیت وی چنان در سلطان مؤثر افتاد که مدت چند سال سمت قضای آن ناحیه را به او وا گذاشت.

بخش بزرگی از سفرنامه ابن بطوطه درباره هند و مشاهدات او در این کشور است.

هنگامی که محمد شاه سفیرانی با هدایا به چین فرستاد، ابن بطوطه نیز از زمره نمایندگان وی بود. کوشش این هیأت برای گذر از خشکی و سفر از طریق قندهار با توفیق همراه نشد. وی در این سفر با دشواری هایی چون جنگ با هندوان، اسارت در دست کفار و خطر در به دری و گرسنگی مواجه گردید. ناچار راه دریا در پیش گرفت و از راه کالیکوت به جزایر مالدیو رفت. در آنجا ازدواج کرد و سمت قضا یافت و بعد به جزیره ملوک رفت و طی ۷۰ روز اقامت در آن جزیره دوبار ازدواج کرد و در نیمه ربیع الثانی ۷۴۵ آن جزیره را به مقصد سیلان ترک گفت. ابن بطوطه دوباره به جزایر مالدیو بازگشت و از آن جا به بنگاله، شمال هند و طوالسی رفت و در مسیر چین به راه افتاد و ۱۷ روز پس از ترک طوالسی به ساحل چین رسید و به چین کلان (کانتون) رفت. در بازگشت از طریق جاوه به هندوستان و بندر کالیکوت رفت. در کالیکوت سوار کشتی شد و پس از ۲۸ روز در محرم ۷۴۸ به ظفار رسید. از ظفار به مسقط و از آن جا به جزیره هرمز و بعد به فسا، شیراز، اصفهان، شوشتر، بصره و نجف رفت و بار دیگر مرقد علی بن ابی طالب (ع) را زیارت کرد و از آن جا عازم کوفه، بغداد و شام شد و اوایل ربیع الاول ۷۴۹ به حلب رسید. از آن جا به دمشق، بیت المقدس، اسکندریه، قاهره و عیذاب رفت و در آن جا سوار کشتی شد تا به جدّه رسید و آن گاه راه مکه را در پیش گرفت و در ۲۲ شعبان ۷۴۹ برای چهارمین بار به زیارت بیت الله الحرام شتافت.

وی پس از گزاردن مراسم حج به فلسطین رفت و شاهد شیوع بیماری دهشتناک وبا (۷۴۹ ق) در آن سرزمین شد. اندکی بعد آرزوی بازگشت به میهن در او قوت گرفت و در صفر ۷۵۰/ آوریل ۱۳۴۹ با کشتی کوچکی ابتدا عازم تونس شد. در تونس اشتیاق سفر به جزیره ساردنی در او پدید آمد. وی در این سفر دو بار در معرض هجوم دزدان دریایی قرار گرفت، ولی توانست جان به در برد و از شهرهای تنیس و تلمسان بگذرد. هنگامی که به شهر تازی رسید، به او خبر دادند که مادرش از ابتلا به بیماری وبا در گذشته است. ابن بطوطه روز جمعه اوایل شعبان ۷۵۰ وارد

فاس شد و به دربار امیر ابو عنان (۷۴۹-۷۵۹ ق/۱۳۴۸-۱۳۵۸ م) رفت و در آن جا استقرار یافت و مورد احترام وی قرار گرفت. دوران آوارگی و سرگردانی ابن بطوطه بدین جا پایان نپذیرفت. زیرا هنوز دو سرزمین دیگر اسلامی را ندیده بود.

وی برای زیارت قبر مادر به زادگاه خود شهر طنجه رفت و از آن جا عازم سبته شد. در سبته مرضی گریبانگیر وی گشت که ۳ ماه به درازا کشید و او ناگزیر چند ماه در آن شهر بماند. سپس عازم اندلس شد. ابن بطوطه به جبل الفتح یا جبل الطارق رفت و در آن جا با ابو زکریا یحیی بن سراج الرندی دیدار کرد. از آن جا به شهر رنده و سپس به مالقه (مالاگا) رفت و سرانجام به غرناطه پایتخت اندلس رسید.

گمان می رود وی در این شهر با کاتب سفرنامه خود محمد ابن جزئی آشنا شده باشد. در بازگشت بار دیگر به جبل الطارق رفت. در اول محرم ۷۵۳ به فرمان ابو عنان عازم سفری دشوار و طولانی به افریقای مرکزی شد. وی از طریق سجلماسه به تمبوکتو و مالی رفت که هنوز مدت درازی از نفوذ اسلام در این دیار نمی گذشت.

ابن بطوطه در بازگشت به تکدّا (تگدا) رفت و از معادن مس آن سرزمین دیدن کرد و در ۱۱ شعبان ۷۵۴ با کاروانی از برده فروشان راه دشواری را تا هکار طی کرد و سرانجام اواخر همان سال به فاس بازگشت. ابن بطوطه از آن پس دیگر به سیر و سفر نپرداخت و حدود بیست و اندی سال از اواخر عمر خود را در آن جا به سر برد و در ۷۷۹ ق/۱۳۷۷ م درگذشت.

عصر مرینیان، به ویژه دوران فرمانروایی ابو الحسن علی بن عثمان (۷۳۲-۷۴۹ ق/۱۳۳۲-۱۳۴۸ م) و امیر ابو عنان فارس المتوکل بن علی، دوران شکوفایی فرهنگ اسلامی در مغرب بود. بسیاری از بزرگان علم و ادب در دستگاه این دو سلطان گرد آمده بودند که از آن جمله اند ابن خلدون و ابن خطیب که هر دو از معاصران ابن بطوطه بودند. ابن خلدون خود به بار یافتن ابن بطوطه از مشایخ طنجه به بارگاه سلطان ابو عنان اشاره دارد. به نظر می رسد که نگارش ماجرای سفر ابن بطوطه به ابتکار ابو عنان بوده باشد. او برای ابن بطوطه ادیبی چون ابن جزئی را به

عنوان کاتب و محرر برگزید. ابن جزی خود در این باره اشاره ای دارد مبنی بر این که تدارک سفرنامه به دستور ابو عنان بوده است.

عنوان سفرنامه ابن بطوطه تحفه النظر فی غرائب الامصار و العجایب الاسفار بوده است، ولی در نزد اهل دانش بیشتر با نام رحله ابن بطوطه شناخته شده است. کتاب را ابن بطوطه خود نوشته است. متن کتاب که از زبان او نقل شده بود، توسط محمد بن محمد بن جزی الکلبی تحریر گردید و هم اکنون بخش هایی از دستخط او در کتابخانه ملی پاریس موجود است. وی علاوه بر ماجرای سفر ابن بطوطه شرحی نیز پیرامون زندگی خود نوشته که موجود است.

نگارش ماجرای سفر ابن بطوطه در مدتی کمتر از ۳ ماه با شتاب انجام پذیرفت.

تقریر ابن بطوطه و املائی کتاب در ۳ ذیحجه ۷۵۶ به پایان رسید و ابن جزی کار تصحیح و تدارک آن را در صفر ۷۵۷ به انجام رسانید، از این رو، ممکن است بسیاری از نقایص سفرنامه ابن بطوطه متوجه ابن جزی باشد.

ابن بطوطه از برجسته ترین جهانگردان مسلمان بود. طول راهی را که ابن بطوطه پیموده ۷۵ هزار میل تخمین زده اند به تقریب می توان گفت اغلب آثاری که درباره اردوی زرین و آسیای میانه نوشته شده، بی نیاز از سفرنامه ابن بطوطه نبوده اند. ابن بطوطه آخرین جهانگرد بزرگی است که به سراسر جهان اسلام سفر کرد. او در واقع رقیب شایسته ای برای مارکوپولو به شمار می رفت که به تقریب همزمان وی بود.

مطالب این دو سفرنامه درباره آسیا مکمل یکدیگرند، ولی مارکوپولو خاور دور را بهتر از ابن بطوطه می شناخت. گرچه مطالبی از سفرنامه ابن بطوطه از جمله شرح وی درباره سرزمین توالسی (طوالسی) با افسانه هایی در آمیخته است، با این وصف هرچه بررسی سفرنامه او عمیق تر می شود، مراتب اعتماد نسبت به آن فزونی می گیرد.

سرنوشت خواه ناخواه از ابن بطوطه جهانگردی ساخت که در میان ملل اسلامی بسیار نادر بود. او در این راه حدود ۲۵ سال رنج آوارگی و سرگردانی را به جان خرید. توجه او به سرزمین ها کمتر از رغبت وی به شناسایی مردم بود. به مسائل

جغرافیایی توجه خاصی نداشت و شاید به لحاظ توجه به زندگی مردم بود که رحله او در شرح جهان اسلام و به طور کلی وصف جوامع شرقی سده ۸ ق/۱۴ م در نوع خود یگانه و بی نظیر است. این کتاب نه تنها در زمینه جغرافیای تاریخی آن روزگار، بلکه برای آشنایی با فرهنگ آن زمان نیز گرانبهاست. سفرنامه ابن بطوطه شامل کلیه جهات و جوانب زندگی است که معمولاً - مورخان چندان توجهی بدان ها نداشتند. این کتاب حاوی مطالب ارزشمندی درباره مراسم دربارهای بیگانه، پوشاک اقوام مختلف، عادات، مشخصات، اغذیه و غیر آن هاست. گرچه نمی توان رحله را مدرک و سند ممتازی به شمار آورد، با این وصف سرشار از دیدگاه های نمایندگان متوسط فرهنگ عرب و اسلامی در سده ۸ ق/۱۴ م است. در رحله ترتیب سفر اغلب مشوش است و تاریخ ها گاه نادرست آمده اند، ولی با وجود کثرت نام های اشخاص و جای ها، خطا بالنسبه اندک است.

در ایران، سفرنامه ابن بطوطه به وسیله محمد علی موحد به فارسی ترجمه شده و در ۱۳۴۸ ش در دو جلد انتشار یافته است.

منبع: دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، با تلخیص فراوان.

(۱۹). یوسف، ۲۸.

ص: ۱۸۲

کرج، مسجد حضرت معصومه (ع) دهه دوم و سوم محرم ۱۳۸۲-۸۳

ص: ۱۸۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

روزی، شخصی به محضر مبارک حضرت سجاد، علیه السلام، عرضه داشت: یابن رسول الله، زندگی را چگونه می گذرانید؟ امام می توانستند در پاسخ او به گفتن «الحمد لله» بسنده کنند و سخن را ختم نمایند، اما اخلاق انبیا و ائمه طاهرين، عليهم السلام، این گونه بود که از هر فرصتی برای هدایت مردم استفاده کنند و آنان را راهنمایی سازند. چیزی که برای این بزرگواران ارزش داشت هدایت مردم بود؛ چه یک نفر باشد و چه مردمان یک شهر یا یک کشور. لذا، امام چهارم فرمودند: زندگی ام را در حالی می گذرانم که هشت طلبکار از من طلب خویش را می خواهند! ۱ شاید همان وقت به نظر سؤال کننده رسیده باشد که چرا حضرت طوری زندگی کرده اند که گرفتار هشت طلبکار باشند و حالا - به خاطر بدهی هایشان ناراحت باشند؟ مگر نمی توانستند زندگی شان را طوری سامان دهند که مشکلی با مردم پیدا نکنند؟ اما وقتی امام این هشت طلبکار را توضیح دادند، سؤال کننده معنای سخن امام را دانست و

ص: ۱۸۵

متوجه شد که هر انسانی تا قیامت دچار این طلبکارها هست. خواه این فرد مؤمن و دیندار باشد و خواه نباشد. زیرا خداوند متعال انسان را آفریده و در محاصره این هشت طلبکار قرار داده است. در نتیجه، برخورد آدمی با این طلبکارها باید به گونه ای باشد که در دنیا و آخرت، و در زندگی امروز و فردا گرفتار و اسیر نشود و به مشکل برنخورد.

امام فرمودند: طلبکار اول من خداست. او مرا آفریده و مالک و ربّ و رزاق من است و، از این رو، بر من حق عبودیت و بندگی دارد. حق دارد از من عمل به واجبات و فرائض را بخواهد. ۲

آیا از عمل به فرائض سودی به خدا می رسد؟

سوال مهم این قسمت همین است: آیا اگر کسی حق طلبکاری را پردازد، به آن طلبکار سودی می رسد یا خیر؟ یا اگر حق این طلبکار را ادا نکند، زیان و ضرری متوجه این طلبکار می شود؟ باید دید در این باره اولیای خدا چه می فرمایند.

وجود مبارک امیر المؤمنین، علیه السلام، خطبه ای دارند که، بی اغراق، از زیباترین و بهترین و پرمعناترین خطبه های دوره عمرشان است. ۳ به واقع، نمی توان از زمان حضرت تاکنون چند نفر از علما، حکما، دانشمندان، و عارفان این خطبه را تفسیر کرده و شرح داده اند. زیرا شرحش نیز خیلی مبسوط و گسترده است. تعدادی از این شروح را خودم دیده ام و دو نفر را نیز در قم و تهران می شناختم که این خطبه را به شعر درآورده بودند. ۴

در این خطبه، امیر المؤمنین قریب به نود ویژگی برای اهل تقوا بر شمرده اند و اهل تقوا را با خصوصیاتشان معرفی کرده اند که هم زیبا و هم شگفتی آفرین است.

پیش از انقلاب، من نزدیک هفت سال، و هر سال سی شب ماه مبارک

رمضان، این خطبه را برای مردم توضیح می‌دادم که مجموعاً حدود ۲۱۰ شب و ۲۱۰ ساعت شد. باین حال، تازه به ویژگی ششم این خطبه رسیده بودم و هشتاد و چهار ویژگی دیگر همچنان باقی مانده بود. بعد هم نمی‌دانم به چه علت آن بحث‌ها شد و ادامه پیدا نکرد!

این را هم بگویم که لازم است هر شیعه‌ای تا فرصت زندگی باقی است، اگر همه نهج البلاغه را نمی‌خواند، لااقل این خطبه را ببیند و اگر متن عربی آن را نمی‌فهمد از ترجمه‌های فارسی این کتاب استفاده کند. ۵

حضرت در مقدمه این خطبه، که به خطبه متقین معروف است، درباره بدهی‌های انسان به پروردگار چه آن‌ها را بپردازد و چه نپردازد - توضیحاتی داده‌اند که بسیار مفید است. همه می‌دانند که از زمان حضرت آدم تاکنون تعداد بسیار زیادی از مردم حق خدا را ادا نکردند و بدهی خود را به پروردگار نپرداختند. عده بسیار کمی هم از عهده این مهم بر آمدند و این حق را ادا کردند که البته، تعدادشان خیلی کم است، همیشه هم کم بوده کم خواهد ماند.

اما پاسخ آن پرسش. امام می‌فرماید:

«أما بعد، فإن الله سبحانه وتعالى خلق الخلق حين خلقهم غنيا عن طاعتهم، آمنا من معصيتهم، لانه لا تضره معصيه من عصاه ولا تنفعه طاعه من أطاعه».

اما بعد، خدای سبحان آن‌گاه که به آفرینش خلق دست یازید، هم از طاعتشان بی‌نیاز بود و هم از عصیان‌شان مصون. چرا که نه گناه گناهکاران زیانش رساند و نه فرمانبری فرمانبران سودیش ارزانی دارد.

یعنی کسی که بدهی خود را به خدا بپردازد مراد از بدهی بندگان به خدا واجبات و فرائض است، چه واجباتی مثل نماز و روزه و حج که فقط با بدن و نیت سروکار دارد، و چه واجبات مالی مثل خمس و زکات و انفاق، و چه واجبات گروهی مثل حق مردم و حق زن و بچه -

ذره ای سود در پرداخت این دین به پروردگار تعلق نمی گیرد.

از عبارت «لا- تنفعه» معلوم می شود دین هایی که از خدا به گردن انسان است منفعت هایی دارد؛ یعنی نماز و روزه و حج و انفاق و خمس و ادای حق مردم سودمند است، ولی سود آن ها به خدا نمی رسد. سبب مطلب آن است که خداوند متعال نیازی به کسی ندارد. ۶

ما نبودیم و حضرت او بود

۷ حضرت صادق، علیه السلام، فرموده اند:

«كان الله و لم يكن معه شيئاً». ۸

زمانی خدا بوده و هیچ چیز دیگر نبوده و در حال حاضر هم که نطف حیاط گسترده است او هست. نه زمانی که هیچ کس و هیچ چیز وجود نداشته او کم داشته و نه حالا که همه چیز هست چیزی به او اضافه شده است. اصلاً، بود و نبود موجودات نفعی برای وجود مقدس او ندارد.

پس، خدا نیازی به کسی ندارد. اگر همه مردم عالم نیز دین خود را به او ادا کنند، خدا نفعی نمی برد، و اگر همه مردم عالم هم این دین را ادا نکنند، خدا زبانی نمی بیند و معطل نمی ماند. آری، ادای دین منفعت و معطل گذاشتنش ضرر دارد، اما این سود و زیان به خدا نمی رسد. قرآن بارها به صراحت می گوید که وجود مبارک او «غنی» است و امیر المؤمنین هم در این سخن می فرماید هیچ نفعی از ادای واجبات به خدا نمی رسد. در نهایت، طبق آیات قرآن و روایات فراوان و سخنان حضرت نهج البلاغه معلوم می شود که نفع ادای دین پروردگار به خود اداکننده برمی گردد و ضرر ترک آن نیز به او می رسد. اگر مردم نماز نخوانند و روزه نگیرند یا به حج نروند و...، از رحمت و فضل و بهشت خداوند محروم می شوند. ضرر نپرداختن دین سنگین است، ولی این ضرر به مدیونی می رسد که دینش را به خدا ادا نکرده است. سود

پرداخت دین نیز قابل توجه است، ولی این منفعت هم به کسی می رسد که دین خود را پرداخت کرده است.

همین مساله نیز نشان دهنده رحمت حق است. زیرا با پرداخت دین و ادای حق پروردگار از مدیون چیزی کم نمی شود، بلکه پروردگار آن دین را در دنیا به خیرات و حسنات و در آخرت به بهشت تبدیل می کند و نفع آن را به خود اداکننده برمی گرداند. اما کسی که حق خدا را ادا نمی کند، وقتی در قیامت بهشت را با آن همه نعمت بی حسابش می بیند و خود را محروم می یابد، می پرسد: پس ما چه؟ در پاسخ او گفته می شود:

تو مدیون مانده ای. دینت را در دنیا ادا می کردی تا در عوض بهشت را به تو تحویل می دادیم. اما چون ادا نکردی، از بهشت بهره ای نداری!

در آخرت، راه سومی برای انسان وجود ندارد: یا به بهشت می رود یا به جهنم. و اگر کسی برای خودش در بهشت جایی دست و پا نکند، لاجرم در دوزخ مسکن خواهد گزید و اگر کسی در دوزخ اسیر شود، هیچ کس نمی تواند او را آزاد کند:

«وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا وَ تُنذِرَ يَوْمَ الْجُمُعِ لَا رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ».

۹

و این گونه قرآنی به زبان عربی فصیح و گویا به تو وحی کردیم تا مردم ام القری (شهر مکه) و کسانی را که پیرامون آن هستند، بیم دهی، و آنان را از روز جمع شدن (یعنی روز قیامت) که تردیدی در آن نیست بترسانی، روزی که گروهی در بهشت اند و گروهی در آتش سوزان.

در آیه دیگری می خوانیم:

«فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهيقٌ * خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ * وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْذُودٍ». ۱۰

ص: ۱۸۹

اما تیره بختان که خود سبب تیره بختی خود بوده اند در آتش اند، برای آنان در آن جا ناله های حسرت بار و عربده و فریاد است. در آن، تا آسمان ها و زمین پابرجاست، جاودانه اند. مگر آنچه را که مشیت پروردگارت اقتضا کرده است. بی تردید، پروردگارت هر چه را اراده می کند انجام می دهد. اما نیک بختان که به توفیق و رحمت خدا سعادت یافته اند، تا آسمان ها و زمین پابرجاست، در بهشت جاودانه اند مگر آنچه را مشیت پروردگارت اقتضا کرده، بهشت عطایی قطع ناشدنی و بی پایان است.

با این وصف، جای سومی میان بهشت و دوزخ وجود ندارد. یا سرانجام آدمی بهشت است یا عاقبتش جهنم.

بجا آوردن چیزهایی که عنوان فریضه و واجب گرفته اند منتهی به بهشت می شوند. این واجب را باید انجام داد تا بهشت از دل آن ها بیرون بیاید، ولی اگر واجبات بر گردن انسان بمانند، یک نهال پنج سانتی هم در بهشت از حبس واجبات خدا به دست نمی آید.

الفرائض الفرائض!

امیر المؤمنین چند روز پس از کشته شدن عثمان خطبه بسیار مهمی برای مردم ایراد کرده اند که در آن اصول زندگی را برای مردم برشمرده اند. ۱۱ یکی از فرازهای بلند و مهم این خطبه با همین جمله آغاز می شود:

«الفرائض الفرائض».

یعنی ای مردم، به شما هشدار می دهم درباره عمل به واجبات خدا.

«ادوها الى الله».

به واجبات خدا عمل کنید و حق خدا را به او پردازید.

«تؤدکم الى الجنة». ۱۲

تا از راه عمل به واجبات به بهشت بروید. زیرا چیزی که شما را به بهشت می رساند عمل به واجبات است.

دقت شود! حضرت نمی فرماید تا خدا شما را به بهشت ببرد، می فرماید

این عمل شما را به بهشت می برد. زیرا فاعل «تعدّ» فرائض است نه خدا.

پس، بهشت در دل فرائض پنهان است. البته، به شرطی که درب فرائض بسته نباشد. انسانی که عمری در این دنیا سپری کرده و بار فرائض را بر گردن دارد و با اعضاء و جوارحش آن ها را نکرده، درب فرائض را بسته نگه داشته و حق خدا را ادا نکرده است. لذا، در قیامت هم این در به روی او بسته می ماند و به رویش باز نمی شود. شاید عده ای خیال کنند در قیامت به آن ها این فرصت داده می شود که واجبات خدا را ادا کند و خود را اهل بهشت سازد. اما قرآن مجید می گوید آن کسی که در دنیا حاضر نشد در برابر خدا تواضع و فروتنی کند و واجب خدا را ادا کند، در آخرت نیز چنین کاری را انجام نمی تواند بدهد:

«يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتِطِيعُونَ». ۱۳

یاد کن روزی را که کار بر آنان به شدت دشوار شود، و آن روز که جای هیچ تکلیف و عبادتی نیست به عنوان سرزنش و ملامت به سجده کردن دعوت شوند، ولی در خود قدرت و استطاعت سجده کردن نیابند.

آری، کسی که در دنیا در برابر پروردگارش سجده ای نکرده، در قیامت نیز، اگر همه انبیاء به او بگویند: یک سجده بجا بیاور! نمی تواند. زیرا این کار از او بر نمی آید.

زیان رفتار بد مردم به خدا نمی رسد

این نیز سخن امیر مؤمنین در نهج البلاغه است:

«و لا تضرّه معصیه من عصاه». ۱۴

یعنی اگر تمام مردم دنیا نیز عصیان کنند و بگویند: خدایا، ما نماز نمی خوانیم، روزه نمی گیریم، و یک قدم هم برای بر نمی داریم، ضرر سرپیچی شان تنها به خودشان می رسد و برای خدا عصیان آن ها ضرری ندارد. این هم که بعضی ها ژست روشنفکری می گیرند و می گویند: مگر

نمی گویند خدا بی نیاز است، پس خدا چه نیازی به نماز بندگانش دارد تا ما برای او نماز بخوانیم؟ از این جا نشات می گیرد که فلسفه واجبات را نمی دانند. آن ها نمی دانند که انسان ها نیازمند به نمازند نه خدا. ما محتاج به ادای حقوق الهی و نیازمند به واجبات هستیم و این احتیاج هم دنیایی است و هم آخرتی.

اگر کسی مؤدب به آداب الهی باشد، تا آخر عمر نه یک وجب زمین از مردم غصب می کند، نه مال مردم را می دزدد، نه دروغ می گوید، و نه هیچ خلاف دیگری مرتکب می شود؛ زیرا نماز روی زمین عصبی باطل است، خوردن مال غیر حرام است، و... برای همین است که در هیچ دادگاهی یک شکایت از نمازگزاران واقعی نمی بینیم؛ یک پرونده از اولیاء خدا وجود ندارد؛ و مردم از دست کسی که مؤدب به آداب الهی است شکایتی ندارند.

این که عیسی بن مریم است!

خدایش پیامرزد! دوستی داشتم که انسان عجیبی بود (در مجلدات پیش نیز درباره او مطالبی آورده ام). با پای پیاده، دو بار به مکه و سه بار به کربلا رفت و هر سال هم پیاده به مشهد می رفت. در یکی از سفرهایش به کربلا، پیاده عازم اردن شده بود و از آن جا به بیت المقدس رفته بود.

از بیت المقدس هم برای زیارت آرامگاه حضرت ابراهیم به الخلیل رفته بود. به هر حال، مأموران اسرائیل او را به اتهام جاسوسی دستگیر کرده و با دست و چشم بسته به زندانش انداخته بودند.

یکی دو روز که او را به دادگاه برده بودند، قاضی دادگاه تا نگاهش به او افتاده بود گفته بود: این که عیسی بن مریم است! او را برای چه آورده اید؟ گفته بودند: احتمالاً جاسوس است! گفته بود: او را سوار ماشین کنید و ببرید مرز اردن پیاده کنید تا برود!

این خاصیت ادب الهی داشتن است. ما نیازمندیم مؤدب به آداب الهی باشیم و نورانی شویم. خدا چه نیازی به ما دارد که نماز بخوانیم یا نخوانیم یا او را خدا حساب بکنیم یا نکنیم؟ در جهان به این بزرگی، اغلب مردم نماز نمی خوانند و برای دستورات دین خود احترامی قائل نیستند. در آمریکا و اروپا و آفریقا، ۹۰ درصد مردم نماز نمی خوانند و اصلاً خدا را قبول ندارند. چند بار تا به حال آسمان به زمین افتاده یا خانه بر سرشان خراب شده؟ به قول شاعر:

از آن نماز که خود هیچ از آن نمی فهمی خدا چه فایده و بهره اکتساب کند؟

تفاخری نبود مر خدای عالم را که چون تو ابلهی او را خدا حساب کند. ۱۵

خداوند اصلاً به این چیزها نگاه نمی کنند. این ما هستیم که گمان می کنیم توانا و قدرتمند و بزرگیم، درحالی که در جنب قدرت و بزرگی خدا کالعدم هستیم و موجودیتمان به حساب نمی آید. امام صادق، علیه السلام، می فرمایند:

حجم زمین در مقابل عالم مانند حجم دانه ای ارزن در مقابل دریاست. ۱۶ یعنی زمین به این بزرگی در مجموعه این عالم پیدا نیست. وقتی بزرگی زمین نسبت به حجم عالم نسبت ارزن به دریا باشد، نسبت ما که در قیاس با زمین ارزنی بیش نیستیم با مجموعه عالم چقدر است تا خدا بخواد به ما نگاه کند و ببیند هستند یا نیستند؟

زمین در جنب این نه سقف مینا چو خیشخیشی بیود بر روی دریا

تو خود بنگر کزین خشخاش چینی؟ سزد تا بر بروت ۱۷ خود بخندی. ۱۸

خودت را نگه دار که می خواهم پرواز کنم!

گفته اند روزی جوجه گنجشک روی شاخه درخت چنار ۲۰۰ ساله ای در دل جنگل انبوهی نشسته بود. چنار پیر از آن درخت های عظیم ریشه دوانده بود که باران های سیل آسا و طوفان و رعدوبرق و برف نتوانسته

بود اسیبی به او برساند. وقتی این بچه گنجشک می خواست از روی شاخه پرواز کند، به چنار گفت: خودت را سفت نگه دار که می خواهم بلند شوم! لابد خیال می کرد اگر با پایش فشاری به درخت بیاورد و بلند شود کمر چنار می شکند! چنار در پاسخ او گفت: من اصلاً نفهمیدم تو کی روی شاخه من نشستی. مطمئن باش رفتنت را هم حس نمی کنم!

حال ما در برابر خداوند عالم از حال آن گنجشک نیز بدتر است.

سخنی از امیر المومنین (ع)

امیر المؤمنین در روایتی فرموده اند:

«ان هذه النجوم التي في السماء مدائن مثل المدائن التي في الارض». ۱۹

یعنی ستارگانی که شب ها در آسمان می درخشند، هریک شهری هستند مانند شهرهایی که روی زمین وجود دارد.

شنیدستم که هر کوكب جهانی است جداگانه زمین و آسمانی است. ۲۰

کره زمین، به فرموده امام صادق، به اندازه دانه ارزنی است نسبت به حجم آسمان اول. حال، بسنجیم که با این قد و قامت روی این ارزن چقدر به حساب می آیم که برخی هاماں باد در دماغ می اندازیم و ژست می گیریم که مگر خدا به نماز ما نیازی دارد. چرا نیاز را به سمت خدا می بریم؟ نیاز مربوط به خود ماست نه مربوط به پروردگار. ما نیازمند مؤدب شدن به آداب الهی هستیم تا از گرگ بدتر نشویم و آدم وار زندگی کنیم. به قول مولانا:

آخر آدم زاده ای ای ناخلف چند پنداری تو پستی را شرف؟ ۲۱

ما نیازمند به مقید بودیم. زیرا اگر مقید بودیم، وقتی میز پشت ریاست اداره ای می نشستیم، نمی گذاشتیم میلیون ها یا میلیاردها تومان مال این مملکت دزدیده شود؛ اگر مقید بودیم، خودمان را درست نمی کردیم برویم با زنان نامحرم و دختران مردم رابطه نامشروع برقرار کنیم؛ اگر

مؤدب به آداب بودیم، گرگ صفت نمی شدیم. پس، ما نیازمند به مؤدب شدن هستیم، نه خدا. و گرنه خدا چه احتیاجی به نماز ما دارد تا برایش مهم باشد که نماز می خوانیم یا نمی خوانیم؟

مراپرسی که چونی؟ چونم ای دوست ۲۲

این چنین بود که وقتی از امام زین العابدین، علیه السلام، پرسیدند:

چگونه می گذرانید؟ فرمود: چگونه بگذرانند کسی که هشت طلبکار دارد؟ چنان که گذشت، اولین طلبکار پروردگار است که عمل به واجباتش را می خواهد و این خواست، مربوط به حق عبودیت و مالکیتی است که بر بندگان خویش دارد. دین خدا را نیز هر کس ادا کند، بهشت را برای خود مهیا کرده است و اگر بر گردنش بماند، خود را از بهشت بیرون کرده است. چون در قیامت راه سومی وجود ندارد: یا راه آدمی منتهی به بهشت می شود یا به جهنم.

در قدیم، وقتی پدر و مادر یا بزرگ ترها از بچه ها می خواستند کار مثبتی را انجام دهند و آن ها از انجام آن سر باز می زدند یا گوش به حرف نمی سپردند، می گفتند: «به جهنم!». این جمله خیلی معنی داشت؛ یعنی اگر دینی را که داری ادا نکنی، جهنم از این ادا نکردن درمی آید. بر عکس، اگر کار خوبی انجام می دادی، «بارک الله» می گفتند و تشویق می کردند؛ یعنی این قدم مثبت بوی بهشت می دهد. اصلاً، پیش ترها، انگار حرف ها ریشه در آیات قرآن داشت، مثل لالایی گفتن مادرها.

آن روزها که نوار و سی دی و این چیزها نبود تا صدای خواننده های فراری اروپا و آمریکا را برای بچه ها پخش کنند. مادرها می نشستند و با با تن صدای محزونی لالایی می خواندند که برگرفته و مخفف عبارت «لا اله الا الله» بود و، در حقیقت، این جمله را کوتاه کرده بودند. یعنی از اول موج توحید را در گوش جان و روان کودکان پخش می کردند. ۲۳

لالایی جبرئیل برای امام حسین (ع)

نقل است که هر وقت فاطمه زهرا، علیها السلام، خوابشان می برد و امام حسین در گهواره گریه می کرد، جبرئیل می آمد و برای خواباندن ابی عبد الله عالی ترین حقایق هستی را در قالب این شعر برای او می خواند:

أَنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ لَعْلَى وَ حَسِينٍ وَ حَسَنٍ. ۲۴

در بهشت، نهری از شیر برای علی و حسین و حسن روان است.

این لالایی جبرئیل نیز ریشه در آیات قرآن دارد. ۲۵

البته، کسی جبرئیل را نمی دید، ولی تکان خوردن گهواره را می دیدند.

یکبار، ام ایمن این صحنه را دید و از دلیل آن پرسید. پیغمبر فرمود:

جبرئیل است که گهواره را تکان می دهد.

قرآن نیز در سوره صافات بدین مطلب اشاره می کند و می فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَاللَّا تَحْزَنُوا وَ أَبَشِّرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ * نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ». ۲۶

بی تردید کسانی که گفتند پروردگار ما خداست، سپس در میدان عمل بر این حقیقت استقامت ورزیدند، فرشتگان بر آنان نازل می شوند و می گویند: مترسید و اندوهگین نباشید و شما را به بهشتی که وعده می دادند بشارت باد. ما، در زندگی دنیا و آخرت، یاران و دوستان شما هستیم. آنچه دلتان بخواهد، در بهشت برای شما فراهم است و در آن هر چه بخواهید برای شما موجود است.

آری، ملائکه رحمت یار اهل ایمان در دنیا و در آخرت هستند.

ساعت سه بیدارم کن!

یکی از مجتهدین بزرگ که از حافظان قرآن هم هست و شاید اولین حافظ قرآن در زمان خودش بود برای من تعریف رکد که روزی، به دیدن کسی رفتم. پیش از این که به دیدار او بروم به من گفته بودند که

ایشان هر وقت شب که بخواهد برای نماز شب بیدار می شود؛ یعنی وقتی می خواهد بخوابد، مثلاً می گوید: دو و ۲۵ دقیقه، و سر ساعت بیدار می شود. پرسیدم: برای این کار از ساعت استفاده نمی کند؟ گفتند:

نه ساعت مچی دارد و نه ساعت بغلی، و نه ساعتی کنارش هست. فقط زمان را می گوید و سر ساعت بیدار می شود! گفتم: می شود بینمش؟ گفتند: باید به او بگوییم، شاید قبول نکنند! به هر حال، گفتند و من یک شب به خانه ایشان رفتم و شب را آن جا ماندم، البته از قبل گفته بودم که می مانم. وقتی برای خواب آماده شدیم، دیدم ایشان زیر لب گفت:

ساعت سه!

دیدم سر ساعت سه بیدار شد. شب که تمام شد، هنگام صبحانه حال ماجرا را از او پرسیدم و این را هم گفتم که اگر دلتان نمی خواهد برای من بگویید، مانعی ندارد! چه شده که هر وقت می خواهید بیدار می شوید؟ ایشان گفت: یکی از فرشتگان خدا آمده و با ما دوست شده.

روزی به او گفتم: من کاری ندارم برایم انجام بدهی. نه می خواهم مرا در عرض پنج دقیقه به مشهد یا مکه ببری و برگردانی و نه هیچ چیز دیگر.

فقط هر وقت شب که می خواهم مرا صدا بزن! او هم پذیرفته، لذا هر وقت می خواهم بخوابم مرا نگاه می کند. من هم به او می گویم: ساعت سه یا چهار، و او سر ساعت تکانم می دهد و بیدارم می کند.

این وضع کسانی است که فرائض خداوند را جدی گرفته اند و به او ایمان واقعی آورده اند. گمان می کنم همین مختصر برای انتباه عقل و دل آنان که در پی حقیقت می گردند کافی باشد. در گفتارهای بعد، درباره طلبکاران دیگری که امام سجاده، علیه السلام، درباره آنان سخن گفته اند مطالبی خواهیم آورد، باشد که از فرهنگ مبارک ایشان بیشتر بهره مند شویم.

ص: ۱۹۷

(۱). در پاسخ این سوال نکات زیبایی در روایات آمده است. رک: الأمالی، شیخ طوسی، ص ۶۳۸:

«عن ابن عباس: قيل للنبي (صلى الله عليه و آله): كيف أصبحت؟ قال: بخير من قوم لم يشهدوا جنازه، و لم يعودوا مريضا.

قيل لعيسى بن مريم (عليه السلام): كيف أصبحت، يا روح الله؟ قال: أصبحت و ربى (تبارك و تعالى) من فوقى، و النار أمامى، و الموت فى طلبى، لا أملك ما أرجو، و لا أطيق دفع ما أكره، فأى فقير أفقر منى!

و قيل للنبي (صلى الله عليه و آله): كيف أصبحت؟ قال: بخير من رجل لم يصبح صائما، و لم يعد مريضا، و لم يشهد جنازه.

قال جابر بن عبد الله الانصارى: لقيت على بن أبى طالب (عليه السلام) ذات يوم صباحا، فقلت: كيف أصبحت، يا أمير المؤمنين؟ قال: بنعمه من الله و فضل من رجل لم يزر أخا، و لم يدخل على مؤمن سرورا. قلت: و ما ذلك السرور؟ قال: يفرج عنه كربا، أو يقضى عنه ديناً، أو يكشف عنه فاقته.

قال جابر: و لقيت عليا (عليه السلام) يوماً، فقلت: كيف أصبحت، يا أمير المؤمنين؟ قال: أصبحنا و بنا من نعم الله و فضله ما لا نحصيه مع كثير ما نحصيه، فما ندرى أى نعمه أشكر، أجميل ما ينشر، أم قبيح ما يستر؟

و قيل لابی ذر (رضى الله عنه): كيف أصبحت، يا صاحب رسول الله (صلى الله عليه و آله)؟ قال: أصبحت بين نعمتين: بين ذنب مستور، و ثناء من اغتر به فهو المغرور.

و قيل للربيع بن خثيم: كيف أصبحت، يا أبا يزيد؟ قال: أصبحت فى أجل منقوض، و عمل محفوظ، و الموت فى رقابنا، و النار من ورائنا، ثم لا ندرى ما يفعل بنا.

و قيل لايوب بن عامر القرنى: كيف أصبحت، يا ابا عامر؟ قال: ما ظنكم بمن يرحل إلى الآخرة كل يوم مرحله، لا يدري إذا انقضى سفره أعلى جنة يرد أم على نار؟

قال عبد الله بن جعفر الطيار: دخلت على عمى على بن أبى طالب (عليه السلام) صباحاً، و كان مريضاً، فقلت: كيف أصبحت، يا أمير المؤمنين؟ قال: يا بنى، كيف أصبح من يفنى ببقائه، و يسقم بدوائه، و يؤتى من مأنه.

و قيل لعلي بن الحسين (عليهما السلام): كيف أصبحت، يا بن رسول الله؟ قال: أصبحت مطلوباً بثمان: الله (تعالى) يطلبني بالفرائض، و النبي (عليه السلام) بالسنة، و العيال بالقوت، و النفس بالشهوه، و الشيطان باتباعه، و الحافظان بصدق العمل، و ملك الموت بالروح، و القبر بالجسد، فأنا بين هذه الخصال مطلوب.

و قيل لمحمد بن علي (عليهما السلام): كيف أصبحت؟ قال: أصبحنا غرقى في النعمة، موفورين بالذنوب، يتحجب إلينا إلهنا بالنعمة، و نتمقت إليه بالمعاصي، و نحن نفتقر إليه و هو غنى عنا.

و قيل لبكر بن عبد الله المزني: كيف أصبحت؟ قال: أصبحت قريباً أجلى، بعيداً أملئ، سيئاً عملي، و لو كان لذنوبي ريح ما خالستموني.

و قيل لرجل من المعمر: كيف أصبحت؟ قال: أصبحت لا رجلا يغد و لحاجته* و لا قعيده بيت تحسن العملا.

و قيل لابي رجاء العطاردي، و قد بلغ عشرين و مائه سنة: كيف أصبحت؟ قال: أصبحت لا يحمل بعضي بعضاً، كأنما كان شبابي قرضاً.

(۲). سعدی در گلستان حکایت زیبایی دارد. می نویسد: «یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودیم و سحر در کنار بیشه ای خفته. شوریده ای که در آن سفر همراه ما بود نعره ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت. چون روز شد گفتمش: آن حالت چه بود؟ گفت: ببلان را دیدم که به نالش درآمده بودند از درخت و کبکبان از کوه و غوکان در آب و بهایم در بیشه. اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت خفته.

دوش مرغی به صبح می نالید عقل و صبرم برد و طاقت و هوش

یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید به گوش

گفت باور نداشتم که ترا بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح خوان و من خاموش.

(۳). منظور خطبه ۱۹۳ نهج البلاغه است.

(۴). یکی از ایشان مرحوم شیخ محمد علی انصاری بود که من در اواخر عمر ایشان را دیده بودم و یکی هم مرحوم الهی قمشه ای که ایشان را هم در اواخر عمرشان دیدم.

البته نظم ایشان و شعر ایشان قوی تر از شاعر اول بود و معنوی تر و عارفانه تر و پرمطلب تر نیز بود. (مولف)

(۵). نهج البلاغه به وسیله چند نفر ترجمه شده است که هر ترجمه ای برای خودش امتیازاتی دارد. من هم نهج البلاغه را ترجمه کرده ام که تاکنون ۲۲ بار چاپ شده و روی سایت های جهانی هم هست. یک بار مطالعه نهج البلاغه یا لا اقل مطالعه خطبه متقین خیلی ارزشمند است. از هر ترجمه ای هم که دلتان خواست استفاده کنید: نهج البلاغه مرحوم فیض، نهج البلاغه مرحوم دکتر شهیدی، نهج البلاغه مرحوم دشتی، یا دیگران. فرقی ندارد. (مولف)

(۶). این آیات قرآن درباره عنی و بی نیاز بودن پروردگار با این همه تکرار خواندنی است:

«الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتْبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذًى لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ* قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ». بقره، ۲۶۲-۲۶۳.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ». بقره، ۲۶۷.

«فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَاللَّهُ عَلَى النَّاسِ حَاسِبٌ أَلِيمٌ وَإِلَيْهِ سَبِيلٌ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ* قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا تَعْمَلُونَ». آل عمران، ۹۷-۹۸.

«لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَقَتْلُهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَنَقُولُ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ». آل عمران، ۱۸۱.

«وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ وَكَانَ اللَّهُ وَاسِعًا حَكِيمًا». نساء، ۱۳۰.

«وَاللَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ وَإِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ غَنِيًّا حَمِيدًا». نساء، ۱۳۱.

«وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ كَمَا أَنْشَأَكُمْ

مِنْ ذُرِّيَّتِهِ قَوْمٍ آخِرِينَ». انعام، ١٣٣.

- «قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ إِنَّ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بِهَذَا أ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ». يونس، ٦٨.

- «وَقَالَ مُوسَىٰ إِنَّ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ». ابراهيم، ٨.

- «لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ». حج، ٦٤.

- «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رآه مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ». نمل، ٤٠.

- «وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ». عنكبوت، ٦.

- «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ». لقمان، ١٢.

- «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ». لقمان، ٢٦.

- «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ* إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ* وَمَا ذَلِكُمْ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ». فاطر، ١٥، ١٧.

- «إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ». زمر، ٧.

- «هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تُدْعَوْنَ لِتُتَّقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخُلُ وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلُ عَنِ نَفْسِهِ وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ وَإِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ». محمد، ٣٨.

- «وَأَنَّهُ هُوَ أَغْنَىٰ وَأَقْنَىٰ». نجم، ٤٨.

- «الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ». حديد، ٢٤.

- «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ». ممتحنه، ٦.

- «ذَلِكَ بِأَنَّهُ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالُوا أَبَشَرًا يَهْدُونَنَا فَكَفَرُوا وَتَوَلَّوْا وَاسْتَغْنَى اللَّهُ

(۷). مصرعی است از غزلی از شاه نعمت الله ولی که با این ابیات شروع می شود:

غیر او کی به یاد ما ماند؟ دیگری یار ما کجا ماند؟

درد دردش بیار و ما را ده که مرا خوشتر از دوا ماند

ما نبودیم و حضرت او بود چون نمایم ما، خدا ماند

نیست بیگانه از خدا چیزی هر چه ماند به آشنا ماند.

(۸). الفصول المهمه فی أصول الأئمه، حر عاملی، ج ۱، ص ۱۵۴: «قول الصادق (ع): كان الله و لم يكن معه شيء؛ صحیح ابن حبان، ابن حبان، ج ۱۴، ص ۱۱؛ تفسیر قرطبی، ج ۹، ص ۸: «عن عمران بن حصین قال انی لجالس عند رسول الله صلی الله علیه و سلم إذ جاءه قوم من بنی تمیم فقالوا: اقبلوا البشری یا بنی تمیم. قالوا: قد بشرتنا یا رسول الله، فأعطنا فدخل علیه ناس من أهل اليمن. فقالوا: اقبلوا البشری یا أهل اليمن إذ لم يقبلها بنو تمیم. قالوا: قد قبلنا یا رسول الله، جئنا لتنفقه فی الدین و نسألك عن أول هذا الأمر ما كان. فقال: كان الله و لم يكن شيء قبله و كان عرشه على الماء ثم خلق السماوات و الأرض...».

(۹). شوری، ۷. نیز: هود، ۱۰۷: «يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ».

(۱۰). هود، ۱۰۶-۱۰۸.

(۱۱). این خطبه خطبه مهمی است. از این رو، من ۳۰ سال پیش آن را حفظ کردم.

(مولف)

(۱۲). نهج البلاغه، خطبه ۱۶۷: و من خطبه له علیه السلام فی أول خلافته: «إن الله تعالى أنزل کتابا هادیا بین فيه الخیر و الشر. فخذوا نهج الخیر تهتدوا، و اصدفوا عن سمت الشر تقصدوا. الفرائض الفرائض، أدوها إلى الله تؤدکم إلى الجنة. إن الله حرم حراما غیر مجهول، و أحل حلالا غیر مدخول، و فضل حرمه المسلم على الحرم کلها، و شد بالاخلاص و التوحید حقوق المسلمین فی معاقدها. فالمسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده إلا بالحق. و لا یحل أذى المسلم إلا بما یجب. بادروا أمر العامه و خاصه أحدکم و هو الموت فإن الناس أمامکم، و إن الساعه تحدوکم من خلفکم. تخففوا تلحقوا، فإنما ینتظر بأولکم آخرکم. اتقوا الله فی عبادته و بلاده فإنکم مسئولون حتی

عن البقاع و البهائم، أطيعوا الله و لا تعصوه، و إذا رأيتم الخير فخذوا به، و إذا رأيتم الشر فأعرضوا عنه».

(۱۳). قلم، ۴۲: «أَفَجَعَلَ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ * مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ * أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ * إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ * أَمْ لَكُمْ آيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْعَهْدِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ * سَيَلَّمُ اللَّهُ بِذَلِكَ زَعِيمٌ * أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ * يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ * خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ * فَذَرْنِي وَمَنْ يُكَاذِبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ * وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ * أَمْ تَسْئَلُهُمْ أُجْرًا فَهُمْ مِنْ مَعْرُومٍ مُثْقَلُونَ * أَمْ عِنْدَهُمُ الْعَيْبُ فهُمْ يُكْتَبُونَ»؛ آیا ما تسلیم شدگان به فرمان ها و احکام خود را چون مجرمان قرار می دهیم؟ شما را چه شده؟ چگونه داوری می کنید؟ آیا شما را کتابی آسمانی از نزد خداست که در آن می خوانید. که در آن جهان هرچه را شما بخواهید و انتخاب کنید برای شما خواهد بود؟ یا شما را بر ما تا روز قیامت پیمان و سوگند استواری است که هرچه را به سود خود حکم کنید ویژه شماست؟ از آنان پرس کدامشان ضامن آن ادعاست که مسلمان و مجرم یکسانند؟ یا شریکانی در ربوبیت خدا دارند که از آنان نزد خدا شفاعت کنند که در اجر و ثواب با مسلمانان یکسان شوند؟ پس اگر راستگویند، شریکانشان را به میدان آورند. یاد کن روزی را که کار بر آنان به شدت سخت و دشوار شود، و آن روز که جای هیچ تکلیف و عبادتی نیست به عنوان سرزنش و ملامت به سجده کردن دعوت شوند، ولی در خود قدرت و استطاعت سجده کردن نیابند! دیدگانشان از شرم و حیا فروافتاده، خواری و ذلت آنان را فراگیرد و اینان در دنیا به سجده بر خدا دعوت می شدند درحالی که تندرست بودند، ولی از فرمان خدا متکبرانه روی می گرداندند. پس مرا با کسانی که این قرآن را انکار می کنند و گذار، به زودی ما آنان را به تدریج از آن جا که نمی دانند به سوی عذاب می کشانیم؛ و البته آنان را مهلت می دهیم تا گناهشان را درحال بی خبری به نهایت برسانند، بی تردید نقشه و تدبیر من استوار است. این که دعوت را نمی پذیرند مگر از آنان در برابر ابلاغ رسالت پاداشی می طلبی که از خسارت و زیانش سنگین بارند؟

یا غیب نزد آنان است و آنان از روی آن می نویسند و خود با تکیه بر آن به ادعاهای خود یقین می کنند و به دیگران هم خبر می دهند؟ نجم، ۳۵-۴۷.

(۱۴). خطبه متقین. البته، این فراز مقدم بر جمله «و لا تنفعه طاعه من اطاعه» می باشد.

(۱۵). شعر از جلال الممالک ایرج میرزا است.

(۱۶). ر ک: ترجمه کتاب الهیئه و الاسلام شهرستانی. (مؤلف)

(۱۷). بروت: سیبل.

(۱۸). هم در اسرارنامه عطار نیشابوری آمده است و هم در جوهر الذات او.

(۱۹). تفسیر نور الثقلین، شیخ حویزی، ج ۴، ص ۴۰۰: «عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

قال أمير المؤمنين صلوات الله عليه: ان هذه النجوم التي في السماء مدائن مثل المدائن التي في الارض مربوطه كل بعمود من نور، طول ذلك العمود في السماء مسيره مأتين و خمسين سنه».

(۲۰). از مثنوی خسرو و شیرین نظامی گنجوی است.

(۲۱). از مثنوی معنوی مولوی است. او ضمن بیان داستان جالبی می نویسد:

همچو شه نادان و غافل بد وزیر پنجه می زد با قدیم ناگزیر

با چنان قادر خدایی کز عدم صد چو عالم هست گرداند به دم

صد چو عالم در نظر پیدا کند چونک چشمت را به خود بینا کند

گر جهان پیشت بزرگ و بی بنیست پیش قدرت ذره ای می دان که نیست

این جهان خود حبس جان های شماسه هین روید آن سو که صحرای شماسه

این جهان محدود و آن خود بی حدست نقش و صورت پیش آن معنی سدست

صد هزاران نیزه فرعون را در شکست از موسی ای با یک عصا

صد هزاران طب جالینوس بود پیش عیسی و دمش افسوس بود

صد هزاران دفتر اشعار بود پیش حرف امی اش آن عار بود

با چنین غالب خداوندی کسی چون نمیرد گر نباشد او خسی؟
بس دل چون کوه را انگیخت او مرغ زیرک با دو پا آویخت او
فهم و خاطر تیز کردن نیست راه جز شکسته می نگیرد فضل شاه
روح می بردت سوی چرخ برین سوی آب و گل شدی در اسفلین
اسب همت سوی اختر تاختی آدم مسجود را نشناختی

ص: ۲۰۴

آخر آدم زاده ای ای ناخلف چند پنداری تو پستی را شرف

چند گویی من بگیرم عالمی این جهان را پر کنم از خود همی

گر جهان پر برف گردد سربه سر تاب خور بگدازدش با یک نظر.

(۲۲). از نظامی گنجوی است.

(۲۳). واقعا، چقدر حرف زدن قدیمی ها فرق داشت! نمی دانم چرا امروزی ها، حتی آن ها که سواد دارند، این قدر بد حرف می زنند و گاه غیر از بدی گفتار حرف های باطل و یاوه و غیر حق می زنند؟ عوام هم که بیشترشان فحش های بد و رکیک می دهند، اما قدیمی ها خیلی قشنگ حرف می زدند. (مولف)

(۲۴). مدینه المعاجز، سید هاشم بحرانی، ج ۴، ص ۴۶؛ نیز بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۹۷:

«روی عن ام ایمن رضی الله عنها قالت: «مضیت ذات یوم إلى منزل سیدتی و مولاتی فاطمه الزهراء علیها السلام لا زورها فی منزلها، و کان یوما حارا من أيام الصیف، فأتیت إلى باب دارها، و إذا أنا بالباب مغلق فنظرت من شقوق الباب و إذا بفاطمه الزهراء علیها السلام نائمه عند الریحی، و رأیت الریحی تدور و تطحن البر، و هی تدور من غیر ید تدیرها، و المهد أيضا إلى جانبها، و الحسین علیه السلام نائم فیہ، و المهد یهتر و لم أر من یهزه و رأیت کفا تسبح [لله] قریبا من کف فاطمه الزهراء، قالت ام ایمن: فتعجبت من ذلك فترکتها و مضیت إلى سیدی رسول الله صلی الله علیه و آله [و سلمت علیه] و قلت: یا رسول الله إنی رأیت الیوم عجبا، ما رأیت مثله أبدا. فقال لی: ما رأیت یا ام ایمن؟ فقلت: إنی قصدت منزل فاطمه الزهراء، فلقیت الباب مغلقا، فإذا أنا بالریحی تطحن البر، و هی تدور من غیر ید [تدیرها]، و رأیت مهد الحسین بن (فاطمه) یهتر من غیر ید تهزه، و رأیت کفا یسبح الله قریبا من کف فاطمه الزهراء، [و لم أر شخصه]. فقال: یا ام ایمن اعلمی ان فاطمه الزهراء صائمه، و هی متبعه [جائعه]، و الزمان قیض، فألقى الله علیها النعاس فنامت، فسبحان من لا ینام، فوکل الله ملکا، یطحن عنها قوت عیالها، و أرسل [الله] ملکا آخر، یهز مهد ولدها الحسین علیه السلام لثلاث یزعیها عن نومها، و وکل الله تعالی ملکا آخر، یسبح الله عز و جل، قریبا من کف فاطمه [یکون] ثواب تسبیحه لها، لان فاطمه علیها السلام لم تفتقر عن ذکر الله عز و جل، فإذا نامت جعل الله ثواب تسبیح ذلك الملك لفاطمه علیها السلام. فقلت:

يا رسول الله أخبرني من يكون الطحان، و من الذى يهز مهد الحسين عليه السلام و يناغيه، و من المسيح؟ فتبسم النبي صلى الله عليه و آله ضاحكا، و قال: أما الطحان فهو جبرائيل، و أما الذى يهز مهد الحسين عليه السلام فهو ميكائيل، و أما [الملك] المسيح فهو إسرافيل».

نيز در همان كتاب: عن طاووس اليماني: «... ان جبرائيل عليه السلام نزل يوما إلى الارض فوجد الزهراء نائمة و الحسين عليه السلام فى مهده يبكى على جارى عاده الاطفال مع امهاتهم. فجلس جبرائيل عليه السلام عند الحسين عليه السلام و جعل يناغيه و يسكته عن البكاء و يسليه و لم يزل كذلك حتى استيقظت فاطمه عليها السلام من منامها فسمعت إنسانا يناغى الحسين عليه السلام فالتفت إليه فلم تر أحدا، فأعلمها أبوها رسول الله صلى الله عليه و آله أن جبرائيل عليه السلام كان يناغى الحسين عليه السلام».

(٢٥). اشاره است به اين آيه: «مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَّ أَنهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ وَّ أَنهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَمْ يَذُوقُوا وَّ أَنهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَيَّفٍ وَّ لَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَّ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي النَّارِ وَّ سِيقُوا مَاءً حَمِيمًا فَفَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ». محمد، ١٥.

(٢٦). فصلت، ٣٠-٣١: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَّ لَا تَحْزَنُوا وَّ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ * نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَّ فِي الْآخِرَةِ وَّ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ وَّ لَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ».

کرج، مسجد حضرت معصومه (ع) دهه دوم و سوم محرم ۱۳۸۲-۸۳

ص: ۲۰۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

قرآن مجید در آیه ۱۹ سوره مبارکه رعد می فرماید: حق بودن این کتاب و آیات نازل شده بر پیغمبر را تنها صاحبان عقل و خرد درک می کنند و به آن یقین و باور دارند. سبب مساله هم این است که هر صاحب عقلی وقتی با چشم عقل به حق نگاه می کند و آن را با نور باطن خویش می سنجد، به آن حق یقین پیدا می کند.

یکی از حکمای بزرگ الهی می فرماید:

آیا هیچ انسانی در این که ضرب دو در دو مساوی با چهار است شک دارد؟ حق هم در همه زمینه ها مانند آن بخش از علم ریاضیات است که برای همه مسلم است و درست بودنش به آسانی درک می شود.

او بعضی از حقایق را نیز در این باره مثال می زند و می فرماید:

عدالت، که به معنای قرار دادن هر چیز در جای خویش است، از جمله این امور حق است. بدن انسان و اعضا و جوارح او نمونه بارز رعایت عدالت است. زیرا اگر خداوند چشم را، به جای سر، بر روی سینه قرار می داد، بر خلاف عدالت رفتار کرده بود؛ یا اگر بینی را پشت سر آدمی تعبیه می کرد، عدالت را رعایت نکرده بود؛ و همین طور سایر اندام را. ۱

یعنی برای هر عاقلی روشن است که این اعضاء و جوارح در جای خویش قرار دارند.

در نظام خلقت نیز همین تناسب برقرار است: ستارگان، قمرها، خورشید، کهکشان‌ها، و سحابی‌ها در جای خود قرار گرفته‌اند. در نباتات نیز، هر گیاه یا درختی بر مقام خویش است؛ یعنی درخت گردو در نظام خلقت همان است که باید می‌بود؛ رنگ خربزه و هندوانه و مزه هر خوراکی ای باید همین باشد. این عدالت است.

پس، عدل هرچیز را در جای معین خود قرار دادن است. متضاد عقل نیز تجاوز و بغی و ظلم است. ۲

پیش‌ترها که بیشتر مردم ایران در مکتب‌خانه‌ها کتاب‌هایی مانند گلستان سعدی را می‌خواندند، حقایق بسیاری را از آن‌ها یاد می‌گرفتند. مثلاً، سعدی درباره این که در عالم هرچیز در جای خویش است می‌گوید:

آن که هفت اقلیم عالم را نهاد هرکسی را هرچه لایق بود داد

گر توانا بینی از کوتاه دست هر که را بینی چنان باید که هست

این که مسکین است اگر قادر بود بس جنایتها کزو صادر شود

گر به محروم اگر پر داشتی تخم گنجشک از هوا برداشتی.

به راستی، اگر خداوند متعال بالی که به کبوتر داده را به گربه هم می‌داد، چه اتفاقی می‌افتاد؟ با آن قدرت و سرعتی که گربه دارد، کبوترها را در هوا شکار می‌کرد و آسایش از این موجودات سلب می‌شد. امروزه، علم ثابت کرده است که استخوان پرنده‌گان توخالی است، برای این که اسکلتشان سبک باشد و بتوانند پرواز بکنند؛ اگر زهری که خدا به مار و عقرب و زنبور داده را به مگس و پشه یا گربه و گنجشک می‌داد، حداقل زندگی ما انسان‌ها در معرض خطر جدی قرار می‌گرفت؛ اگر روزی همه حیوانات زهردار جهان بمیرند و دیگر مار و عقربی وجود نداشته باشد،

طولی نمی کشد که تمام موجودات می میرند. برای این که دائما در کره زمین به واسطه روشن شدن آتش، سوختن نفت و... سم های مختلف وارد هوا می شود، حیوانات زهردار مأمورند سموم هوا را بگیرند، هم برای خودشان اسلحه دفاعی درست می کنند و هم هوا را پاک کنند تا موجودات دیگر هوای سالم برای تنفس داشته باشند. پس، عقرب و مار هم سر جای خودشان هستند. این معنی واقعی عدالت است.

درستی عدالت مانند درستی ساده ترین حساب های ریاضیات است. اگر به عدالت موجود در نظام هستی دست بخورد، خیمه حیات برچیده می شود. اگر در نسبت آب و خشکی در کره زمین تغییری ایجاد شود، هیچ موجودی قادر به ادامه حیات نیست. اگر کوه ها به این شکل بر روی زمین استوار نبودند، زمین تعادل خود را از دست می داد و بشر لحظه ای راحت نبود. این معنی عدالت است.

آدمی را بتر از علت نادانی نیست ۳

نادان به کسی می گویند که عقلش تعطیل و فکرش ناکارآمد است. معلوم نیست چرا بعضی ها بی فکر بار می آیند؛ یعنی فقط با چشمشان به عالم نگاه می کنند نه با عقلشان. کسانی که به عالم نگاه می کنند و در پس نگاهشان اندیشه می کنند، حق بودن هر حقیقتی را درک می کنند. مانند کسانی که در احوالات حیوانات، خشکی ها، و دریاها مطالعه می کنند.

زیرا مطالعه انسان را وادار به تعقل و تفکر می کند و نمی گذارد انسان نادان بماند. یکی از سفارشات مهم قرآن با دیده تدبر و تعقل به دنیا نگاه کردن است. خداوند در آیات مختلف بر این معنا تاکید می کند:

«سُرِّبَهُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ». ۴

به زودی نشانه های خود را در کرانه ها و اطراف جهان و در نفوس

خودشان به آنان نشان خواهیم داد تا برای آنان روشن شود که بی تردید او حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت با ظاهر کردن حقایق و دلایل بر همه چیز گواه است که تنها او آفریننده و بی نیاز است و غیر او مخلوق و از هر جهت نیازمند به اوست.

همچنین است آیاتی که به تدبر در حقایق جهان اشاره دارند. مانند:

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلُوكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَخْلَقَ بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَضْرِيغِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ». ۵

بی تردید در آفرینش آسمان ها و زمین و رفت و آمد شب و روز و کشتی هایی که در دریاها با جابجا کردن مسافر و کالا به سود مردم روانند، و بارانی که خدا از آسمان نازل کرده و به وسیله آن زمین را پس از مردگی اش زنده ساخته و در آن از هر نوع جنبنده ای پراکنده کرده و گرداندن بادها و ابر مسخر میان آسمان و زمین، نشانه هایی است از توحید، ربوبیت و قدرت خدا، برای گروهی که می اندیشند.

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ وَمِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ* يُنبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَمَآئَةٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ* وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ* وَمَا ذَرَأْنَا لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَمَآئَةٍ لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ* وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفُلُوكَ مَوَاجِرَ فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلِعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ* وَالْقَلْبِ فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ* وَعَلَامَاتٍ وَالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ* أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ* وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ اللَّهَ لَعَفُورٌ رَحِيمٌ». ۶

اوست که از آسمان آبی برای شما نازل کرد که بخشی از آن نوشیدنی

است و از بخشی از آن درخت و گیاه می روید که دام هایتان را در آن می چرانید. برای شما به وسیله آن آب، زراعت و زیتون و خرما و انگور و از همه محصولات می رویاند؛ یقیناً در این واقعیات شگفت انگیز طبیعی نشانه ای است بر توحید، ربوبیت و قدرت خدا، برای گروهی که می اندیشند. و شب و روز و خورشید و ماه را نیز رام و مسخر شما قرار داد، و ستارگان هم به فرمانش رام و مسخر شده اند؛ قطعاً در این حقایق نشانه هایی است بر توحید، ربوبیت و قدرت خدا، برای گروهی که تعقل می کنند. و نیز آنچه را که در زمین به رنگ های گوناگون برای شما آفرید رام و مسخرتان ساخت؛ مسلماً در این امور نشانه ای است بر توحید، ربوبیت و قدرت خدا، برای گروهی که متذکر می شوند. و اوست که دریا را رام و مسخر کرد تا از آن گوشت تازه بخورید، و زینتی را که می پوشید از آن بیرون آورید و در آن کشتی ها را می بینی که آب را می شکافند تا شما را برای حمل کالا، تجارت و دادوستد جابجا کنند و برای این که از فضل و احسان خدا طلب کنید و در نهایت به سپاس گزاری خدا برخیزید.

و در زمین کوه هایی استوار افکند تا شما را در حال گردش وضعی و انتقالی نلرزاند، و نهرها و راه هایی را پدید آورد تا برای رسیدن به اهداف و مقاصد خود راه یابید. و برای این که در عبور از کوه ها و بیابان ها و کویرها سرگردان و گم نشوید نشانه ها قرار داد، و مردم به هنگام شب در دل بیابان ها و بر سطح دریاها به وسیله ستارگان راهیابی می کنند. بر این اساس آیا کسی که همه چیز می آفریند، مانند کسی است که هیچ چیز نمی آفریند؟ پس کرنش در برابر بتان بر پایه چه دلیلی است؟ آیا پند نمی گیرید؟ و اگر نعمت های خدا را شماره کنید، هرگز نمی توانید آن ها را به شمار آورید؛ یقیناً خدا بسیار آمرزنده و مهربان است.

«أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ * وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ * وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ * وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ».

۷

آیا با تأمل به شتر نمی نگرند که چگونه آفریده شده؟ و به آسمان که

ص: ۲۱۳

چگونه بر افراشته شده؟ و به کوه ها که چگونه در جای خود نصب شده؟ و به زمین که چگونه گسترده شده؟

این همه تاکید قرآن برای مطالعه و تدبر در خلقت جهان برای چیست؟ و مخاطبان این دعوت کیستند؟ آیا خطاب قرآن به پیروان ادیان دیگر یا هواداران مکاتب غربی است؟ آیا این سخن امیر مومنان برای ما مسلمانان گفته نشده است که:

«و الله الله في القرآن لا يسبقكم بالعمل به غيركم». ۸

خدا را خدا را درباره قرآن! مبادا دیگران در عمل به آن از شما پیشی بگیرند.

«اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ»

با این که اولین آیه قرآن و اولین سخن پروردگار با آخرین پیامبرش دستور به خواندن است، نمی دانم چرا مسلمانان این اندازه با کتاب و مطالعه غریب و در این عرصه مهجورند؟ به واقع، همیشه برای مردم ایران غصه خورده ام که چرا از کتاب و کتاب خوانی دورند؟

طبق آمار کتابخانه ملی ایران مقدار وقتی که مردم ایران برای کتاب خواندن صرف می کنند، در هر ۲۴ ساعت ۲ دقیقه بیشتر نیست. ۹ از این مقدار هم باید مطالعاتی را که صرفاً جنبه سرگرمی و تفریح دارد کم کرد، چون متاسفانه، خیلی از مردم علاقمند به خواند مطالبی هستند که در ازای آن چیز مهمی گیرشان نمی آید؛ مثل خواندن برخی کتاب های داستان و رمان و بخش حوادث روزنامه ها یا مجلات ورزشی و...

در خواندن کتاب، باید به محتوای آن توجه کنیم و به علمی که از آن به دست می آوریم دقت نماییم. زیرا برخی علم ها مفیدند و برخی مضر.

برخی نیز نه مفیدند و نه مضر؛ یعنی یادگیری یا مطالعه آن ها فقط اتلاف وقت و انرژی محسوب می شود.

عده ای هم حقایق را تنها از سخنرانی‌ها و منبرها کسب می‌کنند و به مطالعه نمی‌پردازند. آن هم محدود به ماه مبارک رمضان و محرم و مناسبت‌هایی از این دست است. ضمن این که یک سخنران، هر قدر هم اهل مطالعه و تحقیق و تأمل باشد، به خاطر وقت کمی که دارد، تنها درصدهای اندکی از دانش‌هایش را می‌تواند بازگو کند. این در حالی است که کتاب انسان را با دنیاهای دیگر و موضوعات متنوع تر آشنا می‌کند.

شرم می‌آید این نکته را یادآوری کنم که در اروپا و آمریکا مردم به محض این که بیکار می‌شوند سراغ کتاب می‌روند. از این رو، وقتی در اتوبوس و قطار و سایر وسایل نقلیه می‌نشینند تا از شهری به شهری بروند، بیشتر مردم مشغول مطالعه هستند. کتابخانه‌هایشان نیز پر از افراد کتاب‌خوان و کتاب‌دوست است و تقریباً همه در خانه کتاب دارند.

پیش از آن که به لندن بروم، درباره کتابخانه بزرگی که کنار موزه لندن واقع است مطالبی شنیده بودم، اما وقتی به کتابخانه «بریتیش موزیوم» رفتم، دیدم هر چه گفته‌اند راست گفته‌اند. قفسه‌های کتاب این کتابخانه که تا سقف امتداد داشت پر از کتاب بود و این در حالی بود که به علت کمبود جا، با وجود فضای بسیار بزرگی که آن کتابخانه دارد، کتاب‌ها را روی زمین و روی هم چیده بودند! تعداد کتاب‌خوان‌ها و مراجعین و درآمدی که از فروش کتاب به همه دنیا کسب می‌کنند بماند.

کتابخانه لنینگراد

ما در کتاب خواندن حتی از کمونیست‌ها هم عقب‌تریم. در شهر لنینگراد (سن پترزبورگ سابق و کنونی) که شاید شش ماه از سال زمستان است و ارتفاع برف تا کمر مردم می‌رسد، کتابخانه‌ای وجود دارد که ۱۵ میلیون عنوان کتاب را در خود جای داده است و بهترین کتاب‌های موجود در دنیا را دارد. ۱۰

یکی از رجال سیاسی ایران در مقاله اش نوشته بود: وقتی از طرف دولت ایران به لنینگراد رفتم، از کتابخانه لنینگراد هم دیدن کردم. وقتی وارد کتابخانه شدم، بهت زده و متعجب شدم. رئیس کتابخانه که به میزبان من بود استقبال و پذیرایی خیلی گرمی به عمل آورد و جای جای کتابخانه را به من نشان داد. در اثنای صحبت، از رئیس کتابخانه پرسیدم: در این ۱۵ میلیون کتاب، مهم ترین کتاب کدام است؟ گمان هم می کردم مثلا مانیفست لنین را نام خواهد برد. او گفت: دلتان می خواهد ببینید؟ گفتم:

بله. گفت: مهم ترین کتاب ما در اتاق مخصوصی نگهداری می شود. اجازه بدهید کلیدش را بیاورم!

وقتی کلید را آورد و در آن اتاق را باز کرد، دیدم عجب اتاقی است! از در و دیوار اتاق ظرافت و هنر می بارید. میز گران قیمتی هم در وسط اتاق قرار داشت که ظرفی طلایی رنگ در آن به چشم می خورد که رویش کتابی باز بود. رئیس کتابخانه کلیدی را زد و بشقاب آرام شروع به گشتن کرد. به من هم گفت که با احترام بایستید، زیرا این کتاب در میان این ۱۵ میلیون اثر مهم ترین کتاب است، زیرا می تواند دنیا را اداره کند. گفتم:

می توانم آن را از نزدیک ببینم. موافقت کرد و کلید را زد. وقتی بشقاب از حرکت ایستاد، دیدم آن کتاب نهج البلاغه امیر المؤمنین است!

چرا ما ایرانی ها کتاب نمی خوانیم؟ این چه مصیبتی است که در عالم نوشتن و خواندن کتاب گریبان گیر ما شده است؟ شاید هنوز عده ای از مردم باشند که گمان کنند کتاب نوشتن کار آسانی است، در حالی که نوشتن یک کتاب خوب جان انسان را می گیرد. بعد از نگارش هم، چندین نفر باید کار کنند با اثر به نحو مطلوب از چاپ در بیاید. با این همه و با وجود صرف هزینه های سنگین چاپ و نشر، تیراژ کتاب برای

۷۰ میلیون ایرانی بین ۱۰۰۰ تا ۵۰۰۰ جلد است ۱۱ که فروش و پخش آن ها چند سال طول می کشد! این جاست که انسان شرمنده می شود از این که اروپایی ها و آمریکایی ها در مطالعه نظام طبیعت و به دست آوردن حقایق موجود در از ما مسلمانان پیش ترند. در حالی که این دستور قرآن و فرمان پیامبر و اهل بیت عصمت و طهارت به ماست:

«طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه». ۱۲

قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید

۱۳ چند سال پیش، از آذربایجان شوروی نامه ای به من رسید به این مضمون که ما روس های آزاد شده از بند کمونیسم سخت نیازمند به کتاب های دینی هستیم. چون از زمان برقراری نظام کمونیسم در شوروی، عده ای از خانواده های ما که شیعه بودند، کشته شدند و آن عده هم که ماندند از دینداری منع گشتند. لذا ما چیزی از دین نمی دانیم و کتاب چندانی هم در دستمان نیست تا مطالعه کنیم. اگر امکان دارد برای ما کتاب بفرستید تا ما دوباره به تشیع و دامان اهل بیت برگردیم!

در حدی که در وسعمان بود و توان داشتیم، برای آنان نهج البلاغه و مفاتیح و صحیفه سجادیه فرستادیم و در حال حاضر نیز مشغول ترجمه چند کتاب به زبان آن ها هستیم. وقتی این کتاب ها به دستشان رسید، آن ها را بین شیعیان پخش کردند. بعد از مدتی نیز، نامه ای برایم فرستادند که از پخش آن کتاب ها تقدیر و تشکر بی حد کرده بودند. بعدها برایم نقل کردند که وقتی آن ها نهج البلاغه و مفاتیح و صحیفه سجادیه را دیده بودند، از فرط خوشحالی کتاب ها را بغل کردند و روی سر و چشم می گذاشتند و گریه می کردند و لذت می بردند از این که علی، علیه السلام، برای آنان حرف زده است.

سعدی راست گفته است: «قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار

آید». مردم ما در ایران بدون هیچ گونه ناراحتی و نگرانی می توانند در سخنرانی های مذهبی شرکت کنند، کتاب های مقید دینی بخوانند، معارف اسلامی و الهی را در دل و جان خود پرورش دهند، و نفس خود را مهذب سازند؛ ولی متأسفانه یک عمر از برخی از آنان می گذرد، در حالی که یک کلمه قصار از نهج البلاغه را نخوانده اند و حتی این کتاب شریف را ندیده اند.

آیا این انصاف است که حتی اهل مطالعه و جوانان ما انواع و اقسام داستان های کوتاه و بلند نویسندگان آمریکایی و اروپایی را بخوانند یا نام تمام بازیکنان یک تیم فوتبال در فلان باشگاه اروپایی را بلد باشند و تاریخچه پیدایش هر چیزی را در این عالم بلد باشند، ولی قرآن و نهج البلاغه و صحیفه سجادیه را نشناسند و نخواهند که بشناسند؟! چرا باید «شعرهای شل سیلوستراین یا ترانه های پنیگک فلویید از مناجات خمس عشر امام سجاد، علیه السلام، برای جوانان ما شناخته شده تر باشد؟».

این عدالت است که نهج البلاغه علی را نشناسیم و او را در زندگی خود در جایی که سزاوار آن است قرار ندهیم؟ آیا این به نوعی امتداد همان مظلومیتی نیست که مخالفان آن حضرت برایشان در طول تاریخ ایجاد کردند؟

سخنی از فاطمه زهرا(س)

فاطمه زهرا در سخنرانی خود خطاب به ابو بکر فرمودند:

کاری که شما کردید این بود که بعد از وفات پدرم هر کس را، در جایی قرار دادید مستحق آن جایگاه نبود. تو خود به جای علی، علیه السلام، نشسته ای، در حالی که این جای تو نیست؛ عمر بن خطاب و ابو عبیده جراح و مغیره بن شعبه نیز سر جای خودشان نیستند. با این کار شما، زخمی به اسلام وارد که تا روز قیامت درمانی ندارد. ۱۴

ص: ۲۱۸

یعنی تمام برنامه های شما عین ظلم و تجاوز، و خلاف عدالت بود.

عدل حق است، مانند حق بودن گزاره دو ضرب در دو می شود چهار.

اگر بگوییم می شود ۱۱ یا می شود ۳ ناحق گفته ایم. همه این ضرب ها بجز اولی باطلند.

حقایق که قرآن از آن ها سخن می گوید

چنان که در گفتارهای پیش آوردیم، قرآن در آیات ۱۵۱-۱۵۲ سوره انعام چند موضوع را عنوان کرد که هر عاقلی حق بودن آن ها را درک می کند.

یعنی کسی که در باطن خود آن ها را تحلیل می کند بر حق بودنشان صحه می گذارد. پنج موضوع را در آیه ۱۵۱ بررسی کردیم و از چهار موضوع موجود در آیه ۱۵۲ به موضوع نخست پرداختیم که درباره مال یتیم بود. اما موضوع دوم:

«وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا».

و پیمانها و ترازو را براساس عدالت و انصاف کامل و تمام بدهید.

رعایت عدالت و انصاف در خرید و فروش

روی سخن قرآن در این فراز از آیه با کاسب ها، قپان دارها، همه کسانی که جنس کشیدنی و کیلی دارند. پمب بتزینی ها، به آن ها که حمل گازوئیل و نفت و بتزین و سایر مواد را بر عهده دارند است. یعنی هر گاه جنسی به مردم می دهید، ترازوهایتان را پر بگیریید و دقیق باشید که کم نباشد؛ یعنی با ترازو بازی نکنید تا کسی که یک کیلو جنس خریده تنها صاحب نهصد گرمش باشد؛ یعنی در روز روشن صد گرم از مال مردم را نذرید، زیرا این نوع دزدی از دزدی شبانه نیز بدتر است.

دزدی که شبانه و در تاریکی به در خانه ای کلید می اندازد یا از دیوار مردم بالا می رود، در تاریکی می آید و در تاریکی نیز می رود؛ اما کاسبی

که روز روشن مال مردم را این طور ذره ذره می دزدد، دزد بی حیا و قهاری است.

قرآن می فرماید: اگر جنس را وزن می کنید و به مردم می دهید، ترازوها تان را پر بکنید. دقت شود! نمی گوید به مردم جنس اضافه بدهید، می فرماید مطابق پولی که داده اند جنس تحویلشان بدهید و میزان سنجشتان را پر بگیرید. اگر میزان کیلوست در وزنش دقت کنید؛ اگر معیار لیتر است، مواظب باشید سر ظرف خالی نماند یا حوصله کنید تا محتویات ظرف کاملاً خالی شود. مثلاً صاحب ماشین خودش در ماشین نشسته تا روغن موتورش را عوض کنند. پیمانۀ روغن را کامل پر کنید و از لب پیمانۀ کم نگیرید. بعد هم صبر کنید تا روغن داخل ظرف کاملاً خالی شود. عجله نکنید و ظرف را زود بر ندارید. زیرا این خیانت است.

اگر از کسی که مخالف و دشمن قرآن هم هست پرسیم که دوست داری کسی از جنسی که خریده ای و بابتش پول پرداخته ای کم بگذارد؟ می گوید: نه؛ اگر پرسیم: کسی که این کار را می کند به نظر تو چه نوع انسانی است؟ می گوید: خیلی دزد است! خدا لعنتش کند! حال، اگر به او بگوییم: قرآنی که با آن مخالف هستی به همه دستور می دهد که کم فروشی نکنند، می گوید: درست گفته است.

وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ

تا آن جا که از آیات قرآن فهم می شود خداوند از آن ها که در ترازو و پیمانۀ خیانت می کنند نفرت فراوان دارد. در قرآن کریم، واژه «وَيْلٌ» ۱۴ بار آمده است. ۱۵ در تفاسیر قرآن آمده است که کلمه «وَيْلٌ» بر نفرت دلالت دارد؛ معنی دیگر «ویل» را لعنت دانسته اند؛ و گروهی نیز آن را نام چاهی در جهنم ذکر کرده اند. به هر ترتیب، خداوند می فرماید:

«وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ».

معنی آیه این است که وای بر یا لعنت بر کم فروشان؛ یا این که: چاه جهنم جای آنان باد که در پیمانۀ و ترازو به مردم خیانت می کنند.

کم فوشی خلاف فرمان است که ترازوی حق به میزان است

آن که با سنگ کم متاع فروخت آتش از سنگ جست و ریشش سوخت

آب در شیر گاو کرد آن کرد آمد آن آب و ماده گاو ببرد. ۱۶

لازمه تبعیت از حق یافتن حق است

عدالت حق است و تمام آیات قرآن بر عدالت بنا شده اند. وقتی عاقل قرآن را می سنجد و در آن اندیشه می کند حق بودن قرآن را کشف می کند. اما این انتهای راه نیست، زیرا عقل پیروی و تبعیت از حق را بر خود واجب و لازم می داند. دیگر نیاز نیست خداوند یا انبیاء تبعیت از حق را بر چنین کسی واجب کنند، زیرا قبل از وجوب شرعی او وجوب عقلی این تبعیت را درک کرده است.

یادم هست شبی بعد از منبر، جوانی که جلوی در مجلس ایستاده بود به من گفت: من چند کلمه ای با شما حرف دارم! گفتم: بگو! گفت: من برای گوش دادن به سخنان شما به این جا نیامده بودم. حقیقت ماجرا این است که از این حوالی رد می شدم. وقتی دیدم این جا خیلی شلوغ است، اول خیال کردم تئاتری یا فیلمی پخش می کنند که مردم این طور جمع شده اند (آن مجلس در مسجد برگزار نمی شد). وقتی داخل شدم دیدم شما بالای منبر هستید. اول، می خواستم برگردم، اما با خودم گفتم:

حتما خبری در این مجلس هست که این همه مردم آمده اند این جا نشسته اند! من هم نشستم بینم چه خبر است. حال، می خواهم به شما بگویم که من دزد هستم و چیزهای گران هم می دزدم. اما حرف هایی که امشب شنیدم را حق دیدم و چون از حق باید پیروی کرد، تصمیم گرفتم دزدی را ترک کنم. برای همین، زحمتی برای شما دارم!

وقتی از خواسته اش پرسیدم گفت: من از مغازه ای دو عدد فرش گران قیمت دزدیده ام. خودم اگر بخواهم آن ها را به صاحب فرش برگردانم، می ترسم عصبانی شود و مرا تحویل دهد. چون من توبه کرده ام و دیگر نمی خواهم دزدی کنم، نشانی آن مغازه را می دهم تا شما زحمت بازگرداندن فرش ها را متقبل شوید.

یک نفر را نزد صاحب آن مغازه فرستادم، که زیاد هم انسان متدینی نبود، تا ماجرا را به او بگوید. صاحب مغازه گفته بود: من به جایی که روضه باشد نمی آیم، اما مساله خیلی برایم جالب است! شما آن فرش یک میلیون تومانی را به من برگردانید، ولی فرش دیگر را خرج کار خیر کنید که هم خدا به من لطفی بکند، و هم آن دزد را بیامرزد!

آری، وقتی انسان حق را فهمید، عقل به او دستور می دهد که از حق متابعت کند. پیروی از حق کم کم نورانیت هم برای انسان به همراه می آورد و او بیشتر دلبسته حق می شود. آن وقت است که عمل به تکلیف برای انسان آسان می شود و از آن لذت می برد. چنین کسی نمازش را با عشق می خواند و روزه اش را با عشق می گیرد و کارهای خیر را با محبت انجام می دهد. اما خدا نکند کسی ۶۰ سال در این دنیا و در جوار قرآن و مسجد و علمای ربانی و نهج البلاغه باشد و حق بودن آن ها را درک نکند و، در نهایت، از آنان نیز پیروی ننماید!

(۱). این سخنان از مرحوم علامه طباطبایی است. ر.ک: شیعه در اسلام یا مقالات مکتب تشیع. (مؤلف)

(۲). معنی عدل در روایات چنین آمده است:

-شرح رساله الحقوق، امام زین العابدین، ص ۷۱: «فوضع الشئ فی محله یمثل العدل، كما أن وضع الشئ فی غیر محله یمثل الظلم».

-نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۲: (و سئل علیه السلام آیا أفضل العدل أو الجود؟) فقال علیه السلام: العدل یضع الأمور مواضعها، و الجود یمخرجها من جهتها. و العدل سائس عام، و الجود عارض خاص. فالعدل أشرفهما و أفضلهما.

-«بحار الأنوار»، ج ۷۲، ص ۳۶: عن أبي علی الأشعری، عن الحسن بن علی الکوفی، عن عیسی ابن هشام، عن عبد الکریم، عن الحلبي، عن أبي عبد الله علیه السلام قال:

العدل أحلی من الماء یصبیه الظمان، ما أوسع العدل إذا عدل فیهِ و إن قل

بیان: العدل ضد الجور، و یتطلق علی ملکه للنفس تقتضی الاعتدال فی جمیع الامور، و اختیار الوسط بین الافراط و التفریط، و یتطلق علی إجراء القوانين الشرعیة فی الاحکام الجاریة بین الخلق، قال الراغب: العدل ضربان مطلق یقتضی العقل حسنه و لا یتكون فی شیء من الازمنه منسوخا و لا- یوصف بالاعتداء بوجه نحو الاحسان إلی من أحسن إلیک، و کف الاذیه عن من یکف أذاه عنک، و عدل یتعرف کونه عدلا بالشرع، و یمکن أن یتكون منسوخا فی بعض الازمنه کالقصاص و أرش الجنایات، و لذلك قال:

"فمن اعتدى علیکم فاعتدوا علیه" و قال: "و جزاء سیئه سیئه مثلها" فسمى ذلك اعتداء و سیئه، و هذا النحو هو المعنی بقوله: "إن الله یأمر بالعدل و الاحسان" فان العدل هو المساواه فی المكافاه إن خیرا فخیرا، و إن شرا فشرا، و الاحسان أن یتقابل الخیر بأكثر منه و الشر بأقل منه انتهى. و قوله علیه السلام: "إذا عدل فیهِ" یتحتمل وجوها: الاول أن یتكون الضمیر راجعا إلی الامر ای ما أوسع العدل إذا عدل فی أمر، و إن قل ذلك الامر، الثانی أن یتكون الضمیر راجعا إلی العدل، و المراد بالعدل الامر الذی عدل فیهِ، فیرجع إلی المعنی، و یتكون تأکیداً، الثالث إرجاع الضمیر إلی العدل

أيضا و المعنى ما أوسع العدل الذى عدل فيه أى يكون العدل واقعا حقيقا لا ما يسميه الناس عدلا أو يكون خالصا غير مخلوط بجور، أو يكون عدلا ساريا فى جميع الجوارح لا- مخصوصا ببعضها، و فى جميع الناس لا- يختص ببعضهم، الرابع ما قيل: إن "عدل" على المجهول من بناء التفعيل، و المراد جريانه فى جميع الوقايح لا أن يعدل إذا لم يتعلق به غرض، فالتعديل رعايه التعادل و التساوى، و على التقادير يحتمل أن يكون المراد بقوله: "و إن قل" بيان قله العدل بين الناس.

-بحار الأنوار، ج ٧٢، ص ٣٩: عن محمد، عن أحمد، عن ابن محبوب، عن ابن وهب، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: العدل أحلى من الشهد، و ألين من الزبد، و أطيب ريحا من المسك.

ايضاح: "أحلى من الشهد" من قبيل تشبيه المعقول بالمحسوس، لالف أكثر الخلق بتلك المشتبهات البدنيه الدينيه.

-بحار الأنوار، ج ٧٢، ص ٣٥٠: سئل أمير المؤمنين عليه السلام أيما أفضل العدل أو الجود؟ قال: العدل يضع الامور مواضعها، و الجود يخرجها عن جهتها، و العدل سائس عام و الجود عارض خاص، فالعدل أشرفهما و أفضلهما، احذر العسف و الحيف، فان العسف يعود بالجلال، و الحيف يدعو إلى السيف، و قال رسول الله صلى الله عليه و اله:

إياكم و الظلم فانه يخرب قلوبكم، و قال صلى الله عليه و آله: أحب الناس يوم القيامة و أقربهم إلى الله مجلسا إمام عادل، و إن أبغض الناس إلى الله و أشدهم عذابا إمام جائر، و قال صلى الله عليه و آله: من أصبح و لايهم بظلم أحد غفر له ما اجترم

-حكايه زيبايى نيز در بحار بدین شکل آمده است: بحار الأنوار، ج ٧٢، ص ٣٥١:

روى المظفرى فى تاريخه قال: لما حج المنصور فى سنه أربع و أربعين و مائه، نزل بدار الندوه، و كان يطوف ليلا و لا يشعر به أحد، فإذا اطلع الفجر صلى بالناس وراح فى موكبه إلى منزله، فبينما هو ذات ليله يطوف إذ سمع قائلا يقول: اللهم إنا نشكو إليك ظهور البغى و الفساد فى الارض، و ما يحول بين الحق و أهله من الظلم، قال:

فملا المنصور مسامعه منه ثم استدعاه فقال له: ما الذى سمعته منك؟ قال: إن أمنتنى على نفسى نبأتك بالامور من أصلها، قال: أنت آمن على نفسك، قال: أنت الذى

دخله الطمع حتى حال بينه و بين الحق و حصول ما فى الارض من البغى و الفساد،فان الله سبحانه و تعالى استرعاك امور المسلمين فاغفلتها،و جعلت بينك و بينهم حجابا و حصونا من الجص و الـجر و أبوابا من الحديد،و حجبهم معهم السلاح،و اتخذت وزراء ظلمه،و أعوانا فجره،إن أحسنت لا يعينوك،و إن أسأت لا يردوك،و قومتهم على ظلم الناس و لم تأمرهم باعنانه المظلوم و الجايح و العارى،فصاروا شركاءك فى سلطانك،و صانعتهم العمال بالهدايا خوفا منهم،فقالوا:هذا قد خان الله فمالنا لا نخونه فاخترنوا الاموال،و حالوا دون المتظلم و دونك،فامتلات بلاد الله فسادا و بغيا و ظلما، فما بقاء الاسلام و أهله على هذا؟و قد كنت اسافر إلى البلاد الصين و بها ملك قد ذهب سمعه،فجعل يبكى فقال له وزراؤه:ما يبكيك؟فقال:لست أبكى على ما نزل من ذهاب سمعى ولكن المظلوم يصرخ بالبات و لا أسمع نداءه،و لكن إن كان سمعى قد ذهب فبصرى،باق،فنادى فى الناس:لا يلبس ثوبا أحمر إلا مظلوم،فكان يركب الفيل فى كل طرف نهار هل يرى مظلوما فلا يجده.هذا و هو مشرك بالله،و قد غلبت رأفته بالمشركين على شح نفسه،و أنت مؤمن بالله،و ابن عم رسول الله صلى الله عليه و اله و لا تغلبك رأفتك بالمسلمين على شح نفسك فإنك لا تجمع المال إلا لواحدة من ثلاث إن قلت:إنك تجمع لولدك،فقد أراك الله تعالى الطفل الصغير يخرج من بطن امه لا مال له،فيعطيه.فلمست بالذى تعطيه بل الله سبحانه هو الذى يعطى،و إن قلت:أجمعها لتشييد سلطاني فقد أراك الله القدير عبدا فى الذين تقدموا،ما أغنى عنهم ما جمعوا من الاموال و لا ما أعدوا من السلاح،و إن قلت أجمعها لغايه هى أحسن ما الغايه التى أنا فيها،فو الله ما فوق ما أنت فيه منزله إلا العمل الصالح يا هذا هل تعاقب من عصاك إلا بالقتل؟فيكف تصنع بالله الذى لا يعاقب إلا- بأليم العذاب، و هو يعلم منك ما أضمر قلبك،و عقدت عليه جوارحك،فماذا تقول إذا كنت بين يديه للحساب عريانا؟هل يغنى عنك ما كنت فيه شيئا؟.قال:فبكى المنصور بكاء شديدا و قال:يا ليتى لم اخلق و لم أك شيئا،ثم قال:ما الحيله فيما حولت؟قال:

عليك بأعلام العلماء الراشدين،قال:فروامنى،قال:فروا منك مخافه أن تحملهم على ظهر من طريقتك،و لكن افتح الباب،و سهل الحجاب و خذ الشئ مما حل و طاب،

و انتصف للمظلوم، و أنا ضامن عنم هرب منك أن يعود إليك، فيعاونك على أمرك، فقال المنصور: اللهم وفقني لان أعمل بما قال هذا الرجل، ثم حضر المؤذنون و أقاموا الصلاة، فلما فرغ من صلاته قال: على بالرجل، فطلبوه فلم يجدوا له أثرا فقيل: إنه كان الخضر عليه السلام.

قال رسول الله صلى الله عليه و اله: عدل ساعة خير من عباده سبعين سنة قيام ليلها و صيام نهارها، و جور ساعة في حكم أشد و أعظم عند الله من معاصي ستين سنة و قال صلى الله عليه و آله: من أصبح و لا يهيم بظلم أحد غفر له ما اجترم، و قال صلى الله عليه و اله: إن أهون الخلق على الله من ولي أمر المسلمين فلم يعدل لهم.

(۳). از سعدی است.

(۴). فصلت، ۵۳.

(۵). بقره، ۱۶۴.

(۶). نحل، ۱۰-۱۸.

(۷). غاشیه، ۱۷-۲۰.

(۸). نهج البلاغه، ج ۳، ص ۷۷.

(۹). فرهنگ در همه جای دنیا شاخصه ها و پارامترهای اندازه گیری مشخصی دارد که یکی از مهمترین آن ها، مقایسه آماری شاخص مطالعه و تیراژ کتاب در این کشورها است. با مقایسه این دو مقوله، می توان گفت که ایرانی ها کتاب نمی خوانند! براساس اعلام رئیس سازمان کتابخانه ملی ایران، هر شهروند ایرانی در شبانه روز تنها دو دقیقه از وقت خود را به خواندن کتاب اختصاص می دهد که این میزان در مقایسه با کشورهای توسعه یافته همانند ژاپن یا انگلیس که سرانه مطالعه آن ها حدود ۹۰ دقیقه در روز است و یا در مقایسه با کشورهای در حال توسعه ای همانند ترکیه یا مالزی که این عدد نزدیک به ۵۵ دقیقه در روز است، بسیار اندک است (رئیس ستاد هفته کتاب خراسان رضوی در سال ۸۷ گفته است: سرانه مطالعه در دنیا ۴۵ دقیقه در روز و در ایران بین هشت تا ۱۰ دقیقه است آمارگیری جدید وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی از میزان سرانه مطالعه در تهران نیز نشان می دهد تقریبا نیمی از

ص: ۲۲۶

تهرانی ها هیچ پولی برای خرید کتاب نمی پردازند. این آمارگیری را بخش افکارسنجی پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات که به وزارت ارشاد وابسته است از بین حدود یک هزار تهرانی در سال ۸۷ انجام داده است. طبق این نظرسنجی، منطقه یک تهران بهترین و منطقه ۱۵ بدترین شرایط مطالعه را در تهران دارند. ۴/۶۶ درصد از شهروندان منطقه ۱۵ تهران ماهانه هیچ هزینه ای برای کتاب نمی کنند. این در حالی است که در منطقه یک تهران تنها ۲۳ درصد برای کتاب هیچ هزینه ای نمی کنند. طبق این نظرسنجی، ۵/۴۴ درصد از شهروندان منطقه یک تهران ماهانه بیش از ۱۰ هزار تومان کتاب می خرید، اما تنها ۱۵ درصد از شهروندان این منطقه بالای یک ساعت مطالعه می کنند. این آمار در منطقه ۱۵ تنها ۴/۳ درصد است. این آمار قرائت قرآن، کتاب های درسی، روزنامه و اینترنت را شامل نمی شود). سرانه تیراژ کتاب در ایران نیز نزدیک به ۲۰۰۰ کتاب برای هر عنوان است که این آمار در کشوری همانند مصر ۷۰ هزار کتاب برای هر عنوان است!

(۱۰). براساس آمارهای موجود، تا سال ۸۷ شمسی، در کتابخانه های ایران بیش از دو میلیون کتاب، چهار میلیون نشریه، ۳۰۰ میلیون نسخه و سند و حدود ۵۶ هزار نسخه خطی وجود دارد. البته، دستیابی به رقم صحیح کتاب های منتشر شده در ایران به خاطر نقایص موجود در سیستم کتابشناسی ملی ایران امکان پذیر نیست. با این حال، کتابشناسی ملی ایران علی رغم نارسایی های موجود یگانه منبع موجود در ارائه عناوین منتشر شده در کشور است. براساس کتابشناسی ملی ایران، در سال ۱۳۵۱، تعداد ۲۳۶۲ عنوان کتاب منتشر شده در حالی که تحقیقات شخصی تعداد عناوین منتشر شده را در همین سال ۳۶۳۲ عنوان اعلام می کند. تعداد عناوین منتشر شده در سال ۱۳۵۵ براساس کتابشناسی ملی ایران ۹۲۷۲ عنوان می باشد که نسبت به سال ۱۳۴۵ که تعداد ۲۴۲۱ عنوان منتشر شده افزایشی معادل ۱۶۸۵ عنوان را نشان می دهد، کتاب های منتشر شده در شهرستان های ایران به ندرت وارد کتابشناسی ملی می گردند و آگاهی اندکی در مورد آنها وجود دارد. کتابشناسی ملی ایران تعداد کتاب های منتشر شده در سال ۱۳۵۲ در ۲۴ شهر ایران را ۳۲۹ عنوان اعلام کرده

است. کتاب های موجود در بازار ایران موضوع مهمی است که به ندرت تحقیقی در مورد آن انجام می گیرد تنها در سال ۱۳۵۴ است که تحقیقی در این مورد انجام گرفته و عناوین موجود در بازار ایران را ۳۱۵۳ ذکر کرده است.

تعداد عناوین کتاب های منتشر شده در ایران:

در سال های پایانی حکومت رضا شاه:

با سقوط رژیم رضا خان در شهریور ۱۳۲۰، آزادی سیاسی نسبی در کشور پدید آمد و با فراز و فرودهایی تا مرداد ۱۳۳۲ ادامه یافت. در این مدت بیش از ۷۰ گروه، تشکل و حزب سیاسی تأسیس شد و بیش از ۱۰۰۰ عنوان روزنامه و مجله منتشر گردید. جدول زیر آمار کتاب های منتشر شده طی سال های ۱۳۲۱ تا ۱۳۳۲ را از دو مأخذ متفاوت نشان می دهد.

چنانکه ملاحظه می شود تفاوت زیادی میان دو آمار وجود دارد و حتی منحنی های صعود و نزول آنها نیز با هم متفاوت است. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و ممنوعیت فعالیت احزاب مخالف، انتشار کتاب کاستی یافت. جدول زیر فراوانی کتاب های منتشر شده در سال های ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۱ را از دو مأخذ متفاوت نشان می دهد.

براساس یک پژوهش، در این سال ها سانسور پیش از انتشار کتاب، به طور جدی اعمال نشده و در صورت اعتراض، کتاب را پس از نشر بررسی می کردند. با بهبود نسبی اوضاع اقتصادی، افزایش جمعیت شهرنشینی و شمار باسوادان، و بالا رفتن سطح آموزش عالی در کشور به تدریج بر شمار انتشارات کتابی افزوده شد.

اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی که از ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱ در کشور پدید آمد

ص: ۲۲۸

نیز بر افزایش کمی و کیفی مطبوعات و کتاب های منتشر شده در کشور تأثیر داشت.

در این سال ها بنگاه های انتشاراتی بزرگی در کشور پدید آمدند و ترجمه آثار مشهور کلاسیک و جدید خارجی و نیز تصحیح و تألیف آثار معتبر فارسی آغاز شد.

در این زمان بود که در تهران در مقابل دانشگاه تهران راسته کتابفروشان ایجاد شد و مرکز چاپ و نشر کتاب از مرکز شهر به آن جا منتقل گردید.

با پایان دوران فضای باز سیاسی ۱۳۳۹-۱۳۴۱، چاپخانه ها موظف شدند که پیش از چاپ کتاب، دستنوشته آن را تحویل اداره نگارش که از ادارات تابع وزارت فرهنگ بود داده و پس از بررسی و تأیید از سوی آن اداره، اقدام به چاپ آن کنند. و در صورت انتشار «کتاب های مضره»، اداره آگاهی موظف به جمع آوری آنها بود. بدین ترتیب هر کتاب قبل از نشر، به بهانه گرفتن شماره ثبت کتابخانه ملی، به اداره نگارش تحویل داده می شد و آنان نیز با بررسی تک تک صفحات و اعمال اصلاحات، اجازه نشر صادر می کردند یا کتاب را غیر قابل انتشار تشخیص می دادند.

اسناد موجود نشان می دهد که سانسور پیش از انتشار، به شکل فراگیر، طی شانزده سال پس از آن دوران به شدت اعمال می شد.

ساواک نیز به نظارت و سانسور کتاب می پرداخت که در برخی موارد، تصمیمات و اقدامات آن دو، متعارض بود. مثلاً گاهی اداره نگارش به کتابی اجازه نشر می داد، ولی مقامات امنیتی دستور جمع آوری و نابودی آن را می دادند. البته تنها سازمانی که رسماً به سانسور کتاب بعد از نشر اقدام می کرد، ساواک بود.

با وجود تنگ تر شدن فضای سیاسی و گسترش سانسور در عرصه کتاب و مطبوعات، از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۹، رشد چشمگیری در تعداد عناوین کتاب های منتشر شده به وجود آمد که بالاترین آن در ۱۳۴۸ با ۴۸۰۹ عنوان و سپس ۱۳۴۹ با ۴۳۵۹ عنوان کتاب است که با سال های پیش حتی پس از آن تا ۱۳۵۷ تفاوت آشکاری دارد.

جدول زیر فراوانی کتاب های منتشر شده از ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۹ را نشان می دهد:

این افزایش، دلایل متعدد اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی دارد که از جمله می توان به دو برابر شدن رشد اقتصادی کشور طی سال های ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۹ و به دنبال آن افزایش درآمدهای عمومی، ادامه روند مهاجرت روستاییان به شهرها و افزایش جمعیت شهرنشین و در نتیجه رشد طبقه متوسط، پیشرفت و تحول در آموزش، صنعت و خدمات، و تأسیس دانشگاه و مؤسسات آموزش عالی در بسیاری از شهرهای بزرگ کشور اشاره کرد.

از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷، با وجود افزایش جمعیت درس خوانده، بالا رفتن درآمدها، بهبودی وضعیت معیشتی، و رایگان شدن آموزش های عالی، تعداد عناوین کتاب های منتشر شده، به شدت کاهش یافت. این امر به دلیل فقدان آزادی های سیاسی و سانسور شدید و توقیف صدها عنوان کتاب بود که توسط اداره نگارش و یا ساواک، ماه ها و سال ها بلاجواب مانده و یا ممنوع الانتشار شده بودند که این وضعیت تا آخرین ماه های حیات رژیم شاه ادامه داشت. در همین سال ها، بسیاری از نویسندگان، ممنوع القلم و بسیاری از وعاظ ممنوع المنبر شدند. تنها از نیمه دوم ۱۳۵۶ به بعد است که در تعداد عناوین و شمارگان کتاب های منتشر شده رشد نسبی دیده می شود. جدول زیر فراوانی کتاب های منتشر شده از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ را نشان می دهد:

براساس یک پژوهش گسترده، از ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷، تعداد ۲۳۱۰۰ عنوان کتاب، بررسی شده است که از این تعداد ۵۰۴۶ عنوان نظر منفی یا مشروط ممیزان را کسب کرده اند. نظر منفی به حالتی گفته شده که کلا نشر کتاب را جایز ندانسته اند و نظر مشروط، ناظر به وضعیتی است که انتشار آن را پس از اصلاحاتی جایز دانسته اند.

با پیروزی دموکرات ها در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا (آبان ۱۳۵۵) و اعلام سیاست فضای باز سیاسی تدریجاً بسیاری از کتاب هایی که طی سال های گذشته در داخل کشور منتشر شده و ممنوع الانتشار بودند و دارندگان آنها به زندان های سنگینی محکوم می شدند به طور نیمه مخفی و سپس آشکارا چاپ و منتشر شدند

که برخی از آنها در ده ها و صدها هزار نسخه به فروش رسید. کتاب ها و جزوات تئوریک، تحلیلی، و آموزشی سازمان های چریکی و مخالفان سیاسی خارج از کشور نیز از زمره همین کتاب ها بودند که مورد استقبال بسیاری از دانشجویان قرار داشتند. این کتاب ها که در جلدهای سفید و کاغذهای نامرغوب و ارزان قیمت و با اسامی مستعار مؤلفان چاپ می شدند، به کتاب های «جلد سفید» مشهور شدند.

به دلیل شرایط سیاسی خاص آن سال ها، آماری از تعداد عناوین این کتاب ها و شمارگان دقیق آنها در دست نیست و تاکنون نیز پژوهشی دقیق و گسترده در این باره صورت نگرفته است.

(۱۱). دبیر انجمن نویسندگان کودکان و نوجوان در سال ۸۷ پایین بودن تیراژ کتاب را یکی از نشانه های پایین بودن میزان مطالعه عنوان کرد: «تیراژ کتاب در ایران خیلی پایین و معمولا ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ نسخه است و در بهترین حالت حداکثر ۵۰۰۰ نسخه است. بالا- بودن سرانه مطالعه می تواند تیراژ را بالا- ببرد. اگر تیراژ بالا باشد باید وضع مترجم و نویسنده خوب باشد درحالی که این طور نیست و چرخه تولید و توزیع اقتصادی نشده و کتاب مشتری دقیقی ندارد. پس، با یک حساب سرانگشتی و عقلانی نتیجه می گیریم وضعیت کتابخوانی در ایران وخیم است.»

عناوین منتشر شده توسط ناشران خصوصی در تیراژهای متفاوتی از ۲۰۰۰، ۵۰۰۰، ۱۰۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰ نسخه می باشد تیراژ ۵۰۰۰۰ نسخه بالاترین رقمی است که تاکنون یک ناشر کتاب هایش را در این حجم منتشر کرده است.

(۱۲). روایات در این باره فراوان است. از جمله:

-رسول الله صلی الله علیه و آله: «اطلبوا العلم و لو بالصین فإن طلب العلم فریضه علی کل مسلم». کنز العمال، ۲۸۶۹۷، ۲۸۶۹۸

-الإمام الصادق علیه السلام: «اطلبوا التعلم و لو بخوض اللجج و شق المهج». أعلام الدین، ۳۰۳.

-عنه علیه السلام: «لو علم الناس ما فی العلم لطلبوه و لو بسفک المهج و خوض اللجج». عوالی اللالی، ج ۴، ص ۶۱، ح ۹.

-رسول الله صلى الله عليه و آله: «اطلبوا العلم، فإنه السبب بينكم و بين الله عز و جل».

أمالى المفيد، ص ٢٩، ح ١.

-لقمان عليه السلام لابنه و هو يعظه:- يا بني! اجعل فى أيامك و لياليك و ساعاتك نصيبا لك فى طلب العلم فإنك لن تجد لك تضييعا مثل تركه.

-الإمام الصادق عليه السلام: «طلب العلم فريضة فى كل حال».

-عنه عليه السلام: «طلب العلم فريضة من فرائض الله».

(١٣). از سعدى است.

(١٤). برداشت آزادى است از اين روايت كه با شواهد تاريخى متفاوت تركيب شده است:

احتجاج، شيخ طبرسى، ج ١، ص ١٣٦: «فلما اختار الله لنبه دار أنبيائه، و مأوى اصفیائه، ظهر فيكم حسكه النفاق و سمل جلباب الدين و نطق كاظم الغاوين و نبغ حامل الاقلين و هدر فنيق المبطلين فخطر فى عرصاتكم و اطلع الشيطان رأسه من مغرزه هاتفا بكم فألفاكم لدعوته مستجيبين، و للعزه فيه ملاحظين، ثم استنهضكم فوجدكم خفافا، و احشمكم فألفاكم غضابا فوسمتم غير ابلکم و وردتم غير مشربكم هذا و العهد قريب و الکم رحيب، و الجرح لما يندمل...».

(١٥). ١ بار در سوره جاثيه، آيه ٧؛ ١٠ بار در سوره مرسلات به صورت «فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ»؛ ٢ بار در سوره مطففين، آيات ١ و ١٠؛ ١ بار در سوره همزه، آيه ١.

(١٦). از اديب الممالک فراهانى است.

ص: ٢٣٢

کرج، مسجد حضرت معصومه (ع) دهه دوم و سوم محرم ۱۳۸۲-۸۳

ص: ۲۳۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

در گفتار پیشین، سخن به تجارت و رعایت عدالت و انصاف در فروش اجناسی رسید که نیازمند پیمانۀ و کیل و ترازو و متر و... هستند. تقریباً، اغلب مشاغلی که مردم با آن‌ها سروکار دارند به نوعی با سنجش در ارتباط است. کسی تاریخ دقیق پیدایش پیمانۀ و ترازو را در جوامع انسانی نمی‌داند، ولی مسلماً از دیرباز این موضوع در میان انسان‌ها مطرح بوده است. قرآن کریم نیز از قدیمی‌ترین انبیاء و پیغمبران نقل می‌کند که رعایت حق را در پیمانۀ و ترازو به مردم سفارش می‌کردند:

«وَإِلَى مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيْنَهُ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». ۱

و به سوی مردم مدین، برادرشان شعیب را فرستادیم، گفت: ای قوم من! خدا را پرستید که شما را جز او معبودی نیست، یقیناً برهانی روشن از سوی پروردگارتان برای شما آمد، پس پیمانۀ و ترازو را تمام و کامل بدهید، و از اجناس و اموال و حقوق مردم مکاهد، و در زمین پس از

اصلاح آن به وسیله رسالت پیامبران فساد مکنید، این امور برای شما بهتر است، اگر مؤمنید.

«وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَنْتَقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أُرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ * وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ».

۲

و به سوی مردم مدین برادرشان شعیب را فرستادیم. گفت: ای قوم من! خدا را پرستید، شما را جز او هیچ معبودی نیست؛ و از پیمانہ و ترازو مکاهید، همانا من شما را در توانگری و نعمتی که بی نیازکننده از کم فروشی است می بینم و بر شما از عذاب روزی فراگیر بیمناکم. و ای قوم من، پیمانہ و ترازو را عادلانه و منصفانه کامل و تمام بدهید، و اجناس مردم را هنگام خریدن کم شمارتر و کم ارزش تر از آنچه که هست به حساب نیاورید و در زمین تبهکارانه فتنه و آشوب برپا نکنید.

«أَوْفُوا الْكَيْلَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ * وَزِنُوا بِالْقِسْطِ أَسْبَغِ الْمُسِيئَةِ قِيمِ * وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ».

۳

پیمانہ را کامل بدهید و از کم فروشان نباشید. و متاع و کالا را با ترازوی درست وزن کنید، و از قیمت اشیا و اجناس مردم به هنگام خرید نگاهید، و در زمین تبهکارانه فتنه و آشوب برپا نکنید.

می دانیم آنچه پیغمبران رعایت آن را به مردم سفارش می کردند از پیش خود نبوده، بلکه ابلاغ فرمان خدا به مردم بوده است. قرآن مجید هم کتابی است که برای راهنمایی مردم نازل شده است. پس، این که موضوع عدالت در پیمانہ و ترازو را مطرح کرده نشان می دهد که این خواست پروردگار است که مردم در پیمانہ و ترازو اهل ظلم و ستم و تجاوز به حقوق دیگران نباشند.

نگاهی به آیه ۸۵ سوره اعراف

هم چنان که گذشت، در سوره مبارکه اعراف از قول حضرت شعیب،

ص: ۲۳۶

علیه السلام، آمده است که «وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ».

کلمه «بخس» به معنی کم بودن است. یعنی ای مردم در خرید و فروش از جنس مردم نگاهید و از آن کم نگذارید. کم گذاشتن از جنس مردم، چه جنس پیمانان ای و ترازویی و به تبع این آیات شریفه چه جنس عددی و متری، باعث می شود انسان علاوه بر خیانت و ظلم در حق مردم، دچار حق الناس هم بشود و اگر انسان اموالی را که در دنیا از دیگران برداشته به آنان برنگرداند، این اموال تا قیامت بر عهده او باقی خواهند ماند تا محکمه الهی برپا شود. مجازات چنین فردی نیز به این بستگی دارد که صاحبان حق از حق خود بگذرند یا از آن گذشت نکنند.

اگر آنان از حق خود گذشت کنند، پروردگار انسان را آزاد می کند، ولی اگر گذشت نکند، پروردگار دستور می دهد از خوبی های فرد مدیون بردارند و آن را در پرونده فرد طلبکار بگذارند یا، اگر خوبی ای در پرونده اش نداشته باشد، از بدی های صاحبان حق بردارند و در پرونده مدیون بگذارند. ۴ آن هم در چه روزی! روزی که حضرت موسی بن جعفر، علیه السلام، درباره آن می فرماید:

مادری که تنها یک فرزند داشته و برای نجات مقدار کمی عمل صالح کم دارد، برای نجات خویش، در صحرای محشر نزد فرزندش می آید و می گوید: من تو را نه ماه باردار بودم، دو سال شیرت دادم، سه چهار سال همواره مراقبت بودم، و پایان عمر همیشه به تو خدمت کردم. حال، از عمل صالحت اندکی به من بده تا کمبودم جبران شود و کاری به من نداشته باشند...! وقتی سخن او به این جا می رسد، آن فرزند از مادرش فرار می کند! ۵

با این وصف، در چنین روزی، تکلیف کسی که از صد عدد، نود و پنج عدد را به مردم پرداخته؛ از صد متر، نود و هشت متر را پرداخته؛ از پنج کیلو، چهار کیلو و هشتصد گرمش را داده؛ از یک لیتر، یک مقدارش را

کم گذاشته، و این کار را ۶۰ سال تمام ادامه داده، معلوم است. اگر بنا باشد باری را از دوش طلبکار بردارند و روی دوش مدیون بگذارند، چه وضعی پیش خواهد آمد؟ آن هم روزی که در کتاب خدا این گونه وصف شده است:

﴿فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاعَةُ* يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ* وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ* وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ* لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾. ۶

پس زمانی که آن بانگ هولناک و مهیب در رسد، روزی که آدمی فرار می کند، از برادرش و از مادر و پدرش و از همسر و فرزندان. در آن روز هر کسی از آنان را کاری است که او را به خود مشغول می کند تا جایی که نمی گذارد به چیز دیگری پردازد.

این متن قرآن کریم است. قیامت روزی است که انسان از برادر و پدر و مادر و زن و فرزندان می گریزد، مبادا از او عمل صالحی بخواهند یا بار معصیتی را بر دوشش بگذارند. آن وقت، اگر خداوند کاسبی را بیاورد که در مدت ۶۰ سال عمرش از مردم کم می گذاشته و به او بگوید: این پنج هزار نفر از تو طلبکارند! خودت می دانی و این پنج هزار نفر! کار خیلی بر آدمی سخت می شود. (نعوذ بالله من عاقبه السوء)

اگر کسی که این آیات و روایات را می شنود، آن ها را جدی بگیرد، در زندگی راحت نمی نشیند، تا زمانی که حسابش را با مردم تسویه کند.

سب ناراحتی پیامبر (ص)

روزی، روایات را مرور کردم. به این روایت برخورددم که در آن ابوذر غفاری می فرماید: یک روز آمدم نماز مغرب و عشاء را با پیغمبر بخوانم.

دیدم چهره پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم، رفته و غمگین است. حیا کردم که سب این ناراحتی را نیز از پیامبر بپرسم، اما تا صبح در فکر بودم. وقتی بلال اذان صبح را گفت، به مسجد آمدم و برخلاف شب

گذشته دیدم رسول خدا خیلی شاد است. جلو رفتم و عرض کردم:

اجازه می دهید سؤالی بکنم؟ فرمود: بله. گفتم: دیشب خیلی گرفته و محزون بودید و امروز شاد و مسرورید. شب ناراحتی چه بود؟ فرمود:

ابوذر، دیشب دو درهم از حق مردم پیش من مانده بود و کسی را پیدا نمی کردم که آن مال را به او رد کنم. این بود که تا اذان بیدار نشستم و دعا کردم که خدایا، مرگ مرا امشب نرسان تا من این دو درهم را به صاحبش برسانم! بیدار بودم تا اگر ملک الموت آمد از او خواهش کنم جان مرا نگیرد. امروز، هنگام سحر، مستحقی یافتیم و آن دو درهم را رد کردم. برای همین، امروز روز خوش من و دیشب شب ناخوشی ام بود. ۷

انواع اجل

قرآن کریم برای انسان دو نوع اجل برمی شمارد:

«هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ مَمْتَرُونَ». ۸

اوست که شما را از گلی مخصوص آفرید. سپس برای عمر شما مدتی مقرر کرد، و اجل حتمی و ثابت نزد اوست. شگفتا! که باز شما با این همه دلایل آشکار در یکتایی و ربوبیت او شک می کنید.

به فرموده قرآن، انسان دو نوع مرگ دارد: اجل مسلمی و اجل معلق.

اجل مسلمی حتمی است و با گریه و دعا و صدقه و التماس رفع نمی شود و اگر زمانش برسد، انسان به یقین می میرد؛ اما اجل معلق اجلی است که طبق فرموده قرآن، برای انسان نوشته شده است، ولی به واسطه کارهای نیکی که انجام می دهد، از او برداشته می شود؛ مثلاً، خدمتی به مادر می کند، مشکل کسی را حل می کند، نیمه شب بلند می شود و به درگاه خداوند عالم گریه می کند، صدقه می دهد و... با انجام اعمال نیک، این

اجل ثبت شده که غیر قطعی است را خدا از انسان دور می کند.

«يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ مَا يَشَاءُ وَيُنْتِزُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ». ۹

خدا هرچه را بخواهد محو می کند و هرچه را بخواهد ثابت و پابرجا می نماید، و امّ الکتاب نزد اوست.

این نص صریح قرآناست. یعنی خدا هرچه را که بخواهد، از پرونده انسان در عالم تقدیر پاک و محو می کند؛ و اگر بخواهد، آن را ثابت و پابرجا نگه می دارد. بنابراین، اجل مسمی قابل تغییر نیست، اما اجل غیر مسمی را می توان تغییر داد.

صدقه اجل را دور کرد

روزی، حضرت مسیح، علیه السلام، با یارانش از در خانه ای عبور می کردند که در آن مجلس عروسی برقرار بود و صدای شادی و خنده از آن به گوش می رسید. حضرت فرمودند: امشب این جا عروسی است، ولی کسی نمی داند که داماد امشب می میرد! پرسیدند: چطور می میرد؟ فرمود: مار زهردار و خطرناکی او را نیش می زند و او می میرد!

صبح که اصحاب حضرت دوباره از آن جا رد شدند، دیدند پارچه سیاه بالای در خانه زده اند و صدای گریه و ناله به گوش نمی رسد. تعجب کردند و در خانه را زدند. بعد، از کسی که در را باز کرده بود پرسیدند:

دیش این جا عروسی بود؟ گفت: بله. گفتند: حال داماد خوب است؟ گفت: خیلی خوب است.

با تعجب نزد حضرت آمدند که مگر دیروز نفرمودید داماد آن خانه می میرد؟ فرمود: چرا، ولی دیشب وقتی عروس و داماد مشغول خوردن شام شدند، فقری آمد و از آنان غذا خواست. داماد هم ظرف غذای خویش را به او داد و آن فقیر برایش دعا کرد. بدین سبب، خداوند مرگ او را به تعویق انداخت. ۱۰

من نمی دانم وقتی مردم می گویند ما امت این پیغمبریم، چقدر راست می گویند؟ و منظورشان کدام پیغمبر است؟ اگر به واقع کسی معتقد به دینی باشد که رسول خدا، صلی الله علیه و آله و سلم، آورده و خود را پیرو آن حضرت می دانند، چرا رفتار آن ها این قدر دور از تعالیم اسلام و عمل آن حضرت است؟

چند روز پیش، یکی از دوستان تماس گرفت و گفت: با شما کاری دارم! شب که همدیگر را دیدیم سه چهار تا پرونده روی میز گذاشت و گفت: از پارسال تا به حال که جنس به مردم فروخته ایم، نتوانسته ایم مطالباتمان را وصول کنیم. از طرفی، حدود ۷۰۰ کارگر در کارخانه کار می کنند که همگی صاحب زن و فرزند هستند و باید ماه به ماه حقوقشان را بگیرند و تا به حال یک ماه هم حقوقشان عقب نیفتاده. از طرفی، به بانک ها و برخی شرکت هایی که با هم در ارتباطیم بدهکایم و قدرت پرداخت بدهی را هم نداریم. تنها کاری که می توانیم بکنیم برای این که بارمان سنگین تر نشود و کارخانه نخوابد و آبرویمان نریزد و بعد از یک عمر آبروداری زندان نرویم این است که ۵۰۰ نفر از کارگرها را با زن و بچه و با اشک چشم بیرون کنیم. خیلی هم تحت فشار قرار بگیریم، آن دوستان کارگر را هم اخراج می کنیم و در کارخانه را می بندیم.

مال مردم را بردن ظمی است که گاه ضررش جبران ناپذیر است. ۵۰۰ انسان مظلوم خانواده دار و مستأجری باید از کار بیکار شوند، برای این که عده ای سرمایه این کارخانه دار را به یغما برده اند. این چه ظمی است و چه کسی می تواند پاسخگوی آن باشد؟

سخن قرآن این است: «لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ».

نامردی و شیطنت و کم فروشی و خیانت نکنید.

حضرت یوسف، علیه السلام، در زمان فراوانی نعمت در مصر، با اختراع سیلو مواد غذایی را به مدت هفت سال نگهداری کرده بود. در این سیلوها، میزان سنجش «کیل» و پیمانانه بود. وقتی برادران یوسف برای بار دوم به مصر آمدند تا غذا تهیه کنند به حضرت گفتند:

﴿فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعِهِ مُزَجَّاهٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ﴾. ۱۱

پس هنگامی که بر یوسف وارد شدند، گفتند: عزیز! از سختی قحطی و خشکسالی به ما و خانواده ما گزند و آسیب رسیده و برای دریافت آذوقه مال ناچیزی آورده ایم. پس پیمانانه ما را کامل بده و بر ما صدقه بخش؛ زیرا خدا صدقه دهندگان را پاداش می دهد.

آن ها حضرت را نمی شناختند، زیرا وقتی که او را در چاه انداختند کودکی ۸-۹ ساله بیش نبود، اما در این زمان، او حدود ۴۰ سال داشت و قیافه اش کاملاً عوض شده بود. لذا، احتمال هم نمی دادند او برادر کوچکشان باشد. یوسف نیز امر کرده بود کیل آنان را از مواد غذایی پر کنند. لذا آن ها گفتند: مشکل اقتصادی و قحطی و سختی به ما هجوم آورده و پول زیادی نداریم. بنابراین، پیمانانه های ما را پر بگیر:

﴿فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ﴾.

این سخن آنان نبود، دستوری بود که خدا به انبیاءش داده بود تا به مردم ابلاغ کنند. حال، باید پرسید: بر چه اساسی، عده ای از مال دیگران کم می گذارند و مال آنان را غارت می کنند؟ گاه می شنویم که مأمور اداره ای برای خرید رفته و به فروشنده پیشنهاد داده که فاکتور را بالا-تر از آنچه خریداری شده بنویسد و این را شرط خرید از او قرار داده است؟! یعنی اگر این فروشنده ننویسد، نزد کس دیگری می رود تا او بنویسد.

فروشنده هم به خود می گوید: چرا این مال به دیگری برسد؟ لذا چند

میلیون مبلغ فاکتور را اضافه می کند تا مشتری را از دست ندهد. بدین ترتیب، کارمند یک اداره یا سازمان به راحتی و در روز روشن مال ۷۰ میلیون نفر جمعیت یک کشور را می خورد.

این ها دروغ می گویند که امت پیغمبر اسلام، صلی الله علیه و آله، هستند. پیامبر چه وقت و کجا به چنین رفتارهایی فرمان داده و از این نوع عملکرد راضی است؟ اصلاً، انگار برخی از مردم پایشان در قیر فرو رفته و چون قیر خشک شده دیگر نمی توانند خود را از آن نجات بدهند.

کدام یک اشتباه می کنید؟

چند شب پیش، دیدم دختر خانم ۱۸-۱۹ ساله ای در حیاط مسجد با وضع بسیار نامناسبی ایستاده است. فکر کردم حتماً مجلس ختمی در مسجد برقرار بوده و او برای ختم به مسجد آمده است، اما وقتی خواستم داخل شبستان شوم، دیدم جلو آمد و گفت: آقا، من در کثافت و لجن فرورفته ام. می شود برایم دعا کنید از این وضع دربیایم؟ گفتم: تو دریا، من هم دعا می کنم! گفتم: چه کنم؟ گفتم: همین الان روسری ات را درست کن و برو خانه لباس مناسب بپوش! گفتم: مگر چه اشکالی دارد؟ گفتم: اسم حضرت زهرا، علیها السلام، را شنیده ای؟ شروع به گریه کرد و گفت: فاطمه زهرا را می شناسم! گفتم: مساله از دو حال خارج نیست؛ یا تو داری اشتباه می کنی که با این سرووضع در خیابان راه می روی، یا فاطمه زهرا که تا آخر عمر رویش را نامحرمی ندید اشتباه می کرد. حال، به نظر تو، کدام یک از شما اشتباه می کنید؟ گفتم:

من! گفتم: پس زندگی ات را مثل زندگی کسی قرار بده که خودت می گویی اشتباه نمی کرد! گفتم: آخر نمی توانم! گفتم: نمی شود و نمی توانم ندارد. توقع داری مردم بیایند روسری تو را جلو بکشند؟

بعضی ها این قدر در آلودگی فرورفته اند که به این سادگی ها

نمی توانند از آن بیرون بیایند. مگر آتش جهنم این قیر خشک شده را ذوب کند که آنان بتوانند خودشان را از این وضع نجات دهند که در آن صورت هم این آزادی دیگر فایده ای ندارد. کسانی که مال مردم را غارت می کنند مگر نمی دانند این کار خیلی بدی است؟ بی تردید، می دانند، ولی نمی خواهند خود را از این دام رها کنند.

بال شکسته است کلید در قفس این فتح بی شکستگی پر نمی شود. ۱۲

«وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ»

نمی دانم درباره خیانت نکردن به مال مردم دیگر چه بگویم تا عده ای دست از آن بردارند؟ خوب بود دستگاه قضایی جزوه کوچکی مشتمل بر این دسته از آیات و روایات چاپ می کرد و در اختیار مردم قرار می داد! خوب بود دولت در کنار همه حمایت ها و هزینه هایی که برای اموری مانند ورزش و سینما و... می کند، قدری هم به مقولاتی از این دست می پرداخت تا فطرت خواب عده ای از مردم بیدار می شد و می فهمیدند جزای مال مردم خوری، بی حجابی، رابطه نامشروع و... طبق آیات قرآن چیست.

هشیار کو، هشیار کو؟

سال ها پیش، استادی داشتم که اصالتا اهل ارنگه کرج بود، ولی در تهران زندگی می کرد. او پیش نماز محله ما بود و سال ۱۳۳۷ هم از دنیا رفت؛ یعنی سه سال پیش از آیت الله العظمی بروجردی. من در طول عمرم روحانی های زیادی دیده ام، ولی به جرات می توانم بگویم نمونه او را کمتر دیده ام. شاید هم توفیقات من در این باره کم بوده است.

به هر حال، او خیلی اهل دل بود و زیاد هم منبر می رفت. از جمله، بعد از نمازهای صبح منبر می رفت و یادم هست جمعیت خوبی هم برای

ص: ۲۴۴

شنیدن سخنانش می آمد. گاهی ایشان به مناسبت این شعر را بر منبر می خواند و چشمانش هم پر از اشک می شد:

مستند ذرات جهان، هشیار کو هشیار کو؟

در قیل و قالند این همه، بیدار کو بیدار کو؟

نمی دانم چه شده که این قدر انسان های هشیار در میان ما و در زمان ما کم شده اند؟ زیرا یک انسان بیدار، نفس وجودش، تولید ارزش می کند.

آری، می شود انسان ها را به راه راست آورد و مال مردم خورها و بی حجاب ها و اوباش و اراذل و بی نمازها و بی دین ها را دیندار کرد، ولی متاسفانه به اندازه کافی کار نمی شود. نمی دانم چرا این قدر به دنیای مردم پرداخته ایم و از آخرت آنان باز مانده ایم؟ و مگر چقدر در این راه توفیق داشته ایم؟

این پول برای ما حلال نیست

در یکی از حوزه های علمیه آذربایجان، روحانی صاحب نفس و خدا بینی به تربیت طلاب مشغول است که آثار ارزشمندی از خود به جای گذاشته است. برایم نقل کردند که صندوقی در این مدرسه هست که طلبه ها بعد از گرفتن شهریه جلوی آن صف می کشند و از حقوق اندکی که گرفته اند، مبلغی را در پاکت می گذارند و داخل صندوق می اندازند.

بعد، مدیر مدرسه این پاکت ها را جمع می کند و مثلاً می بیند طلبه ای نوشته است: در ماه درسی گذشته، من شش روز غایب بودم و در آن روزها درس نخواندم. این مبلغ آن مقدار از حقوق من است که در درس حاضر نبودم. چون این مقدار از این پول برایم حلال نبود، آن را به صندوق برگرداندم.

این تاثیر نفس حق مردی الهی است که سبب می شود انسان هایی از این دست در کنارش پرورش پیدا کنند. خیلی از سرمایه ها و پول ها و

حقوق هایی که مردم می گیرند یا درمی آورند حلال نیست یا شبهه ناک است، اما چون تربیت نشده اند و آگاهی ندارند متوجه آن نیستند. مردم نیازمند آگاه شدن و تربیت هستند تا در دام نیفتند و این نیاز به برنامه ریزی جدی و کار جدی دارد. زیرا اگر مردم قیامت را قبول داشته باشند و این آیه قرآن را درباره قیامت باور کرده باشند که می فرماید:

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ». ۱۳

دیگر جرأت نمی کنند به قدر دانه ای جو از مال کسی بردارند یا یک پر کاه از دیوار کاه گلی باغ کسی برای خلال دندانشان در بیاورند.

درسی از مرحوم مقدس اردبیلی (ره)

نقل شده است که عده ای از طلاب با مرحوم مقدس اردبیلی پیاده از نجف به کربلا می رفتند. عادت ایشان نیز این بود که یک شب بیشتر در کربلا نمی ماند. یعنی شب جمعه حضرت را زیارت می کرد و صبح به سمت نجف راه می افتاد. یکبار، در راه که می آمدند، کنار رودخانه فرات (یا دجله)، مرحوم مقدس پیراهنش را که کثیف شده بود از تن درآورد و شست و بعد همان پیراهن را پوشید و به راهش ادامه داد. طلبه ها به ایشان گفتند: حداقل نیم ساعت می ایستادید و استراحت می کردید و در این مدت پیراهنتان را روی دیوار می انداختید تا خشک شود! ایشان در پاسخ فرمود: این دیوار خشک بود و پیراهن من خیس. ترسیدم اگر آن را روی دیوار بیاندازم، گل های خشک دیوار با نم پیراهن نرم شوند و بریزند. آن وقت، باید جواب خرابی دیوار مردم را هم می دادم و من توان پاسخگویی به چنین چیزهایی را در قیامت ندارم.

بزرگان ما این طور مراعات حق مردم و مال مردم را می کردند. این ها همه سفارشات و دستورات قرآن است. با این وصف، آیا باز کسی هست که در حق بودن قرآن شک داشته باشد؟

(۱). اعراف، ۸۵.

(۲). هود، ۸۴-۸۵.

(۳). شعرا، ۱۸۱-۱۸۳.

(۴). کافی، ج ۸، ص ۱۰۴: عده من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن الحسن بن محبوب، عن علي بن رئاب، عن أبي عبيده الحذاء، عن ثوير بن أبي فاخته قال: سمعت علي بن الحسين (عليهما السلام) يحدث في مسجد رسول الله (صلى الله عليه وآله) قال:

حدثني أبي أنه سمع أباه علي بن أبي طالب (عليه السلام) يحدث الناس قال: إذا كان يوم القيامة بعث الله تبارك و تعالی الناس من حفرهم عز لا بهما، جردا مردا في صعيد واحد يسوقهم النور و تجمعهم الظلمه حتى يقفوا على عقبه المحشر فيركب بعضهم بعضا و يزدحمون دونها فيمنعون من المضى، فتشتد أنفاسهم و يكثر عرقهم و تضيق بهم امورهم و يشتد ضجيجهم و ترتفع أصواتهم قال: و هو أول هول من أهوال يوم القيامة، قال فيشرف الجبار تبارك و تعالی عليهم من فوق عرشه في ظلال من الملائكة فيأمر ملكا من الملائكة فينادى فيهم: يا معشر الخلائق انصتوا و استمعوا منادى الجبار، قال فيسمع آخرهم كما يسمع أولهم قال: فتنكسر أصواتهم عند ذلك و تخشع أبصارهم و تضطرب فرائصهم و تفزع قلوبهم و يرفعون رؤوسهم إلى ناحيه الصوت "مهطعين إلى الداع" قال: فعند ذلك يقول الكافر: "هذا يوم عسر" قال: فيشرف الجبار عز و جل الحكم العدل عليهم فيقول: أنا الله لا إله إلا أنا الحكم العدل الذي لا يجوز اليوم أحكم بينكم بعدلى و قسطى لا يظلم اليوم عندى أحد، اليوم آخذ للضعيف من القوى بحقه و لصاحب المظلمه بالمظلمه بالقصاص من الحسنات و السيئات و اثيب على الهبات و لا يجوز هذه العقبه اليوم عندى ظالم و لا- حد عنده مظلمه إلا- مظلمه يهبها صاحبها و اثيبه عليها و آخذ له بها عند الحساب، فتلازموا أيها الخلائق و اطلبوا مظالمكم عند من ظلمكم بها في الدنيا و أنا شاهد لكم عليهم و كفى بى شهيدا. قال: فيتعارفون و يتلازمون فلا يبقى أحد له عند أحد مظلمه أو حق إلا- لزمه بها، قال: فيمكنون ما شاء الله فيشتد حالهم و يكثر عرقهم و يشتد غمهم و ترتفع أصواتهم بضجيج شديد،

ص: ۲۴۷

فيتمنون المخلص منه بترك مظالمهم لاهلها قال: ويطلع الله عز وجل على جهدهم فينادى مناد من عند الله تبارك و تعالي يسمع آخرهم كما يسمع أولهم-:يا معشر الخلائق أنصتوا لداعى الله تبارك و تعالي و اسمعوا إن الله تبارك و تعالي يقول لكم]:

أنا الوهاب إن أحببتم أن تواهبوا فتواهبوا و إن لم تواهبوا أخذت لكم بمظالمكم قال:

فيفرحون بذلك لشده جهدهم و ضيق مسلكهم و تراحمهم قال: فيهب بعضهم مظالمهم رجاء أن يتخلصوا مما هم فيه و يبقى بعضهم فيقول: يا رب مظالمنا أعظم من أن نهبها قال: فينادى مناد من تلقاء العرش أين رضوان خازن الجنان جنان الفردوس قال:

فيأمره الله عز وجل أن يطلع من الفردوس قصرًا من فضه بما فيه من الابنيه و الخدم، قال: فيطلعهم عليهم فى حفافه القصر الوصائف و الخدم قال: فينادى مناد من عند الله تبارك و تعالي: يا معشر الخلائق ارفعوا رؤوسكم فانظروا إلى هذا القصر، قال:

فيرفعون رؤوسهم فكلهم يتمناه، قال: فينادى مناد من عند الله تعالى: يا معشر الخلائق هذا لكل من عفا عن مؤمن، قال: فيعفون كلهم إلا- القليل، قال: فيقولن الله عز وجل لا يجوز إلى جنتى اليوم ظالم و لا يجوز إلى نارى اليوم ظالم و لاحد من المسلمين عنده مظلمه حتى يأخذها منه عند الحساب، أيها الخلائق استعدوا للحساب، قال: ثم يخلى سبيلهم فينطلقون إلى العقبه يكرد بعضهم بعضا حتى ينتهوا إلى العرصه و الجبار تبارك و تعالي على العرش قد نشرت الدواوين و نصبت الموازين و احضر النبيون و الشهداء و هم الائمه يشهد كل إمام على أهل عالمه بأنه قد قام فيهم بأمر الله عز وجل و دعاهم إلى سبيل الله قال: فقال له رجل من قريش يا ابن رسول الله إذا كان للرجل المؤمن عند الرجل الكافر مظلمه أى شىء يأخذ من الكافر و هو من أهل النار؟ قال: فقال له على بن الحسين (عليهما السلام): يطرح عن المسلم من سيئاته بقدر ما له على الكافر فيعذب الكافر بها مع عذابه بكفره عذابا بقدر ما للمسلم قبله من مظلمه. قال: فقال له القرشى: فإذا كانت المظلمه للمسلم عند مسلم كيف تؤخذ مظلمته من المسلم؟ قال:

يؤخذ للمظلوم من الظالم من حسناته بقدر حق المظلوم فتتراد على حسنات المظلوم، قال: فقال له القرشى: فإن لم يكن للظالم حسنات؟ قال: إن لم يكن للظالم حسنات فإن للمظلوم سيئات يؤخذ من سيئات المظلوم فتتراد على سيئات الظالم».

(۵). درباره این موضوع که کسی در قیامت دستگیر دیگری نیست آیات و روایات فراوان وارد شده است. هشدار این دسته از اخبار و آیات این است که پیش از فرا رسیدن مگر توشه خود را از عمل صالح بردارید، زیرا پس از آن دیگر جبران مافات ممکن نیست. خداوند در سوره منافقون آیات ۹-۱۱ می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ* وَأَنْفِقُوا مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَّ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَأَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ* وَلَنْ يُؤَخَّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ».

در ذیل آیه «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ...» در تفاسیر و روایات می خوانیم:

-التبيان، شيخ طوسي، ج ۱۰، ص ۲۷۷: «...فقال (يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ) من (أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ) من (صَدِّحَتِهِ) التي هي زوجته في الدنيا (وَ بَنِيهِ) يعني أولاده الذكور نفر من هؤلاء حذرا، من مظلمه تكون عليه. وقيل: لثلاث يري ما ينزل به من الهوان والذل والعقاب. وقيل: نفر منه ضجرا به لعظم ما هو فيه. وقيل: لانه لا يمكنه ان ينفعه بشئ ولا ينتفع منه بشئ».

-تفسير مجمع البيان، شيخ طبرسي، ج ۷، ص ۲۱۱: «... (يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ). وقيل: معناه لا- يتفخرون بالأنساب، كما كانوا يفعلونه في الدنيا، عن ابن عباس، والجبائي. ولا بد من تقدير محذوف في الآية على تأويل: فلا أنساب بينهم يومئذ يتفخرون بها، أو يتعاطفون بها. والمعنى: إنه لا يفضل بعضهم بعضا يومئذ بنسب، وإنما يتفاضلون بأعمالهم. وقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم: "كل حسب و نسب منقطع يوم القيامة إلا حسبى و نسبى" (وَ لَا يَتَسَاءَلُونَ) أى: لا يسأل بعضهم بعضا عن حاله و خبره، كما كانوا يسألون في الدنيا، لشغل كل واحد بنفسه، عن الجبائي. وقيل: لا يسأل بعضهم بعضا أن يحمل عنه ذنبه، و لا تنافى بين هذه الآية و بين قوله».

-بحار الأنوار، ج ۷، ص ۳۱۳: «... و يلعن أهل المعاصى بعضهم بعضا، الذين بدت منهم المعاصى فى دار الدنيا و تعاونوا على الظلم و العدوان فى دار الدنيا، و المستكبرون

منهم و المستضعفون يلعن بعضهم بعضا و يكفر بعضهم بعضا، ثم يجمعون في موطن يفر بعضهم من بعض و ذلك قوله: «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ».

-عيون أخبار الرضا(ع)، شيخ صدوق، ج ٢، ص ٢٢٢؛ خصال، شيخ صدوق، ص ٣١٨: «حدثنا أبو الحسن محمد بن عمرو بن علي بن عبد الله البصرى بإيلاق قال:

حدثنا أبو عبد الله محمد بن عبد الله بن أحمد بن جبلة الواعظ قال: حدثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد الطائي قال: حدثنا أبي: قال: حدثنا علي بن موسى الرضا قال:

حدثنا موسى بن جعفر قال: حدثنا جعفر بن محمد قال: حدثنا محمد بن علي قال:

حدثنا علي بن الحسين قال: حدثنا الحسين بن علي عليهم السلام قال: كان علي بن -أبي طالب عليه السلام بالكوفة في الجامع إذ قام إليه رجل من أهل الشام فسأله عن مسائل فكان فيما سأله أن قال: أخبرني عن قول الله عز و جل: (يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ* وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ* وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ" من هم؟ فقال عليه السلام: قابيل يفر من هابيل، و الذي يفر من أمه موسى، و الذي يفر من أبيه إبراهيم، و الذي يفر من صاحبه لوط، و الذي يفر من ابنه نوح، يفر من ابنه كنعان». قال مصنف هذا الكتاب رضى الله عنه: إنما يفر موسى من امه خشية أن يكون قصر فيما وجب عليه من حقها، و إبراهيم إنما يفر من الاب المربى المشرك لا من الاب الوالد و هو تاريخ.

-بحار الأنوار، ج ٧، ص ١٠٥: بيان: يتحمل أيضا أن يكون المراد بالام امرأه مشرکه كانت تربيه في بيت فرعون.

درباره حق مادر نیز این روایت زیباست:

-خصال، شيخ صدوق، ص ٥٦٨؛ الجامع للشرائع، يحيى بن سعيد حلى، ص ٦٢٨: «...»

و أما حق أمك: أن تعلم أنها حملتك حيث لا يحتمل أحد أحدا، و أعطتك من ثمره قلبها مالا يعطى أحد أحدا و وقتك بجميع جوارحها، و لا تبال أن تجوع و تطعمك و تعطش و تسقيك، و تعرى و تكسوك و تضحى تظلل عليك و تهجر النوم لا جلك، و وقتك الحر و البرد لتكون لها، فإنك لا تطيق شكرها إلا بعون الله و توفيقه».

روایت موجود در متن راز ترکیب آنچه آمد می توان نتیجه گرفت.

(٦). عبس، ٣٣-٣٧.

ص: ٢٥٠

(۷). حدیثی در این باره از امیر مومنان (ع): مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۳۶۴: «عن سالم الجحدری قال: شهدت علی بن ابی طالب اتی بمال عند المساء فقال: «اقتسموا هذا المال»، فقالوا: «قد أمسینا یا امیر المؤمنین فأخذه الی غد، فقال لهم: تضمنون لی أن أعیش الی غد؟ قالوا: ماذا بأیدینا، فقال: لا تؤخروه حتی تقسموه»؛ در دنباله همین روایت آمده که: «یروی انه کان یأتی علیه وقت لا یكون عنده قیمه ثلاثه دراهم یشتری بها أزارا و ما یحتاج إلیه ثم یقسم کل ما فی بیت المال علی الناس ثم یصلی فیہ و یقول: «الحمد لله الذی أخرجنی منه کما دخلته».

(۸). انعام، ۲.

(۹). رعد، ۳۹.

(۱۰). اقتباسی است از این روایت: بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۵۰۲: «الحسین بن محمد، عن المعلى، عن الوشاء، عن أبی الحسن علیه السلام قال: سمعته یقول: کان رجل من بنی اسرائیل و لم یکن له ولد فولد له غلام، و قیل له: إنه یموت لیله عرسه، فمکث الغلام، فلما کان لیله عرسه نظر إلی شیخ کبیر ضعیف فرحمه الغلام فدعاه فأطعمه، فقال له السائل: أحييتنی أحياک الله، قال: فأتاه آت فی النوم، فقال له: سل ابنک ما صنع، فسأله فخبره بصنعه، قال: فأتاه الآتی مره أخرى فی النوم فقال له: إن الله أحياء لك ابنک بما صنع بالشیخ».

(۱۱). یوسف، ۸۸.

(۱۲). از صائب تبریزی است.

(۱۳). زلزال، ۸.

ص: ۲۵۱

۱۲ عقل و آداب بهره گیری از قرآن

اشاره

کرج، مسجد حضرت معصومه (ع) دهه دوم و سوم محرم ۱۳۸۲-۸۳

ص: ۲۵۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

در گفتارهای پیشین به این نتیجه رسیدیم که کتاب خدا هم آثار فکر و اندیشه و تعقل را بیان می کند و هم ارزش عاقلان و اهل عقل را. در آیه ۱۹ از سوره مبارکه رعد نیز این موضوع مطرح شد که اهل عقل و صاحبان خرد به حق بودن قرآن یقین دارند. در این گفتار، به ویژگی دیگری از اهل خرد می پردازیم.

دریای اشک در پس پرده های چشم

خداوند در آیه ای دیگر در وصف اهل خرد می فرماید: وقتی این گروه آیات قرآن کریم را می شنوند (حال، یا از زبان پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، یا از زبان ائمه، علیهم السلام، یا از زبان اولیای خدا و...)، آن قدر تحت تأثیر قرار می گیرند که اشک از چشمانشان جاری می شود:

«وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ». ۱

و چون آنچه را که بر پیامبر اسلام نازل شده بشنوند، دیدگانشان را

می بینی به سبب آنچه از حق شناخته اند، لبریز از اشک می شود، می گویند: پروردگارا! ایمان آوردیم، پس ما را در زمره گواهان به حَقّایت پیامبر و قرآن بنویس.

طبق تصریح آیه، این اشک بدان سبب است که حق بودن قرآن مجید را درک می کنند.

آن گونه بخوان که بر پیامبر نازل شد!

روزی، یکی از دوستان از قرآنی برایم سخن گفت که متعلق به انسان بزرگوار و اهل دلی بود که چندین کتاب نوشته و حدود دوازده سال در دانشگاه آکسفورد انگلستان تحصیل کرده بود. چند بار هم دعوت شدم تا آن قرآن را ببینم، ولی توفیق یار نشد. این قرآن مجید چاپ هندوستان و در قطع رحلی است؛ یعنی اندازه صفحاتش بزرگ است.

ایشان می گفت: من آن قرآن را دیده ام. صاحب این قرآن کسی بود که از زمان جوانی تا وقتی که از دنیا می رفت، هر وقت این قرآن را قرائت می کرد، اشک می ریخت، به حدی که روی صفحات این قرآن آثار اشک او هنوز باقی است. او از صاحب این قرآن نقل می کرد که گفته بود: یک روز در اتاقم نشسته بودم و داشتم قرآن می خواندم که کسی در اتاقم را زد. در را که باز کردم دیدم پدرم پشت در ایستاده است. (معلوم می شود پدر این فرد انسانی مؤدب به آداب بوده است، چون این دستور خدا در قرآن است که بدون این که اجازه بگیرید و در بزنید، وارد خانه یا اتاق کسی نشوید ۲). تعارف کردم. وقتی پدرم وارد اتاقم شد، پرسید: مشغول به چه کاری بودی؟ گفتم: قرآن می خواندم. آن وقت، پدرم این جمله را گفت که بسیار در من تاثیر کرد. فرمود: پسرم، قرآن به چه کسی نازل شده؟ گفتم: به پیغمبر عظیم الشان اسلام. گفت: پسرم، آن گونه که قرآن بر پیغمبر نازل شده آن را بخوان! ببین قرآن، وقتی نازل می شد، با قلب

پیامبر چه می کرد و حال پیغمبر نسبت به قرآن چگونه بود؟ بی تفاوت و معمولی بود و فکر می کرد تنها مجموعه ای از لغات عربی بر او نازل شده یا این که حال دیگری به ایشان دست می داد؟ تو نیز در خواندن قرآن همان حالت را پیدا کن!

حال پیامبر در زمان نزول قرآن

الف. سخن امیر المؤمنین (ع)

اشاره

درباره حالت پیامبر در زمان نزول قرآن دو نکته قابل توجه است.

امیر المؤمنین در این باره می فرماید: وقتی آیه یا سوره ای بر پیامبر، صلی الله علیه و آله و سلم، نازل می شد، حال ایشان به شدت دگرگون می شد و حالت انسان های مدهوش را می یافت و حضرت از شدت اثرپذیری تا مرز مرگ پیش می رفت. ۳

به راستی، اگر بنا باشد انسان از حقایق، تحولات، تغییرات و پیشامدها اثر نگیرد، به قول سعدی:

چه میان نقش دیوار و میان آدمیت؟

بالاترین حقیقتی هم که باید بالاترین اثر را در انسان بگذارد کتاب خداست. البته، با شنیدن این سخن نباید غمگین شویم، زیرا به فضل خدا، بسیاری از ما به بیماری خطرناک بی تفاوتی مبتلا نیستیم و از قرآن اثر می پذیریم. اما اگر فکر کنیم، می بینیم در قیاس با عظمت قرآن، اثرگیری ما از آن قابل قبول نیست. آری، این توفیق به ما داده شده که برای قرآن مجید احترام بالایی قائل باشیم و از آیاتی که می شنویم تأثیر بپذیریم. با این حال، گاهی نیز نسبت به برخی دعوت های قرآن کریم نوعی حالت کندی در روح و نفس و باطن مان وجود دارد.

«أَفْتُؤْمِنُونَ بِنِعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضِ» ۴

یکبار، با انسان خوبی برخورد کردم که داشت از درآمدش برایم تعریف

می کرد(البته، منظورم از خوب این است که از نظر اخلاقی، برخورد با دیگران، و توسل به اهل بیت خوب بود). او از درآمد سالش برایم سخن می گفت که مثلاً ۴۰ میلیون تومان پول گندم، ۶۰ میلیون تومان پول جو مزرعه هایم است، ۲۰ میلیون تومان هم سیب درختی می فروشم، چند میلیون تومان پول فروش شیر گاوهایی است که دارم و... گفتم:

می دانی که گندم و جو و گاو و گوسفند و... در اسلام زکات دارند؟ گفتم: می دانم، ولی در این قسمت لنگ می زنی و در پرداخت زکات توقف کرده ام. گفتم: بعد از مرگ، فرزندان زکاتی که به گردن داری را می پردازند؟ گفتم: من که از آن ها بهتر هستم ندادم، آن ها که هرگز نمی دهند! گفتم: پس چرا حق پروردگار را نمی پردازی، مگر در قرآن نخوانده ای که:

«وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ». ۵

و آنان که در اموالشان حقی معلوم است. برای درخواست کننده تهیدست و محروم از معیشت و ثروت.

گفت: خوانده ام، ولی نمی دانم چرا پایم برای این کار پیش نمی رود؟!

آری، مردم از قرآن تاثیر می گیرند، ولی یکی در پرداخت زکات لنگ است؛ یکی در پرداخت خمس؛ یکی در رعایت حق زن و بچه؛ یکی در امر ازدواج؛ و دیگری در عبادت. از این رو، به آسانی نمی توانیم بگوییم مردم بی دین هستند، چون زکات یا خمس نمی دهند و بد اخلاق هستند.

حق این است که بگوییم مردم کم دین یا ضعیف الایمان هستند. قرآن می فرماید:

«قَالَتِ الْمَآءِرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ * إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ». ۶

بادیه نشینان گفتند: ما از عمق قلب ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاورده اید، بلکه بگویید: اسلام آورده ایم؛ زیرا هنوز ایمان در دل هایتان وارد نشده است. و اگر خدا و پیامبرش را اطاعت کنید، چیزی از اعمالتان را نمی کاهد؛ زیرا خدا بسیار آمرزنده و مهربان است. مؤمنان فقط کسانی اند که به خدا و پیامبرش ایمان آورده اند، آن گاه در حقیقت آنچه به آن ایمان آورده اند شک نموده و با اموال و جان هایشان در راه خدا جهاد کرده اند؛ اینان در گفتار و کردار اهل صدق و راستی اند.

آری، عده ای از مردم بی دین هستند. یعنی هیچ اثری از قرآن بر نمی دارند. ولی آنان که مقداری در اثرپذیری کاهل اند، به فرموده امیر المؤمنین به همان مقدار خود را از رحمت خدا محروم کرده اند. ۷ پس، نباید این طور باشد که کسی ادعا کند از آیات قرآن درباره نماز اثر گرفته، ولی در عوض ۷۰ سال، هنوز از آیات مربوط به مال اثر نگرفته است؛ خاصه این که چنین فردی شیعه هم باشد.

خداوند درباره این نحوه بهره گیری از آیات قرآن می فرماید:

«أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَٰلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَ مَا لِلَّهِ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ* أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ».

۸

آیا به بخشی از کتاب آسمانی ایمان می آورید و به بخشی دیگر کفر می ورزید؟ پس کیفر کسانی از شما که چنین تبعیضی را در آیات خدا روا می دارند، جز خواری و رسوایی در زندگی دنیا نیست، و روز قیامت به سوی سخت ترین عذاب بازگردانیده می شوند، و خدا از آنچه انجام می دهید، بی خبر نیست. اینان کسانی اند که زندگی زودگذر دنیا را به جای آخرت خریدند؛ پس نه عذاب از آنان سبک شود و نه یاری شوند.

ص: ۲۵۹

تمام این پذیرش‌ها و نپذیرش‌ها از دنیادوستی و دلدادگی به دنیا نشات می‌گیرد. زیرا کسی که دنیا در نظرش پست است هیچ‌گاه به این دام خطرناک نمی‌افتد.

درسی از امام کاظم (ع)

در زمان حکومت عباسیان و عصر وزارت برامکه ۹، جمعیت ایرانیان در شهر بغداد زیاد شده بود. دولت در دست ایرانی‌ها بود و آن‌ها با این که در منطقه‌ای عربی زندگی می‌کردند، عادات و رسومشان را تعطیل نکرده بودند. از جمله این که مراسم عید نوروز را برگزار می‌کردند.

منصور دوانیقی یک سال به هنگام نوروز به رسم ایرانی‌ها بر تخت نشست و دستور داد به بهانه تحویل سال نو به دیدارش بیایند و از وجود مبارک موسی بن جعفر، علیه السلام، نیز دعوت کرد در جلسه حاضر باشد. مطابق رسم، هرکس که به دیدار منصور می‌آمد هدیه‌ای نیز با خود می‌آورد. از این رو، به زودی گوشه‌ای از کاخ او از پول و طلا و نقره و شمش و قالیچه و پارچه قیمتی و... پر شد. پس از چندی، منصور رو به حضرت موسی بن جعفر، علیه السلام، کرد و گفت: تمام این هدایا در اختیار شماست!

در آخرین ساعات جلسه، پیرمردی وارد شد و در مقابل موسی بن جعفر زانو زد و گفت: من چیزی نداشتم به عنوان هدیه برای شما بیاورم، اما سه خط شعر درباره جدتان حضرت سید الشهداء گفته‌ام که اگر اجازه بدهید برایتان بخوانم! حضرت فرمودند: بخوان! وقتی پیرمرد شعرش را خواند، اشک از دیدگان حضرت جاری شد. سپس، رو به منصور کرد و فرمود: این هدایا را می‌خواهی چه کنی؟ گفت: همه در اختیار شماست. آن‌گاه، حضرت به پیرمرد فرمود: همه این هدایا از آن توست. آن‌ها را بردار و با خود ببر. تازه این مزد اصلی شعر تو نیست،

زیرا اجر آن را خداوند در روز قیامت به تو خواهد داد. ۱۰

این وارستگی از دنیا است. کسی که خود را شیعه موسی بن جعفر، علیه السلام، می داند باید با خود بیاندیشد که خداوند ۲۰۰ یا ۳۰۰ تن گندم به من داده است. آفتاب و زمین و برف و آب و گندمش که از خدا بوده، من تنها آن را کاشته و از آن مراقبت کرده ام، پس چرا زکاتش را ندهم؟ پس، کسی که می گوید پایم برای این کار پیش نمی رود و نمی توانم، دوستی دنیا را بر دوستی با خدا ترجیح داده است. کجای وجود این انسان از قرآن اثر گرفته و او چگونه ادعا می کند شیعه موسی بن جعفر است؟

انسان مؤمن باید همه وجودش از قرآن اثر بردارد. این هم به دست نمی آید مگر این که انسان این اثربرداری را با تمرین و تامل در خود تقویت کند. یعنی وقتی آیه زکات را شنید به آن عمل کند. بدین ترتیب، پرداخت زکات سال آینده برای او آسان می شود و پرداخت زکات سال سوم آسان تر.

انسان نفس خود را به هر طرف که سوق بدهد در همان جهت باقی خواهد ماند، اما خدا نکند نفس مهار خود را به گردن آدمی بیندازد و او به انسان جهت بدهد. زیرا نفس به آسانی انسان را به بخل و حرص و رابطه نامشروع و قمار و شراب می کشد و به دام می اندازد. به قول شاعر:

نفس سرکش ملک تن را می دهد آخر به باد حاکم ظالم دیار خویش ویران می کند. ۱۱

مالکان نفس و نفس مالکان

مردم، به طور کلی، بر دو دسته اند: یا اختیار مجموعه وجودی نفس خود را در دست دارند و به تعبیر گذشتگان «مالک نفس» هستند، یا این که نفس اختیار آن ها را در دست دارد که «مملوک نفس» تلقی می شوند. ۱۲ بیچاره ترین مردم همین گروه هستند که مملوک نفس اند. ۱۳

ص: ۲۶۱

ما باید کاری بکنیم نفس ما و باطن ما غلام حلقه به گوشمان باشد. ۱۴ یعنی تا حکم خدا را شنیدیم و ادار به اجرای حکمش کنیم و نگذاریم ما را به وسوسه های مختلف به سوی خودش بکشد و متوقف بکند که گندم را برای چه می خواهید بدهید؟ خمس را برای چه می خواهید بدهید؟ این پول را برای کار خیر برای چه می دهید؟ این مسجد را برای چه می خواهید بسازید؟ این جهازیه را برای چه می خواهید بدهید؟ چه خوب است که آدم مالک نفس خویش باشد و اطاعت از فرمان خدا را بر اجابت دعوت شیطان ترجیح دهد!

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ». ۱۵

شیطان شما را به هنگام انفاق مال با ارزش از تهیدستی و فقر می ترساند، و شما را به کار زشت چون بخل و خودداری از زکات و صدقات امر می کند، و خدا شما را از سوی خود وعده آمرزش و فزونی رزق می دهد؛ و خدا بسیار عطاکننده و داناست.

علی، علیه السلام، در دوران خلافت

مدت خلافت امیر المؤمنین کمتر از پنج سال بود. ایشان حقوقی برای این کار بر نداشت و زندگی خود را از راه فروش محصول چند درخت خرما که به دست خود در مدینه کاشته بود اداره می کرد. چون حضرت در کوفه زندگی می کرد، عده ای خرما را این درخت ها را می فروختند و پولش را در کیسه ای می ریختند و به کوفه می فرستادند. حضرت، در حقیقت، خرج سال خود را با این مبلغ تنظیم می کرد و مثلاً می دید تا آخر سال تنها دوبار می تواند پیراهن بخرد یا گوشت تهیه کند. خرج زندگی را با این پول میزان می کرد تا بدهکار هم نشود.

اصلاً، یعنی چه که انسان بدهکار باشد؟ نمی دانم برخی افراد چگونه

فکر می کنند یا چه می کنند که به همه عالم بدهکار می شوند: به اداره مالیات، به شهربانی، به بازار، به بانک، به شرکتی در بندر عباس یا خرمشهر؟ مگر چه خبر است که خودشان را با زنجیر به همه جا بسته اند و خود را این طور اسیر کرده اند؟

علی، علیه السلام، خود را بدهکار نمی کرد

نقل است که یکبار در زمان خلافتشان، بعد از نماز مغرب و عشاء در حال رفتن به خانه بود که یکی از قصاب های کوفه صدایش کرد:

- امروز، همه گوشت هایم را فروخته ام و همین دو سه کیلو باقی مانده. گوشتش هم تازه است. آن را برای شما بکشم؟

- فرمود: نه!

- چرا؟

- فرمود: پول ندارم.

در این مواقع، ممکن است عده ای حرف آدم را باور نکنند و پیش خود فکر کنند مگر می شود کسی که خزانه کشور را در دست دارد پول برای خرید گوشت نداشته باشد؟ در حالی که خداوند می فرماید حرف مسلمانان را قبول کنید. یعنی وقتی مسلمانی می گوید ندارم، قبول کنید.

- گفت به شما نسیه می دهم.

- فرمود: اگر گوشت را نسیه ببرم و وعده بدهم که مثلاً دو هفته دیگر پولش را می دهم و بعد از دو هفته نتوانم به وعده ام عمل کنم، هر وقت بخواهم از این جا عبور کنم خجالت می کشم و تو هم جلوی مرا خواهی گرفت که تو که مؤمن هستی، چرا سر موعد بدهی ات را نمی دهی! پس، به جای این که از تو نسیه ببرم، به شکم وعده می دهم که هر وقت پول داشتم برایش گوشت می خرم. بعد هم از قصاب خدا حافظی کرد و رفت.

ص: ۲۶۳

این رفتار کسی است که خود و دیگران را برای رسیدن به لذت بیشتر در دنیا به دردسر نمی اندازد. علی شخصیتی است که به اندازه ارزی شر برای کسی ندارد و سرچشمه همه خیرات است:

«و خیرهم معموله». ۱۶

چراغ داشتن و بیراهه رفتن!؟

سعدی در مواعظ خود بیت زیبایی دارد. می گوید:

صدها چراغ دارد و بیراهه می رود بگذار تا بیفتد و بیند جزای خویش.

راست هم گفته است. چرا باید انسان طوری زندگی کند که از قرآن اثری بر ندارد و هستی خود را نابود کند؟ چرا وقتی قرآن مجید، طبق نظر بزرگان دین، ۲۵ بار به صراحت یا به اشاره بر مساله حجاب تأکید کرده است، دختران و زنان مسلمان باید بد حجاب یا بی حجاب باشند؟ هیچ یک از این افراد مسیحی و یهودی و زرتشتی نیستند. برعکس، همه شناسنامه اسلامی دارند و وقتی می خواستند ازدواج کنند، در کنار سفره عقدشان یک قرآن ۳۰-۴۰ هزار تومانی قرار داشت! به راستی، کجای کار ایراد دارد که این آیات در کشور اسلامی و به دست خود مسلمانان پایمال می شود؟ آیا این بیماری نیست؟ آیا این بدان سبب نیست که مردم در قرآن اندیشه نکرده اند و به حق بودن آن ایمان نیاورده اند؟

یکی از نام ها و اوصاف قرآن «حق» است، اما تنها کسانی حق بودن آن را درک می کنند که در آن اندیشه کنند. کسانی که عقل را به کار نمی گیرند قرآن را مجموعه ای از کلمات می بینند، اما کسانی که تعقل می کنند با توجه به حقیقتی که از آن شناخته اند دلهاشان می لرزد و چشم هاشان پر از اشک می شود:

«وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ».

ص: ۲۶۴

تنها کسانی که خود این ویژگی را پیدا کرده اند می توانند به فرزندانشان این راه را نشان دهند و بگویند: فقط با زبان قرآن را بخوان و با چشم این آیات را نگاه نکن! بلکه بین قرآن بر پیغمبر چگونه نازل شده و چه تاثیری بر پیامبر داشته است! زیرا هر آیه ای که نازل می شد، چنان پیغمبر را تحت تأثیر می داد که امیر المؤمنین می فرماید حضرتش مدهوش می شد و تا مرز مرگ پیش می رفت. و مگر خود امیر المؤمنین در پیشگاه حق جز این بود؟

مناجات علی، علیه السلام، در نخلستان

این روایت را در نوشته های مرحوم فیض کاشانی دیدم. ماجرا در مدینه و در زمان حیات پیغمبر اسلام، صلی الله علیه و آله و سلم، اتفاق افتاده.

یعنی زمانی که امیر المؤمنین بیش از بیست و اندی سال نداشت. مرد مسافر ۱۷ می گوید: دیر وقت بود که به مدینه رسیدم. از نخلستان های اطراف شهر صدای ناله جانسوزی به گوش می رسید که دل سنگ را آب می کرد. به دنبال صدا راه افتادم تا ببینم کیست که این طور دردمندانه گریه می کند. روی جهت صدا آمدم و دیدم کسی می گوید:

«یا دنیا یا دنیا ابی تعرضت؟ أم إلى تشوقت؟ هیهات هیهات غری غیری لا حان حینک قد أبتک ثلاثا عمرک قصیر و خیرک حقیر و خطرک غیر کبیر آه آه من قله الزاد و بعد السفر و وحشه الطریق». ۱۸

بعد، صدا خاموش شد. جلو رفتم و، چون چشم هایم به تاریکی عادت کرده بود، دیدم علی، علیه السلام، است. دوان دوان خود را به در خانه فاطمه زهرا رساندم و در زدم. دیدم خانم هم بیدار و مشغول عبادت است. عرض کردم: دختر پیغمبر، مرا ببخشید! بعد ماجرا را تعریف کردم و در نهایت گفتم: متأسفانه، علی در نخلستان افتاده و از دنیا رفته است.

دیدم حضرت تحت تأثیر قرار نگرفت. برعکس، خیلی آرام به من

فرمود: خیال راحت باشد! علی هر شب چندبار از ترس خدا دچار این گونه حالات می شود!

چرا ما ادعا می کنیم شیعه هستیم و از خدا نمی ترسیم و حساب نمی بریم؟ البته، ترس در این جا به این معنی نیست که نعوذ بالله ما با موجودی وحشتناک روبه رو هستیم. بدین معناست که با پروردگاری که مستجمع جمیع صفات کمال است روبه رو هستیم، اما یا از او حساب نمی بریم یا گاه گاه از او حساب می بریم!

ب. سخن قرآن کریم

اشاره

حالت نخست پیغمبر در برابر قرآن را از امیر مومنان نقل کردیم. حالت دوم پیامبر را خداوند در قرآن بیان می دارد:

«طه مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ» ۱۹

طه. ما قرآن را بر تو نازل نکردیم تا به مشقت و زحمت افتی.

زیرا پیغمبر به دنبال نزول آیات قرآن چنان در عبادت حق خود را به مشقت انداخت که پروردگار این آیه را نازل کرد.

اثرگیری پیغمبر از همین آیه به خوبی روشن می شود و معلوم است که شدت تاثیر قرآن در پیامبر به حدی بوده که ایشان در عبادت خود را به مشقت می انداختند. لذا، خداوند می فرماید: ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که این قدر خودت را به زحمت بیندازی!

این نحوه تاثیرپذیری پیامبر از قرآن بود. اگر کسی به راستی مسلمان است و خود را پیرو پیامبر اسلام می داند باید مانند او و در راه او باشد، و گرنه از خواندن قرآن به تنهایی یا از متصف بودنش به مسلمانی بهره ای نخواهد برد. ضمن این که مشمول نکوهش و ملامت نیز خواهد بود. در روایت داریم:

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: رب تال للقرآن و القرآن يلعنه». ۲۰

قاری شراب خوار

۳۷-۳۸ سال پیش از این، فردی در تهران زندگی می‌کرد که در قرائت قرآن حرف اول را می‌زد. ۲۲ یکبار که او را در جلسه ای دیدم آیاتی از قرآن را تلاوت کرد و این قدر زیبا خواند که همه را تحت تاثیر قرار داد.

مدتی بعد از آن جلسه هم در تصادف بسیار سختی مجروح شد و از همان جراحات از دنیا رفت. با همه نعمتی که خدا در تلاوت قرآن به او داده بود، با خواننده های زن رادیو در ارتباط بود و در مشروب خوردن هم حرف اول را می‌زد! این در حالی است که در روایات آمده است:

- عن علی بن عندهلیب بن موسی، عن اسماعیل بن سلیمان، عن أنس بن مالک قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «ان فی جهنم لوادیا یستغیث منه أهل النار، کل یوم سبعین ألف مره و فی ذلک الوادی بیت من نار، و فی ذلک البیت جب من النار و فی ذلک الجب تابوت من النار، و فی ذلک التابوت حیه لها ألف رأس، فی کل رأس الف فم، فی کل فم عشره آلاف ناب، و کل ناب ألف ذراع، قال أنس قلت: یا رسول الله، لمن یكون هذا العذاب؟ قال: لشراب الخمر من حملة القرآن».

- و قال صلى الله عليه وآله لاهل الشام: «و الله الذی بعثنی بالحق، من کان فی قلبه آیه من القرآن، ثم صب علیه الخمر، یأتی کل حرف یوم القیامه فیخاصمه بین یدی الله عز و جل، و من کان له القرآن خصما، کان الله له خصما، و من کان الله له خصما، کان هو فی النار». ۲۳

چنان که ملاحظه می‌شود در این روایات شدیدترین عذاب‌ها برای قاری شراب خوار قرار داده شده است، زیرا قرآن باید در انسان اثر بگذارد و او را بسازد. کسی که از قرآن تاثیر نمی‌پذیرد و رشد نمی‌کند مانند درخت خشکی است که از آب و آفتاب و زمین حاصلی نمی‌دهد و مستحق بریدن و سوختن است.

با توجه به فهم چنین نکاتی است که پدر فهمیده به پسر خود سفارش کرد که تنها به خوانده قرآن بسنده مکن، بلکه قرآن را آن گونه بخوان که بر پیغمبر نازل شد. آن پسر هم که ۱۲ سال در دانشگاه آکسفورد درس خوانده بود و انسان اهل فهمی بود سخن پدر را به گوش جان شنید و در زمره کسانی قرار گرفت که با شنیدن آیات قرآن دریایی از اشک در پس پرده های چشمش گرد می آمد و چنان اشک می ریخت که صفحات مصحف شریفش را خیس می کرد. آن قرآن اکنون بر سر قبر ایشان قرار دارد و در حجله مزارش آن را گذارده اند.

او ابیاتی هم درباره ابی عبد الله سروده و با این که زبان فارسی را خوب نمی دانسته خوب از عهده برآمده است. از جمله این بیت را از او در خاطر دارم:

موج خون او چمن ایجاد کرد تا قیامت قطع استبداد کرد.

آری، اهل عقل، یعنی آنان که قرآن را می شنوند و به فکر فرومی روند، در پی یافتن این حقیقت اند که کلمات قرآن بر قلبی که بر آن نازل شده اند چه تاثیری کرده اند و آیا این حقایق با فطرت انسان سازگاری دارند یا خیر؟ اگر به این حقایق عمل کنم چه می شود و اگر عمل نکنیم، چه خللی در زندگیمان پیدا می شود؟ همین فکرها و اندیشه ها و تأمل هاست که حق بودن قرآن را نشان می دهند و انسان را در زمره اولوالالباب قرار می دهند:

«أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ» . ۲۴

در انتها، به روایت پر قیمتی هم اشاره کنم که در دفتر پیشین درباره آن به تفصیل سخن به میان آمده است و آن این که در کتاب شریف اصول کافی از امام صادق، علیه السلام، نقل شده است:

ص: ۲۶۸

عقل سبب شده است انسان خدا را بندگی کند و به جای شرارت و حیوان صفتی عبد الله بشود و از راه بندگی به بهشت برسد.

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست مرد دانا به جهان داشتن ارزانی نیست

خفتگان را خبر از زمزمه مرغ سحر حیوان را خبر از عالم انسانی نیست

روی اگر چند پرچهر و زیبا باشد نتوان دید در آئینه که نورانی نیست

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند مرد اگر هست به جز عالم ربانی نیست

خانه پر گندم و یک جو نفرستاده به گور غم مرگت چو غم مرگ زمستانی نیست

یا رب از نیست به هست آمده لطف توئیم آنچه هست از نظر لطف تو پنهانی نیست. ۲۶

(۱). مائده، ۸۳.

(۲). اشاره است به این آیه: نور، ۲۷: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ».

(۳). درباره حالت پیامبر در زمان نزول وحی آمده است:

-مناقب أمير المؤمنين (ع)، محمد بن سلیمان کوفی، ج ۲، ص ۵۱۸: «أبو جعفر محمد بن سلیمان قال: حدثنا أحمد بن علي بن الحسن الحنطاط قال: حدثنا الحسن بن علي بن عفان العامري قال: أخبرنا علي بن حكيم قال: أخبرنا محمد بن فضيل الضبي [عن فضيل بن مرزوق] عن إبراهيم بن الحسن بن فاطمه ابنه [الحسين بن] علي: عن أسماء بنت عميس قالت: كان رسول الله صلى الله عليه وآله إذا نزل عليه الوحي يكاد يغط عليه (يكاد يغشى عليه) قالت: فأنزل عليه يوما و رأسه في حجر علي. فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: صليت العصر يا علي؟ فقال: لا. يا رسول الله. قالت: فدعا الله فردت عليه الشمس حتى صلى العصر. قالت: فرأيت الشمس بعدما غابت حين ردت عليه حتى صلى العصر».

-الاعتقادات، شيخ مفيد، ص ۸۱: «باب الاعتقاد في كيفية نزول الوحي من عند الله بالكتب في الامر والنهي. قال الشيخ رضي الله عنه: -اعتقادنا في ذلك أن بين عيني اسرافيل لوحا، فإذا أراد الله تعالى أن يتكلم بالوحي ضرب اللوح جبين اسرافيل، فينظر فيه فيقرأ ما فيه، فيلقيه إلى مكائيل، و يلقيه ميكائيل إلى جبرائيل، فيلقيه جبرئيل إلى الانبياء. و أما الغشوه التي كانت تأخذ النبي صلى الله عليه وآله وسلم فإنها كانت تكون عند مخاطبه الله إياه حتى يثقل و يعرق. و أما جبرئيل فإنه كان لا يدخل عليه حتى يستأذنه إكراما له، و كان يقعد بين يديه قعده العبد».

-مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۴۱: «و أما كيفية نزول الوحي فقد سأله الحرث بن هشام: كيف يأتيك الوحي؟ فقال أحيانا يأتيني مثل صلصلة الجرس و هو أشده على فيفصم عنى فقد و عيت ما قال و أحيانا يتمثل لى الملك رجلا فيكلمنى فأعنى ما يقول. و روى انه كان إذا نزل عليه الوحي يسمع عند وجهه دوى

ص: ۲۷۰

كدوى النحل. و روى انه كان ينزل عليه الوحى فى اليوم الشديد البرد فيفصم عنه، و ان جبينه لينفصد عرقا. و روى انه كان إذا نزل عليه الوحى كرب لذلك و يربد وجهه و نکس رأسه و نکس أصحابه رؤسهم منه، و منه يقال: برحاء الوحى. قال ابن عباس:

كان النبى إذا نزل عليه القرآن تلقاه بلسانه و شفثيه كان يعالج من ذلك شده فنزل (لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ) و كان إذا نزل عليه الوحى جد منه ألما شديدا و يتصدع رأسه و يجد ثقلا قوله تعالى (إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا) و سمعت مذاكره انه نزل جبرئيل على رسول الله صلى الله عليه و آله ستين الف مره.

-مناقب آل ابى طالب، ابن شهر آشوب، ج ١، ص ٣١٥: «... و قال الخطيب خوارزم ان النبى مدينه لعلومه* و على الهادى لها كالباب. أفلا يكون أعلم الناس و كان مع النبى صلى الله عليه و آله فى البيت و المسجد يكتب و حيه و مسائله و يسمع فتاويه و يسأله، و روى انه كان النبى إذا نزل عليه الوحى ليلا لم يصب حتى يخبر به عليا و إذا نزل عليه الوحى نهارا لم يمس حتى يخبر به عليا».

-معجم الكبير، طبرانى، ج ٥، ص ١١٥: «عن الزهري عن سهل بن سعد قال سمعت زيد بن ثابت يقول كان إذا أنزل الوحى على رسول الله صلى الله عليه و سلم ثقل لذلك و يحدر جبينه عرقا كأنه الجمان و إن كان فى البرد».

(٤). اشاره است به آيه سوره بقره ٨٥-٨٦ و آيه ١٥٠-١٥١ سوره نساء: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا* أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَ أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا».

(٥). معارج، ٢٤-٢٥. در آيه ١٩ سوره ذاريات نیز اين عبارت آمده است.

(٦). حجرات ١٤-١٦.

(٧). كتاب الزهد، حسين بن سعيد كوفى، ص ٩٣: «عن ابى بصير قال: قال أبو عبد الله عليه السلام: ان الناس يقسم بينهم النور يوم القيامة على قدر ايمانهم»؛ كلمات الإمام الحسين (ع)، شيخ شريفى، ص ٧٦٣: «روى أن أعرابيا من البادية قصد الحسين عليه السلام فسلم عليه فرد عليه السلام و قال: أعرابى فيم قصدتنا؟ قال: قصدتك فى ديه

مسلمه إلى أهلها. قال: أقصدت أحدا قبلي؟ قال: عتبه بن أبي سفيان فأعطاني خمسين ديناراً، فرددتها عليه و قلت: لأقصدن من هو خير منك و أكرم، و قال عتبه:

و من هو خير مني و أكرم لا ام لك، فقلت: إما الحسين بن علي، و إما عبد الله بن جعفر، و قد أتيتك بدء لتقيم بها عمود ظهري و تردني إلى أهلي. فقال الحسين: و الذي فلق الحبه، و برء النسمة، و تجلى بالعظمه ما في ملك ابن بنت نبيك إلا مائتا دينار فاعطه إياها يا غلام، و اني أسئلك عن ثلاث خصال إن أنت أحببني عنها أتممتها خمسمائه دينار. فقال الأعرابي: أكل ذلك احتياجاً إلى علمي، أنتم أهل بيت النبوه، و معدن الرساله، و مختلف الملائكه. فقال الحسين: لا، و لكن سمعت جدي رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: أعطوا المعروف بقدر المعرفة. فقال الأعرابي: فسل، و لا - حول و لا - قوه إلا - بالله. فقال الحسين: ما أنجى من الهلكه؟ فقال: التوكل على الله. فقال: ما اروح للمهم؟ قال: الثقة بالله. فقال: أي شيء خير للعبد في حياته؟ قال: عقل يزينه حلم، فقال: فإن خانه ذلك؟ قال: مال يزينه سخاء و سعه، فقال: فإن أخطأه ذلك؟ قال: الموت و الفناء خير له من الحياه و البقاء. قال: فناوله الحسين خاتمه و قال: بعه بمائه دينار و ناوله سيفه و قال: بعه مائتي دينار، و اذهب فقد أتممت لك خمسمائه دينار.

(۸). بقره، ۸۵ و ۸۶.

(۹). برامكه، خاندانی ایرانی که اجداد آنان عنوان برمك داشتند و نخستین وزیران معتبر خلفای عباسی از این خاندان برخاستند. اولین عضو مهم این خاندان یحیی بن خالد بن برمك (ف. ۱۹۰ ق) است که در دربار عباسی عهده دار حکومت و وزارت بود.

پسر ارشدش فضل (۱۴۸-۱۸۷ ق) حکومت ایالات جبال، طبرستان، دماوند، کومش و غیره، و مدتی هم حکومت ارمنستان و آذربایجان و نیز خراسان را داشت. او فتوحات چندی کرد و مساجد و رباطها ساخت.

برادر وی جعفر (حدود ۱۵۰-۱۸۷ ق) دارای خطی خوش و بیانی فصیح و در احکام نجوم مطلع بود. هارون بدو توجه و اقبالی تمام داشت و او را به حکومت ایالات متعدد منصوب ساخت، و وی آن ها را توسط نمایندگان خود اداره می کرد.

ص: ۲۷۲

هارون خواهر خود عباسه را نیز بدو تزویج کرد. مقدمات سقوط این خاندان از مدت ها طرح می شد و برای آن علل مختلف ذکر کرده اند. جعفر در صفر ۱۸۷ ق به امر خلیفه کشته شد، و کمی بعد یحیی و سه پسر دیگرش توقیف شدند و اموال آنان مصادره گردید. از سرنوشت موسی و محمد برادران جعفر نیز اطلاعی در دست نیست. رک:

فرهنگ معین، ج ۵، ذیل مدخل برامکه.

(۱۰). مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴۳۳؛ نیز در مستدرک الوسائل، میرزا نوری، ج ۱۰، ص ۳۸۶ (به نقل از کتاب مناقب): «حکمی أن المنصور تقدم إلى موسى بن جعفر عليهما السلام بالجلوس للتهنئة في يوم النيروز، وقبض ما يحمل إليه، فقال عليه السلام: إني قد فتشت الأخبار عن جدی رسول الله صلى الله عليه وآله، فلم أجد لهذا العيد خبراً، وأنه سنة للفرس و محاهها الاسلام، و معاذ الله أن نحیی ما محاه الإسلام.

فقال المنصور: إنما نفعل هذا سياسة للجنود، فسألتك بالله العظيم الاجلست. فجلس و دخلت عليه الملوک و الامراء و الاجناد يهنئونه، و يحملون إليه الهدايا و التحف، و على رأسه خادم المنصور يحصى ما يحمل، فدخل في آخر الناس رجل شيخ كبير السن، فقال له: يا بن بنت رسول الله، إنني رجل صعلوك لا مال لي اتحفك، و لكن اتحفك بثلاث أبيات قالها جدی في جدك الحسين بن علي عليهما السلام: «عجبت لمصقول علاك فرنده* يوم الهياج و قد علاك غبار و لا سهم نفذتك دون حرائر* يدعون جدك و الدموع غزار/ الا تقضت السهام و عاقها* عن جسمك الاجلال و الاكبار.

قال عليه السلام: قبلت هديتك اجلس بارك الله فيك. و رفع رأسه إلى الخادم و قال:

امض إلى أمير المؤمنين و عرفه بهذا المال و ما يصنع به. فمضى الخادم و عاد و هو يقول: كلها هبه مني له يفعل به ما أراد، فقال موسى عليه السلام للشيخ: إقبض جميع هذا المال، فهو هبه مني لك».

(۱۱). از سیدای نسفی است.

(۱۲). از آن جا که دنیا دوستی از آثار غلبه نفس آدمی بر اوست، این سخن علی، علیه السلام، موید مطلب بالاست: نهج البلاغه، حکمت ۲۶۹: «الناس في الدنيا عاملان: عامل عمل في الدنيا للدنيا، قد شغلته دنياه عن آخرته، يخشى علي من

يخلفه الفقر و يأمنه على نفسه، فيفنى عمره في منفعه غيره، و عامل عمل في الدنيا لما بعدها، فجاءه الذى له من الدنيا بغير عمل فأحرز الحظين معا، و ملك الدارين جميعا، فأصبح وجيها عند الله، لا يسأل الله حاجه فيمنعه».

(١٣). مستدرک الوسائل، محدث نوری، ج ١٢، ص ١١٤: «... و قال عليه السلام: افضل الناس من عصى هواه، و افضل منه من رفض دنياه، و قال عليه السلام: اشقى الناس من غلبه هواه، فملكته دنياه، و افسد آخراه».

(١٤). در تادیب نفس روایات فراوانی وارد شده است: از جمله: «و قال عليه السلام:

اغلبوا اهواءكم و حاربوها، فانها ان تقتدكم توردكم من الهلكه أبعد غايه». مدرک پیشین.

(١٥). بقره، ٢٦٨: «الْشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَ اللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ».

(١٦). نهج البلاغه، خطبه ١٩٣.

(١٧). این فرد ضرار بن ضمیره کنانی است و این حکایت را در پاسخ سوال معاویه گفته است.

(١٨). خصائص الائمة، شریف رضی، ص ٧١؛ كشف الغطاء، كاشف الغطاء، ج ١، ص ١٦؛ بحار الأنوار، ج ٣٣، ص ٢٧٥ (با اختلاف اندک در این کتب): «عن أبي صالح مولى أم هانئ قال: دخل ضرار بن ضميره الكناني على معاوية بن أبي سفيان يوما فقال له:

يا ضرار، صف لي عليا! فقال: أو تعفيني من ذلك؟ قال: لا أعفوك. قال: أما إذ لا بد فإنه كان و الله بعيد المدى شديد القوى يقول فصلا و يحكم عدلا يتفجر العلم من جوانبه و تنطق الحكمة على لسانه يستوحش من الدنيا و زهرتها و يأنس بالليل و ظلمته. كان و الله غزير الدمعه طويل الفكره يقلب كفه و يخاطب نفسه يعجبه من اللباس ما قصر و من الطعام ما جشب. كان و الله معنا كأحدنا يدنينا إذ أتيناها و يجيبنا إذا سألناه و كان مع دنوه لنا و قربه منا لا نكلمه هيبه له فإن تبسم فعن مثل اللؤلؤ العظيم. يعظم أهل الدين و يحب المساكين لا- يطمع القوى في باطله و لا يياس الضعيف عن عدله. أشهد بالله لرأيته في بعض مواقفه و قد أرخى الليل سدوله غارت نجومه

مماثلا- فى محرابه قابضا على لحيته يتململ تمللمل السليم و يبكى بكاء الحزين و كأنى أسمعوه و هو يقول:يا دنيا يا دنيا أبى تعرضت؟ أم إلى تشوقت؟ هيهات هيهات غرى غرى لا حان حينك قد أبتك ثلاثا. عمرك عصير و خيرك حقير و خطرک غير كبير.

آه آه من قله الزاد و بعد السفر و وحشه الطريق. فوكفت دموع معاويه على لحيته و جعل يستقبلها بكمه و اختنق القوم جميعا بالبكاء و قال: هكذا [كان] أبو الحسن يرحمه الله! فكيف وجدك عليه يا ضرار؟ فقال: وجد أم واحد ذبح واحدها فى حجرها فهى لا- يرقى دمعها و لا- يسكن حزنها. فقال معاويه: لكن هؤلاء لو فقدونى لما قالوا و لا وجدوا بى شيئا من هذا؛ مناقب آل ابى طالب، ابن شهر آشوب، ج ١، ص ٣٧١: «و قال معاويه لضرار بن ضميره: صف لى عليا، قال: كان و الله صواما بالنهار قواما بالليل يحب من اللباس أخشنه و من الطعام أجشبهه و كان يجلس فينا و يتدى إذا سكتنا و يجيب إذا سألنا يقسم بالسويه و يعدل فى الرعيه لا يخاف الضعيف من جوره و لا يطمع القوى فى ميله. و الله لقد رأيت له ليله من الليالى و قد أسبل الظلام سدوله و غارت نجومه و هو يتململ فى المحراب تمللمل السليم و يبكى بكاء الحزين و لقد رأيت مسيلا للدموع على خده قابضا على لحيته يخاطب دنياه فيقول: يا دنيا أبى تشوقت ولى تعرضت لا حان حينك فقد أنتك ثلاثا لا رجعه لى فيك فعيشك قصير و خطرک يسير. آه من قله الزاد و بعد السفر و وحشه الطريق».

(١٩). طه: ١-٢.

(٢٠). مستدرک الوسائل، ج ٤، ص ٢٤٦.

(٢١). در روايت زيبايى رابطه قلب انسان با قرآن چنين آمده است: الجعفریات: اخبرنا محمد، حدثنى موسى، قال: حدثنى ابى، عن أبیه، عن جده جعفر بن محمد، عن أبیه، عن جده على بن الحسين، عن أبیه، عن على بن أبى طالب عليهم السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «القلوب أربعة: فقلب فيه ايمان و ليس فيه قرآن، و قلب فيه قرآن و ايمان، و قلب فيه قرآن و ليس فيه ايمان، و قلب لا- قرآن فيه و لا ايمان، فاما القلب الذى فيه ايمان و ليس فيه قرآن، كالثمره طيب طعمها ليس لها ريح، و اما القلب الذى فيه قرآن و ليس فيه ايمان، كالاشنه طيب ريحها خبيث طعمها، و اما القلب الذى

ص: ٢٧٥

فيه ايمان و قرآن، كجراب المسك ان فتح فتح طيبا، و ان وعى وعى طيبا، و اما القلب الذى لا قرآن فيه و لا ايمان، كالحنظله
خيث ريحها، خيث طعمها».

(۲۲). البته آن وقت مسابقات قرآن نبود، چند نفر بودند که معروف بودند که من سه چهار نفرشان را دیده بودم، اما این شخص
را یک بار دیدم. (مؤلف)

(۲۳). مستدرک الوسائل، ج ۴، ص ۲۴۸.

(۲۴). رعد، ۱۹.

(۲۵). کافی، ج ۱، ص ۱۱؛ معانی الاخبار، شیخ صدوق، ص ۲۴۰؛ نیز در بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۱۶: «عن محمد بن عبد الجبار، عن
بعض أصحابنا رفعه إلى أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت له: ما العقل؟ قال: ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان قال:

قلت: فالذى كان فى معاويه؟ فقال: تلك النكراء! تلك الشيطنة، و هى شبيهه بالعقل، و ليست بالعقل».

(۲۶). از سعدی شیرازی است.

ص: ۲۷۶

کرج، مسجد حضرت معصومه (ع) دهه دوم و سوم محرم ۱۳۸۲-۸۳

ص: ۲۷۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

براساس آیات قرآن کریم، همه احکام الهی برای تحقق عدالت و پاکی فکر و روح و نفس، و اعضا و جوارح انسان تشریح شده اند. از این رو، آنچه را وجود مقدس پروردگار برای بندگانش حرام کرده، بدین سبب بوده که منبع آلودگی و خباثت روح و جسم آدمی بوده اند.

ویژگی های رسول خدا(ص)

در سوره مبارکه اعراف در وصف پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله و سلم، می خوانیم:

«الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ* قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ كَلِمَاتِهِ وَ اتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ». ۱

همان کسانی که از این رسول و پیامبر ناخوانده درس که او را نزد خود با همه نشانه ها و اوصافش در تورات و انجیل نگاشته می یابند، پیروی می کنند؛ پیامبری که آنان را به کارهای شایسته فرمان می دهد، و از اعمال زشت بازمی دارد، و پاکیزه ها را بر آنان حلال می نماید، و ناپاک ها را بر آنان حرام می کند، و بارها تکالیف سنگین و زنجیرهای جهل، بی خبری و بدعت را که بر دوش عقل و جان آنان است برمی دارد؛ پس کسانی که به او ایمان آوردند و او را در برابر دشمنان یاری دادند و او نوری که بر او نازل شده پیروی نمودند، فقط آنان رستگارانند. بگو: ای مردم! یقیناً من فرستاده خدا به سوی همه شمایم؛ خدایی که فرمانروایی آسمان ها و زمین فقط در سیطره اوست، جز او معبودی نیست، زنده می کند و می میراند، پس به خدا و رسول او پیامبر ناخوانده درس که به خدا و تمام سخنان او ایمان دارد، ایمان بیاورید، و از او پیروی کنید تا هدایت یابید.

در این آیه، خداوند حضرت را فرستاده و رسول خود و وجود مبارکی معرفی می کند که خبرهای لازم را در اختیار مردم قرار می دهد (نبی).

هم چنین، آن وجود مقدس را اهل مکه و درس ناخوانده می شمارد (امی)؛ یعنی آن حضرت حقایق را از کسی یا جایی نیاموخته است و به فضل خدا ریشه همه حقایق گشته است.

وصف دیگر حضرت این است که خبر آمدن او در تورات حضرت موسی و انجیل حضرت مسیح، علیهما السلام، آمده است:

«يجدون مکتوبا فی التوراه و الانجیل».

ویژگی دیگر حضرت در حقیقت مربوط به دلیل بعثت ایشان است:

- «يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ... وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ».

- «وَ يَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ... وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْجَبَائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ».

پس، پیامبر آمده است که رابطه مردم را با همه پاکیزگی‌ها و حلال‌ها آزاد اعلام کند و ارتباط با تمام مایه‌های آلودگی و نجاست و پلیدی را بر آن حرام سازد.

علم نمی‌تواند حرام خدا را حلال کند

اگر عده‌ای بگویند: درست است که آنچه خدا بر مردم حرام کرده آلودگی و پلیدی می‌آورد و ضرر دارد، ولی ما با استفاده از علم دستگاه‌هایی اختراع کرده‌ایم که این آلودگی و خباثت و پلیدی را از آن‌ها می‌گیرد، می‌گوییم: علم و ابزار علمی نمی‌تواند حرام خدا را حلال کنند.

اصلاح گوشت خوک!

مثال روشن این معنا که بسیاری از مردم جهان به آن آلوده هستند و در قرآن هم حرام اعلام شده گوشت خوک است. قرآن در چهار آیه مختلف درباره حرمت گوشت خوک سخن گفته ۲ و می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنزِيرِ...﴾.

جز این نیست که خدا (برای مصون ماندن شما از زیان‌های جسمی و روحی) مردار و خون و گوشت خوک را بر شما حرام کرده است.

﴿قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا...﴾.

بگو: در احکامی که به من وحی شده خوراک حرامی را بر خورنده‌ای که میل دارد آن را بخورد نمی‌یابم، مگر آن که مردار یا خون ریخته شده از رگ‌های حیوان یا گوشت خوک باشد که یقیناً همه نجس و پلیدند.

گوشت خوک به این علت حرام شده که گوشتی آلوده و به تعبیر قرآن رِجَس و خبیث و پلید است. امروزه، ثابت شده که موجودات ریز ذره بینی‌ای در این گوشت زندگی می‌کنند که برای بدن انسان مضرند و تولید آلودگی می‌کنند. با این حال، عده‌ای می‌گویند ما دستگاه‌هایی

اختراع کرده ایم یا موادی ساخته ایم که خباثت و آلودگی این گوشت را از آن می گیرد. آن ها گمان می کنند با پاک کردن گوشت خوک از آن موجودات، حرمت آن را می توان برداشت و این در حالی است که علم ثابت کرده هریک از مواد غذایی آثار روانی خاصی در انسان به جای می گذارد؛ بعضی از غذاها در انسان تولید شاید می کنند، بعضی دیگر سبب عصبی شدن او می شوند و تعادل روانی او را به هم می زنند، و گروهی دیگر بر قدرت اندیشه و تفکر او اثر منفی می گذارند و تولید افسردگی یا بدخلقی و کج خلقی می کنند. گوشت خوک نیز از مواد غذایی ای است که بر انسان تاثیر می گذارد. آیا این آثار را می توان با استفاده از مواد شیمیایی و دارویی و ... از آن گرفت؟

اسلام دینی تک بعدی نیست. لذا، با در نظر گرفتن همه موجودیت انسان به امری سفارش می کند؛ مثلاً، اگر نماز را پیشنهاد می کند، بدان جهت است که نماز سبب آرامش انسان می شود، «تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ» ۳ است، و پاداش اخروی فراوانی دارد. پس، نماز با همه وجود آدمی سروکار دارد و هم چنین سایر فرائض مانند روزه و ... امور حرام نیز همین طورند و زیان های ظاهری و باطنی فراوان دارند. بنابراین، حتی اگر بتوان مانع تاثیرات جسمانی آن ها شد، نمی توان زیان های باطنی آن ها را دفع کرد.

پیغمبر مبعوث شده تا مردم را به انجام امور و برنامه های پسندیده وادار کند که در قرآن مجید بسیاری از آن ها ذکر شده اند. از جمله:

«وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَ ذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْكُمْ وَ أَنْتُمْ مُّعْرِضُونَ». ۴

«لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ

بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ». ٥

- «وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَلًا فُخُورًا». ٦

- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْلُوا شَعَائِرَ اللَّهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَلَا الْهَدْيَ وَلَا الْقَلَائِدَ وَلَا آمِينَ النَّبِيِّ الْحَرَامِ يَتَتَعُونَ فُضْلًا مِنْ رَبِّهِمْ وَرِضْوَانًا وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نَقُومَ أَنْ صَدُّوكم عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَنْ تَعْتَدُوا وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ». ٧

- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نَقُومَ عَلَىٰ آلَا تَعْدِلُوا اعْبُدُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ». ٨

- «قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّي عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ. وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْبُدُوا وَلَا تَوْكَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ». ٩

- «وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَحَيْدُنَا عَلَيْهِمْ آبَاءُنَا وَاللَّهُ آمَرْنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ* قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ». ١٠

- «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ* وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ». ۱۱

- «لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَّخْذُولًا* وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا* وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا». ۱۲

- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ». ۱۳

پیغمبران، و از جمله پیامبر اسلام، صلی الله علیه و آله، آمده اند تا مردم را وادار به کارهای پسندیده کنند تا بهشت یا مدینه فاضله ای که حکما آن را آرزو می کردند در همین زندگی تحقق پیدا کند. (البته، بهشت از نظر حکما نه بهشت قیامت).

*** روزی از بازار تهران رد می شدم (حدوداً سال ۱۳۴۴ شمسی بود). دیدم پیرمردی ۴۰۰-۵۰۰ جلد کتاب کهنه روی یک چادر شب گذاشته و می فروشد. چهره الهی و نورانی ای هم داشت و آثار سجده بر پیشانی اش پیدا بود. ۱۴ کتابی در میان آن کتاب کهنه ها نظرم را جلب کرد که ۸۰۰-۹۰۰ صفحه داشت و فکر می کنم در اواخر دوره قاجاریه چاپ شده بود. ۱۵ آن کتاب را خریدم و تا به حال حفظش کرده ام و به نظرم کتاب خوبی است. البته، نام مؤلفش را نمی دانم، چون روی کتاب نام او نیامده است. به هر حال، در آن کتاب حکایت زیبایی آمده که دروغ است آن را در این جا نقل نکنم.

نام ذوالقرنین ۱۶ در قرآن کریم در سوره مبارکه کهف آمده است و خداوند در قرآن بیش از یک صفحه درباره او و کارها و برنامه هایش سخن گفته است. ۱۷ درباره شخصیت تاریخی ذوالقرنین بحث های زیادی صورت گرفته و عده ای او را اسکندر مقدونی و عده ای کوروش هخامنشی، و عده ای دیگر شخصیتی مستقل دانسته اند. بعضی ها نیز عقیده دارند ایشان از انبیای خدا بوده است.

تا آن جا که از آیات قرآن فهم می شود خداوند گشایشی نیز برای او قرار داده بود که قرآن از آن با عنوان «سَبَباً» یاد می کند. مراد از «سَبَباً» که در این آیات آمده برخورداری ایشان از وسایل و علوم مهم آن روزگار بوده است. او اولین کسی است که میان دو کوه سد بسیار قوی و مستحکمی ساخت و سدسازی از زمان او رسم شد. یعنی علم سدسازی را برای نخستین بار او تعلیم داده است، با این تفاوت که او در سدی که ساخت از آهن و مس مذاب استفاده کرد. زیرا دستور داد مردم هرچه آهن در خانه ها دارند بیاورند. بعد، همه آن ها را در کوره ای ذوب کرد و در ساختمان آن سد به کار گرفت و روی آن مس مذاب ریخت. سفرهای او به شرق و غرب عالم نیز از جمله کارهای دیگر این مرد الهی بود.

براساس آیات قرآن و روایات، یکی از کارهای مهم ذوالقرنین این بود که با لشکر مؤمنش به مناطق مختلف می رفت و آن ها را به راه راست دعوت می کرد. اگر آن ها به اختیار و اراده خودشان دین خدا را قبول می کردند، کاری به کارشان نداشت. تنها، حاکم مؤمنی بر آن ها می گماشت تا احکام خدا را به آنان بیاموزد؛ اما اگر قبول نمی کردند، درگیری و جنگ میانشان درمی گرفت.

سفرهای ذوالقرنین به قدری به طول انجامید که او در منطقه و کشور

خودش از دنیا نرفت و عمرش در همان مناطق دور تمام شد، زیرا او ظاهراً از اهالی جایی میان آسیای صغیر و سرحدات اروپا بود. نقل است که در هنگام مرگ از او پرسیدند: آیا کاری هست که بتوانیم برایت انجام دهیم؟ گفت: نه، ولی وقتی مرا در تابوت گذاشتید، دستم را از تابوت بیرون بگذارید تا مردم بدانند که من با این که نصف دنیا را گرفتم، همه چیز را گذاشتم و با دست خالی از این دنیا رفتم. شاید از مگ من درس عبرت بگیرند. ۱۸

با مشت بسته آمده ام من به این جهان یعنی به غیر حرص و غضب نیست حالیم

با مشت باز می روم آخر به زیر خاک یعنی بین که می روم و دست خالیم. ۱۹

ذو القرنین در شهری عجیب

رسم ذو القرنین این بود که وقتی به منطقه ای می رسید، بیرون آن منطقه اردو می زد. بعد، به یکی از افراد خود که انسان باادب و باوقاری بود مأموریت می داد که از حاکم آن شهر یا سرزمین خبر بگیرد و از او دعوت کند به او به گفتگو بنشیند. در جلساتش با حاکمان شهرها هم دو کلمه بیشتر نمی گفت و می فرمود: ما برای شما خوشبختی و سعادت آرزو مندیم. از این رو، برای شما دین حقی آورده ایم که حلال و حرام را برایتان روشن می سازد. اگر این دین را قبول کنید، کاری به کار شما نداریم و به جای دیگری می رویم، اما اگر قبول نکنید، مجبور به جنگ و درگیری هستیم. آن وقت، شما را کنار می گذاریم و فرد دیگری به جایتان می گذاریم که حق را به مردم بیاموزد.

او به این روش رفتار می کرد تا به منطقه تازه ای رسید. مطابق عادت، به مأمور خود گفت: به بزرگ این شهر بگو در اردوی ما با من ملاقات کند! مأمور آمد و از مردم شهر سؤال کرد: بزرگ شما کیست؟ مردم هم او را نزد پیرمرد محاسن سفید و عمر از ۱۰۰ سال گذشته ای بردند.

پرسید: حاکم این منطقه شما هستید؟ گفت: بله. گفت: ذوالقرنین در بیرون شهر اردو زده و با شما کاری دارد! گفت: به او بگو ما با شما کاری نداریم، شما با ما کار دارید و ادب اقتضا می کند شما نزد ما بیایید!

مأمور در برابر این سخن مقاومتی نکرد و شرح ماوقع را به ذوالقرنین اظهار داشت. ذوالقرنین مردی بزرگوار و خداپرست بود و تکبری نداشت، گفت: عیبی ندارد، ما نزد او می رویم!

وقتی ذوالقرنین وارد شهر شد، دید مغازه ها پر از جنس اند، اما هیچ کس داخل آن ها نیست و بازار خیلی خلوت است. پرسید: مردم کجا هستند؟ گفتند: برای ناهار رفته اند! بعد، نگاهش به خانه های مردم افتاد و دید جلوی هر خانه ای چندین قبر است و تمام خانه ها از داخل حیاطها به هم راه دارند. مساله دیگری که توجهش را جلب کرد این بود که دید پیرمرد محاسن سفید در این شهر خیلی زیاد است. لذا خیلی تعجب کرد.

وقتی ذوالقرنین نزد حاکم آن شهر رسید، حاکم از دلیل حضور او سوال کرد، اما ذوالقرنین گفت: ابتدا به چند سؤال من جواب بدهید، بعد من قصد خود را از این سفر می گویم! گفت: بپرس.

راز عمرهای طولانی

پرسید: چرا این قدر شهر شما پیرمرد زیاد دارد؟ گفت: چون ما زود نمی میریم. گفت: چطور؟ گفت: برای این که از پروردگار این قانون به ما رسیده که تا گرسنه نشده ایم سر سفره ننشینیم و تا سیر نشده ایم از سفره کنار برویم. همه ما به این قانون عمل می کنیم، لذا در شهرمان فرد پرخور یا انسان اسرافکار نداریم. ما این سخن انبیا را حق دیدیم و به تجربه فهمیدیم که به نفع خودمان است، از این رو، غذا روی غذا نمی خوریم و فشار به معده و سایر انداممان نمی آوریم. و این راز طولانی بودن عمرهای ماست. ۲۰

نقل است که روزی پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله و سلم، از قبرستانی عبور می کردند. با دیدن قبور مردگان، رو به یاران خود کردند و فرمودند:

بیشتر این مردم گورشان را با دندان هایشان کنده اند! ۲۱ یعنی از سر بدخوری و پرخوری مرده اند و گرنه، نباید به این زودی می مردند.

در ده بالادست، چینه ها کوتاه است ۲۲

ذو القرنین دوباره پرسید: چرا همه خانه های شما به هم راه دارد؟ گفت:

ما انسان هستیم. گاه می شود که مصیبت و رنجی یا کار مهمی پیش می آید که به سرعت باید به داد هم برسیم. در آن صورت، در این خانه را به خانه همسایه باز می کنیم و سریع به مشکل پیش آمده رسیدگی می کنیم. به عبارت دیگر، ما پشتیبان و یار یکدیگر هستیم.

قرآن کریم در این باره می فرماید:

«وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» . ۲۳

مردم مؤمن یار یکدیگر هستند. کسانی که دشمن مؤمنین هستند و آبروی آنان را می برند، ولی در عین حال، نماز می خوانند روزه می گیرند از نظر خداوند مؤمن نیستند. علامت مردم مؤمن این است که یار و کمک کار یکدیگر و پشتوانه یکدیگر هستند.

البته، ناگفته نماند گاهی حجت بر برخی افراد تمام است، ولی آن ها به هیچ وجه زیربار نمی روند؛ مثلاً، گاهی به بعضی افراد گفته می شود که فلاخن کار حرام است، رفت و آمد به فلاخن محل حرام است، اما خیلی راحت جواب می دهند: حرام است که حرام است! این افراد را دیگر نمی شود یاری کرد. مؤمن یار مؤمن است، اما یار کسی که مخالف خدا و مخالف احکام خدا باشد نیست، هرچند نماز بخواند و روزه بگیرد و اهل هیئت و حسینیه باشد. دلیل آن را نیز قرآن بیان داشته است:

«تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ».

یاد مرگ: راه نجات از پستی دنیا

ذو القرنین پرسید: چرا قبرهایتان را در کنار خانه ها قرار داده اید؟ و با وجود این که زود نمی میرید روی سنگ قبرها نوشته اید فلانی ۴ سالش بود که مرد و دیگری ۶ سالش؟ یعنی واقعا صاحب این قبرها در کودکی مرده اند؟ از طرفی، اندازه این قبرها به قبر بچه نمی ماند؟

سن آدمی به قدر عقل اوست

خدا رحمتش کند! یادم هست سال ها پیش امام جماعت یکی از مساجد ۲۴ گاهی که از دست بدکاران و گناهکاران و افراد خلافکار عصبانی می شد، روی منبر با همان عصبانیت مخاطبشان می کرد و می گفت: بچه ۷۰ ساله! چه وقت می خواهی بالغ شوی و بفهمی که دنیا و آخرت چه خبر است؟ تو بالغ بدنی شده ای نه بالغ عقلی. بدنت ۵۵ سال پیش از نظر جسمی بالغ شد، پس چرا از نظر فکری هنوز ۲-۳ سالت بیشتر نیست؟

بعد، یکی از دوستان برایم تعریف کرد که متعاقب این حرف، روزی قضیه جالبی پیش آمد. ماجرا از این قرار بود که پیرمرد ۸۰ ساله ای مرد که اتفاقا انسان نامیزانی بود. مطابق رسم برای او ختم گرفتند و واعظ معروفی را هم دعوت کردند که از قضا هم این میت را می شناخت و هم واعظ متدینی بود که نماز شبش ترک نمی شد و از عبارات جنت مکان و خلد آشیان و نوکر اهل بیت و... که نقل مجلس ختم است استفاده نمی کرد. از طرفی، می دانست این مرد ۸۰ سال آدم بی ربطی بوده، لذا ابتدا منبر نصیحتی خوبی برای مردم رفت و در انتها هم روضه حضرت علی اصغر، علیه السلام، را خواند. پس از پایان منبر، پسر بزرگ میت نزد این واعظ آمد و گفت: آقا، شما پدر ما را می شناختید؟ گفت: کاملاً!

گفت: می دانستید ایشان ۸۰ سالش بوده؟ گفت: آری! گفت: پس چرا روضه حضرت علی اصغر خواندید؟ گفت: چون پدر شما از بچه شش ماهه ای هم کمتر می فهمید. آن روضه را هم برایش اضافه خواندم!

آری، گاهی بدن رشد می کند و جان انسان در دو سالگی می ماند. بلوغ جنسی و جسمی هویدا می شود، ولی عقل در یک سالگی می ماند.

*** ذو القرنین پرسید: چرا قبرهایتان کنار خانه هاست؟ گفت: از انبیا به ما رسیده که برای بیدار شدن از خواب غفلت، واعظی بهتر از یاد مرگ وجود ندارد. ما هر روز که از در خانه بیرون می آییم، چشممان به این قبرها می افتد و به خودمان می گوئیم: آخر زندگی در دنیا به این جا ختم می شود. یک وقت اسیر دنیا نشوی، چون دنیا تو را برای خود نگه نمی دارد و روزی رهایت می کند و باید ببرند خاکت کنند. عبرت بگیر!

قبرها جلوی خانه هایمان است تا هر روز یاد آخرت و مردن باشیم و بدانیم این جا ماندنی نیستیم و مسافریم. نتیجه اش این است که مال کسی را نمی بریم، حق کسی را پایمال نمی کنیم، ظلم به کسی نمی کنیم، و آبروی کسی را نمی بریم. زیرا هر روز این قبرها نصیحتمان می کنند.

اما این که روی قبرها مدت عمر را آن گونه ثبت کرده ایم دلیلش این است که ما آن مقدار از عمر را که در عبادت و خدمت و تعلیم و تربیت گذشته عمر محسوب می کنیم و بقیه را عمر حیوانی و شکمی می دانیم.

فقر را ریشه کن می کنیم، در مغازه ها را باز می گذاریم

ذو القرنین پرسید: ظهر تمام مغازه ها باز بود، ولی صاحبانشان نبودند؟ گفت: ما در شهرمان انسان فقیر نداریم و نمی گذاریم فقیری هم به وجود بیاید. لذا دزد هم نداریم. این جواب سؤالات شما بود، حالا بگویید شما برای چه به شهر ما آمده اید؟ ذو القرنین گفت: هیچ! آمده بودیم این

این روش و منش ذو القرنین بود که روش هر انسان پاک و حقیقت جویی است و یکی از ویژگی های پیامبر اسلام نیز هست. پیغمبر آمده تا مردم را وادار به انجام امور پسندیده کند و جامعه ای پاک، بی اضطراب، بی دغدغه، بی رنج و ترس، و بی فساد و انحراف ایجاد کند.

متأسفانه، در حال حاضر، ما وضع خوبی نداریم و بی دغدغه و اضطراب نمی توانیم زندگی کنیم. چون به هم اعتماد نداریم.

کاسب هایمان مضطرب هستند، زیرا وقتی می خواهند جنسی را بفروشند، با این که می دانند خریدار نمازخوان است، باز می ترسند از او چک بگیرند و اگر هم بگیرند تا روز وصول چک مضطرب اند که نکند حساب خالی او باشد؛ پدری که می خواهد دخترش را شوهر بدهد یا برای پسرش زن بگیرد، دائم در فکر است که این پسر واقعا خوب است و اذیتمان نمی کند؟ یا عروسی که می خواهیم بگیریم خوب است؟ خلاصه، همه در اضطراب به سر می بریم.

حال، چه وقت این اضطراب به آرامش می رسد معلوم نیست. کم اتفاق می افتد همه به هم اعتماد داشته باشند، همه به هم حسن ظن داشته باشند، همه تکیه گاه هم باشند. پیغمبر آمده بود تا این اضطراب ها را بردارد و آرامش به انسان ها بدهد. آمده بود امر به معروف و نهی از منکر کند و مردم را از زشتی ها بازدارد تا آلوده نباشند، پلید نباشند، فکر بد در حق هم نکنند، به هم ظلم نکنند، مال یکدیگر را نبرند، حق همدیگر را پایمال نکنند و... نیز آمده بود تا مردم را از زیر بار سنگین فرهنگ های شیطانی درآورد و رسم ها و عادات دست و پاگیر که مثل زنجیر به دست و پای زندگی شان بسته شده را باز کند:

«وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ».

خداوند در پایان آیه نیز می فرماید: آنان که از این پیغمبر و نوری که بر او نازل شده پیروی کنند، او را بزرگ بدانند و یاری اش کنند، در دنیا و آخرت رستگار شده اند: ۲۶

«فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ ۗ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».

آری، هدف همه آیات قرآن و هدف پیامبر بزرگ اسلام و سایر انبیای الهی، علیهم السلام، این است که مردم را به پاکی دعوت کنند و از زشتی ها دور نگه دارند. و این همان چیزی است که عقل آدمی بر درستی آن صحه می گذارد و تبعیت از آن را بر خود واجب می داند.

ص: ۲۹۲

(۱). اعراف، ۱۵۷-۱۵۸.

(۲). منظور این آیات قرآن کریم است: بقره، ۱۷۳؛ مائده، ۳؛ نحل، ۱۱۵؛ انعام، ۱۴۵.

- «إِنَّ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاطِلٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ». بقره، ۱۷۳.

- «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُودَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطِيحَةُ وَ مَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَ مَا ذُبِحَ عَلَى النُّصَبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكُمْ فَسِقُ الْيَوْمِ يَنسَسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصِهِ غَيْرَ مُتَّجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ * يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَ مَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَ اذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ * الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلَلٌ لَكُمْ وَ طَعَامُكُمْ حَلَلٌ لَهُمْ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصَنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ وَ لَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ». مائده، ۳-۵.

- «إِنَّ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاطِلٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ * وَ لَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَ هَذَا حَرَامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ * مَتَاعٌ قَلِيلٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ * وَ عَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا مَا قَصَصْنَا عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ». نحل، ۱۱۵-۱۱۸.

- «قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهْلًا لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاطِلٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ». انعام، ۱۴۵.

(۳). عنكبوت، ۴۵: «أَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ

الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ».

(۴). بقره، ۸۳.

(۵). بقره، ۱۷۷.

(۶). نساء، ۳۶.

(۷). مائده، ۲.

(۸). مائده، ۸.

(۹). انعام، ۱۵۲-۱۵۱.

(۱۰). اعراف، ۲۸-۲۹.

(۱۱). نحل، ۹۰-۹۱.

(۱۲). اِسرَاء، ۲۲-۲۴.

(۱۳). نور، ۲۱.

(۱۴). این پیرمرد اصالتاً همدانی بود و آن طور که بعدها فهمیدم او این بقچه پر از کتاب را از پایین «تیر دوقلو» روی کول می گرفت و پیاده می آمد در منطقه بازار ولو می کرد و می فروخت. به مقدار خرج زندگی اش، چون مجرد بود، از فروش کتاب بر می داشت و بقیه را هم به مستحق های آبرودار می داد. (مولف)

(۱۵). منظور کتاب اسکندرنامه است. (مولف)

(۱۶). درباره شخصیت ذوالقرنین در قرآن و روایات مطالب بسیاری آمده است که به گوشه ای از آن اشاره می کنیم و خوانندگان گرامی می توانند برای کسب اطلاعات بیشتر به کتب روایی و تفسیری مراجعه کنند:

الف. قرآن کریم (آیات ۸۳ تا ۹۸ سوره کهف):

«وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا * إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَ آتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا * فَاتَّبَعِ سَبَبًا * حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَ جَدَّهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنِ حَمِئَةٍ وَ وَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّمَا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِنَّمَا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسَيْنًا * قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا * وَ أَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جِزَاءٌ الْحُسَيْنِ وَ سَيُنْقَلُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا * ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا * حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَ جَدَّهَا تَطَّلَعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سَبِيلًا *»

كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا * ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا * حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا * قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّ يَا جُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَيَّ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا * قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا * آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغَ عَلَيْهِ قَطْرًا * فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا * قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا.

و از تو درباره ذو القرنین می پرسند؛ بگو: به زودی بخشی از سرگذشت او را به وسیله آیاتی از قرآن برای شما می خوانم. ما به او در زمین قدرت و تمکن دادیم و از هر چیزی که برای رسیدن به هدف هایش نیازمند به آن بود وسیله ای به او عطا کردیم.

پس با توسل به وسیله، راهی را برای سفر به غرب دنبال کرد. تا زمانی که به محل غروب خورشید رسید، منظره غروب خورشید را چنین یافت که در چشمه ای گرم و لجن آلود غروب می کند، و نزد آن قومی را یافت که فساد و ستم می کردند. گفتیم: ای ذو القرنین! یا این قوم را به کیفر فساد و ستمشان عذاب می کنی و یا در میانشان شیوه ای نیک در پیش می گیری. ذو القرنین گفت: اما هر که با کفر، فساد و گناه ستم کرده، عذابش می کنیم، آن گاه به سوی پروردگارش بازگردانده می شود، پس او را عذابی سخت خواهد کرد. و اما هر که ایمان آورده و کار شایسته انجام داده است، پس بهترین پاداش برای اوست، و ما هم از سوی خود تکلیفی آسان به او خواهیم داد. پس باز هم با توسل به وسیله راهی را برای سفر به شرق دنبال کرد. تا زمانی که به محل طلوع خورشید رسید، آن را یافت که بر قومی طلوع می کند که در برابر آن پوششی از مسکن و لباس برای آنان قرار نداده ایم. سرگذشت ذو القرنین و ملت ها این گونه بود، و یقیناً ما به آنچه از وسایل و امکانات مادی و معنوی نزد او بود، احاطه (علمی) داشتیم. سپس، با توسل به وسیله، راهی را برای سفر دیگر دنبال کرد. تا زمانی که میان دو کوه رسید، نزد آن دو کوه، قومی را یافت که هیچ سخنی را به آسانی نمی فهمیدند. آنان با رمز، اشاره و با هر وسیله ای که ممکن بود گفتند: ای ذو القرنین! یا جوج و مأجوج با کشتن و غارت و تخریب در این سرزمین فساد

می کنند؛ آیا می پذیری که ما مزدی برای قرار دهیم تا میان ما و آنان سدّی بسازی؟ گفت: آنچه پروردگارم مرا در آن تمکن و قدرت داده از مزد شما بهتر است؛ پس شما مرا با نیرویی یاری دهید تا میان شما و آنان سدّی سخت و استوار قرار دهم.

برای من قطعه های بزرگ آهن بیاورید و در شکاف این دو کوه بریزید، پس آوردند و ریختند تا زمانی که میان آن دو کوه را هم سطح و برابر کرد، گفت: در کوره ها بدمید تا وقتی که آن قطعه های آهن را چون آتش سرخ کرد. گفت: برایم مس گداخته شده بیاورید تا روی آن بریزم. هنگامی که سد ساخته شد یا جوج و مأجوج نتوانستند بر آن بالا روند، و نتوانستند در آن رخنه ای وارد کنند. ذو القرنین پس از پایان یافتن کار سد گفت: این رحمتی است از پروردگار من، ولی زمانی که وعده پروردگارم فرا رسد، آن را درهم کوبد و به صورت خاکی مساوی با زمین قرار دهد، و وعده پروردگارم حق است.

ب. تفسیر:

-بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۱۷۲: قصص ذی القرنین. تفسیر: قال الطبرسی رحمه الله فی قوله تعالى: "إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ" : أى بسطنا يده فى الارض و ملكناه حتى استولى عليها. و روى عن على عليه السلام أنه قال: سخر الله له السحاب فحمله عليها، و مد له فى الاسباب، و بسط له النور، فكان الليل و النهار عليه سواء، فهذا معنى تمكينه فى الارض. "و آتيناها من كل شئ سيبا" أى و أعطيناها من كل شئ علما و قدره و آله يتسبب بها إلى إرادته. "فاتبع سيبا" أى فاتبع طيقا و أخذ فى سلوكه، أو فاتبع سيبا من الاسباب التى اوتيتها فى المسير إلى المغرب. "حتى إذا بلغ مغرب الشمس" أى آخر العماره من جانب المغرب، و بلغ قوما لم يكن وراءهم أحد إلى موضع غروب الشمس. "وجدها تغرب" أى كأنها تغرب "فى عين حمئه" و إن كانت تغرب وراءها، لأن الشمس لا- ترائل الفلك و لا تدخل عين الماء، و لكن لما بلغ ذلك الموضع تراءى له كأن الشمس تغرب فى عين، كما أن من كان فى البحر يراها كأنها تغرب فى الماء، و من كان فى البر يراها كأنها تغرب فى الارض الملساء، و العين الحمئه: هى ذات الحمأ و هى الطين الاسود المتتن. و الحاميه: الحاره، و عن كعب قال: أجدها فى التوراه:

ص: ۲۹۶

تغرب فى ماء و طين. "إما أن تعذب" أى بالقتل من أقام منهم على الشرك" و إما أن تتخذ فيهم حسنا" أى تأسرههم و تمسكهم بعد الأسر لتعلمهم الهدى. و قيل: معناه: و إما أن تعفو عنهم، و استدل من ذهب إلى أنه كان نبيا بهذا، و قيل: ألهمه و لم يوح إليه. "أما من ظلم" أى أشرك "فسوف نعذبه" أى نقتله إذا لم يسلم "نكرا" أى منكرا غير معهود فى النار" فله جزاء الحسنى "أى له المثوبه الحسنى جزاء" و سنقول له من أمرنا يسرا" أى قولا جميلا، و سنأمره بما يتيسر عليه. "ثم أتبع سببا" أى طيقا آخر من الأرض يوصله إلى مطلع الشمس "حتى إذا بلغ مطلع الشمس" أى ابتداء المعموره من جانب المشرق. "كذلك" قال البيضاوى: أى أمر ذى القرنين كما وصفناه فى رفعه المكان و بسطه الملك، أو أمره فيهم كأمره فى أهل المغرب من التخيير و الاختيار" و قد أحطنا بما لديه "من الجنود و الآلات و العدد و الأسباب" خبرا" أى علما تعلق بطواهره و خفاياه، و المراد أن كثره ذلك بلغت مبلغا لا يحيط به إلا علم اللطيف الخبير. "ثم أتبع سببا" يعنى طيقا ثالثا معترضا بين المشرق و المغرب آخذا من الجنوب إلى الشمال "حتى إذا بلغ بين السدين" بين الجبلين المبنى عليهما سده، و هما جبلا أرمنيه و آذربيجان. و قيل: جبلان فى أواخر الشمال فى منقطع أرض الترك، من ورائهما يأجوج و مأجوج. "لا يكادون يفقهون قولا" لغرابه لغتهم و قله فطنتهم. "قالوا يا ذا القرنين" أى قال مترجمهم. و فى مصحف ابن مسعود: قال الذين من دونهم "فهل نجعل لك خرجا" أى جعلنا - نخرجه من أموالنا؟ "قال ما مكنى فيه ربي خير" أى ما جعلنى فيه مكيئا من المال و الملك خير مما تبذلون لى من الخراج، و لا حاجه بى إليه. "فأعينونى بقوه" أى بفعله، أو بما أتقوى به من الآلات "ردما" أى حاجزا حصينا، و هو أكبر من السد. "زبر الحديد" أى قطعه "بين الصدفين" أى بين جانبي الجبلين بتنضيدها. "قال انفخوا" أى قال للعملة: انفخوا فى الأكوار و الحديد "حتى إذا جعله" أى جعل المنفوخ فيه "نارا" أى كالنار بالاحماء "قال آتونى افرغ عليه قطرا" أى آتونى قطرا، أى نحاسا مذابا افرغ عليه قطرا، فحذف الاول لدلاله الثانى عليه. "فما اسطاعوا" بحذف التاء حذرا من تلاقى متقاربين "أن يظهروه" أى أن يعلوه بالصعود لارتفاعه و انملاسه" و ما استطاعوا له نقبا" لشخه

و صلابته. قيل: حفر للاساس حتى بلغ الماء، وجعله من الصخره و النحاس المذاب و البنيان من زبر الحديد بينهما الحطب و الفحم حتى ساوى أعلى الجبلين ثم وضع المنفخ حتى صارت كالنار فصب النحاس المذاب عليها، فاختلط و التصق بعضها ببعض و صار جبلا- صلدا. و قيل: بناه من الصخور مرتببا بعضها ببعض بكلايب من حديد و نحاس مذاب فى تجاويها "قال هذا السد أو الاقدار على تسويته. "رحمه من ربي" على عباده "فإذا جاء وعد ربي" وقت وعده بخروج يأجوج و مأجوج، أو بقيام الساعه بأن شارف يوم القيامة "جعله دكاء" مدكوكا مسويا بالارض. و قال الطبرسى رحمه الله قيل: إن هذا السد وراء بحر الروم بين جبلين هناك يلى مؤخرهما البحر المحيط، و قيل: إنه وراء دربند و خزران من ناحيه أرمنيه و آذربيجان، قيل: إن مقدار ارتفاع السد مائتا ذراع، و عرض الحائط نحو من خمسين ذراعا. و جاء فى الحديث: إنهم يدابون فى حفره نهارهم حتى إذا أمسوا و كادوا يبصرون شعاع الشمس قالوا نرجع غدا و نفتحه و لا يستثنون فيعدون من الغد و قد استوى كما كان، حتى إذا جاء وعد الله قالوا: غدا نفتح و نخرج إن شاء الله فيعودون إليه و هو كهيئته حين تركوه بالامس فيخرقونه فيخرجون على الناس فينشفون المياها، و تتحصن الناس فى حصونهم منهم، فيرمون سهامهم إلى السماء فترجع و فيها كهيئه الدماء فيقولون: قد قهرنا أهل الارض و علونا أهل السماء، فيبعث الله عليهم نغفا فى أفقائهم فتدخل فى آذانهم فيهلكون بها، فقال النبى صلى الله عليه و اله: و الذى نفس محمد بيده إن دواب الارض لتسمن و تشكر من لحومهم شكرا. و فى تفسير الكلبي: إن الخضر و إلياس يجتمعان كل ليله على ذلك السد يحجان يأجوج و مأجوج عن الخروج.

ج. روايات:

-آيا ذو القرنين از انبيا يا از ملوك جهان بود؟

الغارات، ابراهيم بن محمد الثقفى، ج ٢، ص ٧٤٠: «تحقيق حول حديث ذى القرنين: نقل الصدوق (ره) فى كمال الدين فى الباب الثامن و الثلاثين تحت عنوان (ما روى من حديث ذى القرنين) أحاديث، منها ما رواه باسناده عن الاصبغ بن نباته قال: قام ابن الكواء إلى أمير المؤمنين على بن أبى طالب عليه السلام و هو على المنبر فقال له: يا

ص: ٢٩٨

أمير المؤمنين، أخبرني عن ذى القرنين نبياً كان أو ملكاً؟ وأخبرني عن قرنيه أذهباً كان أو فضه؟ فقال له عليه السلام: لم يكن نبياً ولا ملكاً ولا كان قرناه من ذهب ولا فضه ولكنه كان عبداً أحب الله فأحبه الله ونصح لله فنصحه الله، وإنما سمي ذى القرنين لأنه دعا قومه فضربوه على قرنيه فغاب عنهم حيناً ثم عاد إليهم فضرب على قرنيه الآخر، وفيكم مثله. ونقله ابن عساکر في تاريخه (ج ٧، ص ٣٠٠) بهذه العبارة: فقال ابن الكواء لعلی: أفرأيت ذى القرنين نبياً كان أم ملكاً؟ قال: لم يكن واحداً منهما ولكنه كان عبداً صالحاً أحب الله فأحبه، ونصح الله فنصحه، ودعا قومه إلى الهدى فضربوه على قرنيه فانطلق فمكث ما شاء الله أن يمكث، فدعاهم إلى الهدى فضربوه على قرنيه الآخر فسمى ذى القرنين ولم يكن له قرنان كقرني الثور.

-درباه زنده شدن ذو القرنين برای باردوم پس از پانصد سال، و این که ذو القرنين لقب امير المومنين نیز هست:

همان: و في المجلد الخامس من البحار نقلاً عن تفسير علي بن ابراهيم باسناده عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سألته عن قول الله تعالى: يَسْتَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا. قال: ان ذى القرنين بعثه الله تعالى إلى قومه فضرب على قرنيه الايمن فأماته الله خمسمائه عام ثم بعثه إليهم بعد ذلك فملكه مشارق الارض و مغاربها من حيث تطلع الشمس إلى حيث تغرب فهو قوله: حتى إذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب في عين حمئة (إلى أن قال). و سئل أمير المؤمنين (ع) عن ذى القرنين أنيما كان أم ملكاً؟ فقال: لانيما و لا ملكاً بل عبداً أحب الله فأحبه الله و نصح الله فنصح له فبعثه الله إلى قومه فضربوه على قرنيه الايمن فغاب عنهم ما شاء الله أن يغيب، ثم بعثه الله الثانيه فضربوه على قرنيه الايسر فغاب عنهم ما شاء الله أن يغيب، ثم بعثه الله الثالثه فمكن الله له في الارض، و فيكم مثله يعني نفسه، فبلغ مغرب الشمس فوجدها تغرب في عين حمئة.

و قال محمد بن علي بن شهر آشوب قدس الله سره في كتاب المناقب في فصل في أنه الشاهد و الشهيد و ذو القرنين: أبو عبيد في غريب الحديث: ان النبي صلى الله عليه و آله قال لامير المؤمنين: ان لك بيتاً في الجنة و انك لذو قرنيها، سويد ابن غفله و أبو

الطفيل قال: قال أمير المؤمنين: ان ذا القرنين كان ملكا عادلا فأحبه الله و ناصح الله فنصحه الله، أمر قومه بتقوى الله فضر به على قرنه بالسيف، فغاب عنهم ما شاء الله، ثم رجع إليهم فدعاهم إلى الله فضر به على قرنه الآخر بالسيف فذلك قرناه، و فيكم مثله يعني نفسه، لأنه ضرب على رأسه ضربتين، احدهما يوم الخندق، و الثانية ضربه ابن ملجم. أقول: نقله أبو النضر محمد بن مسعود بن عياش السلمى السمرقندى العياشى (ره) فى تفسيره فى تفسير آيه: و يسألونك عن ذى القرنين و أحمد بن أبى طالب الطبرسى (ره) فى كتاب الاحتجاج و غيرهما فى غيرهما فلا تطيل الكلام بذكر أسامى ناقله و أسامى كتبهم بل نخوض فى بيان معناه بما ذكره و فسره به أهل الفن و الخيره فنقول: قال أبو عبيد القاسم بن سلام الهروى (المتوفى سنة ٢٢٤) فى كتابه غريب الحديث ما نصه: قال أبو عبيد: فى حديث النبى صلى الله عليه و آله أنه قال لعلى عليه السلام: ان لك بيتا فى الجنة و انك لذو قرنيها. قال أبو عبيد: قد كان بعض أهل العلم يتأول هذا الحديث أنه ذو قرنى الجنة يريد طرفيها، و إنما يأول ذلك لذكره الجنة فى أول الحديث، و أما أنا فلا أحسبه أراد ذلك. و الله أعلم. و لكنه أراد أنك ذو قرنى هذه الامة، فأضمر الامة و إن كان لم يذكرها، و هذا سائر كثير فى القرآن و فى كلام العرب و أشعارها أن يكونوا عن الاسم، من ذلك قول الله تعالى: وَ لَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهِمَا شَيْءًا مِنْ دَابَّةٍ [سوره ٣٥، آيه ٤٥] أو فى موضع آخر: ما ترك عليها من دابه [سوره ١٦، آيه ٦١] فمعناه عند الناس الارض و هو لم يذكرها، و كذلك قوله تعالى: إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ [سوره ٣٨، آيه ٣٢] يفسرون أنه أراد الشمس فأضمرها، و قد يقول القائل: ما بها أعلم من فلان، يعنى القرية و المدينة و البلده و نحو ذلك، و قال حاتم طى [الطويل]: أماوى ما يعنى الشراء عن الفتى إذا حشرجت يوما و ضاق بها الصدر أراد النفس فأضمرها. و إنما اخترت هذا التفسير على الاول لحديث عن على نفسه هو عندى مفسر له و لنا و ذلك أنه ذكر ذا القرنين فقال: دعا قومه إلى عباده الله فضر به على قرنيه ضربتين، و فيكم مثله، فنرى أنه أراد بقوله هذا نفسه يعنى أنى أدعو إلى الحق حتى اضرب على رأسى ضربتين يكون فيهما قتلى. و قال الزمخشري فى الفائق فى قرن: قال صلى الله عليه

و آله و سلم لعلى رضى الله تعالى عنه: إن لك بيتا فى الجنة و انك لذو قرنيها، الضمير للامه و تفسيره فيما يروى عن على رضى الله تعالى عنه أنه ذكر ذا القرنين فقال: دعا قومه إلى عباده الله فضربوه على قرنيه ضربتين، و فيكم مثله، يعنى نفسه الطاهره لانه ضرب على رأسه ضربتين، احدهما يوم الخندق، و الثانيه ضربه ابن ملجم. و قال ابن الاثير فى النهايه فى (ق ر ن) ما نصه و فيه: أنه قال لعلى: إن لك بيتا فى الجنة و انك ذو قرنيها، أى طرفى الجنة و جانبيها، قال أبو عبيد: و أنا أحسب أنه أراد أنه ذو قرنى الامه فأضمر، و قيل: أراد الحسن و الحسين [و فى الهروى] منه حديث على و ذكر قصه ذى القرنين ثم قال: و فيكم مثله فيرى أنه إنما عنى نفسه لانه ضرب على رأسه ضربتين احدهما يوم الخندق، و الاخرى ضربه ابن ملجم. و قال ابن منظور فى لسان العرب (فى قرن) ما نصه: و قوله صلى الله عليه و آله و سلم لعلى: إن لك بيتا فى الجنة و انك لذو قرنيها أى طرفيها، قال أبو عبيد: و لا أحسبه أراد. فنقل كلامه بتلخيص يسير و زاد عليه بعد قوله: (يكون فيها قتلى) قوله هذا: انه ضرب على رأسه ضربتين احدهما يوم الخندق، و الاخرى ضربه ابن ملجم.

بحار، ج ١٢: عن المظفر العلوى، عن ابن العياشى، عن أبيه، عن محمد بن عيسى، عن عمرو بن شمر، عن جابر الجعفى، عن جابر بن عبد الله قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه و اله يقول: إن ذا القرنين كان عبدا صالحا جعله الله حجه على عباده، فدعا قومه إلى الله عز و جل و أمرهم بتقواه فضربوه على قرنيه، فغاب عنهم زمانا حتى قيل:

مات أو هلك، بأى واد سلك؟ ثم ظهر و رجع إلى قومه فضربوه على قرنيه الاخر، ألا و فيكم من هو على سنته و إن الله عز و جل مكن له فى الارض و آتاه من كل شئ سيبا، و بلغ المشرق و المغرب، و إن الله تبارك و تعالى سيجرى سنته فى القائم من ولدى، و يبلغه شرق الارض و غربها حتى لا يبقى سهل و لا موضع من سهل و لا جبل و طئه ذو القرنين إلا وطئه، و يظهر الله له كنوز الارض و معادنها، و ينصره بالرعب، يملؤ الارض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما.

-درباره نام و نسب ذو القرنين و شخصيت تاريخى او

همان: و قال الزبيدى و فى تاج العروس مازجا كلامه بكلام صاحب القاموس: (ذو القرنين)

المذكور في التنزيل هو (ألكندر الرومي) نقله ابن هشام في سيرته و استبعده السهيلي و جعلهما اثنين، و في معجم ياقوت: هو ابن الفيلسوف قتل كثيرا من الملوك و قهرهم و وطئ البلدان إلى أقصى الصين، و قد أوسع الكلام فيه الحافظ في كتاب التدوير و الترييح و نقل كلامه الثعالبي في ثمار القلوب، و جزم طائفه بأنه من الاذواء من التابعه من ملوك حمير ملوك اليمن و اسمه الصعب بن الحرث الرئس و ذو المنار هو ابن ذى القرنين نقله شيخنا. قلت: و قيل اسمه مرزبان ابن مرويه و قال ابن هشام: مرزبى بن مرويه، و قيل: هرمس، و قيل، هرديس، قال ابن الجوانى فى المقدمة: و روى عن ابن عباس رضى الله تعالى عنهما أنه قال: ذو القرنين عبد الله بن الضحاك بن معد بن عدنان (إلى آخره).

بحار، ج ١٢: كان اسم ذى القرنين عياشا، و كان أول الملوك بعد نوح عليه السلام ملك ما بين المشرق و المغرب.

نيز: ابن الوليد، عن الصفار، عن البرقى، عن ابن محبوب، عن هشام بن سالم عن ذكره، عن أبي جعفر عليه السلام قال: إن الله تبارك و تعالى لم يبعث أنبياء ملوكا فى الارض إلا أربعه بعد نوح: ذو القرنين و اسمه عياش، و داود و سليمان و يوسف عليهم السلام، فأما عياش فملك ما بين المشرق و المغرب، و أما داود فملك ما بين الشامات إلى بلاد إصطخر، و كذلك ملك سليمان، و أما يوسف فملك مصر و براريها لم يجاوزها إلى غيرها.

ابن البرقى، عن أبيه، عن جده أحمد، عن أبيه محمد بن خالد رفعه إلى أبي عبد الله عليه السلام قال: ملك الأرض كلها أربعة: مؤمنان، و كافران، فأما المؤمنان فسلیمان ابن داود و ذو القرنين، و الكافران نمروود و بخت نصر. و اسم ذو القرنين عبد الله بن ضحاك بن معد.

الصدوق، عن عبد الله بن حامد، عن محمد بن جعفر، عن عبد الله بن أحمد ابن إبراهيم، عن عمرو بن حصين الباهلي، عن عمر بن مسلم، عن عبد الرحمن بن زياد، عن مسلم بن يسار قال: قال أبو عقبة الانصارى: كنت فى خدمه رسول الله صلى الله عليه و اله فجاء نفر من اليهود فقالوا لى: استأذن لنا على محمد صلى الله عليه و اله فأخبرته

فدخلوا عليه، فقالوا: أخبرنا عما جئنا نسألك عنه، قال: جئتموني تسألونني عن ذي القرنين، قالوا: نعم، فقال: كان غلاما من أهل الروم، ناصحا لله عز و جل فأحبه الله، و ملك الارض فسار حتى أتى مغرب الشمس ثم سار إلى مطلعها، ثم سار إلى خيل يأجوج و مأجوج فبنى فيها السد، قالوا: نشهد أن هذا شأنه، و إنه لفي التوراه.

درباره لقبش:

همان: و اختلفوا في سبب تلقيه فقيل: لانه لما دعاهم إلى الله عز و جل ضربوه على قرنه فمات فأحياه الله تعالى ثم دعاهم فضربوه على قرنه الاخر فمات ثم أحياه الله تعالى.

و هذا غريب و الذي نقله غير واحد أنه ضرب على رأسه ضربتين و يقال: انه لما دعا قومه إلى العباده قرنوه أى ضربوه على قرني رأسه، و في سياق المنصف رحمه الله تعالى تطويل مخل (أو لانه بلغ قطري الارض) مشرقها و مغربها نقله السمعاني (أو لصفيرتين له) و العرب تسمى الخصله من الشعر قرنا حكاها الامام السهيلي، أو لان صفحتي رأسه كانتا من نحاس أو كان له قرنان صغيران تواريهما العمامه نقلهما السمعاني، أو لانه رأى في المنام أنه أخذ بقرني الشمس فكان تأويله أنه بلغ المشرق و المغرب حكاها السهيلي، أو لانقراض قرنين في زمانه، أو كان لتاجه قرنان، أو لكرم أبيه و امه أى كريم الطرفين نقله شيخنا، و قيل غير ذلك. قال: و أما ذو القرنين صاحب أرسطوا فهو غير هذا كما بسطه في العنايه، و قيل كان في عهد إبراهيم عليه السلام و هو صاحب الخضر لما طلب عين الحياه قاله السهيلي في التاريخ، و لقد أجاد القائل في التوريه: كم لا منى فيك ذو القرنين يا خضر، و في الحديث: لا أدري أذو القرنين نبيا كان أم لا- (إلى ان قال) (و) ذو القرنين لقب (على بن أبي طالب كرم الله تعالى وجهه) و رضى عنه (لقوله صلى الله عليه و آله: ان لك في الجنه بيتا، و يروى كنترا، و انك لذو قرنيها، أى ذو طرفي الجنه و ملكها الاعظم تسلك ملك جميع الجنه كما سلك ذو القرنين جميع الارض) و استضعف أبو عبيد هذا التفسير (أو ذو قرني الامه فأضمرت و إن لم يتقدم ذكرها) كقوله تعالى: حَتَّىٰ تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ أَرَادَ الشَّمْسُ وَ لَا ذَكَرَ لَهَا قَالَ أَبُو عُبَيْدٍ: وَ أَنَا أَخْتَارُ هَذَا التَّفْسِيرَ الْآخِرَ عَلَى الْأَوَّلِ لِحَدِيثِ يَرَوِي عَنْ عَلِيِّ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ وَ ذَلِكَ أَنَّهُ ذَكَرَ ذَا الْقَرْنَيْنِ فَقَالَ: دَعَا قَوْمَهُ إِلَىٰ عِبَادَةِ اللَّهِ تَعَالَىٰ فَضَرَبُوهُ

على قرنه ضربتين و فيكم مثله فنرى أنه أراد نفسه يعنى أدعوا إلى الحق حتى يضرب رأسى ضربتين يكون فيهما قتلى (أو ذو جليها للحسن و الحسين)رضى الله تعالى عنهما،روى ذلك عن ثعلب(أو ذو شجتين فى قرنى رأسه احدهما من عمرو بن عبدود)يوم الخندق(و الثانى من ابن ملجم لعنه الله)و هذا أصح ما قيل و هو تتمه من قول أبى عبيد المتقدم ذكره.قال العالم المتضلع البارع أبو الكمال السيد أحمد عاصم -حشره الله مع من يتولاه فى الاوقيانوس البسيط فى ترجمه القاموس المحيط بعد ذكره معنى قول النبى صلى الله عليه و آله فى حق على عليه السلام ما محصله:

(يقول المترجم:ان تحت هذا المعنى أسرارا كثيره عليه تقرب قوله الا-خر المسلم الصدور عنه:(أنت منى بمنزله هارون من موسى)ما كل ما يعلم يقال،و أيضا قال النبى صلى الله عليه و آله له كرم الله وجهه-:أنا و أنت أبوا هذه الامه،فبناء على ذلك يطلق على على المرتضى على سبيل الحقيقه و بيان الصدق انه آدم الاولياء و هارون الاصفياء و ذو القرنين الاتقياء).أقول:هذا المطلب مما أطلعنى عليه الفقيه الجليل و النبيه النبيل الحاج ميرزا يحيى إمام الجمععه الخوئى قدس الله تربته و كان يعجبه الكلام غايه الاعجاب و كان كلما ذكره يبتهج به نهايه الابتهاج.أما الخوض فى تعيين ذى القرنين و البحث عن وجه تسميته فتكلم عليهما الطريحي(ره)فى مجمع البحرين فى(ق ر ن)و المجلسى(ره)فى خامس البحار فى ترجمه ذى القرنين و غيرهما من العلماء فى كتب التفاسير و السير فمن أراد البسط و التفصيل فيهما فليراجعها فان المقام لا يسع أكثر من ذلك.

-درباره امكانات و اسبابى كه خدا به او داده بود:

الخرائج و الجرائح،قطب الدين راوندى،ج ٣،ص ١١٧٤:«و قال الحسن بن على العسكرى عليهما السلام لاحمد بن إسحاق،و قد أتاه ليسأله عن اخلف بعده،فقال مبتدئا:مثله مثل الخضر،و مثله مثل ذى القرنين.إن الخضر شرب من ماء الحياه،فهو حى لا يموت حتى ينفخ فى الصور،و إنه ليحضر الموسم كل سنه،و يقف بعرفه،فيؤمن على دعاء المؤمنين،و سيؤنس الله به وحشه قائما فى غيبته،و يصل به وحدته.فله البقاء فى الدنيا مع الغيبه عن الابصار.

المفيد، عن ابن قولويه، عن أبيه، عن سعد، عن الأشعري، عن محمد بن الحسين، عن محمد بن سليمان، عن الثمالي، عن الباقر عليه السلام قال: أول اثنين تصافحا على وجه الأرض ذو القرنين و إبراهيم الخليل، استقبله إبراهيم فصافحه، و أول شجره نبتت على وجه الأرض النخلة.

أحمد بن محمد، عن ابن سنان، عن أبي خالد و أبي سلام، عن سوره، عن أبي جعفر عليه السلام قال: إن ذا القرنين قد خير السحابين و اختار الذلول، و ذخر لصاحبكم الصعب قال: قلت: و ما الصعب؟ قال: ما كان من سحاب فيه رعد و صاعقه أو برق، فصاحبكم يركبه، أما إنه سيركب السحاب و يرقى فى الاسباب أسباب السماوات السبع و الارضين السبع: خمس عوامر، و اثنتان خرابان.

محمد بن هارون، عن سهل بن زياد أبى يحيى قال: قال أبو عبد الله عليه السلام: إن الله خير ذا القرنين السحابين الذلول و الصعب فاختر الذلول و هو ما ليس فيه برق و لا رعد، و لو اختار الصعب لم يكن له ذلك، لان الله ادخره للقائم عليه السلام.

-درباره يافتن آب حيات:

بحار الانوار، ج ١٢: قال أمير المؤمنين عليه السلام: و ذلك قول الله عز و جل "إنا مكنا له فى الارض و آتيناه من كل شئ سببا" أى دليلا. فقيل له: إن الله فى أرضه عينا يقال لها عين الحياه لا يشرب منها ذو روح إلا لم يمت حتى الصيحه، فدعا ذا القرنين الخضر و كان أفضل أصحابه عنده و دعا ثلاث مائه و ستين رجلا و دفع إلى كل واحد منهم سمكه و قال لهم: اذهبوا إلى موضع كذا و كذا فإن هناك ثلاث مائه و ستين عينا، فليغسل كل واحد منكم سمكته فى عين غير عين صاحبه فذهبوا يغسلون، و قعد الخضر يغسل فانسابت السمكه منه فى العين و بقى الخضر متعجبا مما رأى، و قال فى نفسه: ما أقول لذى القرنين؟ ثم نزع ثيابه يطلب السمكه فشرب من مائها و اغتمس فيه و لم بقدر على السمكه، فرجعوا إلى ذى القرنين فأمر ذو القرنين بقبض السمك من أصحابه، فلما انتهوا إلى الخضر لم يجدوا معه شيئا فدعاه و قال له: ما حال السمكه؟ فأخبره الخبر، فقال له: فصنعت ماذا؟ قال: اغتمست فيها فجعلت أغوص و أطلبها فلم أجدها، قال: فشربت من مائها؟ قال: نعم، قال: فطلب ذو القرنين العين فلم يجدها، فقال للخضر: كنت أنت صاحبها.

و سئل على عليه السلام عن ذى القرنين كيف استطاع أن يبلغ المشرق و المغرب؟ فقال:

سخر له السحاب، و مد له الاسباب، و بسط له النور، و كان الليل و النهار عليه سواء.

و أنه رأى فى المنام كأنه دنا من الشمس حتى أخذ بقرنها فى شرقها و غربها فلما قص رؤياه على قومه عز فيهم، و سموه ذا القرنين، فدعاهم إلى الله فأسلموا ثم أمرهم أن يبنوا له مسجدا، فأجابوا إليه فأمر أن يجعلوا طوله أربعمائه ذراع و عرضه مائتى ذراع، و عرض حائطه اثنين و عشرين ذراعا، و علوه إلى السماء مائه ذراع. فقالوا: كيف لك بخشب يبلغ ما بين الحائطين؟ فقال: إذا فرغتم من بنى الحائطين، فاكبسوا بالتراب حتى يستوى مع حيطان المسجد، و إذا فرغتم من ذلك، أخذتم من الذهب و الفضة على قدره، ثم قطعتموه مثل قلامه الاظفار، ثم خلطتموه مع ذلك الكبس، و عملتم له خشبا من نحاس و صفائح من نحاس، تذوبون ذلك و أنتم متمكنون من العمل كيف شئتم على أرض مستويه. فإذا فرغتم من ذلك، دعوتهم المساكين لنقل ذلك التراب، فيسارعون فيه من أجل ما فيه من الذهب و الفضة. فبنوا المسجد، و أخرج المساكين ذلك التراب و قد استقل السقف بما فيه و استغنى المساكين، فجندهم أربعة أجناد، فى كل جند عشره آلاف و نشرهم فى البلاد.

-از وصاياى ذو القرنين:

بحار الأنوار، ج ٢، ص ٩٩: «من وصيه ذى القرنين: لا تتعلم العلم ممن لم ينتفع به فإن من لم ينفعه علمه لا ينفعك».

-داستانهایى از دو القرنين:

ماجيلويه، عن محمد العطار، عن الاشعري، عن عيسى بن محمد، عن على بن مهزيار، عن عبد الله بن عمر، عن عبد الله بن حماد، عن أبى عبد الله الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام قال: إن ذا القرنين لما انتهى إلى السد جاوزه فدخل فى الظلمات فإذا هو بملك قائم على جبل طوله خمسمائه ذراع فقال له الملك يا ذا القرنين أما كان خلفك مسلوك؟ فقال له ذو القرنين: من أنت؟ قال: أنا ملك من ملائكة الرحمن موكل بهذا الجبل فليس من جبل خلقه الله عز و جل إلا و له عرق إلى هذا الجبل، فإذا أراد الله عز و جل أن يزلزل مدينه أوحى إلى فزلزلتها.

ص: ٣٠٦

عن الجلودى، عن محمد بن عطيه، عن عبد الله بن عمر بن سعيد البصرى، عن هشام بن جعفر بن حماد، عن عبد الله بن سليمان و كان قارئاً للكتب قال: قرأت فى بعض كتب الله عز و جل أن ذا القرنين كان رجلاً من أهل الاسكندريه و امه عجوز من عجائزهم ليس لها ولد غيره يقال له: إسكندروس، و كان له أدب و خلق و عفه من وقت ما كان فيه غلاماً إلى أن بلغ رجلاً، و كان رأى فى المنام كأنه دنا من الشمس حتى أخذ بقرنيها شرقها و غربها، فلما قص رؤياه على قومه سموه ذا القرنين، فلما رأى هذه الرؤيا بعدت همته و علا صوته و عز فى قومه، و كان أول ما أجمع عليه أمره أن قال: أسلمت لله عز و جل، ثم دعا قومه إلى الاسلام فأسلموا هيبه له، ثم أمرهم أن يبنوا له مسجداً فأجابوه إلى ذلك، فأمر أن يجعل طوله أربعمائه ذراع، و عرضه مائتى ذراع، و عرض حائطه اثنين و عشرين ذراعاً، و علوه إلى السماء مائه ذراع، فقالوا له: يا ذا القرنين كيف لك بخشب يبلغ ما بين الحائطين؟ فقال لهم: إذا فرغتم من بنى الحائطين فاكبسوه بالتراب حتى يستوى الكبس مع حيطان المسجد، فإذا فرغتم من ذلك فرضتم على كل رجل من المؤمنين على قدره من الذهب و الفضة، ثم قطعتموه مثل قلامه الظفر و خلطتموه مع ذلك الكبس، و عملتم له خشباً من نحاس و صفائح تذيبون ذلك و أنتم متمكنون من العمل كيف شئتم على أرض مستويه. فإذا فرغتم من ذلك دعوتكم المساكين لنقل ذلك التراب فيسارعون فيه من أجل ما فيه من الذهب و الفضة.

فبنوا المسجد، و أخرج المساكين ذلك التراب، و قد استقل السقف بما فيه، و استغنى المساكين، فوجدتهم أربعة أجناد فى كل جند عشره آلاف، ثم نشرهم فى البلاد و حدث نفسه بالسير فاجتمع إليه قومه فقالوا له: يا ذا القرنين نشدك بالله لا تؤثر علينا بنفسك غيرنا فنحن أحق برؤيتك، و فينا كان مسقط رأسك، و بيننا نشأت و ربيت، و هذه أموالنا و أنفسنا و أنت الحاكم فيها، و هذه امك عجوز كبيره هى أعظم خلق الله عليك حقاً فليس ينبغى عليك أن تعصيه و لا تخالفها، فقال لهم: و الله إن القول لقولكم، و إن رأى لرأيكم، و لكنى بمنزله المأخوذ بقلبه و سمعه و بصره، يقاد و يدفع من خلفه، لا يدرى أين يؤخذ به و لا ما يراد به، و لكن هلموا معشر قومى فادخلوا هذا المسجد و اسلموا عن آخركم و لا تخالفوا على فتهلكوا. ثم دعا دهقان الاسكندريه

فقال له: اعمر مسجدي، و عز عنى امى، فلما رأى الدهقان جزع امه و طول بكائها احتال ليعزيها بما أصاب الناس قبلها و بعدها من المصائب و البلاء، فصنع عيداً عظيماً ثم أذن مؤذنه: أيها الناس إن الدهقان يؤذنكم أن تحضروا يوم كذا و كذا، فلما كان ذلك اليوم أذن مؤذنه: اسرعوا و احذروا أن يحضر هذا العيد إلا رجل قد عرى من البلاء و المصائب، فاحتبس الناس كلهم و قالوا: ليس فينا أحد عرى من البلاء و المصائب، ما منا أحد إلا و قد أصيب ببلاء أو بموت حميم، فسمعت أم ذى القرنين فأعجبتها و لم تدر ما أراد الدهقان. ثم إن الدهقان بعث منادياً ينادى فقال: أيها الناس إن الدهقان قد أمركم أن تحضروا يوم كذا و كذا و لا يحضر إلا رجل قد ابتلى و أصيب و فجع و لا يحضره أحد عرى من البلاء، فإنه لا خير فيمن لا يصيبه البلاء، فلما فعل ذلك قال الناس: هذا رجل قد بخل ثم ندم و استحيى فتدارك أمره و محابيه، فلما اجتمعوا خطبهم ثم قال: إنى لم أجمعكم لما دعدتكم له، و لكنى جمعتكم لا- كلمكم فى ذى القرنين و فيما فجعنا به من فقده و فراقه، فاذكروا آدم إن الله عز و جل خلقه بيده، و نفخ فيه من روحه، و أسجد له ملائكته، و أسكنه جنته و أكرمه بكرامه لم يكرم بها أحداً ثم ابتلاه بأعظم بليه كانت فى الدنيا و ذلك الخروج من الجنة، و هى المصيبة التى لا جبر لها، ثم ابتلى إبراهيم من بعده بالحريق، و ابتلى ابنه بالذبح، و يعقوب بالحزن و البكاء، و يوسف بالرق، و أيوب بالسقم، و يحيى بالذبح، و زكريا بالقتل، و عيسى بالأسر، و خلقاً من خلق الله كثيراً لا يحصيهم إلا الله عز و جل. فلما فرغ من هذا الكلام قال لهم: انطلقوا و عزوا ام الاسكندروس لتنظر كيف صبرها، فإنها أعظم مصيبة فى ابنها، فلما دخلوا عليها قالوا لها: هل حضرت الجمع اليوم؟ و سمعت الكلام؟ قالت لهم:

ما غاب عنى من أمركم شئ، و لا- سقط عنى من كلامكم شئ، و ما كان فيكم أحد أعظم مصيبة بالاسكندروس منى، و لقد صبرنى الله و أرضانى و ربط على قلبى، و إنى لارجو أن يكون أجرى على قدر ذلك. و أرجو لكم من الاجر بقدر ما رزيتم به من فقد أخيكم، و أنت توجروا على قدر ما نويتم فى امه، و أرجو أن يغفر الله لى و لكم و يرحمنى و إياكم. فلما رأوا احسن عزائها و صبرها انصرفوا عنها و تركوها، و انطلق ذو القرنين يسير على وجهه حتى أمعن فى البلاد يؤم المغرب و جنوده يومئذ المساكين.

فأوحى الله جل جلاله إليه: يا ذا القرنين أنت حجتى على جميع الخلائق ما بين الخافقين من مطلع الشمس إلى مغربها و حجتى عليهم، وهذا تأويل رؤياك. فقال ذو القرنين: إلهى إنك ندبتنى لامر عظيم لا يقدر قدره غيرك، فأخبرنى عن هذه الامه بأيه قوم اكاثروهم و بأى عدد أغلبهم؟ و بأيه حيله أكيدهم؟ و بأى صبر اقا سيهم؟ و بأى لسان اكلمهم؟ و كيف لى بأن أعرف لغاتهم؟ و بأى سمع أعى قولهم؟ و بأى بصر أنفذهم؟ و بأيه حجه اخاصمهم؟ و بأى قلب أغفل عنهم؟ و بأيه حكمه ادبر امورهم؟ و بأى حلم اصابرهم؟ و بأى قسط أعدل فيهم؟ و بأيه معرفه أفصل بينهم؟ و بأى علم أتفن أمورهم؟ و بأى عقل احصيههم؟ و بأى جند أقاتلهم؟ فإناه ليس عندى مما ذكرت شىء، يا رب فقونى عليهم بإنك الرب الرحيم، لا- تكلف نفسا إلا وسعها، و لا تحملها إلا طاقتها. فأوحى الله جل جلاله إليه: إنى ساطوقك ما حملتك، و أشرح لك صدرك فتسمع كل شىء، و أشرح لك فهمك فتفقه كل شىء، و اطلق لسانك بكل شىء و احصى لك فلا يفوتك شىء، و أحفظ عليك فلا يعزب عنك شىء، و أشد ظهرك فلا يهول لك شىء، و البسك الهيبة فلا يروعك شىء، و اسد دلوك رأيك فتصيب كل شىء، و اسخر لك جسدك فتحس كل شىء، و اسخر لك النور و الظلمه و أجعلها جندين من جندك: النور يهديك، و الظلمه تحوطك و تحوش عليك الامم من وارئك. فانطلق ذو القرنين برسالة ربه عز و جل و أيداه الله بما وعده، فمر بمغرب الشمس فلا يمر بامه من الامم إلا دعاهم إلى الله عز و جل، فإن أجابوه قبل منهم و إن لم يجيبوه أعشاهم الظلمه، فأظلمت مدائنهم و قراهم و حصونهم و بيوتهم و منازلهم، و أغشت أبصارهم و دخلت فى أفواههم و آنافهم و أجوافهم فلا- يزالوا فيها متحيرين حتى يستجيب الله عز و جل و يعجوا إليه، حتى إذا بلغ مغرب الشمس وجد عندها الامه التى ذكرها الله عز و جل فى كتابه، ففعل بهم ما كان فعله بمن مر به قبلهم، حتى فرغ مما بينه و بين المغرب و وجد جمعا و عددا لا يحصيه إلا الله عز و جل، و قوه و بأسا لا يطيقه إلا الله، و ألسنه مختلفه، و أهواء متشته، و قلوبا متفرقه. ثم مشى على الظلمه ثمانيه أيام و ثمان ليال و أصحابه ينظرونه حتى انتهى إلى الجبل الذى هو محيط بالارض كلها، فإذا بملك من الملائكه قابض على الجبل و هو يقول: سبحان ربى من الان إلى منتهى

الدهر، سبحان ربي من أول الدنيا إلى آخرها، سبحان ربي من موضع كفى إلى عرش ربي، سبحان ربي من منتهى الظلمه إلى النور. فلما سمع ذو القرنين خر ساجدا فلم يرفع رأسه حتى قواه الله عز وجل وأعانه على النظر إلى ذلك الملك، فقال له الملك:

كيف قويت يا ابن آدم على أن تبلغ إلى هذا الموضع ولم يبلغه أحد من ولد آدم قبلك؟ قال ذو القرنين: قواني على ذلك الذى قواك على قبض هذا الجبل وهو محيط بالارض كلها، قال له الملك: صدقت و لولا هذا الجبل لانكفأت الارض بأهلها، وليس على وجه الارض جبل أعظم منه، وهو أول جبل أسسه الله عز وجل، فرأسه ملصق بالسماء الدنيا، وأسفله فى الارض السابعة السفلى، وهو محيط بها كالحلقه، وليس على وجه الارض مدينه إلا ولها عرق إلى هذا الجبل، فإذا أراد الله عز وجل أن يزلزل مدينه فأوحى إلى فحرت العرق الذى يليها فزلزلتها. فلما أراد ذو القرنين الرجوع قال للملك: أوصينى، قال الملك: لا يهمنك رزق غد، ولا - تؤخر عمل اليوم لغد، ولا تحزن على ما فاتك، و عليك بالرفق، ولا تكن جبارا متكبرا. ثم إن ذا القرنين رجع إلى أصحابه، ثم عطف بهم نحو المشرق يستقرى ما بينه وبين المشرق من الامم فيفعل بهم ما فعل بالامم المغرب قبلهم حتى إذا فرغ ما بين المشرق والمغرب عطف نحو الروم الذى ذكره الله عز وجل فى كتابه، فإذا هو بامه لا يكادون يفقهون قولاً، وإذا ما بينه وبين الروم مشحون من امه يقال لها يأجوج و مأجوج أشباه البهائم، يأكلون و يشربون و يتوالدون، هم ذكور و إناث، و فيهم مشابه من الناس الوجوه و الاجساد و الخلقه، و لكنهم قد نقصوا فى الابدان نقصا شديدا، و هم فى طول الغلمان، ليس منهم انثى و لا ذكر يجاوز طوله خمسه أشبار، و هم على مقدار واحد فى الخلق و الصور، عراه حفاه لا يغزلون و لا يلبسون و لا يحتدون، عليهم و بر كوبر الابل يواريههم و يسترهم من الحر و البرد، و لك واحد منهم اذنان: أحدهما ذات شعر، و الاخرى ذات و بر ظاهرهما و باطنهما، و لهم مخالبا فى موضع الاظفار، و أضرار و أنياب كأضرار السباع و أنيابها، و إذا تام أحدهم افترش إحدى اذنيه و التحف الاخرى فتسعه لحافا، و هم يرزقون تنين البحر، كل عام يقذفه عليهم السحاب فيعيشون به عيشا خصبا، و يصلحون عليه و يستمطرونه فى إبانه، كما يستمطر الناس المطر فى إبان المطر، فإذا

قذفوا به أخصبوا و سمنوا و توالدوا و كثروا فأكلوا منه حولا كاملا إلى مثله من العام المقبل و لا يأكلون معه شيئا غيره، و هم لا يحصى عددهم إلا- الله عز و جل الذى خلقهم، و إذا أخطأهم التنين قحطوا و أجدبوا و جاعوا و انقطع النسل و الولد، و هم يتسافدون كما تتسافد البهائم على ظهر الطريق و حيث ما التقوا، فإذا أخطأهم التنين جاعوا و ساحوا فى البلاد فلا يدعون شيئا أتوا عليه إلا- أفسدوه و أكلوه، فهم أشد فسادا فيما أتوا عليه من الارض من الجراد و البرد و الافات كلها، و إذا أقبلوا من أرض إلى أرض جلا أهلها عنها و خلوها، و ليس يغلبون و لا يدفعون حتى لا يجد أحد من خلق الله موضعا لقدمه، و لا يخلو للانسان قدر مجلسه، و لا- يدرى أحد من خلق الله كم من أولهم إلى آخرهم، و لا- يستطيع شئ من خلق الله أن ينظر إليهم، و لا يدنو منهم نجاسه و قدرا و سوء حليه فهذا غلبوا، و لهم حسن و حين إذا أقبلوا إلى الارض يسمع حسهم من مسيره مائه فرسخ لكثرتهم، كما يسمع حس الريح البعيده أو حسن المطر البعيد، و لهم همهمه إذا وقعوا فى البلاد كههمه النحل إلا أنه أشد و أعلى صوتا، يملأ الارض حتى لا يكاد أحد يسمع من أجل ذلك الهمهمه شيئا، و إذا أقبلوا إلى الارض حاشوا و حوشها و سباعها حتى لا يبقى فيها شئ منها، و ذلك لانهم يملئون ما بين أقطارها، و لا يتخلف وراءهم من ساكن الارض شئ فيه روح إلا اجتلبوه من قبل أنهم أكثر من كل شئ، و أمرهم عجب من العجب، و ليس منهم أحد إلا- و قد عرف متى يموت، و ذلك من قبل أنه لا يموت منهم ذكر حتى يولد له ألف ولد، و لا يموت منهم انثى حتى تلد ألف ولد، فبذلك عرفوا آجالهم، فإذا ولدوا الالف برزوا للموت و تركوا طلب ما كانوا فيه من المعيشه و الحياه، فتلك قصتهم من يوم خلقهم الله تعالى إلى يوم يفنيهم. ثم إنهم أجفلوا فى زمان ذى القرنين يدورون أرضا أرضا من الارضين، و امه امه من الامم و هم إذا توجهوا الوجه لم يعدلوا عنه أبدا، و لا ينصرفوا يمينا و شمالا، و لا يلتفتوا فلما أحست تلك الامم بهم و سمعوا همهمتهم استغاثوا بذى القرنين و ذو القرنين يومئذ نازل فى ناحيتهم و اجتمعوا إليه فقالوا: يا ذا القرنين إنه قد بلغنا ما أتاك الله من الملك و السلطان، و ما ألبسك الله من الهيبه، و ما أيدك به من جنود أهل الارض و من النور و الظلمه و إنا جيران يأجوج و مأجوج و ليس بيننا و بينهم سوى هذه

الجبال، و ليس لهم إيلنا طريق إلا- من هذين الصدفين، لو مالوا علينا أجلونا من بلادنا لكثرتهم حتى لا يكون لنا فيها قرار، و هم خلق من خلق الله كثير، فيهم مشابه من الانس و هم أشباه البهائم، يأكلون العشب و يفرسون الدواب و الوحوش كما تفترسها السباع، و يأكلون حشرات الارض كلها من الحيات و العقارب و كل ذى روح مما خلق الله عز و جل، و ليس لله عز و جل خلق ينمو نماهم و زيادتهم و لا- نشك أنهم يملؤون الارض و يجلون أهلها منها و يفسدون، و نحن نخشى كل وقت أن يطلع علينا أوائلهم من هذين الجبلين، و قد أتاك الله من الحيله و القوه ما لم يؤت أحدا من العالمين، فهل نجعل لك خرجا على أن تجعل بيننا و بينهم سدا؟ قال: ما مكنى فيه ربي خير فأعينونى بقوه أجعل بينكم و بينهم ردما. آتونى زبر الحديد. قالوا: و من أين لنا من الحديد و النحاس ما يسع هذا العمل الذى تريد أن تعمل؟ قال: إنى سأدلكم على معدن الحديد و النحاس، فضرِب لهم فى جبلين حتى فتقهما و استخراج منهما معدنين من الحديد و النحاس، قالوا: بأى قوه نقطع الحديد و النحاس؟ فاستخرج لهم معدنا آخر من تحت الارض يقال له السامور و هو أشد شئ بياضا، و ليس شئ منه يوضع على شئ إلا ذاب تحته، فصنع لهم منه أداة يعملون بها، و به قطع سليمان بن داود عليه السلام أساطين بيت المقدس، و صخوره جاءت به الشياطين من تلك المعادن، فجمعوا من ذلك ما اكتفوا به فأوقدوا على الحديد حتى صنعوا منه زبرا مثل الصخور، فجعل حجارتها من حديد ثم أذاب النحاس فجعله كالطين لتلك الحجارة، ثم بنى وقاس ما بين الصدفين فوجده ثلاثه أميال، فحفر له أساسا حتى كاد يبلغ الماء و جعل عرضه ميلا، و جعل حشوه زبر الحديد، و أذاب النحاس فجعله خلال الحديد فجعل طبقه من نحاس و اخرى من حديد حتى ساوى الردم بطول الصدفين، فصار كأنه برد حبره من صفرة النحاس و حمرة و سواد الحديد، فأجوج و مأجوج يتتابونه فى كل سنه مره و ذلك أنهم يسيحون فى بلادهم حتى إذا وقعوا إلى الردم حبسهم، فرجعوا يسيحون فى بلادهم فلا يزالون كذلك حتى تقرب الساعه و يجئ أشراتها، فإذا جاء أشراتها و هو قيام القائم عجل الله فرجه فتحه الله عز و جل لهم، و ذلك قوله عز و جل: " حَتَّى إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدْبٍ يَنْسِلُونَ " .

فلما فرغ ذو القرنين من عمل السد انطلق على وجهه، فبينما هو يسير و جنوده إذ مر على شخص يصلى فوقف عليه حتى انصرف من صلاته فقال له ذو القرنين: كيف لم يركعك ما حضرك من الجنود؟ قال: كنت اناجى من هو أكثر جنودا منك، و أعز سلطانا، و أشد قوه، و لو صرفت وجهى إليك لم أدرك حاجتى قبله، فقال له ذو القرنين: هل لك أن تنطلق معى فاواسيك بنفسى و أستعين بك على بعض امورى؟ قال: نعم إن ضمنت لى أربع خصال: نعما لا يزول، و صحه لا سقم فيها، و شابا لا هرم معه، و حياه لا موت معها. فقال له ذو القرنين: و أى مخلوق يقدر على هذه الخصال؟ قال: فإنى مع من يقدر على هذه الخصال و يملكها و إياك.

ثم مر برجل عالم فقال لذى القرنين: أخبرنى عن شيئين منذ خلقهما الله عز و جل قائمين، و عن شيئين جاربين، و شيئين مختلفين، و شيئين متباغضين؟ فقال ذو القرنين:

أما الشيطان القائم فالسما و الارض، و أما الشيطان الجاربان فالشمس و القمر، و أما الشيطان المختلفان فالليل و النهار، و أما الشيطان المتباغضان فالموت و الحياه. فقال:

انطلق فإنك عالم.

فانطلق ذو القرنين يسير فى البلاد حتى مر بشيخ يقرب جماجم الموتى، فوقف عليه بجنوده فقال: أخبرنى أيها الشيخ لاي شئ تقلب هذه الجماجم؟ قال: لا عرف الشريف من الوضيع فما عرفت و إنى لا قلبها عشرين سنه. فانطلق ذو القرنين و تركه و قال: ما أراك عنيت بهذا أحدا غيرى، فبينما هو يسير إذ وقع إلى الامه العالمه الذين منهم قوم موسى الذين يهدون بالحق و به يعدلون، فوجه امه مقسطه عادله يقسمون بالسويه، و يحكمون بالعدل، و يتواسون و يتراحمون، حالهم واحده، و كلمتهم واحده، و قلوبهم مؤتلفه، و طريقتهم مستقيمه، و سيرتهم جميله، و قبور موتاهم فى أفنيتهم و على أبواب دورهم، و ليس لبيوتهم أبواب، و ليس عليهم امراء، و ليس بينهم قضاء و ليس فيهم أغنياء و لا ملوك و لا أشراف و لا يتفاوتون و لا يتفاضلون، و لا يختلفون و لا يتنازعون، و لا يستبون و لا يقتتلون، و لا تصيبهم الافات، فلما رأى ذلك من أمرهم ملا منهم عجا، فقال لهم: أيها القوم أخبرونى خبركم، فإنى قد درت فى الارض شرقها و غربها و برها و بحرها و سهلها و جبلها و نورها و ظلمتها فلم أر مثلكم، فأخبرونى ما بال

قبوركم على أبواب أفنتيكم؟ قالوا: فعلنا ذلك عمدا لئلا ننسى الموت ولا يخرج ذكره من قلوبنا. قال: فما بال بيوتكم ليس عليها أبواب؟ قالوا: ليس فينا لص ولا خائن ولا أمين. قال: فما بالكم ليس عليكم امراء؟ قالوا: إنا لا نتظالم، قال: فما بالكم ليس عليكم حكام؟ قالوا: إنا لا نختصم. قال: فما بالكم ليس فيكم ملوك؟ قالوا: إنا لا نتكاثر. قال: فما بالكم ليس فيكم أشرف؟ قالوا: إنا لا نتنافس. قال: فما بالكم لا تتفاضلون ولا تتفاوتون؟ قالوا: من قبل أنا متواسون متراحمون. قال: فما بالكم لا تنازعون ولا تختصمون؟ قالوا: من قبل الفه قلوبنا وصلاح ذات بيننا. قال:

فما بالكم لا تستبون ولا تقتتلون؟ قالوا: من قبل أنا غلبنا طبائعنا بالعزم، و سننا أنفسنا بالحلم. قال: فما بالكم كلمتكم واحده و طريقتكم مستقيمه؟ قالوا: من قبل أنا لا نتكاذب ولا نتخادع ولا يغتاب بعضنا بعضا. قال: أخبروني لم ليس فيكم فقير ولا مسكين؟ قالوا: من قبل أنا نقسم بالسويه. قال: فما بالكم ليس فيكم فظ ولا غليظ؟ قالوا: من قبل الذل والتواضع، قال: فلم جعلكم الله أطول الناس أعمارا؟ قالوا: من قبل أنا نتعاطى الحق ونحكم بالعدل. قال: فما بالكم لا تقحطون؟ قالوا: من قبل أنا لا نغفل عن الاستغفار. قال: فما بالكم لا تحزنون؟ قالوا: من قبل أنا وطننا أنفسنا على البلاء و حرصنا عليه فعزينا أنفسنا. قال: فما بالكم لا تصيبكم الآفات؟ قالوا: من قبل أنا لا نتوكل على غير الله، ولا نستمطر بالانواء والنجوم. و قال: حدثوني أيها القوم أهكذا وجدتم آباءكم يفعلون؟ قالوا: وجدنا آباءنا يرحمون مسكينهم. و يواسون فقيرهم، و يعفون عمن ظلمهم، و يحسنون إلى من أساء إليهم، و يستغفرون لمسيئهم، و يصلون أرحامهم، و يؤدون أماناتهم، و يصدقون و لا يكذبون، فأصلح الله عز و جل لهم بذلك أمرهم. فأقام عندهم ذو القرنين حتى قبض، و لم يكن له فيهم عمر، و كان قد بلغ السن فأدركه الكبر، و كان عده ما سار في البلاد من يوم بعثه الله عز و جل إلى يوم قبض خمسمائه عام.

بالاسناد عن الصدوق بإسناده إلى محمد بن اورمه، عن محمد بن خالد، عن ذكره، عن أبي جعفر عليه السلام قال: حج ذو القرنين في ستمائه ألف فارس، فلما دخل الحرم شيعه بعض أصحابه إلى البيت فلما انصرف فقال: رأيت رجلا ما رأيت رجلا أكثر نورا

و وجهها منه! قالوا: ذاك إبراهيم خليل الرحمن عليه السلام. قال: اسرجوا فترسجوا ستمائة ألف دابة في مقدار ما يسرج دابه واحده، قال: ثم قال ذو القرنين: لا بل نمشي إلى خليل الرحمن، فمشى و مشى معه و أصحابه حتى التقيا. قال إبراهيم عليه السلام:

بم عطعت الدهر؟ قال: يا حدى عشره كلمه: سبحان من هو باق لا يفنى* سبحان من هو عالم لا ينسى* سبحان من هو حافظ لا يسقط* سبحان من هو بصير لا يرتاب* سبحان من هو قيوم لا ينام* سبحان من هو ملك لا يرام* سبحان من هو عزيز لا يضام* سبحان من هو محتجب لا يرى* سبحان من هو واسع لا يتكلف* سبحان من هو قائم لا يلهو* سبحان من هو دائم لا يسهو.

(۱۷). كهف، ۸۳-۹۸.

(۱۸). این جمله معمولاً در مورد اسکندر گفته می شود در حالی که فرق است بین اسکندر و ذو القرنین: تفسیر المیزان، ج ۱۳، ص ۳۸۸: «و ذکر بعض أجله المحققین من معاصرینا فی تأیید هذا القول ما محصله: أن ذا القرنین المذكور فی القرآن قبل الاسکندر المقدونی بمآت من السنین فلیس هو هو، بل هو أحد الملوک الصالحین من التبابعه الأذواء من ملوک الیمن، و کان من شیمه طائفه منهم التسمی بذی کذی همدان و ذی غمدان و ذی المنار و ذی الأذعار و ذی یزن و غیرهم. و کان مسلماً موحداً و عادلاً حسن السیره و قویاً ذا هیبه و شوکه سار فی جیش کثیف نحو المغرب فاستولى علی مصر و ما وراءها...».

(۱۹). از مرحوم استاد شهریار است.

(۲۰). احادیث در این باب فراوان است، از جمله: دعوات، قطب الدین راوندی، ص ۷۴:

«قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ: یا کرم و البطنه فانها مفسده للبدن، و مورثه للسقم و مکسله للعباده»، نیز در همین صفحه قال الاصبغ بن نباته: سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول لابنه الحسن عليه السلام: يا بني الا أعلمك أربع كلمات تستغنى بها عن الطب؟ فقال: بلى يا أبت. قال عليه السلام: لا- تجلس على الطعام الا- و أنت جائع، و لا- تقم عن الطعام الا و أنت تشتهي، و وجود المضغ، و إذا نمت فأعرض نفسك على الخلاء، و إذا استعملت هذا استغنيت عن الطب. در همین کتاب صفحه ۷۵ از

ص: ۳۱۵

على عليه السلام: «و سئل فقيل: ان فى القرآن كل علم الا الطب؟ فقال عليه السلام:

أما ان فى القرآن لآيه تجمع الطب كله» كلوا و اشربوا و لا تسرفوا».

(٢١). درباره آداب خوردن مطلب فراوان در تعاليم اسلامى آمده است. از جمله: ميزان الحكمة، ج ١، ص ٨٨:

-المسيح (عليه السلام): يا بنى إسرائيل، لا تكثروا الأكل، فإنه من أكثر الأكل أكثر النوم، و من أكثر النوم أقل الصلاة، و من أقل الصلاة كتب من الغافلين.

-رسول الله (صلى الله عليه و آله): لا تميتوا القلوب بكثرة الطعام و الشراب، فإن القلب يموت كالزراع إذ كثر عليه الماء.

-عنه (صلى الله عليه و آله): القلب يتحمل الحكمة عند خلو البطن، القلب يمج الحكمة عند امتلاء البطن.

-عنه (صلى الله عليه و آله): ما ملأ آدمى و عاء شرا من بطنه.

-عنه (صلى الله عليه و آله): لا يدخل ملكوت السماوات و الأرض من ملأ بطنه.

-عنه (صلى الله عليه و آله): المؤمن يأكل فى معاء واحد، و الكافر يأكل فى سبعة أمعاء.

-الإمام الكاظم (عليه السلام) قال: لو أن الناس قصدوا فى الطعم لاعتدلت أبدانهم.

-عنه (عليه السلام): إياك و البطنه، فمن لزمها كثرت أسقامه.

-عنه (عليه السلام): لا يجتمع الجوع و المرض.

-عنه (عليه السلام): لا يجتمع الصحة و النهم.

-عنه (عليه السلام): إياكم و البطنه، فإنها مقساه للقلب، مكسلة عن الصلاة، مفسده للجسد.

-الإمام على (عليه السلام): لا ترفع يدك من الطعام إلا و أنت تشتهي، فإن فعلت ذلك فأنت تستمرئه.

-رسول الله (صلى الله عليه و آله): كل و أنت تشهى، و أمسك و أنت تشهى.

-الإمام الرضا (عليه السلام): من أخذ من الطعام زياده لم يغذه، و من أخذ بقدر لا زياده عليه و لا نقص فى غذائه نفعه، و كذلك الماء، فسيبه أن تأخذ من الطعام كفايتك فى أيامه، و ارفع يديك منه و بك إليه بعض القرم، و عندك إليه ميل، فإنه أصلح لمعدتك و لبدنك، و أزكى لعقلك، و أخف لجسمك.

-الإمام الباقر (عليه السلام): من أراد أن لا يضره طعام، فلا يأكل طعاما حتى يجوع و تنقى معدته، فإذا أكل فليسّم الله، و ليجد المضغ، و ليكف عن الطعام و هو يشتهي و يحتاج إليه.

(۲۲). قسمتی از شعر سهراب سپهری است در مجموعه صدای پای آب.

(۲۳). توبه، ۷۱: «وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ يُطِيعُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ».

(۲۴). این مرد آدم باسواد و درس خوانده ای بود و استادهاى خوبی هم داشت. از آن ها هم بود که در زمان رضا خان به سبب داشتن عمامه خیلی اذیت شده بودند. (مولف)

(۲۵). این حکایت برداشت آزاد و اقتباسی است از این روایت: بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۷۲ به بعد که در داستان های مربوط به ذوالقرنین آمده است.

(۲۶). اعراف، ۱۵۶-۱۵۷: «وَ اَكْتُبْ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ اِنَّا هُدْنَا اِلَيْكَ قَالَ عَذَابِي اُصِيبُ بِهِ مَنْ اَشَاءُ وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَ يُوْتُونَ الزَّكَاةَ وَ الَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ الْاِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ يَحْرِمُ عَلَيْهِمُ الْكَبَائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ اِصْرَهُمْ وَ الْاَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي اُنزِلَ مَعَهُ اُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».

شیراز، حسینیه عاشقان ثار الله دهه دوم رجب ۱۳۸۵

ص: ۳۱۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

طبق برخی آیات قرآن کریم، دو کس در نزد پروردگار برترین و ارزشمندترین انسان‌ها هستند: اول، «انسان مؤمن» و دوم، «مؤمن عالم».

﴿يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾. ۱

تا خدا مؤمنان از شما را به درجه ای و دانشمندان را به درجاتی [عظیم و با ارزش] بلند گرداند.

در این آیه شریفه، رفعت و ارزش فقط برای مؤمن و با درجات رفیع تر مخصوص مؤمن عالم دانسته شده است. در پی این ارزش گذاری، انبیای الهی و ائمه طاهرين، عليهم السلام، نیز درباره ارزش مؤمن و مؤمن عالم مسائل مهمی را بیان کرده اند.

وجود مباحک حضرت رضا، از پدران بزرگوارش، از موسی بن جعفر تا امیر مؤمنان، عليهم السلام، روایت می کنند که پیغمبر عظیم الشأن اسلام، صلی الله علیه و آله، فرمودند: مؤمن از ملک مقرب با ارزش تر است:

«ان المؤمن يعرف في السماء كما يعرف الرجل أهله و ولده و انه لاكرم على الله من ملك مقرب». ۲

پیغمبر اسلام در این روایت فقط ارزش مؤمن را بیان کرده اند نه ارزش مؤمن عالم را، چرا که به فرموده قرآن کریم درجات مؤمن عالم مافوق مؤمن است. ۳ مؤمن برتر از ملک مقرب است، ولی مؤمن دانشمند و عالم و تحصیل کرده رفعت و اهمیت بیشتری دارد. بنابراین، با توجه به این که درجات جمع است و از سه درجه به بالا را شامل می شود، تنها خدا می داند که مؤمن عالم از چه مرتبه و ارزشی برخوردار است.

حرمت مؤمن از کعبه بالاتر است

مرحوم آیت الله ملامهدی نراقی ۴ در کتاب جامع السعادات، که من در موضوع اخلاق اسلامی کتابی بهتر از آن سراغ ندارم، از علامه بحر العلوم ۵ نقل می کند:

وجود مبارک رسول خدا به هنگام طواف شخصی را دیدند که پرده خانه کعبه را گرفته و پروردگار عالم را برای حل مشکلش به حرمت کعبه قسم می دهد. حضرت از طواف باز ایستادند و دست مبارکش را روی شانه آن مرد گذاردند و فرمودند: خدا را به چیز بالاتری قسم بده! تو خدا را به حرمت کعبه سوگند می دهی تا راهی برای حل مشکلت باز کند، ولی باید خدا را به سوگند بالاتری قسم بدهی!

آن شخص عرض کرد: یا رسول الله، من آگاه به سوگندی برتر از این نیستم. شما به من بیاموزید خدا را به چه چیزی قسم بدهم که بالاتر از کعبه باشد؟ حضرت فرمودند: اگر اطمینان داری که مؤمن واقعی هستی، پروردگار را به حق خودت سوگند بده!

سپس، حضرت رسول درباره مؤمن واقعی توضیح فرمودند که از توضیح حضرت استفاده می شود مؤمن واقعی از عیب و نقص معنوی خالی است. ۶ مؤمن واقعی نه بخیل است، نه حریص، نه طمّاع، نه حس گرا، نه مادی گرا، نه اهل کینه، نه اهل ریا، نه اهل فتنه، و نه اهل خدعه و نیرنگ؛ مؤمن واقعی انسانی است که باطنش با پروردگار عالم

ارتباط دارد و از پستی ها، رذائل و زشتی های شیطانی خالی است. ۷ لذا حضرت فرمودند:

اگر اعتماد به خودت داری که مؤمن واقعی هستی، پروردگار را به خودت سوگند بده و بگو: خدایا، به حق خودم، مشکل مرا حل کن! بعد فرمودند:

«فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ أَكْبَرُ حَرَمِهِ مِنَ الْكَعْبَةِ». ۸

حرمت و احترام و ارزش مؤمن از ارزش کعبه و بیت الله بالاتر است.

علتش هم روشن است، زیرا همه امتیاز کعبه در این است که منسوب به پروردگار و قبله عبادت است و پروردگار، در قرآن مجید، از آن با عنوان «بیتی» یعنی «خانه ام» یاد کرده است. ۹ کعبه، بیش از این دو مزیت، امتیاز دیگری ندارد:

کعبه یک سنگ نشانی است که ره گم نشود

حاجی احرام دگر بند و ببین یار کجاست.

کعبه یک نشانه است تا همه در یک جهت خدا را عبادت کنند؛ یعنی عبادت به کعبه واقع نمی شود، بلکه کعبه تنها جهت و سمت عبادت را معین می کند و عبادت در جهت آن برای پروردگار مهربان عالم انجام می گیرد. آری:

مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه

وجود مقدس امام دهم، حضرت هادی، علیه السلام، می فرمایند:

اگر همه دنیا را یک لقمه کنند و من آن را با دست خودم در دهان انسان مؤمنی بگذارم، می ترسم حق او را ادا نکرده باشم.

۱۰

ارزش مؤمن عالم

دورنمایی از ارزش «مؤمن عالم» در روایات بیان شده است. این روایت را عالمان اهل سنت نقل کرده اند که روزی وجود مبارک امیر المؤمنین، علیه السلام، در حالی که کمتر از سی سال سن داشتند، در مسجد مدینه به محضر پیغمبر اسلام، صلی الله علیه و آله، رسیدند ۱۱ و دیدند پیغمبر

ص: ۳۲۳

تنهای تنها در مسجد نشسته اند. ایشان نیز در محضر مبارک پیغمبر زانوی ادب به زمین زدند.

به واقع، کسی در این عالم نسبت به پیغمبر مؤدب تر از امیر المؤمنین نبود. ۱۲ کمال ادبشان هم در این بود که با تمام وجود مطیع پیغمبر اسلام بودند. این اوج ادب امیر المؤمنین بود.

امام به پیغمبر عرض کردند: من از شما یک تقاضا دارم: دوست دارم شما با زبان مبارک خودتان از پروردگار عالم برای من طلب مغفرت کنید! نکته در همین است: خواسته ایشان طلب رحمت نیست، بلکه درخواست مغفرت و آمرزش است.

جایگاه آمرزش در پیشگاه خدا

از خواسته امیر المؤمنین استفاده می شود که آمرزش جایگاه بسیار با عظمتی در پیشگاه خدا دارد. ۱۳ مسلماً، امیر المؤمنین می توانستند به پیغمبر بگویند برای من طلب «رحمت» کن، اما عرضه داشتند برای من طلب «مغفرت» کن.

برای شناختن جایگاه مغفرت، فقط باید به لطایف و اشاراتی که درباره موضوع مغفرت در آیات قرآن وجود دارد مراجعه کنیم، زیرا این معنا را در قرآن در دعاهای حضرت ابراهیم، علیه السلام، هم می بینیم که پیغمبری با آن عظمت برای خود و والدینش طلب مغفرت کرده است. ۱۴

امیر المؤمنین نقل کرده اند: پس از این سخن، رسول خدا بلند شدند و دو رکعت نماز خواندند.

نمازی که پیغمبر می خواند نه در توان فرشتگان بود و نه در توان انسان ها. امیر المؤمنین عبادت پیغمبر را مافوق تمام عبادات موجودات زنده دانسته اند. ۱۵ البته، پیکره ظاهری نماز پیغمبر با نمازهای ما فرقی نمی کرد و ایشان نیز مانند سایر مسلمانان نماز صبح را دو رکعت، ظهر و

عصر را چهار رکعت، و مغرب و عشاء را هفت رکعت می خواندند؛ ولی توجه، اخلاص، نیت و حال ایشان را در عبادت، احدی از جن و انس و فرشتگان نداشته و ندارد.

امیر المؤمنین می فرمایند: پیغمبر به سجده آخر این دو رکعت که رسید، با آن حال و نیت و اتصالی که به پروردگار عزیز عالم داشت گفت:

اللهم بحقّ علی إغفر لعلی».

خدایا، قسم به حق علی، علی را ببامرز!

آن گاه، سلام نماز را داد. امیر المؤمنین می گوید: من به محضر مقدس حضرت عرض کردم: چرا خدا را برای طلب مغفرت برای من، به حق خودم قسم دادی؟ پیغمبر اکرم فرمود: من وقتی می خواستم خدا را قسم بدهم، برای سوگند در پیشگاه خدا بالاتر و برتر از تو در تمام عالم وجود پیدا نکردم. ۱۶

این ارزش مؤمن عالم، آگاه، با معرفت، و دانشمند است. این مؤمنی است که دارای بصیرت نافذ است و ارزشش را فقط خدا می داند و پیغمبر خدا. به همین سبب، پیغمبر به امیر المؤمنین فرمود:

«ما عرفك الا الله و انا». ۱۷

جز خدا و من، یک نفر در این عالم تو را نشناخت.

این ارزش عالم مؤمن است.

خصوصیات مؤمن مقبول

بعد از ذکر این مقدمه سراغ مؤمن (نه مؤمن عالم) می رویم. سوال این است: اگر کسی علاقه داشته باشد ۱۸ و بخواهد مؤمن مقبولی بشود چه راهی را باید طی کند؟

در پاسخ این سوال، امام جواد، علیه السلام، می فرمایند: چنین انسانی نیازمند سه حقیقت است که اگر این سه حقیقت در زندگی او تحقق پیدا

کند، تبدیل به مؤمن می شود؛ آن هم مؤمنی که قرآن مجید می گوید:

﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا﴾. ۱۹

مؤمنان واقعی و حقیقی فقط آنانند.

یا آن مؤمنی که بعد از معرفی چهره اش می گوید:

﴿أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾. ۲۰

اینان [در گفتار و کردار] اهل صدق و راستی اند.

پس، کسانی که در ادعای ایمان راستگو هستند می توانند بگویند ما مؤمن هستیم.

مومن بخیل نیست

فردی به پیغمبر عرض کرد: من مؤمنم، ولی مبتلا به یک عیب هستم! پیغمبر اکرم فرمود: چه عیبی؟ گفت: بخیلم! پیغمبر اکرم فرمود: دور شو! «البخیل فی النار». ۲۱

زیرا بخیل از چهره های دوزخ است. پس، چرا می گویی مؤمن هستم؟ آن مؤمنی که خدا در قرآن توصیف کرده، مؤمن بی عیب است و بی عیب بودن هم برای همه انسان ها امکان دارد. همه می توانند انسان های بی عیبی باشند. همه می توانند آدم های پاکی باشند. همه می توانند، مانند حضرت ابراهیم، علیه السلام، دارای قلب سلیم باشند ۲۲ و قلب سلیم یعنی باطن میرا از عیوب.

حقیقت اول: توفیق الهی

حضرت جواد، علیه السلام، آن سه حقیقت را این گونه بیان می فرمایند:

کسی که می خواهد مؤمن واقعی بشود این سه حقیقت را لازم دارد؛ حقیقت اول «توفیق من الله» است. کلمه توفیق در لغت عرب به دو معنا آمده است:

۱. هماهنگی و سازگاری بین انسان و حقایق: این سازگاری هم کار

خداست. خداوند این هماهنگی را نظم می دهد و انسان باید آن را ظاهر کند و تحقق ببخشد.

۲. ارشاد و هدایت پروردگار: خداوند متعال بشر را با دو چیز ارشاد کرده است: الف. انزال کتاب؛ ب. سازگاری انسان با قرآن.

کامل ترین، جامع ترین، مفیدترین و باارزش ترین کتاب پروردگار قرآن کریم است. قرآن مجید کتاب ارشاد حق، راهنمایی حق، دلیل حق، چراغ حق و حجت پروردگار مهربان عالم است. ۲۳ این معنی نخست توفیق است. معنی دیگر توفیق این است که خداوند متعال بین بدن ما، روح ما، نفس ما، باطن ما و عقل ما با قرآن مجید هماهنگی و سازگاری برقرار کرده و خود چگونگی این هماهنگی را بیان فرموده است:

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ». ۲۴

به راستی خدا به عدالت و احسان و بخشش به خویشاوندان فرمان می دهد، و از فحشا و منکر و ستم گری نهی می کند. شما را اندرز می دهد تا متذکر [این حقیقت] شوید [که فرمان های الهی، ضامن سعادت دنیا و آخرت شماست].

همین که انسان می تواند اهل عدالت باشد، دلیلی است بر وجود هماهنگی بین وجود او و عدالت. انسان می تواند عادل و منصف باشد و با میانه روی و بدون افراط و تفریط زندگی کند و این معنای هماهنگی و توفیق است. او می تواند اهل نیکوکاری به همگان باشد، درست مانند انبیا و ائمه که در احسان و نیکی هیچ قیدی را لحاظ نمی کردند. امام زین العابدین، علیه السلام، چهل سال تمام نیمه های شب به در خانه مستمندان می رفت و لباس و غذا می برد و از این که شناخته شود پرهیز می کرد. بعد از وفات ایشان، مردم دیدند عده ای انسان فقیر به خاطر از دست دادن احسان کننده خود بر سر می کوبند و ناله می کنند. ۲۵

پروردگار عالم سفارش عجیبی به حضرت عیسی بن مریم، علیه السلام، دارد. می فرماید: ای عیسی، اول صبح که از خانه بیرون می روی، مانند خورشید باش. نگاهی به خورشید بینداز و بین چه بی دریغ، بی بخل و بی امتناع به هر خانه ای و هر جایی می تابد؛ تو هم در نیکی به مردم همین گونه باش. برای همه منشأ برکت و منفعت و سود باش. ۲۶

توجه به اوضاع دنیای امروز، از جمله بحران خاورمیانه، جنایات اسرائیل، سستی دولت های عربی و... نشان می دهد که جهان دچار پستی خطرناکی شده است. این در حالی است که خداوند می فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾.

عدالت در جهان کنونی کجاست؟ احسان چه جایگاهی دارد؟ آیا این انسان ها می توانند بگویند ما نمی توانیم عدل یا محسن باشیم؟ اگر بگویند دروغ گفته اند، زیرا انسان می تواند عادل و محسن باشد.

﴿وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى﴾.

خدا به شما امر می کند به اقوام و خویشانتان از نظر مالی رسیدگی کنید. آیا فرد ثروتمند می تواند بگوید «نمی توانم با ثروتم به قوام رسیدگی کنم»؟ این توفیق است که انسان بتواند مالش را به خویشان مستحقش برساند.

﴿وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ﴾.

آیا انسان می تواند اهل فحشا و منکر و بغی نباشد؟ آری، و این توفیق است. خداوند به انسان این قدرت را داده که آلوده به فحشا و منکر و بغی نشود. این توفیق الهی است.

این ها حقیقت وجود آدمی است و اگر کسی بخواهد مؤمن واقعی باشد، باید به ارشاد خدا وصل بشود و هماهنگی بین خود و خوبی ها را عملی کند.

حقیقت دوم: واعظ درون

«و واعظ من نفسه».

اگر کسی بخواهد مؤمن واقعی باشد، باید به وجدان بیدار خود و نصیحت کننده باطنی اش که همان فطرت و وجدان و انصافش است تکیه کند.

ضمیر انسان، نظیر این سؤال ها را بسیار از او می پرسد: چرا به جنگ ابی عبد الله الحسین، علیه السلام، آمدی؟ چرا در اردوی یزیدیان قرار گرفتی؟ چرا خود را به جایزه ابن زیاد فروختی؟ چرا خود را در مقامی قرار دادی که خدا، پیغمبر، علی و فاطمه، علیهم السلام، را از خود ناراضی کنی؟ این واعظ درونی و الهی و نورانی است. حرّ بن یزید به این چراها جواب داد و دید به عنوان یک انسان عاقل نباید در سلک یزیدیان باشد و خود را به جایزه ابن زیاد بفروشد. حر به ندای این واعظ درونی گوش داد و به جایی رسید که ابی عبد الله، علیه السلام، کنار بدن خون آلودش فرمود:

«أنت سعيد في الدنيا و الآخرة». ۲۷

حقیقت سوم: نصیحت مشفقان

«قبول لمن ينصح».

انسان باید نصیحت خیرخواهان عالم را بپذیرد و پذیرش خیرخواهی مشفقان عالم برایش سنگین نباشد:

نصیحتی کنت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر. ۲۸

انسان باید در برابر خواسته های خدا و خیرخواهی انبیا و امامان فروتن باشد. حاصل کلام آن که پذیرش و بروز این سه حقیقت است که انسان را به مؤمن واقعی تبدیل می کند.

ص: ۳۲۹

(۱). مجادله، ۱۱: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ انشُرُوا فَانشُرُوا يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ».

(۲). عیون أخبار الرضا، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۳۷: از پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله: «ان المؤمن يعرف في السماء كما يعرف الرجل أهله و ولده و انه لا-كرم على الله من ملك مقرب»، نیز در کتاب میران الحکمه، محمدی ری شهری، ج ۱، ص ۲۰۵، از رسول اکرم: «المؤمن أكرم على الله من ملائكته المقربين»، نیز در مسند زید بن علی، ص ۴۷۱: «قال رسول الله، صلی الله علیه و آله: «مثل المؤمن عند الله كمثل ملك مقرب و ان المؤمن عند الله افضل من ملك مقرب و ليس شيء أحب إلى الله من مؤمن تائب أو مؤمنه تائبه»». این حدیث در کتاب های مختلف از جمله روضه الواعظین، فتال نیشابوری، ص ۲۹۳؛ مستدرک الوسائل، میرزا نوری، ج ۱۲، ص ۱۲۵؛ مشکاه الانوار، طبرسی، ص ۱۴۹؛ بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۱ و... با اختلاف اندک از پیامبر اکرم نقل شده است.

(۳). مجادله، ۱۱. در روایات هم این برتری آمده است؛ مثلاً- در کشف اللثام (ط.ق)، فاضل هندی، ج ۲، ص ۵۳۳، از رسول اکرم، صلی الله علیه و آله، روایت شده: «فضل العالم على العابد كفضلي على ادناكم و روى كفضل القمر ليله البدر على سائر الكواكب و قال بين العالم و العابد مائه درجه بين كل درجتين حفر الجوار المضممر سبعين سنه و قال من اكرم فقيها مسلما لقي الله تعالى يوم القيمه و هو عنه راض و من اهان فقيها مسلما لقي الله تعالى يوم القيمه و هو عليه غضبان و جعل النظر إلى وجه العالم عباده»؛ نیز در الهدایه، گلپایگانی، ص ۳۵، آمده: «قيل لأمير المؤمنين، عليه السلام: «من خير خلق الله بعد أئمة الهدى و مصابيح الدجى؟» قال: «العلماء إذا صلحوا»، بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۷۳؛ نیز در کتاب میزان الحکمه، ج ۳، ص ۲۰۷۳، از امام باقر، علیه السلام: «إن جميع دواب الارض لتصلي على طالب العلم حتى الحيتان في البحر»؛ نیز در کتاب سنن ابن ماجه، محمد بن یزید قزوینی، ج ۱، ص ۸۷: «عن أبي

الدرداء، قال: سمعت رسول الله، صلى الله عليه و سلم، يقول: «إنه ليستغفر للعالم من في السموات و من في الارض، حتى الحيتان في البحر»؛ نیز در کتاب مجمع الزوائد، هيثمی، ج ۱، ص ۱۲۴: «عن النبي، صلى الله عليه و سلم، قال: «معلم الخير يستغفر له كل شيء حتى الحيتان في البحر»؛ نیز در کتاب الرحله في طلب الحديث، خطيب بغدادی، ص ۸۱: راوی از ابو الدرءاء نقل می کند که: «سمعت رسول الله، صلى الله عليه و سلم، يقول: «ما من رجل يخرج من بيته يطلب علما إلا وضعت له الملائكة أجنحتها رضا بما يطلب و إلا سلك الله به طريقا إلى الجنة و إن العالم ليستغفر له من في السموات و الأرض حتى الحيتان في البحر و لفضل العالم على العابد كفضل القمر ليله البدر على سائر الكواكب إن العلماء هم ورثة الأنبياء إن الأنبياء لم يورثوا دينارا و لا درهما إنما ورثوا العلم همین حدیث با اندک تفاوتی در کتاب تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۵۰، ص ۴۳ روایت شده است.

(۴). مرحوم حاج ملا محمد مهدی نراقی (حدود ۱۱۵۰-۱۲۰۹ ق). این حکیم و فقیه بزرگ از اعظم علمای اواخر سده یازده و اوایل سده دوازدهم هجری است. او علوم عقلی را در ایران و حوزه اصفهان فراگرفت و در اواخر عمر به عتبات عالیات رفت و در کربلا، خارج فقه و حدیث اصول و فقه را نزد شیخ یوسف بحرانی، صاحب حدائق، و وحید بهبهانی تکمیل کرد؛ آن گاه به نجف اشرف منتقل شد و همان جا به جهان باقی شتافت.

کتاب های او در علوم عقلی و نقلی بهترین گواه بر عظمت اندیشه و فکر پویا و مواج اوست و در یک کلام باید او را از حکما و فلاسفه، و فقها و مجتهدان بزرگ، و دارای آثار گران بهایی دانست که در حد خود کم نظیر است.

حاج ملا احمد نراقی می نویسد: «تاریخ وفات والد ماجد، محقق زاهد، مولا محمد ابن ابی ذر نراقی در شب اول ماه شعبان المعظم سال ۱۲۰۹ و در نجف اشرف در ایوان کوچک پشت سر حضرت، که شبکه ای به سوری رواق دارد، دفن شد. سن شریفش تقریبا به شصت سالگی می رسید». آن گاه می افزاید: «او، طاب ثراه، در نراق متولد شد. عمده تحصیل او در اصفهان نزد استادان بزرگوار چو ملا اسماعیل خواجهویی

(م. ۱۱۷۳ق) و حاج شیخ محمد زمان کاشانی (م. ۱۱۶۶ق) و ملا مهدی هرنندی (م).

۱۱۸۶ق) و میرزا نصیر (م. ۱۱۹۱ق) و قسمتی از حدیث را نزد شیخ بزرگوار شیخ یوسف بحرانی صاحب کتاب لؤلؤه البحرین. شیخ یوسف از مشایخ او بود که هم در نزد وی درس خواند و هم از وی اجازه گرفت و هم چنین آقا محمد باقر بهبهانی.

این را بنده ناچیز احمد بن محمد مهدی بن ابی ذرّ نوشته است.»

حاج سید شفیع جاپلّقی در الروضه البهیة که آن را در سال ۱۲۷۸ نوشته و خود در سال ۱۲۸۰ از دنیا رفته است وقتی از سلسله مشایخ خود نام می برد، از ایشان بدین گونه سخن می راند: «...به طوری که شنیده ام حاج ملا مهدی مدت سی سال از محضر عالم کامل، علامه زمان ملا اسماعیل خواجویی (مازندرانی) استفاده نموده بود.» و می گوید: «به قدری اشتیاق به تحصیل داشت و سرگرم درس خواندن بود که هر نامه ای که از ولایتش می رسید مطالعه نمی کرد، مبادا موضوعی در آن باشد که باعث تشویش حواس او گردد؛ از این رو، هر وقت نامه ای می آمد مطالعه نکرده در زیر فرش می گذاشت. تا این که پدر وی که از پیشکاران حکومت بود در نراق کاشان کشته شد. خبر کشته شدن او را برای فرزندش حاج ملا مهدی نوشتند. او هم طبق معمول باز نکرده گذاشت زیر فرش خود. چون کسان او از آمدن وی مأیوس شدند، نامه ای به استادش نوشتند تا خبر مرگ پدرش را به او بدهد و او را روانه نراق کند تا تکلیف ترکه و ورثه معلوم شود. وقتی او وارد مجلس استاد شد، استاد را غمگین یافت. علت تأثر او را پرسید و گفت: چرا درس نمی گویید؟ استاد گفت: تو باید بروی نراق که پدرت مریض یا مجروح شده است. حاج ملا مهدی گفت: خداوند او را حفظ می کند، شما درس را شروع فرمایید! استاد ناچار موضوع قتل پدرش ابو ذر را به او گفت و توصیه کرد که حتما باید بروی به نراق. حاج ملا مهدی رفت به وطن، ولی سه روز بیش نماند، پس از رسیدگی به کارهای لازم، دوباره به اصفهان مراجعه نمود و مشغول درس خواندن شد تا رسید به آن مرتبه از علم و بزرگواری که وصف نخواهد شد.»

فقیه بزرگوار میرزا احمد تنکابنی (متوفای قبل از ۱۳۰۴) در قصص العلماء که آن را در

سال ۱۲۹۰ نوشته است، در شرح حال او می نویسد: «ملا- محمد مهدی بن ابی ذر نراقی کاشانی بر علمای عصر خویش در فضیلت و جامعیت فایق، و صاحب احکام و مفاصل مسائل را راتق و فاتق و در علوم عدیده از عقلیه و نقلیه و ریاضیه، صاحب تحقیق رایق؛ و در نزد اخوند ملا- اسماعیل خواجهویی سی سال درس خوانده، و در نزد سایر علما در معقول و منقول تلمذ نموده، و در خدمت مؤسس بهبهانی آقا محمد باقر، رضی الله عنهما، تلمذ نموده است. و برای او ید طولانی بود و در ریاضیات از حساب و هندسه و هیئت و علوم ادبیه و معانی و بیان و تفسیر.

در بدو تحصیل در نهایت فقر و فاقه بود، به نحوی که قدرت روشن کردن چراغ نداشت، و از چراغ معمولی حیات مدرسه استفاده می کرد. (سپس داستان پدرش را نقل کرده است، و می افزاید که) شدید الشوق به تحصیل علوم عقلیه و نقلیه بود. و بعد از فراق از تحصیل در کاشان سکنی نمود. کاشان از علما خالی بود و آن جناب مملو از علما و فضلا شد، و مرجع و محل و محط رحال رجال اکامل افاضل شد. و علمای بسیاری از تلامذه او به ظهور رسیدند».

استادان حاج ملا مهدی: طبق نوشته حاج ملا احمد، فرزندش، و سید محمد حسن زنوزی، معاصرش، حاج ملا مهدی جمعا در نزد هفت نفر از بزرگان عصر به تحصیل علوم عقلی و نقلی اهتمام ورزیده است. حاج ملا احمد در یکی از اجازاتش آن ها را ستارگان هفت گانه (کواکب السبعه) نامیده است و آن هفت تن از این قرارند: ملا- اسماعیل خواجهویی؛ ملا- محمد زمان کاشانی؛ ملا مهدی هرنندی؛ میرزا نصیر اصفهانی؛ میرزا احمد طیب اصفهانی؛ شیخ یوسف بحرانی؛ و حید بهبهانی.

پنج نفر اول در ایران و شهر اصفهان بوده اند و بیشترین ایام تحصیل حاج ملا مهدی در معقول و منقول هم در اصفهان و نزد اینان بوده است، و دو نفر آخر در کربلای معلی سکونت داشته اند. شاگردی او در نزد استاد کل آقا محمد باقر اصفهانی مدتی زیاد بود؛ به طوری که معروف است می گویند چهار نفر از اعظام فقها و مجتهدین به نام «مهدی» از شاگردان وحید بوده اند، و آنها را «مهادی اربعه» نامیده اند، و آنها را بدین ترتیب برشمرده اند: حاج ملا مهدی نراقی؛ سید محمد مهدی بحر العلوم؛ میرزا

تألیفات حاج ملا مهدی: حاج ملا احمد فرزند برومند حاج ملا مهدی، در سال ۱۳۳۶ ق، به خط خود به عربی در پشت کتاب لؤلؤه البحرین اجمالی از شرح حال پدرش را نوشته و تألیفات او را هم شمرده است که از آن میان می توان این ها را نام برد:

- کتاب اللوامع در فقه. فقط طهارت آن در دو جلد به اتمام رسیده است؛ انیس المجتهدین در اصول فقه؛ جامعه الاصول، نیز در اصول فقه؛ جامع السعادات در علم اخلاق؛ شرح شفای ابن سینا؛ اللمعات العرشیه فی حکمه الایهیه؛ اللمعه؛ الکلمات الوجیزه؛ المستقصی در علم هیئت؛ المحصل نیز در علم هیئت؛ مشکلات العلوم؛ توضیح الاشکال؛ محرق القلوب؛ التحفه الرضویه؛ جامع الافکار؛ المعتمد در فقه استدلالی؛ انیس التجار در تجارت؛ نخبه البیان در علم معانی و بیان؛ تحریر الرثا و سیوس؛ انیس الحکما؛ رساله الاجماع؛ رساله فی صلاه الجمعه؛ قره العیون فی مهیه و الوجود؛ انیس الموحدین؛ شهاب الثاقب، رد بر یکی از معاصران از علمای عامه در مبحث امامت؛ رساله علم عقود انامل؛ معراج السعاده نیز در علم هیئت و غیر از معارج السعاده فرزندش به فارسی در اخلاق؛ انیس الحجاج؛ المناسک المکیه.

(۵). سید محمد مهدی بن سید مرتضی بن سید محمد بن سید عبد الکریم حسینی طباطبائی بروجردی معروف به علامه بحر العلوم (۱۱۵۵-۱۲۱۲ ق). او یکی از ستارگان درخشان فقاهت است که علاوه بر شهرت فراوان در علوم دینی و مرجعیت دینی، دارای وارستگی اخلاقی و کرامات زیادی بوده است. زادگاه علامه بحر العلوم کربلاست ولی ایشان از خانواده سادات طباطبایی بروجرد هستند. پدر ایشان سید مرتضی طباطبائی بروجردی که از علما و مراجع عصر خود بوده از نیاکان آیت الله العظمی بروجردی به حساب می آید. سید مرتضی در جوانی به همراه خانواده از بروجرد به کربلا مهاجرت نمود و در آن شهر مشغول تدریس علوم دینی شد. سید محمد مهدی، در عید فطر در سال ۱۱۵۵ ق دیده به جهان گشود. دوران کودکی و نوجوانی خود را در کربلا و در کنار خانواده سپری کرد. در کودکی و در مدت چهار سال مقدمات نحو و صرف و ادبیات و منطق و فقه و اصول را نزد پدر خود و سایر

فضلا و دانشمندان خوزه دینی کربلا- فراگرفت و در نوجوانی به درس خارج پدر خود، و همچنین درس استاد کل، و حید بهبهانی، و نیز درس شیخ یوسف بحرانی صاحب حدائق راهی افت و از محضر آن بزرگان استفاده شایانی برد و پس از پنج سال درس و بحث فشرده و عمیق و طی مرحله سطح، به درجه اجتهاد عالیّه نائل آمد و هر سه استاد بزرگ اجتهاد او را امضا کردند. سید محمد مهدی سپس به نجف مهاجرت کرد و در حالی که هنوز سنش از ۳۰ تجاوز نکرده بود، ارشاد و رهبری مسلمانان را بر عهده گرفت و در عین حال که به تدریس و تالیف اشتغال می ورزید، به امور فقرا و مستمندان نیز رسیدگی کرده مسائل و مشکلات اجتماعی مردم را حل و فصل می نمود. وی جمعی از بزرگان فقاها و دین را به گرد خود آورد و از اعتبار و نفوذ زیادی در جامعه شیعیان برخوردار شد.

در سال ۱۱۸۶ قمری، به علت شیوع طاعون در عراق، به همراه خانواده خود به ایران آمد و مدت ۷ سال در مشهد اقامت گزید، سپس به عراق بازگشت. در همین سفر، میرزا مهدی خراسانی از علمای آن عصر، وی را به بحر العلوم ملقب ساخت.

سرانجام در سال ۱۲۱۲ ق، در سن ۵۷ سالگی، جهانی فانی را وداع گفت. قبر ایشان در نجف و در کنار قبر شیخ طوسی است.

در بیان بزرگی او همین بس که علامه محدث میرزا حسین نوری، در خاتمه مستدرک درباره اش می نویسد: «... و قد اذعن له جمیع علماء عصره و من تأخر عنه بعلو المقام و الریاسه فی العلوم النقلیه و العقلیه، و سایر الکمالات النفسانیه حتی ان الشیخ الفقیه الا-کبر الشیخ جعفر النجفی (کاشف الغطاء) مع ما هو علیه من الفقاها و الزهاده و الریاسه کان یمسح تراب خفه بحنک عمامته...».

علامه بحر العلوم شخصی خوش مشرب و ادیب بود و به شعر علاقه داشت. منظومه ای در فقه و قصایدی نیز سروده است. وی در علم رجال نکاتی را استخراج کرد که قبل از او از آن غفلت کرده بودند. بحر العلوم نه در میان شیعیان که در نظر اهل سنت نیز از مقام رفیعی برخوردار بود و چنان بر طبق مذاهب چهارگانه درس می داد که برخی از اهل سنت به مذهب شیعه گرویدند. وی با علمای یهود نیز، در مورد «ذی

الکفیل» پیامبر بحث کرد و جمعی از آنان را به مذهب شیعه درآورد.

بحر العلوم در مدیریت اجتماع مسلمین و نیز حوزه های دینی بسیار کوشا بود و تاکید و دقت زیادی در رسیدگی به محرومان و دستگیری از آنان داشت. به لحاظ مذهبی و اخلاقی نیز شخصیت معنوی و خودساخته ای داشت و داستان هایی از ارتباط ایشان با امام زمان (ع) حکایت شده است.

استادان علامه بحر العلوم: سید مرتضی طباطبایی بروجردی (م. ۱۲۰۴ ق)؛ محمد باقر وحید بهبهانی (۱۱۱۸-۱۲۰۸ ق)؛ شیخ یوسف بحرانی (۱۱۰۷-۱۱۸۶ ق)؛ محمد تقی دورقی نجفی (م. ۱۱۸۶ ق)؛ مهدی فتونی نباطی عاملی (م. ۱۱۸۳ ق)؛ آقا میرزا ابو القاسم مدرس؛ میرزا مهدی اصفهانی خراسانی (۱۱۵۳-۱۲۱۸ ق).

برخی شاگردان علامه بحر العلوم: شیخ جعفر نجفی معروف به کاشف الغطاء (۱۱۵۴-۱۲۲۷ ق)؛ سید محمد جواد عامای معروف به صاحب مفتاح الکرامه (۱۱۶۴-۱۲۲۶ ق)؛ ملا احمد نراقی مولف کتاب معراج السعاده (۱۱۸۵-۱۲۶۰ ق)؛ محمد باقر شفتی رشتی ملقب به حجت الاسلام (۱۱۷۵-۱۲۶۰ ق)؛ سید یعقوب کوه کمری (۱۱۷۶-۱۲۵۶ ق)؛ سید صدر الدین عاملی (م. ۱۲۶۳ ق)؛ سید دلدار علی نقوی رضوی نصیر آبادی لکهنوی (۱۱۶۶-۱۲۳۵ ق)؛ شیخ محمد ابراهیم کلباسی (۱۱۸۰-۱۲۶۲ ق)؛ زین العابدین سلماسی (م. ۱۲۶۶ ق)؛ شیخ عبد الحسین الاعم (۱۱۷۷-۱۲۴۷ ق)؛ سید علی فرزند سید محمد (۱۱۶۱-۱۲۳۱ ق)؛ سید قیصر محمد فرزند معصوم رضوی خراسانی (۱۱۸۰-۱۲۵۵ ق)؛ اسد الله کاظمی (م).

۱۲۳۶ ق)؛ ابو علی حائری صاحب کتاب منتهی المقال (۱۱۵۹-۱۲۱۶ ق)؛ سید عبد الله شیر (م. ۱۲۴۴ ق)؛ محمد تقی اصفهانی ایوانکی صاحب حاشیه معالم (م. ۱۲۴۸ ق)؛ سید محمد مجاهد مولف کتاب المناهل (م. ۱۲۴۲ ق).

برخی فعالیت های اجتماعی علامه بحر العلوم: مشخص کردن مقام حضرت حجه بن الحسن (عج) در مسجد سهله و بناگذاری قبه ای در آن؛ بنا کردن گلدسته در صحن شریف علوی در طرف جنوبی و تعمیر دیوارهای صحن ها و حجره ها؛ ترغیب و راهنمایی نسبت به تعمیر مسجد شیخ طوسی در نجف اشرف؛ ایجاد کتابخانه خطی

یا مکتبه بحر العلوم؛ بالا آوردن ارتفاع مسجد کوفه به منظور سهولت در تطهیر و پاک نمودن آن؛ مشخص کردن جایگاه مسجد راس الحسین در نجف اشرف؛ تعیین جایگاه قبر مختار ثقفی که الان به قبر مسلم معروف است؛ تعیین جایگاه مرقد حضرت هود و صالح علیه السلام در نجف اشرف؛ اضافه کردن مقداری از ارضی به مساحت حرم مطهر و ایجاد تاسیسات مورد نیاز زوار.

برخی آثار علمی سید بحر العلوم: المصابیح فی الفقه؛ الفوائد فی الاصول؛ مشکاه الهدایه؛ الدرہ النجفیه؛ رساله فی عصیر الزبیبی؛ شرح الوافیہ؛ تحفه الکرام؛ مناسک حج؛ حاشیه بر کتاب شرایع؛ حاشیه بر کتاب الذخیره سبزواری؛ الدرہ البهیہ فی نظم رووس المسائل الاصولیہ؛ کتاب الرجال معروف به فوائد الرجالیہ؛ دیوان شعر؛ رساله ای فارسی در شناخت خدا.

(۶). کتاب المتحیص، اسکافی، ص ۷۴، ح ۱۷۱: «روی أن رسول الله صلى الله عليه و اله قال: لا يكمل المؤمن إيمانه حتى يحتوى على مائه و ثلاث خصال: فعل، و عمل، و نيه، و باطن، و ظاهر. فقال أمير المؤمنين عليه السلام: يا رسول الله صلى الله عليه و اله ما المائه و ثلاث خصال؟ فقال: يا على من صفات المؤمن أن يكون جوال الفكر، جوهرى الذكر كثيرا علمه، عظيما حلمه، جميل المنازعه، كريم المراجعة، أوسع الناس صدرا، و أذلهم نفسا. ضحكه تبسما، و اجتماعه تعلماء، مذكر الغافل، معلم الجاهل، لا يؤذى من يؤذيه، و لا يخوض فيما لا يعنيه، و لا يشمت بمصبيه، و لا يذكر أحدا بغيبه بريئا من المحرمات، واقفا عند الشبهات، كثير العطاء، قليل الأذى، عوننا للغريب و أبا لليتيم، بشره فى وجهه، و حزنه فى قلبه، متبشرا بفقره. أحلى من الشهيد، و أصلد من الصلد، لا يكشف سرا، و لا يهتك ستر، لطيف الحركات، حلو المشاهده، كثير العباده، حسن الوقار، لين الجانب، طويل الصمت حلما إذا جهل عليه، صبورا على من أساء إليه، يبجل الكبير، و يرحم الصغير. أمينا على الامانات، بعيدا من الخيانات، إلفه التقى، و حلفه الحياء، كثير الحذر، قليل الزلل، حركاته أدب، و كلامه عجب، مقيل العثره، و لا يتتبع العوره و قورا، صبورا، رضيا، شكورا. قليل الكلام، صدوق اللسان، براء، مصونا، حلما، رفيقا، عفيفا، شريفا لا لعان، و لا كذاب، و لا مغتاب، و لا سباب، و لا حسود، و لا

بخيل، هشاشا بشاشا، لا حساس، و لا جساس. يطلب من الامور أعلاها و من الاخلاق أسناها، مشمولاً بحفظ الله، مؤيداً بتوفيق الله، ذا قوه فى لين، و عزمه فى يقين، لا- يحيف على من يبغض، و لا يأثم فيمن يحب، صبورا فى الشدائد، لا يجور و لا يعتدى، و لا يأتى بما يشتهى، الفقر شعاره، و الصبر دثاره، قليل المؤمنه، كثير المعونه، كثير الصيام، طويل القيام قليل المنام. قلبه تقى، و علمه زكى، إذا قدر عفا، و إذا وعد و فى، يصوم رغبا، و يصلى رهبا، و يحسن فى عمله كأنه ناظر إليه، غض الطرف، سخرى الكف، لا يرد سائلا، لا يبخل بنائل، متواصلا إلى الاخوان، مترادفا للاحسان، يزن كلامه و يخرس لسانه، لا يغرق فى بغضه، و لا يهلك فى حبه، و لا يقبل الباطل من صديقه و لا- يرد الحق على عدوه، و لا- يتعلم إلا- ليعلم، و لا- يعلم إلا- ليعمل. قليلا- حقه، كثيرا شكره، يطلب النهار معيشته، و يبكى الليل على خطيئته إن سلك مع أهل الدنيا كان أكيسهم، و أن سلك مع أهل الاخره كان أورعهم لا يرضى فى كسبه بشبهه، و لا يعمل فى دينه برخصه، يعطف على أخيه بزلته، و يرضى ما مضى من قديم صحبتته».

این حدیث در کتاب ألف حدیث فی المؤمن، شیخ هادی نجفی، ص ۲۳، و مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۱۷۸، و کتاب بحار، ج ۶۴، ص ۳۱۰ و... از همین منبع روایت شده است. مرحوم مجلسی در ذیل این روایت می نویسد: «بیان: جوال الفکر أى فکره فى الحرکه دائما، جهورى الذکر فى القاموس: کلام جهورى: أى عال أى يعلن ذکر الله، أو ذکره عال فى الناس و فى بعض النسخ جوهرى و كأن کنایه عن خلوص ذکره و نفاسته، و الظاهر أنه تصحيف. و فى القاموس: الصلدا و یکسر الصلب الاملس، و صلدت الارض: صلبت، و التبجیل: التعظیم، و الالف بالكسر من تألفه و یألفک، و الحلف بالكسر الصديق يحلف لصاحبه أن لا یغدر به، مصونا أى عرضه، أو عن الخطاء. و فى القاموس: الحس: الحيله، و القتل، و الاستئصال و بالكسر: الصوت، و الحاسوس: الجاسوس، و حسست به بالكسر: أيقنت، و أحسست ظننت و وجدت و أبصرت، و التحسس: الاستماع لحدیث القوم، و طلب خبرهم فى الخير. و قال: الجس:

تفحس الاخبار كالتجسس، و منه الجاسوس و لا تجسسوا: أى خذوا ما ظهر، و دعوا ما ستر الله عز و جل، أو لا تفحصوا عن بواطن الامور، أو لا تبحثوا عن العورات انتهى.

و الحاصل أن الحساس و الجساس متقاربان فى المعنى، و كأن الاول أعمال الظنون فى الناس، و الثانى تجسس أحوالهم، و يحتمل الاول بعض المعانى المتقدمه كما لا يخفى.

مشمولا بحفظ الله من شر الشياطين رغبا فى الثواب رهبا من العقاب كأنه ناظر إليه أى يشاهده بعين اليقين، و يحتمل إرجاع الضمير إلى الله بقرينه المقام، كقوله صلى الله عليه و آله: الاحسان أن تعبد الله كأنك تراه، أو المعنى كأنه جعل ناظرا على نفسه.

يزن كلامه أى يتفكر فيه هل له قدر فى ميزان الا-جر و القبول؟ فيتكلم به و إلا- فيتركه؟ لا- يغرق فى بغضه من الا-غراق و هو المبالغه، أو كيفرح كناية عن الهلاك فكلمه فى سببيه، و العدد المذكور فى التفصيل أكثر مما ذكر أولا لتكرار بعضها معنى».

(٧). خصال، شيخ صدوق، ص ٥٧١: «عن أبى عبد الله، عليه السلام، قال: «صفه المؤمن قوه فى دين، و حزم فى لين، و إيمان فى يقين، و حرص فى فقه، و نشاط فى هدى، و بر فى استقامه، و إغماض عند شهوه، و علم فى حلم، و شكر فى رفق، و سخاء فى حق، و قصد فى غنى، و تجمل فى فاقه، و عفو فى قدره، و طاعه فى نصيحه، و ورع فى رغبه، و حرص فى جهاد، و صلاحه فى شغل، و صبر فى شدة، و فى الهزاهز و قور، و فى المكاره صبور، و فى ارخاء شكور، لا- يغتاب و لا يتكبر و لا يبغي، و إن بغي عليه صبر، و لا يقطع الرحم و ليس بواهن و لا لفظ و لا غليظ، و لا يسبقه بصره، و لا يفضحه بطنه، و لا يغلبه فرجه و لا يحسد الناس، و لا يفتر و لا يبذر و لا يسرف، بل يقتصد، ينصر المظلوم، و يرحم المساكين، نفسه منه فى عناء و الناس منه فى راحه، لا يرغب فى عز الدنيا، و لا يجزع من ألمها، للناس هم قد أقبلوا عليه، و له هم قد شغله، لا يرى فى حلمه نقص، و لا فى رأيه و هن، و لا فى دينه ضياع، يرشد من استشاره، و يساعد من ساعده، و يكيح من الباطل و الخنى و الجهل فهذه صفه المؤمن»؛ نیز در كافي، ج ٢، ص ٤٧: «امام صادق از آباءش، آنها هم از على، عليه السلام: «الايمان له أركان أربعة:

التوكل على الله، و تفويض الامر إلى الله، و الرضا بقضاء الله، و التسليم لامر الله عز و جل»؛ نیز: «عن أبى عبد الله، عليه السلام، قال: «ينبغى للمؤمن أن يكون فيه ثمانى خصال: وقورا عند الهزاهز، صبورا عند اللبلاء، شكورا عند الرخاء، قانعا بما رزقه الله، لا يظلم الاعداء و لا يتحامل للاصدقاء، بدنه منه فى تعب و الناس منه فى راحه».

(۸). مستدرک سفینه البحار، نمازی، ج ۱، ص ۲۰۴: «روی أن رسول الله، صلى الله عليه و آله، نظر إلى الكعبة فقال: «مرحبا بالبيت ما أعظمك و أعظم حرمتك على الله. و الله للمؤمن أعظم حرمة منك، لأن الله تعالى حرم منك واحده، و من المؤمن ثلاثة: ماله، و دمه، و أن يظن به ظن السوء»؛ نیز در مشکاه الأنوار، طبرسی، ص ۱۵۵، از امام صادق، علیه السلام، روایت شده: «المؤمن أعظم حرمة من الكعبة».

(۹). بقره، ۱۲۵: «وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَ أَمْنًا وَ اتَّخَذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُضِلًّا وَ عَهْدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْقَائِمِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ»؛ نیز در حج، ۲۶، می فرماید: «وَ إِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَن لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْقَائِمِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ».

(۱۰). احادیث زیر بر عظمت حق مؤمن دلالت می کند: کتاب المؤمن، حسین بن سعید، ص ۴۲: «عن إبي عبد الله، عليه السلام، قال: «و الله ما عبد الله بشئ أفضل من أداء حق المؤمن، فقال: إن المؤمن أفضل حقا من الكعبة»؛ نیز در همین کتاب، ص ۴۰:

«عن المعلى بن خنيس قال: «قلت لابي عبد الله، عليه السلام، ما حق المؤمن على المؤمن؟ قال: «إني عليك شفيق، إني أخاف أن تعلم و لا- تعمل و تضع و لا- تحفظ قال: فقلت: «لا حول و لا قوة إلا بالله»، قال: «للمؤمن على المؤمن سبعة حقوق واجبه، و ليس منها حق إلا- و هو واجب على أخيه إن ضيع منها حقا خرج من ولايه الله، و ترك طاعته، و لم يكن له فيها نصيب. أيسر حق منها: أن تحب له ما تحب لنفسك، و أن تركه له ما تركه لنفسك، و الثاني: أن تعينه بنفسك و مالك و لسانك و يديك و رجلك، و الثالث: أن تتبع رضاه، و تجتنب سخطه، و تطيع أمره، و الرابع: أن تكون عينه و دليله و مرآته، و الخامس: أن لا تشيع و يجوع، و تروى و يظما، و تكتسى و يعرى، و السادس: أن يكون لك خادم [و ليس له خادم] أو لك امرأه تقوم عليك و ليس له امرأه تقوم عليه، أن تبعث خادمك يغسل ثيابه، و يصنع طعامه و يهئ فراشه.

و السابع: أن تبر قسمه، و تجيب دعوته، و تعود مرضته، و تشهد جنازته، و إن كانت له حاجة تبادر مبادره إلى قضائها، و لا تكلفه أن يسألها، فإذا فعلت ذلك، وصلت و لا يتك لولايته، و ولايته بولايتك»؛ نیز در التحفه السنیه (مخطوط)، سيد عبد الله

جزائری، ص ۳۲۸: «فی الحدیث النبوی بروایه اهل البیت، علیهم السلام، للمؤمن علی اخیه ثلثون حقاً لا- براءه له منها الا باداء أو العفو یغفر زلته و یرحم غربته و یستر عورته و یقبل عثرته و یقبل معذرتہ و یرد غیبتہ و یدیم نصیحتہ و یحفظ خلته و یرعی ذمتہ و یعود مرضتہ و یشهد میتہ و یجیب دعوتہ و یقبل ہدیتہ و یکافی صلته و یشکر نعمتہ و یحسن نصرتہ و یحفظ حللتہ و یقضی حاجتہ و یشفع مسئلته و یسمت عطستہ و یرشد ضالته و یرد سلامہ و یطیب کلامہ و یر انعامہ و یصدق اقسامہ و یوالیہ و لا یعادیہ و ینصرہ ظالماً أو مظلوماً فاما نصرتہ ظالماً فیردہ عن ظلمہ و اما نصرتہ مظلوماً فیعینہ علی اخذ حقہ و لا یسلمہ و لا یخذ له و یحب له من الخیر ما یحب لنفسہ و یکرہ له من الشر ما یکرہ لنفسہ و المعدودات تنیف علی الثلثین باثین و لا ضیر لاتحاد کل من ترک المعاداة و الخذلان بسابقہ و یمکن فرض الاتحاد فی غیرها».

(۱۱). امیر المؤمنین در ایام وفات پیغمبر حدود سی سالشان بود؛ بنابراین آن حضرت فقط تا سن سی سالگی دوران پیغمبر عظیم الشان اسلام را درک کرده اند. (مولف)

(۱۲). بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۱۰۶ (دعای ندبہ): «... و نورا من العمی، و حبل اللہ المتین، و صراطہ المستقیم، لا یسبق بقراہہ فی رحم، و لا بسابقہ فی دین، و لا یلحق فی منقبہ، یحذو حذو الرسول صلی اللہ علیہما و آلہما...»؛ نهج البلاغہ، خطبہ ۱۹۲: «و لقد کنت أتبعہ اتباع الفصیل أثر أمہ».

(۱۳). مضمون بسیاری از ادعیه وارده از حضرات معصومین، علیہم السلام، طلب آمرزش از حضرت حق است. از جمله:

(۱۴). ابراہیم، ۴۱: «رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ».

(۱۵). ینابیع المودہ لذوی القربی، قندوزی، ج ۱، ص ۴۵۳؛ شرح نهج البلاغہ، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۷؛ کتاب الاربعین؛ محمد طاهر قمی شیرازی، ص ۴۲۱؛ الامام علی، رحمانی ہمدانی، ص ۶۲۹ و بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۴۹: «قیل لعلی بن الحسین، علیہما السلام، -و کان فی غایہ العبادہ-: «أین عبادتک من عبادہ جدک؟ قال: «عبادتہ عند عبادہ جدی عند عبادہ رسول اللہ، صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم».

(١٦). كتاب الأربعين، محمد طاهر قمى شيرازى، ص ٥٩؛ نیز در كتاب مناقب اهل البيت، مولى حيدر شيروانى، ص ١٤٨: «عن على، عليه السلام: «أنا من رسول الله، صلى الله عليه وآله، كالعصد من المنكب، و كالذراع من العصد، و كالكف من الذراع، ربانى صغيراً، و آخانى كبيراً، و لقد علمتم أنى كان لى منه مجلس سر لا يطلع عليه غيرى، و أنه أوصى الى دون أصحابه و أهل بيته، و لأقولن ما لم أقله لأحد قبل هذا اليوم، سألته مره أن يدعولى بالمغفره، فقال: أفعل، ثم قام فصلى، فلما رفع يده فى الدعاء استمعت إليه، فإذا هو قائل: «اللهم بحق على عندك اغفر لعلى»، فقلت: «يا رسول الله ما هذا؟» فقال: «أو [لو] أحد أكرم منك عليه، فاستشفعت به إليه».

-الفضايال، شاذان بن جبرئيل قمى، ص ١٢٨؛ و مما رواه ابن مسعود (رض) قال دخلت يوماً على رسول الله عليه وآله فقلت يا رسول الله ارنى الحق لا- تصل به فقال يا عبد الله لى المخدع قال فولجت المخدع و على بن ابى طالب يصلى و هو يقول فى ركوعه و سجوده اللهم بحق محمد عبدك و رسولك اغفر للخاطئين من شيعتى فخرجت حتى اخبرت به رسول الله صلى الله على و آله فرأيتة و هو يصلى و يقول اللهم بحق على ابن ابى طالب عبدك اغفر للخاطئين من امتى قال فاخذنى هلع حتى غشى على فرفع النبى صلى الله عليه و آله رأسه و قال يا ابن مسعود اكفرا بعد ايماننا فقلت حاشا و كلا يا رسول الله رسول الله عليه و آله و لكنى رأيت علياً يسأل الله تعالى بك و رأيتك تسأل الله به فلم اعلم ايكم افضل عند الله اجلس فقال ابن مسعود فجلست بين يديه فقال لى اعلم ان الله تعالى خلقنى و خلق علياً من نور عظمتة قبل ان يخلق الخلق بالفى عام إذ لا تقديس و لا تسبيح ففتق نورى فخلق منه السموات و الارض و انا و الله أجل من السموات و الارض و فتق نور على بن ابى طالب فخلق منه العرش و الكرسى و على بن ابى طالب افضل من العرش و الكرسى و فتق نور الحسن فخلق منه اللوح و القلم و الحسن افضل من اللوح و القلم و فتق نور الحسين فخلق منه الجنان و الحور العين و الحسين و الله أجل من الجنان و الحور العين ثم اظلمت المشارق و المغارب فشكت الملائكة إلى الله تعالى ان يكشف عنهم تلك الظلمة فتكلم الله جل جلاله بكلمه فخلق منها روحاً ثم تكلم بكلمه فخلق من تلك الروح نوراً فاضاف

النور إلى تلك الروح و اقامها امام العرش فزهرت المشارق و المغرب فهي فاطمه الزهراء و لذلك سميت الزهراء لان نورها زهرت به السموات يا ابن مسعود إذا كان يوم القيامة يقول الله جل جلاله لعلی بن ابی طالب ولی ادخلا الجنة من شتمة و ادخلا النار من شتمة و ذلك قوله تعالى (أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ) فالكافر من جحد نبوتی و العنيد من جحد ولايه علی بن ابی طالب فالنار امده و الجنة لشيئته و محبيه.

(قال ابو هاشم بن ابی علی) ان الروایات صحت انه لما بلغ امير المؤمنين علی بن ابی طالب (ع) ان الناس تحدثوا فيه و قالوا ما باله لم ينازع ابا بكر و عمر و عثمان كما نازع طلحة و الزبير و عايشه و اجتمع الناس قال فخرج (ع) مرتديا برداء فرقى المنبر فحمد الله و اثنى عليه و ذكر النبي صلى الله عليه و آله و صلى عليه يا معاشر المسلمين قد بلغني ان قوما قالوا ما باله لم ينازع ابا بكر و عمر و عثمان كما نازع طلحة و الزبير و عايشه فما كنت بعاجز و لكن لي في سبعة من الانبياء أسوه اولهم نوح (ع) حيث قال تعالى في مخبرا عنه (انى مغلوب فانتصر) فان قلت انه ما كان مغلوبا فقد كفرتم بتكذيب القرآن و ان قلت انه كان مغلوبا فعلى اعذر الثانى ابراهيم (ع) حيث اخبر الله تعالى عنه في قوله لقومه (وَ اعْتَرَلُكُمْ وَ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ) فان قلت انه اعتزله من غير مكروه فقد كذبت القرآن و ان قلت رأى المكروه فاعتزلهم فعلى اعذر و الثالث لوط حيث اخبره الله تعالى عنه في قوله لقومه (لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوَى إِلَيَّ رُكْنٍ شَدِيدٍ) فان قلت كان له قوه فقد كذبت القرآن و ان قلت انه لم يكن بهم قوه فعلى اعذر و الرابع يوسف (ع) حيث قال (رَبِّ السَّجُنِّ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ) فان قلت انه ما دعى لمكروه يسخط الله فقد كفرتم و ان قلت انه دعى إلى ما يسخط الله تعالى اعذر و الخامس موسى بن عمران (ع) حيث اخبر الله تعالى عنه (فَفَزَزْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ) فان قلت انه فر منهم من غير خوف فقد كذبت القرآن و ان قلت انه فر خوفا على نفسه فعلى اعذر و السادس اخوه هارون حيث اخبره الله تعالى عنه (ابنُ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضُّعَفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تَشْمِتْ بِي الْأَعْدَاءُ) فان قلت ما كادوا يقتلونه فقد كذبت القرآن و ان قلت كادوا يقتلونه فعلى اعذر السابع ابن عمى محمد صلى الله عليه و آله حيث هرب من الكفار إلى الغار فان قلت

انه ما هرب من خوف على نفسه فقد كذبتهم و ان قلتم هرب من خوفى على نفسه فالوصى اعذر الناس ما زلت مظلوما مذ ولدتنى امى حتى ان اخى عقيلاً كان إذا رمدت عينه يقول لا تذروا عيني حتى تذروا عين على فيذرونى ما بى من رمد.

-كتاب الأربعين، محمد طاهر قمى شیرازى، ص ۵۹:

و نقل عن أبى محمد الفحام من علماء المخالفين، باسناده عن أنس، قال: ان النبى صلى الله عليه و آله ركب ذات يوم الى جبل كذا، و قال: يا أنس خذ البغله و انطلق الى موضع كذا تجد عليا جالسا يسبح بالحصى، فاقرأه من السلام، و احمله على البغله و أت به الى، قال: فلما ذهبت و وجدت عليا كذلك، فقلت: ان رسول الله يدعوك، فلما أتى رسول الله صلى الله عليه و آله قال له: اجلس، فان هذا موضع قد جلس فيه سبعون نبيا مرسلًا، ما جلس فيه من الأنبياء أحد الا و أنا أكرم على الله منه، و قد جلس موضع كل نبى أخ له، ما جلس من الاخوه أحد أكرم على الله منك، قال: فرأيت غمامه بيضاء و قد أظلتهما، فجعلتا يأكلان عنقود عنب، و قال: كل يا أخى فهذه هديه من الله الى ثم اليك، ثم شربا، ثم ارتفعت الغمامه، ثم قال: يا أنس و الذى خلق ما يشاء لقد أكل من تلك الغمامه ثلاثمائة و ثلاثه عشر نبيا و ثلاثمائة و ثلاثه عشر وصيا ما فيهم نبى أكرم على الله منى، و لا وصى أكرم على الله من على. و فى شرح نهج البلاغه لابن أبى الحديد من علماء الجمهور، عن على عليه السلام: أنا من رسول الله صلى الله عليه و آله كالعضد من المنكب، و كالذراع من العضد، و كالكف من الذراع، ربانى صغيرا، و آخانى كبيرا، و لقد علمتم أنى كان لى منه مجلس سر لا يطلع عليه غيرى، و أنه أوصى الى دون أصحابه و أهل بيته، و لأقولن ما لم أقله لأحد قبل هذا اليوم، سألته مره أن يدعولى بالمغفره، فقال: أفعل، ثم قام فصلى، فلما رفع يده فى الدعاء استمعت إليه، فإذا هو قائل: اللهم بحق على عندك اغفر لعلى، فقلت: يا رسول الله ما هذا؟ فقال: أو أحد أكرم منك عليه، فاستشفعت به إليه.

- اين روايت در بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۷۳ نیز آمده است.

(۱۷). حياه أمير المؤمنين عن لسانه، محمد محمدیان، ج ۱، ص ۳: «عن رسول الله، صلى الله عليه و آله: «...يا على لا يعرفك إلا الله و انا...»؛ در مختصر بصائر الدرجات،

ص: ۳۴۴

حسن بن سلیمان حلّی، ص ۱۲۵؛ نیز در کتاب مدینه المعاجز، بحرانی، ج ۲، ص ۴۳۹؛ و نیز در مستدرک سفینه البحار، نمازی، ج ۷، ص ۱۸۲: «روى عن النبى، صلى الله عليه و آله:» يا على ما عرف الله الا انا و انت و ما عرفنى الا الله و انت و ما عرفك الا الله و انا. » نیز در الروضه فى المعجزات و الفضائل، أحد علماء الشيعة، ص ۱۴۷ و با اندک تفاوتی در کتاب بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۱۹۶: «قال، صلى الله عليه و آله:» لله حق لا يعلمه إلا أنا و على و إن لى حقا لا يعلمه إلا الله و على و لعلى حق لا يعلمه إلا الله و أنا. »

(۱۸). این که عرض می‌کنم علاقه داشته باشد حرف پروردگار در قرآن مجید است. شاید منظور این آیات باشد: کهف، ۱۱۰: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَإِخْدُ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»، و إسرائ، ۱۹: «وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا». (مولف)

(۱۹). انفال، ۲-۴: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَرَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ * أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ»

(۲۰). حجرات، ۱۵: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَزْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ».

(۲۱). در روایت دیگری آمده است: -نواد الرواندى: باسناده عن موسى بن جعفر، عن آبائه عليهم السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه و اله لحارث بن مالك كيف أصبحت؟ فقال: أصبحت و الله يا رسول الله من المؤمنين، فقال رسول الله صلى الله عليه و اله: لكل مؤمن حقيقه فما حقيقه إيمانك؟ قال: أسهرت ليلي، و أنفقت مالي، و عزفت عن الدنيا، و كأنى أنظر إلى عرش ربي جل جلاله و قد ابرز للحساب، و كأنى أنظر إلى أهل الجنة يتزاوون و كأنى أنظر إلى أهل النار فى النار يتعاوون، فقال رسول الله صلى الله عليه و اله: هذا عبد قد نور الله قلبه، قد أبصرت فألزم، فقال:

يا رسول الله ادع لى بالشهادة، فدعا له فاستشهد يوم الثامن».

اما حديث در مذمت بخل: «مسند احمد، احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۴: «قال رسول الله، صلى الله عليه و سلم: «لا يدخل الجنة بخل ولا خب ولا خائن ولا سيئ الملكة»؛ نیز در مستدرک سفینه البحار، نمازی، ج ۱۰، ص ۱۵۵، از پیامبر، صلى الله عليه و آله، روایت می کند که فرمود: «يقول الله عز وجل: «حرمت الجنة على المنان والبخل والقتات وهو النمام»؛ نیز در کتاب نهج السعادة، محمودی، ج ۷، ص ۷۵: «از امام کاظم، علیه السلام: «كان أمير المؤمنين، عليه السلام، يوصي أصحابه و يقول: «أوصيكم بالخشية من الله في السر والعلانية... و قولكم ذكرا، والسخاء فانه لا يدخل الجنة بخل ولا يدخل النار سخي».

(۲۲). خداوند ابراهیم را دارای قلب سلیم معرفی می کند: صفات، ۸۳-۸۴: «وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِابْرَاهِيمَ* إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ».

(۲۳). مائده، ۱۵-۱۶: «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ* يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»؛ نساء، ۱۷۴-۱۷۵: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا* فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا».

(۲۴). نحل، ۹۰.

(۲۵). کافی، ج ۱، ص ۴۶۸، علل الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۲۳۲؛ و سائل الشیعه (ال بیت)، حر عاملی، ج ۹، ص ۴۰۲: «از امام صادق، علیه السلام: «كان على بن الحسين، عليهما السلام، يخرج في الليلة الظلماء فيحمل الجراب فيه الصرر من الدنانير و الدراهم حتى يأتي بابا بابا فيقرعه ثم ينيل من يخرج إليه فلما مات على بن الحسين، عليهما السلام، فقدوا ذلك، فعلموا أن عليا، عليه السلام، كان يفعله نیز در کتاب های، ارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۴۹؛ مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۹۳؛ و بحار الانوار، مجلسی، ج ۵۶، ص ۵۶، آمده: «عن ابن إسحاق قال: «كان بالمدينة كذا و كذا أهل بيت يأتيهم رزقهم و ما يحتاجون إليه، لا يدرون من أين

ص: ۳۴۶

يأتيهم، فلما مات علي بن الحسين، عليهما السلام، فقدوا ذلك».

(٢٦). اقبال الاعمال، سيد ابن طاووس، ج ١، ص ٣٨٥؛ و در بحار الانوار، مجلسی، ج ٩٥، ص ١٦٧: «عن عيسى، عليه السلام: «كن كالشمس تطلع على البر و الفاجر در ادامه حديث از پیامبر اکرم روایت آورده اند: «اصنع الخير إلى أهله و إلى غير أهله، فان لم يكن أهله فكن أنت أهله».

(٢٧). أمالی، شیخ صدوق، ص ٢٢٣؛ نیز در روضه الواعظین، فتال نیشابوری، ص ١٨٦؛ بحار الانوار، ج ٤٤، ص ٣١٩؛ نیز در العوالم، بحرانی، ص ١٦٨؛ کلمات الامام الحسین، شریفی، ص ٤٤٠ و... روایت شده که امام فرمود: «بخ بخ یا حر، أنت حر کما سمیت فی الدنيا و الآخرة».

(٢٨). از حافظ است.

ص: ٣٤٧

شیراز، حسینیه عاشقان ثار الله دهه دوم رجب ۱۳۸۵

ص: ۳۴۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

سلسله ای از امور مثبت و منفی در عالم هستی وجود دارند که با یکدیگر در تقابل و تضاد کامل هستند. هر یک از این امور آثاری نیز دارند که بینشان هیچ گونه سازش و نسبتی برقرار نیست، زیرا آثار امور مثبت و آثار امور منفی نیز، مانند خود آن امور، ضد یکدیگر هستند.

کتاب خدا هم همین نظر را بیان می دارد که بین امور مثبت و منفی و آثارشان هیچ هماهنگی و سازشی وجود ندارد. در آیات و روایات و نیز در حیات عینی و زندگی واقعی هم نور ضد ظلمت، حق ضد باطل، شیطان ضد پروردگار، بصیرت ضد کوری و جود ضد بخل است. ۱

این که امام نهم، علیه السلام، را ملقب به «جواد» می شناسیم، به این معناست که ذات و عمل و عقل و قلب و روح آن بزرگوار عین جود و نور و حق و صدق و کرم است و آنچه ضد جود است در وجود مقدس حضرت یافت نمی شود. به عبارت دیگر، وجود مقدس امام جواد هم خلق پروردگار است و بخیل هم خلق شیطان است. بنابراین، لازم

است که صفت رذیله و شیطانی بخل ۲ برای مردم تشریح و جوانب آن به خصوص از دیدگاه قرآن کریم بررسی شود.

صفت بخل را می توان از چهار جنبه بررسی کرد:

۱. علت ظهور بخل

هیچ انسانی بخیل به دنیا نمی آید، ۳ بلکه در مسیر زندگی دچار بخل می شود. این سفت یک بیماری روانی است که البته بی علاج نیست.

پیدایش این خصلت در انسان امری عارضی است و امر عارضی را می شود از صفحه دل و باطن انسان پاک کرد، اما اگر این بیماری در وجود انسان باقی بماند و تا آخر عمر با وی همراه باشد، باب نجات تا ابد به روی او بسته خواهد شد؛ حال، این بیمار هر کس می خواهد باشد.

دو آیه قرآن نیز مؤید این حقیقت هستند. ۴

آن گونه که از برخی آیات و روایات استفاده می شود، گاهی اگر فقط یک «علت» ۵ در وجود انسان علاج نشود، او را محکوم به فنا خواهد ساخت و سایر اعمال او هم با وجود این علت قدرت نجات او را نخواهند داشت. یکی از این علت ها بخل است. اما به راستی، چه اتفاقی رخ می دهد که روح یک انسان به بخل میل پیدا می کند، ممسک می شود و از خرج کردن دریغ می کند و به قول قرآن کریم دچار کنزاندوزی و تکاثر می شود ۶ و هم مسلک روحی و اخلاقی قارون می گردد؟ ۷

شاید بسیاری از مردم تصور کنند قارون ۸ از قماش فرعونیان و شخصی بی دین و مشرک بوده، اما واقعیت جز این است و قارون این طور نبوده است. در احوال قارون نوشته اند ۲۵ سال در میان مردم و جوانان مصر قاری و معلم تورات بود ۹ و حلال و حرام تورات را به آنان می آموخت؛ ولی با این که عالم به حقیقت بود، در مسائل مالی دچار انحراف و مبتلا به بیماری بخل شد و همین خصلت او را به عذابی خفت بار دچار کرد و

ص: ۳۵۲

سایر اعمال نیکش هم توان نجاتش را نیافتند.

بخیل بوی خدا نشود، برو حافظ پیاله گیر و کرم ورز. و الضمان علی.

باید این تصور را از ذهن خودمان پاک کنیم که اگر مکلفی به فرض گرفتار چهار بیماری اخلاقی یا رفتاری است، نماز و روزه و گریه و حج و زیارتش عاقبت نجاتش خواهد داد. قرآن مجید از بعضی بیماری ها نظیر بخل اسم می برد که اگر علاج نشوند، به تنهایی موجب هلاکت ابدی خواهند شد و سایر اعمال نیک انسان نیز قدرت نجات او را نخواهند داشت:

«فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُرَاؤُونَ وَ يَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ». ۱۰

پس وای بر نمازگزاران که از نمازشان غافل و نسبت به آن سهل انگارند.

همانان که همواره ریا می کنند و از [دادن] وسایل و ابزار ضروری زندگی [و زکات، هدیه و صدقه به نیازمندان] دریغ می ورزند.

این چند آیه درباره نمازگزار بخیل سخن می گویند. نمازگزاری که از حقیقت نماز غفلت دارد، می گوید «الرحمن الرحیم»، اما خودش با افتادگان و تهیدستان در کمال بخل و بی رحمی رفتار می کند. «ماعون» به معنی احسان است. این شخص بیماری منع کردن ماعون دارد، لذا از احسان مالی که باید صرف تهیدستان و نیازمندان شود، امتناع می کند. بخیل است، بنابراین با این که یک عمر عبادت کرده، هنوز به خدا وصل نشده است. یک عمر نماز خوانده، ولی نمازش نماز نبوده و متصف به «تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ» ۱۱ نشده است.

بخل در ردیف منکرات است، چنانچه قرآن و روایات نیز «منکر» و «معروف» را ضد همدیگر معرفی می کنند. نمازی که نتوانسته صاحبش را از بخل نجات دهد، نماز حقیقی نبوده است. مخاطبان «فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ» چنین نماز گزارانی هستند. البته، ممکن است نام این عبادت به عنوان

نماز، روزه، حج و... در کارنامه اعمال فرد بخیل ثبت شده باشد، ولی آن قدر منکر بودن مرضی مانند بخل قوی و آن اندازه خشم خدا بر بخیل شدید است که عباداتی مثل نماز و روزه و حج نمی توانند اسباب نجات صاحب خود را فراهم سازند.

بعضی ها تصویری نادرست از پروردگار دارند و می گویند خدا آن قدر کریم و رحیم و غفور است که این اندک بخل یا ظلم یا ترک نماز مانع از این نمی شود که لطف و کرمش را شامل حال ما بکند. اتفاقاً، شخصی به ابو ذر غفاری همین سخن را گفت. وقتی ابو ذر حقایق فرمان های خدا را بیان کرد، این شخص به ابو ذر گفت:

«فَأَيْنَ رَحْمَةِ اللَّهِ؟»

ابو ذر، رحمت بی نهایت خدا چه می شود؟ آیا این رحمت شامل حال ما نمی شود؟ ابو ذر گفت: قرآن مجید را بخوان، آن جا پروردگار عالم محل تجلی رحمت بی منتهاش را بیان کرده است: ۱۲

«إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ». ۱۳

یقیناً رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.

رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است، نه به بدکارانی که زشتی ها و بیماری های باطنشان تا دم مرگ ادامه پیدا کرده است:

«وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ». ۱۴

و برای کسانی که پیوسته کارهای زشت مرتکب می شوند، تا زمانی که مرگ یکی از آنان فرا رسد [و در آن لحظه که تمام فرصت ها از دست رفته] آگوید: اکنون توبه کردم. و نیز برای آنان که در حال کفر از دنیا می روند، توبه نیست. اینانند که عذابی دردناک برای آنان آماده کرده ایم.

کسی که بیماری های روحی و منکراتش تا برافتادن پرده قیامت ادامه پیدا کند و پس از مشاهده آثار عالم عقبی بگوید: خدایا، توبه کردم،

توبه اش مقبول نخواهد بود؛ چون آن توبه توبه نیست؛ ۱۵ توبه یعنی علاج بیماری ها و ریشه کن ساختن زشتی ها. این تطهیر باید در وقت مناسب خود انجام شود. دم مردن که وقت تصفیه باطن از پلیدی ها و پاک شدن از زشتی ها نیست. اگر بنا بود خدا توبه هنگام مرگ را بپذیرد، توبه فرعون را قبول می کرد که وقتی دید لحظاتی دیگر آب نیل او را فرا می گیرد و کار از کار گذشته است، از صمیم دل فریاد زد:

«وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَّبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ بَغْيًا وَ عِدْوًا حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ». ۱۶

و بنی اسرائیل را از دریا گذرانیدیم، پس فرعون و لشکریانش آنان را از روی ستم و تجاوز دنبال کردند تا هنگامی که بلای غرق شدن، او را فرو گرفت، گفت: ایمان آوردم که هیچ معبودی جز همان که بنی اسرائیل به او ایمان آوردند، نیست و من از تسلیم شدگان [در برابر فرمان های حق] هستم.

اگر خدا این توبه و انابه را پذیرفته بود، به موج آب می فرمود: کنار رو! او اکنون دیگر از بندگان صالح من است، ولی قرآن مجید می فرماید:

«فَاعْرَفْتَاهُ» ۱۷ غرقه شدن او را هلاک کرد و به جهنم کشاند؛ با این که آن دم فریاد توبه خواهی هم برآورد.

۲. محرومیت بخیل از فیوضات پروردگار

اشاره

پیش تر گفتیم که هیچ انسانی بخیل متولد نمی شود. قرآن مجید طبع انسان را این گونه بیان می کند:

«فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا». ۱۸

[پای بند و استوار باش بر سرشت خدا که مردم را بر آن سرشته است.

طبیعت او فطرت الله است. این مهم ترین آیه ای است که هویت واقعی انسان را از نظر آفرینش بیان می کند. کلمه «فطرت» به لفظ جلاله «الله» اضافه شده است. انسان براساس فطرت الله خلق می شود؛ یعنی بیمار،

بخیل، ریاکار، ظالم، خائن و کافر آفریده نمی شود. هر انسانی پاک از همه آلودگی ها به دنیا می آید، اما در مسیر زندگی دنیوی به واسطه علل و عواملی آلوده می شود.

اما از آن جا که آلودگی اش امری ثانوی و عرضی است، قابل معالجه نیز هست. اگر خودش علاج را قبول کند، نسخه طبیبان الهی را بپذیرد و به کار بگیرد، معالجه می شود. در صورتی هم که مداوا را نخواهد، بیماری ها در روح او باقی می مانند و با او از دنیا به آخرت منتقل می شوند. چرا که:

«كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ». ۱۹

هر کسی در گرو دست آورده های خویش است.

صفحه باطن آماده پذیرش بیماری هاست، هم چنان که آماده قبول علاج و درمان نیز هست. در دنیا، عده ای بیدار و بینا می شوند و بیماری هایشان را علاج می کنند و نجات می یابند، و عده ای دیگر که خوابشان خیلی سنگین است و مخاطبان «اتَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ» ۲۰ هستند، چنان به مادیات جهان می چسبند که نمی توانند هیچ حرکتی برای صفای باطنشان انجام دهند. اینان می مانند و می میرند و به هلاکت ابدی می رسند.

چرا انسان بخیل می شود؟

قرآن مجید علت ظهور بخل را در آیات زیر پس از سوگندی شگفت بیان می کند:

«وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا. فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا. فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا. فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا. فَوَسَّيْنَ بِهِ جَمْعًا. إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ. وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَلِكِ لَشَهِيدٌ. وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ». ۲۱

سوگند به اسبان دهنده ای که همه کنان [به سوی جنگ] می تازند و سوگند به اسبانی که با کوبیدن سمشان از سنگ ها جرقه می جهانند و سوگند به سوارانی که هنگام صبح غافل گیرانه به دشمن هجوم می برند و به وسیله آن هجوم، گرد و غبار فراوانی برانگیزند و ناگاه در آن وقت در

میان گروهی دشمن در آیند] که [قطعاً انسان نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است، و خود او بر این ناسپاسی گواه است. و همانا او نسبت به ثروت و مال سخت علاقه مند است] و به این سبب بخل می ورزد].

انسان، در مواجهه با این سوگند، گمان می کند پروردگار بعد از این سوگند می خواهد نکته ملکوتی و بشارت دهنده را بیان فرماید، ولی وقتی آیات را دنبال می کند، درمی یابد که حضرت باری تعالی علت بیماری بخل را بیان کرده است.

خداوند در آیات آغازین سوره عادیات، پس از سوگند مهم «وَ الْعَادِيَاتِ ضَعْبًا...»، می فرماید: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ»، یقیناً انسان در مقابل پروردگارش در اوج ناسپاسی است. «وَ إِنَّهُ عَلَىٰ ذَلِكِ لَشَهِيدٌ»، و خودش هم این را می داند. یکی از ناسپاسی های انسان «بخل» اوست: «وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ». این انسان در مسیر زندگی اش عشق و محبتی افراطی به پول پیدا کرده و پول به جانش بسته شده است و نمی تواند از آن جدا بشود. حبّ شدید یعنی عشق و محبت افراطی. کار محبت او به پول به جایی رسیده است که پول در زندگی او حرف اول و آخر را می زند و غیر پول در حاشیه زندگی اش قرار دارد. محور حیاتش پول و دلار و درهم و دینار است. همه برنامه های زندگی اش را با این معیار می سنجد.

فرد محب با محبتی افراطی که به زلف محبوب گره می زند، هرگز نمی خواهد از محبوبش جدا شود. ۲۲ این محبت خطرناک جلوی اجرای فرامین خدا را می گیرد. دستور الهی می گوید: زکات بپرداز، ۲۳ نمی پردازد؛ خمس بده، ۲۴ ادا نمی کند؛ قرض الحسنه بده، ۲۵ قرض نمی دهد؛ به بستگان مستمندت انفاق کن، ۲۶ نمی کند، زیرا پول معشوق اوست و او عشق افراطی به این معشوق دارد و به هیچ عنوان حاضر نیست از این معشوق فاصله بگیرد. اسیر و بیمار و گرفتار است، آن هم گرفتار پولی که زلزله، آتش سوزی، نوسان اقتصادی یا مرگ، آن را ناگهان از کف او می گیرد.

تنها چیزی که برایش می ماند آثار بخل اوست و همین آثار هم او را جهنمی می کند. پول می رود و آثار می ماند.

بنابراین انسان باید مواظب باشد که محبت هایش به هر محبوبی غیر از پروردگار مهربان عالم، محبتی معمولی باشد تا اگر خواستند آن محبوب را به فرمان دین یا عقل یا به هر علت دیگری از دستش بگیرند، بر او گران نیاید و به راحتی بتواند رهایش سازد و با آن خداحافظی کند. انسان این نکته را هم باید مدنظر داشته باشد که اگر مرا پروردگار بر این قرار گرفته باشد تا محبوبش را از او بگیرد، فردا آن را به صورت بهشت به او برمی گرداند و این گرفتن گرفتنی ابدی نیست:

﴿مَا تَقَدَّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾. ۲۷

و آنچه از کار نیک برای خود پیش فرستید آن را نزد خدا خواهید یافت.

خانه ای در بهشت

نقل است که شخصی در مدینه به محضر حضرت صادق، علیه السلام، رسید و عرض کرد: یابن رسول الله، من مستطعم و عازم مکه هستم.

محل زندگی ام نیز با مدینه خیلی فاصله دارد. خدا در آن منطقه ثروت زیادی نصیب من کرده است. با بخشی از آن ثروت مخارج حج را تأمین کرده ام، مقداری از آن را صرف نفقه عیال و فرزندانم کرده ام، و مبلغ قابل اعتنایی هم با خود آورده ام خدمت امام زمان خودم تا طی این مدت یک یا دو ماه که زیارتم در مکه طول می کشد، هر جای مدینه که صلاح دانستید منزل آبرومند و خوبی برای من بخرید. امام صادق، علیه السلام، هم با کمال میل فرمودند: باشد. گفتی خانه خیلی خوبی می خواهی؟ عرض کرد: بله. فرمود: خانه ای که من بپسندم می خواهی؟ عرض کرد: بله، خانه ای که شما بپسندید من نیز خواهم پسندید.

چقدر امامان ما متواضع بوده اند! یک مرد روستایی به امام صادق،

علیه السلام، پول می دهد و می گوید: من می روم مکه و سفرم هم دو ماه طول می کشد، تا برگردم یک خانه خوب در مدینه برایم آماده کن! حضرت فرمودند: مگر من کارگر تو یا واسطه خرید خانه هستم، مگر من دفتر املاک دارم؟! امام این خواسته را کاملاً با رغبت و تواضع قبول کردند و فرمودند: بهترین خانه را برایت می خرم.

آن مرد به مکه رفت و یکی دو ماه بعد، پس از تمام شدن اعمال حج، با این اشتیاق که اکنون امام ششم در بهترین نقطه مدینه خانه ای همچون کاخ برای من خریده است، به مدینه برگشت و به محضر وجود مبارک امام ششم شرفیاب شد و عرض کرد: آقا، سند خانه مرا حاضر کنید.

حضرت فرمود: سند خانه ات خودم هستم. تو در محل زندگی ات از یک زندگی آسوده و بی آلایش برخوردار هستی، چرا می خواهی بیایی و در این شهر شلوغ زندگی کنی؟ من با پولی که وکالت دادی تا خانه ای عالی و پسندیده برایت بخرم، یک خانه در بهشت خریدم و سندش را هم به نامت صادر کردم. راه خرید آن خانه هم این بود که من تمام پول پاک و حلال را طبق آیات قرآن کریم خرج نیازمندان آبرودار مدینه کردم. آن خانه هم با این خصوصیات در بهشت برایت آماده است:

﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ﴾. ۲۸

بهشت هایی که از زیر [درختان] آن نهرها جاری است، در آن جاودانه اند، و نیز سراهای پاکیزه ای را در بهشت های ابدی.

این حاجی که شیعه معتقد و مؤمنی بود به حضرت صادق، علیه السلام، عرض کرد: خریدتان را به دیده منت دارم. سپس، خدا حافظی کرد و از خدمت امام مرخص شد. عمرش چندان طول نکشید و در کمتر از یک سال رخت به سرای باقی بست و خانه ای که امام صادق، علیه السلام،

از پروردگار با درهم و دینار او خریده و ضمانت کرده بودند، در عالم برزخ به او مرحمت شد. ۲۹

«الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ». ۳۰

بی تردید کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست؛ سپس [در میدان عمل بر این حقیقت] استقامت ورزیدند، فرشتگان بر آنان نازل می شوند [و می گویند]: مترسید و اندوهگین نباشید و شما را به بهشتی که وعده می دادند، بشارت باد.

ملائکه رحمت در لحظه مرگ بهشت را به محضر نشان می دهند و می گویند: این همان جایگاهی است که در دنیا به تو وعده می دادند، اکنون می خواهیم تو را در آن وارد کنیم.

پس، با پول می شود مسکن بهشت، رضای پروردگار، دل خوشی پیغمبر، صلی الله علیه و آله، و ائمه اطهار، علیهم السلام، را خرید، ۳۱ ولی بخیل خودش را با دست خود از همه این فیض ها محروم می کند؛ یعنی اگر ما صدای ذات بخیل را گوش بدهیم، خواهیم شنید که می گوید: من بهشت و خانه بهشتی و رضای خدا و پیغمبر و امام و رشد و نمو مال را نمی خواهم. ۳۲ این حرف باطن بخیل است. آن که با قرآن آشناست این صدا را از درون بخیل می شنود. کلام خدا گوش انسان را باز می کند تا خیلی صداهای مثبت و منفی را بشنود. اما قلب خود بخیل آن قدر محجوب و تاریک شده است که صدای درون خودش را هم نمی شنود.

با ملاحظه آیه ذیل دانسته می شود که بخیل چه محرومیت سنگینی را برای خودش رقم می زند:

«الَّذِينَ يُتَفَقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَا تَلِ حَبَّةَ أَتْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ». ۳۳

مثل آنان که اموالشان را در راه خدا انفاق می کنند، مانند دانه ای است که

ص: ۳۶۰

هفت خوشه برویاند، در هر خوشه صد دانه باشد؛ و خدا برای هر که بخواهد چند برابر می کند و خدا بسیار عطاکننده و داناست.

این آیه شریفه مضمون پرمعنا و عمیقی دارد. خداوند در این آیه رفتار مردم کریم و سخاوتمند را به امری طبیعی که در برابر دیدگان همه قرار دارد، مثل زده است: باغبان یک دانه نباتی مثل گندم را در اختیار زمین قرار می دهد و پی کار خود می رود. بعد آبی به پای این دانه جاری می شود و آفتابی می تابد و هوایی به آن می رسد. پس از مدتی، این دانه سر از خاک بیرون می آورد و «أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَبْعًا بَلَّ»، هفت خوشه از آن می روید. دانه پس از این رویش به ساقه ها آویخته می شود و «فِي كُلِّ سَبْعَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ»، در هر خوشه ای صد «دانه» می روید. باغبان یک دانه به زمین داد و خدا از همان یک دانه هفت صد دانه پدید آورد. «وَ اللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ»، خداوند نعماتش را بر هر که بخواهد می افزاید.

من یک بار تصاویر ضبط شده ای از مراحل رویش یک دانه گوجه فرنگی را دیدم که به واسطه آن معنی عبارت «وَ اللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ» برایم بسیار خوب معنی شد. باغبانی در این فیلم دانه ای کاشت و پرورش داد.

این دانه پس از مدتی سر از خاک برآورد. سپس، ساقه و شاخه و برگ و گل داد. در پایان، از آن یک دانه شانزده هزار گوجه فرنگی به هم رسید.

از «وَ اللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ» بالاتر «وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» است. خدا می فرماید:

من دانایی هستم که تا بی نهایت هم می توانم به شما مخلوقات ببخشم.

خداوند کریم به پاداش یک تومان بذل مال، هفتصد برابر و بلکه بی شمار برابر آن جزای خیر می دهد.

راستی که بخیل خودش را از چه فیض هایی محروم می کند! ثروتمند بخیل تیره بخت و بیچاره است: چه آن که ثروت علمی دارد، چه آن که ثروت آبرویی دارد، و چه آن که ثروت مالی دارد و در راه خیر هزینه نمی کند.

جود و بخشش مال آن قدر نزد پروردگار عالم ارزش دارد که در روایات ما بیان شده است حاتم طائی بت پرست در قیامت وارد دوزخ می شود، چون به خدا مؤمن نبوده است؛ ولی وقتی وارد دوزخش می کنند پروردگار عالم می فرماید: محفظه ای برایش قرار بدهید تا عذابش تحفیف پیدا کند، چون این مرد هم اخلاق من و کریم بوده است. ۳۴ مالکان دوزخ در روز قیامت به «کافر کریم» رحمت می آورند، اما به «مؤمن بخیل» رحم نمی کنند.

۳. راه علاج بخل

هر اندازه هم که برای بخیل تلخ و درد آور باشد، باید به این معنا تن بدند که هر از چندی مال خود را در راه خدا هزینه کند. بهتر است از مقدار کم هم شروع بکنند، چون اگر قرار باشد به بخیل بگویند از دو یا سه میلیون شروع کن، به خاطر آن عشق مفروطی که به معشوق خودش (پول) دارد، قادر نخواهد بود به ندای فیض های ربانی گوش فرادهد. اما از آن جا که بالاخره مجبور است برای سیر کردن شکم خود و خانواده اش اندک هزینه ای کنار بگذارد، باید او را وادار کرد از کم شروع کند؛ مثلاً، از هزار تومان آغاز کند. بعد، پنج هزار، سپس ده هزار و این گونه ادامه دهد تا صفت بخل کاملاً از ضمیرش رخت بریندد. او هر بار که از این محبوب (پول) فاصله می گیرد، به تناسب این فاصله از آن بیماری (بخل) هم دور می شود. با بذل مال در راه خدا، شعله خطرناک بخل نیز شروع به فروکش کردن می کند و تداوم این عمل، آن صفت مذموم را ریشه کن می کند. کرم به جای بخل می نشیند و انسان متخلّق به اخلاق الهی می شود: هم چنان که در روایات نیز چنین سفارش شده است:

«تخلّقوا بأخلاق الله». ۳۵

کریم، در حد کرمش، در دنیا و آخرت برنده است؛ گرچه کافر باشد. و

۴. عذاب بخیل در قیامت

دو آیه شریفه در قرآن کریم وجود دارد که عقوبت بخیل را بیان کرده است. این دو آیه در ردیف آیاتی هستند که وقتی حضرات معصومین، علیهم السلام، هنگام قرائت قرآن به آن می رسیدند، عابران کوچه صدای گریه آنان را می شنیدند:

«وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخُلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ». ۳۷

و کسانی که خدا به آنچه از فضلش به آنان داده بخل می ورزند، گمان نکنند که آن بخل به سود آنان است، بلکه آن بخل به زیانشان خواهد بود.

به زودی آنچه به آن بخل ورزیدند در روز قیامت طوق گردنشان می شود.

خداوند می فرماید: کسانی که از احسان و فضل خود ثروتشان دادم و یخل ورزیدند، گمان نکنند که این عمل به سودشان است، بلکه به زیانشان است. مالکان دوزخ در قیامت تمام ثروت اندوخته شان را به صورت حلقه های آتش بر گردنشان می آویزند و می گویند: این ثروت شماست که آن را در دنیا اندوخته بودید!

آیا نباید به وعده قرآن ایمان داشت؟! آیا انسان بخیل بازهم می تواند با خواندن این آیه بگوید خدا مهربان است و مرا عقوبت نخواهد کرد؟!!

«وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ». ۳۸

و کسانی را که طلا و نقره می اندوزند و آن را در راه خدا هزینه نمی کنند، به عذاب دردناکی مژده ده.

بخیل عذابی الیم خواهد داشت، هرکس که می خواهد باشد. کسانی که مدام ثروت اندوختند و بر موجودی حساب های بانکی خود افزودند و مردند، چه عقوبتی دردناک در انتظارشان است! به قول سنایی غزنوی:

هر که در زندگی بخیل بود چون بمیرد چو سگ ذلیل بود. ۳۹

«يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتَكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ». ۴۰

روزی که آن اندوخته ها را در آتش دوزخ به شدت گرما دهند و پیشانی و پهلو و پشتشان را به آن داغ کنند و به آنان نهیب زنند: این است ثروتی که برای خود اندوختید، پس کیفر زراندوزی خود را بچشید.

روزی که تمام ثروت اینان را به صورت فلز در جهنم می گذازند، سپس آن ها را به پیشانیشان می چسبانند (که دیگر تا ابد برداشته نمی شود).

چرا به پیشانی؟ چون این ها به جای خدا به پول سجده کردند و آن را معبود خود گرفتند. مالکان عذاب هم چنین آن فلزهای گداخته را با این کنایه که بخیلان به پول عشق می ورزیدند بر دو پهلو و آنان می چسبانند و می گویند: این هم معشوقتان! نیز آن ها را به پشتشان می چسبانند، چون اینان یک عمر حمال پول بودند. بعد به آنان می گویند: «هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ»، چیزهایی که به پیشانی و پهلوها و پشتتان چسبانیدیم همان پول هایی است که به بانک ها سپرده بودید و همواره بر مبلغش می افزودید. «فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ»، حالا از اندوخته های خود بچشید.

این عذاب بخیل است. دیگر نمی پرسند این بخیل بی نماز و روزه خوار بوده است یا به زیارت مکه و امام رضا، علیه السلام، نرفته است؛ چون خود بخل به تنهایی بر چنین عقوبتی در حق صاحبش کفایت می کند.

(۱). در روایت مربوط به جنود عقل و جهل این مطلب آمده است. رک: کافی، ج ۱، کتاب عقل و جهل.

(۲). در باهر بخل روایات فراوانی وارد شده است. از جمله:

فقه الرضا، علی بن بابویه، ص ۲۷۷: «قال رسول الله، صلى الله عليه و آله: «أى داء أدوى من البخل».

مستدرک سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۸۷:

-من کلمات مولانا امیر المؤمنین علیه السلام: البخل جامع لمساوی الأخلاق، و قال:

البخل جلباب المسکنه.

-قال أبو الحسن الثالث علیه السلام: البخل أدم الأخلاق.

-فی خبر المناهی قال صلى الله عليه و آله: يقول الله تعالى: حرمت الجنة على المنان و البخيل و القتات. و هو النمام.

-النبوی صلى الله عليه و آله: و ما شیء أبغض إلى الله عز و جل من البخل و سوء الخلق.

-تحف العقول: من مواعظ الباقر (علیه السلام): ما من عبد يبخل بنفقه ينفقها فيما يرضى الله إلا ابتلى بأن ينفق أضعافها فيما أسخط الله.

-قال الفضیل بن عیاض: قال لی أبو عبد الله علیه السلام: أتدری من الشحیح؟ قلت:

هو البخيل، فقال: الشح أشد من البخل إن البخيل يبخل بما فى يده و الشحیح يشح على ما فى أیدی الناس و على ما فى يده حتى لا يرى فى أیدی الناس شيئاً إلا تمنى أن يكون له بالحل و الحرام، لا يشبع و لا ينتفع بما رزقه الله، و قال: إن البخيل من كسب مالا من غير حله و أنفقه فى غير حقه.

-أمالی الصدوق: قال الصادق (علیه السلام): عجبت لمن يبخل بالدنيا و هى مقبله علیه، أو يبخل بها و هى مدبره عنه، فلا الإنفاق مع الإقبال يضره، و لا الإمساك مع الإدبار ينفعه.

-و عنه (صلى الله عليه و آله): خصلتان لا تجتمعان فى المسلم: البخل و سوء الخلق، و قال: لا يجتمع الشح و الإيمان فى قلب عبد أبداً. و فى الروایات أن الشح من

الموبيقات، و الجنة حرام على الشحيح، و أنه أهلك جمعا كثيرا. و يأتي في شيع: أنه لا يكون في الشيعة بخيل.

-عن الصادق (عليه السلام) شاب سخي مرهق في الذنوب أحب إلى الله عز و جل من شيخ عابد بخيل.

-نهج البلاغه: البخل جامع لمساوى العيوب، و هو زمام يقاد به إلى كل سوء (١).

و يأتي في جود ما يتعلق بذلك.

-معانى الأخبار: عن الصادق (عليه السلام) قال: البخيل من بخل بالسلام. / بدأ. عن النبي (صلى الله عليه و آله): البخيل حقا من ذكرت عنده فلم يصل على.

-ذم البخل بالعلم و أنه يلجم يوم القيامة بلجام من نار.

-علل الشرائع: عن أبى بصير قال: قلت لأبى جعفر (عليه السلام): كان رسول الله يتعوذ من البخل؟ فقال: نعم يا أبا محمد فى كل صباح و مساء. و نحن نتعوذ بالله من البخل، الله يقول: * (وَ مَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) * و سأخبرك عن

-عاقبه البخل، إن قوم لوط كانوا أهل قريه أشحاء على الطعام، فأعقبهم البخل داء لا دواء له فى فروعهم إلى آخره.

-العلوى (عليه السلام) قال لرجل عاب عليه كثره عطائه: لا- كثر الله فى المؤمنين ضربك أعطى أنا و تبخل أنت. بخل المنصور الدانيقى مشهور يضرب بشحه الأمثال. لقب بالدوانيقى لمحاسبه العمال و الصناع على الدوانيق و الحبات. و كان ابن الزبير أحد بخلاء العالم و حديثه فى ذلك مشهور قد أشار إليه السيد الشريف السيد على خان فى أنوار الربيع فى التلميح بعد ذكر جود حاتم. بدأ: تقدم فى اصل:

الأصل المروى مستفيضا: بدأ أو بما بدأ الله عز و جل به.

-ميزان الحكمه، محمدي رى شهرى، ج ١ ص ٢٣٢:

-الإمام المهدي (عليه السلام): إنى لأستحى من ربي أن أرى الأ-خ من إخوانى فأسأل الله له الجنة و أبخل عليه بالدينار و الدرهم، فإذا كان يوم القيامة قيل لى: لو كانت الجنة لك [لكنك] بها أبخل،

-الإمام على (عليه السلام): البخل بالموجود سوء الظن بالمعبود.

-فقه الرضا(عليه السلام):إياكم و البخل فإنها عاهه لا تكون فى حر و لا مؤمن، إنها خلاف الإيمان.

-عنه(عليه السلام):من برئ من البخل نال الشرف.

-الإمام على(عليه السلام):البخيل خازن لورثته.

-رسول الله(صلى الله عليه و آله):البخيل بعيد من الله،بعيد من الناس،قريب من النار.

-الإمام على(عليه السلام):النظر إلى البخيل يقسى القلب.

-عنه(عليه السلام):ليس لبخيل حبيب.

-عنه(عليه السلام):عجبت للبخيل يستعجل الفقر الذى منه هرب،و يفوته الغنى الذى إياه طلب،فيعيش فى الدنيا عيش الفقراء،و يحاسب فى الآخره حساب الأغنياء.

-عنه(عليه السلام):إن أحق الناس بأن يتمنى للناس الغنى البخلاء،لأن الناس إذا استغنوا كفوا عن أموالهم.

-عنه(عليه السلام):حسب البخيل من بخله سوء الظن بربه،من أيقن بالخلف جاد بالعطيه.

-رسول الله(صلى الله عليه و آله):تكلم النار يوم القيامة ثلاثه...و قول للغنى:يا من و هبه الله دنيا كثره واسعه فيضا،و سأله الفقير اليسير قرضا فأبى إلا بخلا،فتزدرده.

-الإمام الصادق(عليه السلام):إن البخيل من كسب مالا من غير حله،و أنفقه فى غير حقه.

-رسول الله(صلى الله عليه و آله):الرجال أربعة:سخى،و كريم،و بخيل،و لئيم.

فالسخى:الذى يأكل و يعطى،و الكريم:الذى لا يأكل و يعطى،و اللئيم الذى لا يأكل و لا يعطى.

-الإمام الرضا(عليه السلام):كان أمير المؤمنين(عليه السلام)يقول:خلقت الخلائق فى قدره*فمنهم سخى و منهم بخيل فأما السخى ففى راحه*و أما البخيل فشوم طويل.

-الإمام الصادق عليه السلام:إن أمير المؤمنين عليه السلام بعث إلى رجل بخمسه أوساق من تمر...فقال رجل لأمير المؤمنين عليه السلام:و الله ما سألك فلان،و لقد

كان يجزيه من الخمسه أوساق وسق واحد، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: لا كثر الله في المؤمنين ضربك، أعطى أنا و تبخل أنت!

-الإمام على عليه السلام: كثره العلل آيه البخل.

-عنه عليه السلام: البخل متحجج بالمعاذير و التعاليل.

(٣). روم، ٣٠: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ».

(٤). آل عمران، ١٨٠: «وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخُلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ»؛ و توبه، ٣٤ و ٣٥ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَخْبَارِ وَ الرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ * يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كُنْتُمْ لَأَنْفُسِكُمْ فَذُقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ».

(٥). «علت» در لغت به معنی «مرض و بیماری» است.

(٦). حديد، ٢٠: «إِعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهُوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ بِلِقَائِهِ ثُمَّ يَهِيْجُ فَرَّاهُ مُضِعًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٌ وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ»؛ توبه، ٣٤-٣٥ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَخْبَارِ وَ الرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ * يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كُنْتُمْ لَأَنْفُسِكُمْ فَذُقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ».

(٧). قرآن كريم در باهر قارون می گوید: «إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَ آتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُضْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ * وَ ابْتَغِ فِيهَا مَا تَكْتُمُ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا [شيخ مفيد در كتاب امالي، ص ٢٦٨ می نويسد: و في المعاني باسناده عن أمير

المؤمنين عليه السلام قال: لا تنس صحتك و قوتك و فراغك و شبابك و نشاطك أن تطلب بها الاخره] و أحسنهم كما أحسن الله إليك و لا تنبغ الفساد في الأرض إن الله لا يحب المفسدين* قال إنما أوتيته على علم عندي أ و لم يعلم أن الله قد أهلك من قبله من القرون من هو أشد منه قوة و أكثر جمعاً و لا- يسئل عن ذنوبهم المجرمون* فخرج على قومه في زينته قال الذين يريدون الحياة الدنيا يا ليت لنا مثل ما أوتي قارون إنه لذو حظ عظيم* و قال الذين أوتوا العلم و يلكم ثواب الله خير لمن آمن و عمل صالحاً و لا- يلقاه إلا الصابرون* فحسبنا به و بداره الأرض فما كان له من فئة ينصرونه من دون الله و ما كان من المنتصرين* و أصبح الذين تمنوا مكانه بالأمس يقولون و يكأن الله يبسط الرزق لمن يشاء من عباده و يقدر لو لا أن من الله علينا لخشف بنا و يكأنه لا يفلح الكافرون». قصص، ٧٦-٨٢.

(٨). نسب قارون: قرآن كريم قارون را از قوم موسى می دانند. در این باره روایات فراوانی داریم که نسبت او را با موسى معین می کند:

-الخرائج و الجرائح، قطب الدين راوندى، ج ٢، ص ٩٣٩: «و إن موسى بن عمران - على نبينا و عليه السلام كان مبتلى بآبن عمه قارون».

-بحار الأنوار، ج ١٣، ص ٢٥٠: بیان: قوله تعالى كان من قوم موسى قيل: كان ابن عمه يصهر بن قاهث، و موسى ابن عمران بن قاهث، و قيل: كان ابن خالته، قال الطبرسى:

و روى ذلك عن أبى عبد الله عليه السلام، و قيل: كان عم موسى.

درباره رفتار قارون آمده است:

-بحار الأنوار، ج ١٣، ص ٢٥٤. بیان: قال الثعلبي: كان قارون أعلم بنى إسرائيل بعد موسى و هارون و أفضلهم و أجملهم، و لم يكن فيهم اقرء للتوراه منه، و لكنه نافق كما نافق السامرى فبغى على قومه.

درباره ثروت قارون و معنای بغی که در آیه آمده است گفته اند:

-بحار الأنوار، ج ١٣، ص ٢٥٤. و: اختلف فى معنى هذا البغى فقال ابن عباس: كان فرعون قد ملك قارون على بنى إسرائيل حين كان بمصر، و عن المسيب بن شريك أنه كان عاملاً على بنى إسرائيل و كان يظلمهم، و قيل: زاد عليهم فى الثياب شبرا،

ص: ٣٦٩

وقيل: بغى عليهم بالكبر، وقيل: بكثره ماله و كان أغنى أهل زمانه و أثرهم.

-در تفسیر «إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَيَّ عَلِيمٌ عِنْدِي»: بحار الأنوار، ج ١٣، ص ٢٥٢: قال البيضاوى:

أى فضلت به على الناس و استوجبت به التفوق عليهم بالجاه و المال، و «عَلَيَّ عَلِيمٌ» فى موضع الحال، و هو علم التوراه و كان أعلمهم، و قيل هو علم الكيمياء، و قيل: علم التجاره و الدهقنه و سائر المكاسب، و قيل: علمه بكنوز يوسف.

-و اختلف فى مبلغ عده العصبه فى هذا الموضوع فقال مجاهد: ما بين العشره إلى خمسه عشر، و قال قتاده: ما بين العشره إلى أربعين، و قال عكرمه: منهم من يقول أربعون و منهم من يقول سبعون، و قال الضحاك ما بين الثلاثه إلى العشره، و قيل: هم ستون، و روى عن خثيمه قال: وجدت فى الانجيل أن مفاتيح خزائن قارون و قرستين بغلا غراء محجله ما يزيد منها مفتاح على إسبع لكل مفتاح منها كتر، و يقال: كان أينما يذهب تحمل معه، و كانت من حديد، فلما ثقلت عليه جعلها من خشب فثقلت عليه فجعلها من جلود البقر على طول الاصابع، فكانت تحمل معه على أربعين بغلا.

سبب هلاكت قارون:

-بحار الأنوار، ج ١٣، ص ٢٥٠: و كان سبب هلاك قارون أنه لما أخرج موسى بنى إسرائيل من مصر و أنزلهم البادية أنزل الله عليهم المن و السلوى و انفجر لهم من الحجر اثنا عشره عينا بطروا و قالوا: لن نصبر على طعام واحد فادع لنا ربك يخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قناتها و فومها و عدسها و بصلها قال لهم موسى أتستبدلون الذى هو أدنى بالذى هو خير اهبطوا مصرا فإن لكم ما سألتم فقالوا كما حكى الله: إن فيها قوما جبارين و إن لن ندخلها حتى يخرجوا منها ثم قالوا لموسى: اذهب أنت و ربك فقاتلا- إنا ههنا قاعدون ففرض الله عليهم دخولها و حرمها عليهم أربعين سنه يتيهون فى الارض، فكانوا يقومون من أول الليل و يأخذون فى قراءه التوراه و الدعاء و البكاء، و كان قارون منهم، و كان يقرء التوراه و لم يكن فيهم أحسن صوتا منه، و كان يسمى القارون لحسن قراءته، و قد كان يعمل الكيمياء، فلما طال الامر على بنى إسرائيل فى التيه و التوبه و كان قارون قد امتنع أن يدخل معهم فى التوبه و كان موسى يحبه فدخل إليه موسى فقال له: يا قارون قومك فى التوبه و أنت قاعد ههنا ادخل

ص: ٣٧٠

معهم و إلا نزل بك العذاب، فاستهان به و استهزأ بقوله، فخرج موسى من عنده مغتما فجلس في فناء قصره و عليه جبه شعر، و نعلان من جلد حمار شراكهما من خيوط شعر، بيده العصا، فأمر قارون أن يصب عليه رماد قد خلط بالماء، فصب عليه، فغضب موسى غضبا شديدا، و كان في كتفه شعرات كان إذا غضب خرجت من ثيابه و قطر منها الدم، فقال موسى: يا رب إن لم تغضب لى فلست لك بنبي! فأوحى الله إليه قد أمرت السماوات و الارض أن تطعك فمرهما بما شئت، و قد كان قارون أمر أن يغلق باب القصر، فأقبل موسى فأوماً إلى الابواب فانفجرت و دخل عليه، فلما نظر إليه قارون علم أنه قد اوتى بالعذاب، فقال: يا موسى أسألك بالرحم التى بينى و بينك، فقال له موسى: يا ابن لاوى لا تردنى من كلامك، يا أرض خذيه، فدخل القصر بما فيه فى الارض، و دخل قارون فى الارض إلى الركبه فبكى و حلفه بالرحم، فقال له موسى: يا ابن لاوى لا- تردنى من كلامك، يا أرض خذيه، فابتلعتة بقصره و خزائنه، و هذا ما قال موسى لقارون يوم أهلكه الله، فعيره الله بما قاله لقارون، فلعم موسى أن الله قد عيره بذلك، فقال: يا رب إى قارون دعانى بغيرك، و لو دعانى بك لاجبته، فقال الله: يا ابن لاوى لا تردنى من كلامك، فقال موسى: يا رب لو علمت أن ذلك لك رضى لا- جبته، فقال الله تعالى: يا موسى و عزتى و جلالى و جودى و مجدى و علو مكانى لو أن قارون كما دعاك دعانى لاجبته، و لكنه لما دعاك و كلته إليك.

«و كان أول طغيانه أنه تكبر و استطال على الناس بكثرة الاموال، فكان يخرج فى زينته و يختال كما قال تعالى: فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فى زِينَتِهِ قال مجاهد: خرج على براذين بيض عليها سروج الارجوان، و عليهم المعصفرات. و قال عبد الرحمن: خرج فى سبعين ألفا عليهم المعصفرات و قال مقاتل: على بغله شهباء عليها سرج من الذهب عليها الارجون و معه أربعة آلاف فارس عليهم و على دوابهم الارجوان، و معه ثلاثة آلاف جاريه بيض عليهن الحلوى و الثياب الحمر على البغال الشهب، فتمنى أهل الجهاله مثل الذى اوتيه، كما حكى الله، فوعظهم أهل العلم بالله أن اتقوا الله فإن ثواب الله خير لمن آمن و عمل صالحا. قال: ثم إن الله أوحى إلى نبيه موسى أن يأمر قومه أن يعلقوا فى أرديتهم خيوطا أربعة فى كل طرف خيطا أخضر، لونه لون السماء. فدعا موسى

بنى إسرائيل و قال لهم: إن الله تعالى يأمركم أن تعلقوا فى أرديتكم خيوطا خضراء كلون السماء لكى تذكروا ربكم إذا رأيتموها و أنه تعالى ينزل من السماء كلامه عليكم.

فاستكبر قارون و قال: إنما تفعل هذه الارباب بعبيدهم لكى يتميزوا من غيرهم، و لما قطع موسى عليه السلام بنى إسرائيل البحر جعل الجبوره و هى رئاسه المذبح و بيت القربان لهارون، فكان بنو إسرائيل يأتون بهديتهم و يدفعونه إلى هارون فيضعه على المذبح فتنزل نار من السماء فتأكله فوجد قارون فى نفسه من ذلك، و أتى موسى و قال: يا موسى لك الرسالة، و لهارون الجبوره و لست فى شئ من ذلك و أنا أقرء للتوراه منكما لاصبر لى على هذا، فقال موسى: و الله ما أنا جعلتها فى هارون بل الله تعالى جعلها له: فقال قارون: و الله لا اصدقك فى ذلك حتى ترينى بيانه، قال: فجمع موسى عليه السلام رؤساء بنى إسرائيل و قال: هاتوا عصيكم، فجاؤوا بها فحزمها و ألقاها فى قبه التى كان يعبد الله تعالى فيها، و جعلوا يحرسون عصيهم حتى أصبحوا، فأصبحت عصا هارون عليه السلام قد اهترلها ورق أخضر، و كانت من ورق شجر اللوز، فقال موسى: يا قارون ترى هذا؟ فقال قارون: و الله ما هذا بأعجب مما تصنع من السحر، فذهب قارون مغاضبا، و اعتزل موسى بأتباعه، و جعل موسى يداريه للقرايه التى بينهما، و هو يؤذيه فى كل وقت، و لا يزيد كل يوم إلا كبرا و مخالفه و معاده لموسى عليه السلام حتى بنى دارا و جعل بابها من الذهب، و ضرب على جدرانها صفائح الذهب و كان الملا- من بنى إسرائيل يغدون إليه و يروحون فيطعمهم الطعام و يحدثونه و يضاحكونه. قال ابن عباس: ثم إن الله سبحانه و تعالى أنزل الزكاه على موسى عليه السلام فلما أوجب الله سبحانه الزكاه عليهم أبى قارون فصالحه عن كل ألف دينار على دينار، و عن كل ألف درهم على درهم، و عن كل ألف شئ شيئا، ثم رجع إلى بيته فحسبه فوجده كثيرا فلم تسمح بذلك نفسه فجمع بنى إسرائيل و قال لهم: يا بنى إسرائيل إن موسى قد أمركم بكل شئ فاطعموه، و هو الآن يريد أن يأخذ أموالكم فقالوا له: أنت كبيرنا و سيدنا فمرنا بما شئت، فقال:

أمركم أن تجيؤوا بفلانہ البغى فنجعل لها جعلاً على أن تقذفه بنفسها، فإذا فعلت ذلك خرج عليه بنو إسرائيل و رفضوه فاسترحنا منه، فأتوا بها فجعل لها قارون ألف درهم،

وقيل ألف دينار، وقيل طستا من ذهب، وقيل: حكمها و قال لها: إني امولك و اخلطك بنسائي على أن تقذفى موسى بنفسك غدا إذا حضر بنو إسرائيل، فلما أن كان الغد جمع قارون بنى إسرائيل، ثم أتى موسى، فقال له: إن بنى إسرائيل قد اجتمعوا ينتظرون خروجك لتأمرهم و تنهاهم و تبين لهم أعلام دينهم و أحكام شريعتهم، فخرج إليهم موسى و هم فى براح من الارض، فقام فيهم خطيبا و وعظهم فيما قال: يا بنى إسرائيل من سرق قطعنا يده، و من افترى جلدناه ثمانين، و من زنا و ليست له امراه جلدناه مائه، و من زنا و له امراه رجمناه حتى يموت، فقال له قارون: و إن كنت أنت؟ قال: و إن كنت أنا، قال قارون: فإن بنى إسرائيل يزعمون أنك فجرت بفلان، قال:

أنا؟! قال: نعم، قال: ادعوها، فإن قالت فهو كما قالت، فلما أن جاءت قال لها موسى:

يا فلان، إنما أنا فعلت لك ما يقول هؤلاء؟ و عظم عليها، و سألتها بالذى فلق البحر لبنى إسرائيل و أنزل التوراه على موسى إلا صدقت، فلما ناشدها تدراكها الله بالتوفيق و قالت فى نفسها: لئن احدث اليوم توبه أفضل من أن اوذى رسول الله، فقالت: لا، كذبوا، و لكن جعل لى قارون جعلاً على أن أذفكك بنفسى، فلما تكلمت بهذا الكلام سقط فى يده قارون و نكس رأسه و سكت الملا و عرف أنه وقع فى مهلكه، و خر موسى ساجدا يبكى و يقول: يا رب إن عدوك قد آذانى و أراد فضيحتى و شينى، اللهم فإن كنت رسولك فاغضب لى و سلطنى عليه، فأوحى الله سبحانه أن ارفع رأسك و مر الارض بما شئت تطعك، فقال موسى: يا بنى إسرائيل إن الله تعالى قد بعثنى إلى قارون كما بعثنى إلى فرعون، فمن كان معه فليثبت مكانه، و من كان معى فليعتزل، فاعتزلوا قارون و لم يبق معه إلا -رجلان، ثم قال موسى عليه السلام: يا أرض خذيهم، فأخذتهم إلى كعابهم، ثم قال: يا أرض خذيهم فأخذتهم إلى ركبهم، ثم قال: يا أرض خذيهم فأخذتهم إلى حقوهم، ثم قال: يا أرض خذيهم فأخذتهم إلى أعناقهم، و قارون و أصحابه فى كل ذلك يتضرعون إلى موسى عليه السلام و يناشده قارون الله و الرحم، حتى روى فى بعض الاخبار أنه ناشده سبعين مره، و موسى فى جميع ذلك لا يلتفت إليه لشده غضبه، ثم قال: يا أرض خذيهم، فانطبقت عليهم الارض، فأوحى الله سبحانه إلى موسى: يا موسى ما أظفك! استغاثوا بك سبعين مره فلم ترحمهم و لم

تغتهم، أما و عزتي و جلالتي لو إياي دعوني مره واحده لوجدوني قريبا مجيبا. قال قتاده: ذكر لنا أنه يخسف به كل يوم قامه، و أنه يتجلجل فيها و لا يبلغ قعرها إلى يوم القيامة، فلما خسف الله تعالى بقارون و صاحبيه أصبحت بنو إسرائيل يتناجون فيما بينهم أن موسى إنما دعا على قارون ليستبد بداره و كنوزه و أمواله، فدعا الله تعالى موسى عليه السلام حتى خسف بداره و أمواله الارض، و أوحى الله تعالى إلى موسى:

إني لا اعبد الارض لاحد بعدك أبدا، فذلك قوله تعالى: فخسفنا به و بداره الارض فما كان من فئه ينصرونه من دون الله و ما كان من المنتصرين

(٩). به پانوشت قبل مراجعه شود.

(١٠). ماعون، ٧-٤.

(١١). عنكبوت، ٤٥: «أَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ».

(١٢). كافي، ج ٢، ص ٤٥٨؛ اعتقادات، شيخ مفيد، ص ٥٧؛ بحار الانوار، ج ٢٢، ص ٤٠٢:

«عن أبي عبد الله، عليه السلام، قال: جاء رجل إلى أبي ذر فقال: يا أبا ذر ما لنا نكره الموت؟ فقال: لانكم عمرتم الدنيا و أخرجتم الآخرة فتكرهون أن تنقلوا من عمران إلى خراب. فقال له: فكيف ترى قدومنا على الله؟ فقال: أما المحسن منكم فكالغائب يقدم على أهله و أما المسئ منكم فكالآبق يرد على مولاه، قال: فكيف ترى حالنا عند الله؟ قال: اعرضوا أعمالكم على الكتاب، إن الله يقول: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ * وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ. قال: فقال الرجل: فأين رحمه الله؟ قال: رحمه الله قريب من المحسنين».

(١٣). اعراف، ٥٦: «وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»

(١٤). نساء، ١٨.

(١٥). دعوات، قطب الدين راوندي، ص ٢٣٧: قال، صلى الله عليه و آله: «ان الله يقبل توبه عبده ما لم يغفر...»؛ تفسير الميزان، ج ٤، ص ٢٥٢: «أن رسول الله، صلى الله عليه و آله و سلم، قال: «إن الله يقبل توبه عبده أو يغفر لعبده ما لم يقع الحجاب».

ص: ٣٧٤

(۱۶). یونس، ۹۰.

(۱۷). اشاره است به این آیه: «فَأَرَادَ أَنْ يَنْتَفِزَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ جَمِيعًا». إسرائ، ۱۰۳.

(۱۸). روم، ۳۰: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ».

(۱۹). مدثر، ۳۸.

(۲۰). توبه، ۳۸: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْتَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ».

(۲۱). عادیات، ۱-۸.

(۲۲). رسائل المرتضی، شریف مرتضی، ج ۲، ص ۲۱۶: «قال الرسول الصادق، صلى الله عليه وآله وسلم: «حبك الشيء يعمى و يصم»؛ نیز در خصال، صدوق، ص ۲۵؛ و فتاوی المیسره، سید علی سیستانی، ص ۳۸۸، از امام صادق، علیه السلام: «حب الدنيا راس كل خطيئه»؛ نیز در نهج البلاغه، خطبه ۱۰۹: «... و أماتت الدنيا قلبه، و ولهت عليها نفسه، فهو عبد لها، و لمن في يده شيء منها...».

(۲۳). بقره، ۴۳: «وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ»؛ بقره، ۱۱۰: «وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ مَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»؛ حج، ۷۸: «وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مَلَّةً أَيْبِكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هَذَا لِيُكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ اغْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ».

(۲۴). ذخیره المعاد، محقق سبزواری، ج ۳، ص ۴۸۳، که از کتاب احتجاج اقتباس شده:

«ورد علی توقيع من الشيخ ابی جعفر محمد بن عثمان العمری، قدس الله روحه، ابتداء لم يتقدمه سؤال «بسم الله الرحمن الرحيم لعنه الله و الملائكة و الناس اجمعين علی من استحل من مالنا درهما»؛ نیز در المقنعه، شیخ مفید، ص ۲۸۰: «عن أحدهما، علیهما السلام، قال: «إن أشد ما فيه الناس يوم القيامة أن يقوم صاحب الخمس فيقول:

ص: ۳۷۵

«يا رب خمسين»، و قد طيبنا ذلك لشيعتنا لتطيب ولادتهم».

(٢٥). حديد، ١١: «مَنْ ذَا الَّذِي يُفْرِضُ اللَّهُ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعَفْ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ»؛ در آیه ١٩ سوره مزمل به صورت امر «...أَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا...» آمده است که به خاطر طولانی بودنش همه آن آورده نشد.

(٢٦). اشاره به این آیه است: بقره، ١٧٧: «لَيْسَ الْعِبْرَانُ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْعِبْرَةَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي
الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالصَّرَاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ
صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ». نساء، ٣٦: «وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ
وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنْبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَنْ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ
مُخْتَلًا فُجُورًا». بقره، ٨٣: «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ
وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْكُمْ وَ أَنْتُمْ مُّعْرِضُونَ».

(٢٧). بقره، ١١٠: «وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ مَا تَقَدَّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»؛ مزمل،
٢٠: «...وَ مَا تَقَدَّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ...».

(٢٨). توبه، ٧٢: «وَعِيدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَ
رِضْوَانٍ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»؛ صف، ١٢: «يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ يُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَ مَسَاكِنَ
طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ».

(٢٩). مناقب، ابن شهر آشوب، ج ٣، ص ٣٥٩؛ نیز در کتاب وسائل الشیعه، ج ١٢، ص ٣٧٣؛ و بحار الانوار، ج ٤٧، ص ١٣٤ (با
اختلاف اندک آورده شده): «كان رجل من ملوك أهل الجبل يأتي الصادق في حجه كل سنة فينزله أبو عبد الله، عليه
السلام، في دار من دوره في المدينة و طال حجه و نزوله فأعطى أبا عبد الله عشرة آلاف درهم ليشتري له

دارا و خرج إلى الحج، فلما انصرف قال: جعلت فداك اشتريت لى الدار؟ قال: نعم، و أتى بصك فيه: بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشترى جعفر بن محمد الفلان بن فلان الجبلى له دار فى الفردوس حدها الاول رسول الله و الحد الثانى أمير المؤمنين و الحد الثالث الحسن بن على و الحد الرابع الحسين بن على، فلما قرأ الرجل ذلك قال: قد رضيت جعلنى الله فداك. قال فقال أبو عبد الله انى أخذت ذلك المال ففرقتة فى ولد الحسن و الحسين و أرجو أن يتقبل الله ذلك و يشيك به الجنة. قال: فانصرف الرجل إلى منزله و كان الصك معه ثم اعتل عله الموت فلما حضرته الوفاه جمع أهله و حلفهم أن يجعلوا الصك معه ففعلوا ذلك، فلما أصبح القوم غدوا إلى قبره فوجدوا الصك على ظهر القبر مكتوب عليه: و فى ولى الله جعفر بن محمد».

(٣٠). فصلت، ٣٠.

(٣١). نهج البلاغه، خطبه ١٤٢: «فمن آتاه الله مالا فليصل به القرابه، و ليحسن منه الضيافه، و ليفكك به الاسير و العانى، و يعط منه الفقير و الغارم، و ليصبر نفسه على الحقوق و النوائب ابتغاء الثواب، فإن ففوزا بهذه الخصال شرف مكارم الدنيا و درك فضائل الآخره إن شاء الله»؛ و در خطبه ٢٠٩: «و قد دخل على العلاء بن زياد الحارث و هو من أصحابه يعودده فلما رأى سعه داره قال ما كنت تصنع بسعه هذه الدار فى الدنيا. أما أنت إليها فى الآخره كنت أحوج، و بلى إن شئت بلغت بها الآخره تقرى فيها الضيف و تصل فيها ارحم، و تطلع منها الحقوق مطالعها، فإذا أنت قد بلغت بها الآخره».

(٣٢). بقره، ٢٤١: «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَ اللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ».

(٣٣). بقره، ٢٤١.

(٣٤). تفسير روح البيان، ج ١، ص ٣٨٤. (چاپ دار احياء التراث العربى) فقه الرضا، على بن بابويه، ص ٣٤٢: «روى أن رسول الله، صلى الله عليه و آله، قال لعدى بن حاتم: «رفع عن أيبك العذاب الشديد بسخاوه نفسه».

(٣٥). شرح الأسماء الحسنى، ملا- هادى سبزوارى، ج ٢، ص ٤١: «ارباب القلوب قد امروا بقوله: صلى الله عليه و آله: «تخلقوا باخلاق الله»؛ نیز در بحار الانوار، ج ٥٨، ص

ص: ٣٧٧

۱۲۹ (بدون ذکر نام معصوم)؛ و در شرح اصول کافی، ج ۹، ص ۳۷۲، به صورت کما قیل آورده است.

(۳۶). سعدی شیرازی در بوستان می گوید:

یکی زهره خرج کردن نداشت زرش بود و یارای خوردن نداشت

نه خوردن که خاطر بر آسایدش نه دادی که فردا به کار آیدش

شب و روز در بند زر بود و سیم زر و سیم در بند مرد لثیم

بدانست روزی پسر در کمین که ممسک کجا کرد زر در زمین

ز خاکش بر آورد و بر باد داد شنیدم که سنگی در آن جا نهاد

جوانمرد را زر بقایی نکرد به یک دستش آمد به دیگر بخورد

کرین کم زنی بود ناپاک رو کلاهش به بازار و میزر گرو

نهاده پدر چنگ در نای خویش پسر چنگی و نایی آورده پیش

پدر زار و گریان همه شب نخفت پسر بامدادان بخندید و گفت:

زر از بهر خوردن بود ای پدر ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر

زر از سنگ خارا برون آورند که با دوستان و عزیزان خوردند

زر اندر کف مرد دنیاپرست هنوز ای برادر به سنگ اندرست

چو در زندگانی بدی با عیال گرت مرگ خواهند از ایشان منال

چو چشمار و آنکه خوردند از تو سیر که از بام پنجه گزافتی به زیر

بخیل توانگر به دینار و سیم طلسمی است بالای گنجی مقیم

از آن سال ها می بماند زرش که لرزد طلسمی چنین بر سرش

به سنگ اجل ناگهش بشکنند به آسودگی گنج قسمت کنند

پس از بردن و گرد کردن چو مور بخور پیش از آن که خوردت کرم گور

سخن های سعدی مثال است و پند به کار آیدت گر شوی کاربند

دریغ است از این روی برتافتن کز این روی دولت توان یافتن.

ص: ۳۷۸

و در انتها گلستان می گوید: دو کس مردند و تحسر بردند: یکی آن که داشت و نخورد.

و یکی آن که دانست و نکرد:

کس نبیند بخیل فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد

ور کریمی دو صد گنه دارد کرمش عیب ها فروپوشد.

(۳۷). آل عمران، ۱۸۰.

(۳۸). توبه، ۳۴: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَجْبَارِ وَالرَّهْبَانِ لِيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصِيدُونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾.

(۳۹). بیتی از منظومه حدیقه الحقیقه از سنایی غزنوی است.

(۴۰). توبه، ۳۵.

ص: ۳۷۹

۱۶ عقل و اعتدال در محبت‌های مادی و معنوی

اشاره

شیراز، حسینیه عاشقان ثار الله دهه دوم رجب ۱۳۸۵

ص: ۳۸۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

یکی از موضوعات بسیار مهمی که قرآن کریم و انبیا و اولیای الهی بدان دعوت کرده اند، رعایت اعتدال و میانه‌وری در محبت‌های مادی و دنیوی است. بر طبق این تعالیم، انسان باید بر رعایت عدالت و حد وسط در این گونه دوست داشتن‌ها مواظبت نماید، ۱ چرا که این دست‌علاقه‌ها و خواستن‌ها اگر صورت افراط به خود بگیرند و به تعبیر قرآن کریم به «محبت شدید» ۲ تبدیل شوند، آن محبوب دنیایی را معبود انسان قرار می‌دهند. ۳ به عبارت روشن‌تر، چنین علاقه مفراطی باطن آدمی را از خدا خالی می‌کند و آن معشوق را به جای پروردگار محور توجه‌هایش قرار می‌دهد. ۴ در نتیجه، آثار معبودی غیر از الله درون انسان را متأثر می‌سازد و خلق و خواهی‌های او براساس ویژگی‌های همان معبود شکل می‌گیرد و چنین انسانی به یک منبع مولد اعمال باطل و حیوانی تبدیل می‌شود. ۵ مجموع این اعمال هم شرایطی برای او به وجود خواهد آورد که زندگی‌اش به تعبیر قرآن مجید زندان او خواهد شد ۶ و در صورتی که نتواند خودش را در مهلت معین با اعمال صالح و توبه واقعی توبه‌ای

ص: ۳۸۳

که امیر المؤمنین، علیه السلام، در نهج البلاغه در باب حکمت‌ها بیان کرده اند ۷- نجات بدهد، آن زندان برای وی ابدی خواهد شد.

امیر المؤمنین، علیه السلام، می‌فرماید: کسی که گرفتار چنین زندانی شود که ساخته خود اوست و نتواند خود را در مهلت مقرر از بند آن برهاند، نجاتش تا ابد غیر ممکن خواهد شد و از آن بیماری باطن شفا نخواهد یافت:

«ألا وإنه لا فقر بعد الجنة، ألا وإنه لا غنى بعد النار، لا يفك أسيرها ولا يبرأ ضريرها». ۸

نه این زندان، که شکل ملکوتی اش در قیامت «دوزخ» است، قابل‌رهایی است و نه این مرض که به عالم آخرت منتقل شده قابل درمان است. زیرا لازمه درمان پذیر بودن این بیماری‌ها در آخرت این است که بسیاری از آیات قرآن مجید را در این باره باور نکنیم؛ آیاتی که درباره اهل دوزخ می‌فرماید:

«خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا». ۹

اگر این بیماری‌ها در آخرت علاج شوند، دیگر معنی ندارد کسی سال‌ها در جهنم بماند. پس، مفهوم خلود در آتش این است که شفای بیماری‌های روانی‌ای که باعث انحرافات عملی و اخلاقی شده‌اند، پس از انتقال به عالم دیگر غیر ممکن است.

البته، اگر این بیمار در بند در همین دنیا در مقام آزادی خود برآید، امکان نجاتش فراهم است. قرآن مجید می‌فرماید:

«يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا». ۱۰

ای بندگان من که بارتکاب گناه بر خود زیاده روی کردید! از رحمت خدا نومید نشوید، یقیناً خدا همه گناهان را می‌آمرزد؛ زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است.

زندانیان نفس در همین دنیا می توانند خود رهایی بخشند، زیرا بیماری های درونی در این جهان درمان پذیرند. ولی اگر این اسارت تا مرگ انسان ادامه یابد و این بیماری ها با او بمانند و به عالم بعد منتقل شوند، راه نجات و درمانی برای آن اسیر بیمار وجود نخواهد داشت.

رابطه با غیر خدا با عشق به آنان فرق دارد

در تاریخ حیات بشر، همواره بوده اند کسانی که رابطه شان با ماسوی الله رابطه ای طبیعی، فطری و معمولی بوده است. این رابطه هیچ گاه به سر حد عشق شدید نرسیده و محبت ورزیدن به جایی کشانده نشده است که محبوب در مقام معبود قرار گیرد. اینان رابطه طبیعی خود با امور دنیوی را در مسیر مثبت انداخته اند. بدین صورت که کالای دنیا را برای عبادت حق و خدمت به خلق تحصیل کرده اند. این گروهند که در معارف الهی با عنوان «زاهد» معرفی شده اند. ۱۱

مفهوم زهد

زاهد در این معارف به کسی اطلاق نمی شود که از همه خلق بریده است و کاری به کار دنیا و امور دنیوی ندارد و حوائج جسمانی اش را فقط تا حد ضروریات حیاتی رفع می کند و زندگی اش عبارت از دو لقمه نان خشک و یک لباس مندرس و یک سری عبادات است. چنین زاهدی در آیین اسلام وجود ندارد.

زاهد در فرهنگ اسلام انسانی است که میل، خواسته، شهوت و محبت دنیوی اش منطبق بر طبیعت و عدالت است ۱۲ و باید هم این گونه باشد.

چون اگر این محبت و شهوت و خواسته در وجود انسان نباشد، به دنبال کسب و جذب متاع و ابزار مادی نمی رود. زاهد، در این تعریف، وقتی محبت های دنیوی را تحصیل کرد، آن ها را در طریق عبادت حق و

خدمت خلق به کار می گیرد و ابزارهای مادی را در غیر این دو مسیر مصرف نمی کند. به تعبیر قرآن مجید، زاهد نه «مبذّر» است نه «مصرف» و نه «مترف».

طبق تصریح کلام الهی، مردمی که کالای دنیا را تبذیر می کنند، یعنی در غیر جای خود به مصرف می رسانند، برادران شیطان هستند:

«إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ». ۱۳

بی تردید اسراف کنندگان و ولخرجان، برادران شیاطین اند.

گروهی دیگر نیز نعمت های خدا را مسرفانه یعنی خارج از حد شرعی اش مصرف می کنند؛ مثلاً، اتومبیلی می خرند به بهای دوست میلیون تومان، مسکنی تهیه می کنند به قیمت دو میلیارد تومان، اثاث زندگی از قبیل فرش و مبلمان و غیره تهیه می کنند به قیمت یک میلیارد تومان. این ها از نظر خداند عالم مسرف هستند و حبّ خداوند شامل حال آنان نمی شود.

«إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ». ۱۴

قطعاً خدا اسراف کنندگان را دوست ندارد.

این در حالی است که مردان خدا مرکب و خانه و لباسی در حد نیاز همین تن خاکی تأمین می کنند.

مترفین نیز کسانی هستند که نعمت های خدا را با قهقهه و خنده های مستانه در گناه و معصیت خرج می کنند. ۱۵

این سه طایفه مردود هستند. اینان کسانی هستند که عشقشان به کالای دنیا افراطی است و متاع دنیا معبود آن هاست. به عبارت دیگر، دنیا آنان را بنده خود کرده است.

مردم بندگان دنیاوند

حضرت سید الشهداء، علیه السلام، در مدت شش ماهی که در مکه بودند

و در این شهر اقامت داشتند، با مردمان بسیاری در منی و عرفات و دیگر مکان های مربوط به مناسک حج سخن گفتند یا از طریق آنان نامه های بسیار به اهالی بلاد اسلامی فرستادند و نمایندگان گسیل کردند و برای نهضت خویش از آنان یاری خواستند، اما از میان چند میلیون مسلمان فقط ۷۲ نفر به ندای ایشان لبیک گفتند. از این نفرات اندک نیز حدود ۱۷ نفر اعضای خانواده خود امام بودند و بقیه کسانی بودند که از کوفه و بصره و مکه و مدینه به حضرت ابی عبد الله، علیه السلام، پیوسته بودند.

حال، این پرسش مهم مطرح است که چرا فقط ۷۲ نفر؟

بی تردید، مردمان آن روزگار ماهیت دعوت حضرت را می شناختند و می دانستند که دعوت حضرت فراخواندن به چیزی است که خدا و پیغمبران مردم را بدان ها فراخوانده اند. پس چه علتی در کار بود که از میان آنان جز همین یاران معدود کسی پاسخ ایشان را نداد؟

حضرت سید الشهداء، علیه السلام، خود به این سؤال پاسخ داده اند و دلیل استواری برای آن اقامه فرموده اند:

«الناس عبید الدنیا»، ۱۶

مردم بنده دنیا و دنیا معبود آن هاست. مردم چنان عشق مفراطی به پول و صندلی و مقام و ملک پیدا کرده اند که این مجموعه در جایگاه معبود قرار گرفته است و آنان هم تبدیل به بنده چنین معبودی شده اند. ۱۷ مردم اسیر دنیا شده و بند این اسارت چنان قوی و زنجیر این بندگی چنان سنگین است که در مدت شش ماهی که امام دعوتش را با سخنرانی و ارسال نامه و پیک به همگان ابلاغ می کرد، پاسخ شایسته ای نشنید.

امیر المؤمنین، علیه السلام، می فرمایند:

«حب الشیء یعمی و یصم». ۱۸

عشق افراطی به غیر خدا (انسان را) کور و کر می کند.

ص: ۳۸۷

آن که با پول نرد عشق می بازد، هرگز به دعوت آیات قرآن درباره زکات و انفاق و صدقات گوش فرانخواهد داد. چنین کسی کر و کور است و آینده نگر هم نیست. عشق های افراطی کار انسان را به جایی می رساند که او هیچ ارزشی برای دعوت پروردگار قائل نمی شود و این کمال بدبختی این جنس دوپاست.

علاقه و رابطه زاهدان راستین با متاع و ابزارهای دنیا طبیعی است و در نزدشان نظام کسب و مصرف متاع دنیا بر این مبناست که آن را پاک و حلال به دست آورند و در عبادت ربّ و خدمت به خلق هزینه کنند.

یعنی اگر به محل کسب آن ها بروید و بگویید: این مغازه چیست؟ خواهد گفت: مسجد است و من هم عبد الله هستم. او در این مسجد که درس به روی دنیا باز است متاع های پاکیزه را به دست می آورد، با بهره گیری از آن ها بدن خود را سرپا نگاه می دارد تا خداوند را عبادت کند و با درآمد مازاد بر نیاز خود نیز به عباد الله خدمت می کند.

این زاهدان راستین چگونه مغازه را مسجد نام می نهند؟ پاسخ این است که آنان با امیر المؤمنین، علیه السلام، آشنایی کامل دارند و بر این نکته واقف اند که مولایشان فرموده است:

«الدنيا مسجد أحياء الله». ۱۹

وجب به وجب دنیا مسجد عاشقان خداست؛ منزل، مغازه، کارخانه و زمین کشاورزی مسجد است. زاهد یک عمر خود را در مسجد می بیند.

مال را نیز از طریق مسجد به دست می آورد. آن چه را هم که کسب کرده خرج بندگی خدا و خدمت به خلق خدا می کند و بعد هم در کمال آرامش دنیا را ترک می کند و وارد عالم آخرت می شود، بدون این که هنگام ترک متاع دنیا و بیرون رفتن از آن کمترین دردی حس کند. در روایات آمده است که این گونه مردم بعد از مردنشان پی می برند که

مرده اند؛ یعنی وقت مرگشان نمی فهمند که در حال مردن اند.

امیر المؤمنین، علیه السلام، می فرماید: مرگ اینان «انتقال من دار إلی دار» است. ۲۰ گویی آنان را از خانه ای به خانه دیگر منتقل می کنند. اینان خانه دوم را که می بینند، به یک باره درمی یابند که این منزل جدید با خانه نخستین قابل مقایسه نیست؛ نه نعمت ها، نه عظمت و نه کرامتش. اینان مست از نجلی نور خدا در قلبشان، از سرای دنیا به عالم آخرت می روند و هنگامی که وارد شدند تازه آن جا می فهمند که انتقال پیدا کرده اند.

نه ویژگی اهل زهد از نگاه جبرئیل (ع)

اشاره

پیغمبر اسلام درباره اهل زهد از جبرئیل سؤال کرد و به او فرمود: حال درونی و اخلاق اهل زهد را برای من تفسیر کن! جبرئیل نه خصوصیت را برای این دسته از مردم بیان کرد و دو نکته را نیز در کنار این نه ویژگی برای آن حضرت روشن ساخت:

«قلت: یا جبرئیل فما تفسیر الزهد؟ قال: الزاهد یحب من یحب خالقه و یبغض من یبغض، خالقه، و یتخرج من حلال الدنیا و لا یتلفت إلی حرامها؛ فإن حلالها حساب و حرامها عقاب، و یرحم جمیع المسلمین کما یرحم نفسه، و یتخرج من الکلام کما یتخرج من المیتة التي قد اشدت ننتها، و یتخرج عن حطام الدنیا و زینتها کما یتجنب النار أن تغشاه، و أن یقصر أمله، و کان بین عینیه أمله...».

به راستی، انسان تازه با شنیدن این خصوصیات پی می برد زاهدان چه انسان های با عظمتی هستند!

۱. محب خدا و اولیای اویند

اولین خصلتی که جبرئیل برای زاهدان بیان می کند درباره محبت های دنیوی است که اگر صحیح به کار گرفته شوند آثار مطلوبی برای انسان دارند. عرض کرد: جلوه های دنیا قدرت به دام انداختن این صاحب دلان با کرامت را ندارند.

ص: ۳۸۹

«يَحِبُّ مَنْ يَحِبُّ خَالِقَهُ».

عشق این بزرگواران نسبت به پروردگارشان خیلی شدید است؛

□
«وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ». ۲۱

آنان که ایمان آورده اند، محبت و عشقشان به خدا بیشتر و قوی تر است.

آنان، بر اثر این محبت شدید، خدا را معبود خود گرفته اند و از طریق این محبت و معبود گرفتن خدا به تمام کمالات راه پیدا می کنند. این غیر از آن محبت افراطی به غیر خداست که رفتار انسان را وارونه می کند و به جانب بی نهایت بطلان و انحطاط سوق می دهد. ۲۲ اهل زهد، بعد از خدا، اگر بخواهند به کسی عشق بورزند، به همین دوستان و عاشقان خدا عشق می ورزند:

«يَحِبُّ مَنْ يَحِبُّ خَالِقَهُ».

فقط به دوستان و عاشقان و یاران و حزب خدا عشق می ورزند.

جبرئیل گفت: یا رسول الله، هنگامی بر دل این ها نظر کنی، خواهی دید که خدا، انبیاء، ائمه و اولیایش در دل اینان به صورت نور حاضر هستند؛ نوری که اعمال و اخلاقشان را جهت می دهد.

این گروه از مردم در طول تاریخ در هر شرایط و موقعیتی خود را از گزند و سوسه های مادی و زمینی حفظ کرده اند و برایشان فرقی نداشته که در چه شرایطی از زمان زندگی می کنند. حوادث و جریان های زمانه نه مانعی برای آن ها در توجه به معبود حقیقی بوده و نه بندی برای به اسارت کشیدن آن ها محسوب می شده است. حال، می خواهید دنیا پر از ماهواره و سایت های باطل یا مملو از فساد باشد می خواهید نباشد.

هم اکنون، بخشی از تباهی مملکت ما در زمینه روابط پسران و دختران، مردان و زنان، و فساد مکان هایی نظیر پارک ها، مراکز آموزشی و... ریشه در محبت افراد جامعه به فرهنگ غربی دارد؛ فرهنگی که آمیزه ای است از یهودیت و مسیحیت باطل و یا مرکب از صهیونیسم و لائسیسم

ص: ۳۹۰

مسیحی نما. کسی که به حضرت زهرا، علیها السلام، علاقه دارد، اهل رعایت محرم و نامحرم است، حافظ حجاب و به جای آورنده شرط عفت و اخلاق و عصمت است و فریفته محبت های دنیوی نیست. ولی کسی که به زنان و دختران تل آویو و لندن و نیویورک و پاریس علاقه دارد، دوستدار عریانی و بدحجابی، اهل اختلاط با هرزه ها و نامحرمان، و نمایشگاهی برای چشم های آلوده است و امیالش ریشه در محبت های باطل او به جلوه های دنیایی دارد. ۲۳

فرشته وحی افزود: یا رسول الله! این بزرگواران عاشق عاشقان خدا هستند. لذا باید توجه داشت که انسان وقتی محبوبانی همچون انبیا، امیر المومنین، امام صادق، سید الشهداء، و فاطمه زهرا، علیهم السلام، و اولیای الهی دارد، این محبت برانگیزاننده نیکی ها و اعمال صالح است و انسان را به راستی دگرگون می کند.

۲. بدخواه دشمن خدایند (و بیغض من بیغض خالقه)

زهده پیشه حقیقی با دشمنان خدا، گناهکاران حرفه ای و مفسدان رابطه قلبی ندارد و از آنان متنفر است؛ لذا به رنگ آن ها نیز در نمی آید. او در جامعه اسلامی زندگی می کند، یهودی مسلک نمی شود، به مسیحیت نمی گراید، فرهنگ و ارزش های لندن و تل آویو و... دلش را نمی رباید.

چون از آنان و اعمال و اخلاقشان نفرت دارد. نفرت دفع می کند و محبت جذب می کند. مسأله خواستن و نخواستن است. کسی که آن ها را بخواهد بالاجبار به شکل آن ها درمی آید و کسی هم که خدا و انبیا را بخواهد قطعاً شکل آنان را می پذیرد.

۳. در استفاده از حلال دنیا احتیاط می کنند (و یتحرّج من حلال الدنيا)

اهل زهد آن قدر درباره حلال دنیا اهل دقت و حزم و تقوا هستند که موضعی وسواس گونه در برابر آن دارند. گویی در نقطه ای قرار دارند که

می خواهند از حلال دنیا بگریزند. اینان در عین حال وقتی حلال را به دست می آورند، آن را در دو جا هزینه می کنند: عبادت رب، خدمت خلق. کاری هم به اوضاع زمانه ندارند، چون آن قدر مجذوب پروردگار هستند که به هیچ عنوان جذب جریانات زمانه نمی شوند.

نکته های بسیار در عبارت «یتخرج من حلال الدنيا» نهفته است. درباره اهمیت مساله کسب حلال، به چشم خودم عبرت هایی مشاهده کرده ام و با حوادثی برخورد داشته ام که تردید دارم باورپذیر باشند. زیرا باور کردن چنین اموری در زمانه ما دیگر خیلی سخت شده است.

تقوا و وسواس زاهدان درباره حلال های دنیاست نه حرام هایش. هر چه تاکنون شنیده ایم این بوده که اینان درباره حرام دنیا وسواس دارند که نکند حرامی وارد زندگی شان شود. بسیار شنیده ایم که همه جا گفته اند پرهیزکاران از گشتن به گرد امور حرام پرهیز می کنند و به دنبال محرمات نمی روند، اما در این روایت جبرئیل به پیغمبر می گوید این گروه در استفاده از حلال دنیا نیز احتیاط می کنند. یعنی نگاه شگفتی به حلال دنیا دارند، گویی از ترس و احتیاط با حلال ها روبه رو می شوند.

وقتی هم آن را پس از این همه احتیاط به دست می آورند، فقط در عبادت حق و خدمت خلق به مصرف می رسانند. اصلا، زندگی متقیان چیزی جز عبادت و خدمت نیست و این دو نیز از هم جدا نیستند؛ آن چنان که گفته اند: عبادت به جز خدمت خلق نیست. ۲۴

۴. به حرام دنیا توجهی ندارد (و لا یلتفت إلی حرامها)

اشاره

ویژگی دیگر این بزرگواران این است که تا آخر عمر به حرام دنیا توجه ندارند و التفات به حرام حتی به ذهنشان هم خطور نمی کند. اینان چقدر از حرام دورند! گویی اصلا حرامی در این عالم وجود ندارد که به ذهنشان بیاید و توجهشان را جلب کند.

جبرئیل سپس به پیغمبر عرض کرد: «فَإِنَّ حَلَالَهَا حِسَابٌ»؛ یعنی خداوند حلال دنیا را در قیامت به پای این ها حساب می کند و پاداش می دهد و این هم از کرم و بزرگواری پروردگار است. خدا در روز قیامت ارتزاق حلال این گروه از مردم را محاسبه می کند و پاداش زحمت کشیدن و عرق ریختن برای کسب حلال را به آن ها می دهد.

«و حرامها عقاب»؛ یعنی اینان حرام را خود آتش دوزخ می بینند.

همچنان که قرآن کریم نیز تصریح می کند، حرام آتش است:

«إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا». ۲۵

بی تردید کسانی که اموال یتیمان را به ستم می خورند، فقط در شکم های خود آتش می خورند.

پرهیزکاران آن چنان به حرام بی التفات هستند که گویی در این عالم حرامی وجود ندارد که ذهن آنان را به خود مشغول کند، چون می دانند حرام منتهی به آتش قیامت است.

آتشی که از گور برمی خاست

دریغ می آید در این جا واقعه ای را نقل نکنم. داستان عجیبی است و واسطه هم ندارد؛ یعنی کسی که این واقعت برایش اتفاق افتاده بود آن را برایم نقل کرد. من در عمرم از هفده یا هجده سالگی تا کنون - قریب پنجاه سال - چشم دار دیده ام و نه بیشتر. چشم داران یعنی کسانی که آفریدگار مهربان به خاطر پاکی و تقوای فوق العاده شان به آنان رخصت داده تا اسراری را با چشم خود ببینند؛ اسراری که برای دیگران در پرده است و قادر به دیدنش نیستند.

ساعت شش صبح یکی از روزهای دهه فاطمیه، به مسجدی در تهران دعوت شدم. برای نخستین بار بود که در آن مسجد منبر می رفتم. وقتی به مسجد رسیدم نماز گزاران تشهد نماز صبح را می خواندند. پس از

سلام نماز، بازاری مؤمنی در انتهای مسجد رو به قبله نشست و آیاتی از قرآن تلاوت کرد و مردم با شنیدن تلاوت او گریه کردند.

چه گلوهای، چه صداهایی، و چه ارتباطهایی! هرچه این قبیل افراد در جامعه ما کم می شوند، بلاها و مصائب هم فزونی می گیرد. چه بسیار در روایات آمده است که رحمت الهی به خاطر اینان شامل همگان می شود و اگر این گروه نباشند، خداوند همه را به عذاب مبتلا می کند. ۲۶

وقتی تلاوت ایشان تمام شد، من به طرف منبر رفتم و امام جماعت هم به سمت در ورودی مسجد رفت و روبه روی منبر نشست. از آن جا که خدای مهربان توفیق داده بود از نوجوانی افراد فوق العاده را بینم، تا حدی با این چهره ها آشنا بودم، لذا هنگامی که از بالای منبر نگاهم به این امام جماعت افتاد، متوجه شدم او متعلق به این دنیا نیست؛ به همان معنایی که در مباحث پیش ذکر شد.

او در زمره نیکانی بود که جسم خاکی شان در این دنیاست، اما خودشان در جوار حق زندگی می کنند و هیچ زنجیری نمی تواند اسیرشان کند. ۲۷

الغرض، دریافتم که این امام جماعت انسان دیگری است. روی منبر دائم در این فکر بودم که وقتی از منبر به زیر آمدم با ایشان حرف بزنم، اما نمی دانستم او در اولین برخوردمان حاضر به سخن گفتن با من خواهد بود یا خیر؟ چون به فرموده حضرت رضا، علیه السلام، یکی از خصوصیات این عده «صمت و سکوت» است؛ ۲۸ مگر این که کسی نکته مثبتی از آن ها پرسد و آن ها هم جوابی بدهند که در قیامت گرفتار نباشند. برایم پیش آمده بود که گاهی از بعضی از ایشان چیزی پرسم، اما گفته بودند: جوابی نداریم. چون اگر حرفی بزنیم به پیمان می نویسند و ما در روز قیامت توان پاسخگویی نداریم.

نقل شده است که شخصی پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، را در مکاشفه ای ملاقات کرد و از ایشان پرسید: چه کنم در قیامت کاری به کارم نداشته باشند؟ حضرت فرمود: اگر چنین می خواهی، لب فروبند. ۲۹

توجه به این واقعیات روشن می سازد که سخن گفتن چه مسئولیت سنگینی دارد. شاید برای همین است که بزرگان همواره برای سکوت فضیلتی بیش از کلام قائل شده اند.

ما نیز باید به این نکته واقف باشیم که انبیا و اولیای خدا بیش از ما شایستگی سخن گفتن داشتند، ولی کم لب به سخن می گشودند، چون وقوف کامل به مسئولیت سخن گفتن داشتند. نود درصد حرف های ما مستوجب آتش دوزخ است، چرا که افسار سخنان را در دست نداریم و آن را اغلب به دست شیطان می سپاریم. آن ده درصد دیگر نیز بر ما بخشوده می شود و گرنه تمام حرف های ما گناه آلود است و ما را مستحق عقوبت می کند. پس باید لب از سخن فروبندیم و همواره سعی کنیم سراپا گوش باشیم و بشنویم و اطاعت کنیم؛ چنان که قرآن می فرماید:

«آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا». ۳۰

پیامبر به آنچه از پروردگارش به او نازل شده ایمان آورده، و مؤمنان همگی به خدا و فرشتگان و کتاب ها و پیامبرانش ایمان آورده اند و براساس ایمان استوارشان گفتند: ما میان هیچ یک از پیامبران او فرق نمی گذاریم. و گفتند:

شنیدیم و اطاعت کردیم.

وقتی سخنانم به پایان رسید و از منبر فروآمدم، نزد او نشستم. نشان بزرگی و عظمت او ناصیه اش پیدا بود و من آن را حس می کردم.

ز راه نسبت هر روح با روح دری از آشنایی هست مفتوح

میان آن دو دل کاین در بود باز بود در راه دائم قاصد راز. ۳۱

بدان آشنای بدان هستند و از خوبان هیچ درک نمی کنند. خوبان نیز در

حد خوبی خود با خوبان آشنایند و به اندازه معرفت خود توشه‌هایی از خوبی آنان برمی‌گیرند: کند همجنس با همجنس پرواز.

سلامی کردم و گفتم: حاضرید با من سخن بگویید؟ بی‌کلام بر من نظری افکند و از نگاهش دانستم که پاسخش منفی نیست. از سنین عمرش پرسیدم، گفت: در آستانه‌نود. گفتم: از نتیجه‌عمرتان برایم می‌گویید؟ گفت: فقط چیزهایی. (منظورش این بود که دیگر هیچ پرس! امروز حاجت را برآورده می‌کنم، همان برایت بس باشد).

بعد ادامه داد: اصلتا اهل کویرم؛ دهی بین نائین و اصفهان. از روزی که به دنیا آمدم والدینم عشق خدا و انبیا و عالمان شیعه را در نهاد من کاشتند. در دوره کودکی ام عالمی را شناختم که از راهی دور می‌آمد و شب‌های ماه رمضان و دهه عاشورا برای ما درس دین می‌گفت. من پای منبر آن عالم، دیندار شدم. برنامه‌ای برای خودم مقرر کرده بودم. بدین ترتیب که هر روز بعد از نماز صبح به گورستان می‌رفتم و بر مردگان روستا فاتحه می‌خواندم. سپس، نگاهی به قبرها می‌کردم و درس می‌گرفتم که ما هم این‌جا ماندنی نیستیم و مال و مقام و هوس‌ها مانده‌مانندنی نیست. عاقبت ما می‌مانیم و این گور. صبح‌ها، روحم از این تأملات لذت می‌برد و سبکبار می‌شدم.

در آن ایام، خانی در منطقه ما زندگی می‌کرد که ۷-۸ پارچه آبادی را غارت می‌کرد و زراعت و احشام مردم از دست او در امان نبود. دستش نیز با ژاندارم‌های اواخر عهد قاجاریه در یک پیاله بود و مردم توان ایستادگی در برابر زورگویی‌های او را نداشتند.

غروب یک روز که من گوسفندها را از صحرا برمی‌گرداندم، مردم ده را بسیار شاکر و شادمان دیدم. از پدرم پرسیدم: چه اتفاقی افتاده؟ گفت:

خان مرده است و پیکرش را آورده‌اند دفن کنند.

فردا که در تاریک و روشن سحر به عادت هر روز بعد از نماز به سوی قبرستان رفته بودم، با چنان صحنه غریبی مواجه شدم که هوش از سرم برد: آتشی فروزان دیدم که از آن گور تازه به آسمان شعله می کشید.

(بدین سبب است که ارتکاب محرمات به ذهن اهل خدا خطور نمی کند، چون می بیند که حرام آتش است). غش کردم و وقتی به هوش آمدم که آفتاب طلوع کرده بود.

نالان به خانه برگشتم و به والدینم گفتم: به من اجازه بدهید بروم دنبال تحصیل علم دین! پدرم گفت: من حرفی ندارم، اما توان پرداخت خرج تحصیل را ندارم. گفتم: چیزی نمی خواهم، فقط اجازه بدهید! گفت: در پناه خدا! برو.

فردای آن روز، پای پیاده از روستایمان عازم کربلا شدم و پنجاه سال در جوار حرم حضرت سید الشهداء، علیه السلام، به تحصیل و تدریس و عبادت حق و خدمت خلق پرداختم.

۵. به همه مردم مهر می ورزند

«و یرحم جمیع المسلمین کما یرحم نفسه».

و به تمام مردم مهر می ورزد، آن چنان که به خودش محبت دارد.

انسان های اهل خدا همه را مثل خودشان می بینند و سود و زیان مسلمانان دیگر را فارق از سود و زیان خویش نمی دانند. آنان با هیچ مسلمانی احساس بیگانگی نمی کنند.

۶. از سخنان بیهوده گریزانند

«و یتحرج من الکلام کما یتحرج من الميته التي قد اشدتنتها».

انسان های با خدا از هرچه سخن غیر خداست فراری اند؛ مانند گریز از لاشه ای که بویش مشام را می آزارد.

۷. از حطام دنیا اجتناب می کنند

«و يتحرج عن حطام الدینا و زینتها کما یتجنب النار أن تغشاها».

آنان از حطام دنیا و از هرچه که آن را حق خود نمی دانند گریزانند؛ مانند اجتناب از آتشی که می ترسند سرپایشان را فراگیرد.

۸. آرزوهای دورودراز ندارند

«و أن یقصر أمله» مردان خدا آمال و آرزوهای دست نیافتنی ندارند و هرچه آرزو دارند مثبت و دست یافتنی است.

۹. مرگ در پیش چشمشان است

«و کان بین عینیه أجله».

مرگ شب و روز پیشاپیش چشمشان است.

مردان خدا خود را مسافران این دنیا می دانند. مسافرانی که حضورشان در این سرای خاکی مؤجل و موقت است. انسانی که خود را مسافر چند روزه این سرای سپنج می داند، به گناه میل نخواهد کرد و بر حقوق دیگران هم چشم طمع نخواهد دوخت.

ص: ۳۹۸

(۱). آیات قرآن به تبیین ماهیت دنیا و دلبستگی به آن پرداخته اند تا انسان های عاقل از دلبستگی به آن دست بردارند و اعتدال را در دنیا حفظ کنند. از جمله این آیات:

«كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحِرَ عَنِ الذَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ * لَتَجْلُوَنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَ لَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيرًا وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ». آل عمران، ۱۸۵-۱۸۶.

«يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سَبِيلَ الَّذِينَ مِنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ * وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا * يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ فِي ضَعِيفًا * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا * وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ عُدْوَانًا وَظُلْمًا فَسَوْفَ نُضِلُّهُ نَارًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا * إِنْ تَجَنَّبْتُمْ كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا».

نساء، ۲۶-۳۱.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ * وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَأَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ».

انفال، ۲۷-۲۹.

«وَأَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَىٰ إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ لَهُمْ جِزَاءٌ الضَّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ». سبا، ۳۷.

«إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ وَلَا يَسْأَلْكُمْ أَمْوَالَكُمْ».

محمد، ۳۶.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَلْهَكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ». منافقون، ۹.

«إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ». تغابن، ۱۵.

ص: ۳۹۹

(٢). عاديات، ٨: «وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ».

(٣). اين آيات به همين مطلب اشاره دارند:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ». بقره، ٢٥٧.

«لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاهُ وَ يُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ». آل عمران، ٢٨.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَزِدُّوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَقَلِّبُوا خَاسِرِينَ * بَلِ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَ هُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ». آل عمران، ١٤٩-١٥٠.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا * إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا وَ إِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَّرِيدًا * لَعَنَهُ اللَّهُ وَ قَالَ لَا تَخَذَنَّ مِنْ عِبَادِكِ نَصَبًا مَّفْرُوضًا * وَ لَأَضَلَّهُمْ وَ لَأَمْتِنَهُمْ وَ لَأَمْرَنَّهُمْ فَلْيَتَّبِعَنَّ آذَانَ الْوَاسِعِ * وَ لَأَمْرَنَّهُمْ فَلْيَغْبِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ وَ مَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرًا مُّبِينًا * يَعِدُهُمْ وَ يُمْنِيهِمْ وَ مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا * أُولَئِكَ مَا لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ لَا يَجِدُونَ عَنْهَا مَحِيصًا». نساء، ١١٦-١٢١.

«بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا * الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلِيَّتُهُمْ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةُ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا». نساء، ١٣٨-١٣٩.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلِيَّتُهُمْ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُّبِينًا * إِنْ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَ لَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا». نساء، ١٤٤-١٤٥.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ». مائده، ٥١.

«قُلْ أَعْيَبَ اللَّهُ أَلَمًا وَ لَيْتَا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ يُطْعَمُ وَ لَا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمُوتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ». انعام، ١٤.

«وَ ذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَ لَهْوًا وَ عَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ ذَكَرَ بِهِ أَنْ تَبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيٌّ وَ لَا شَفِيعٌ وَ إِنْ تَعَدَّلَ كُلٌّ عَدَلٍ لَا يُؤْخَذُ مِنْهَا أُولَئِكَ

الَّذِينَ أُسِّمُوا بِمَا كَسَبُوا لَهُمْ شِرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ * قُلْ أَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا وَنُرَدُّ عَلَىٰ أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَانَا اللَّهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ لَهُ أَصْحَابٌ يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَىٰ ائْتِنَا قُلْ إِنَّ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ وَأُمِّرْنَا لِنُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ». انعام، ٧٠-٧١.

(٤). بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ٢٥: «قال الصادق، عليه السلام: «القلب حرم الله فلا تسكن حرم الله غير الله».

(٥). نهج البلاغه، خطبه ٧: «اتخذوا الشيطان لامرهم ملاكاً، واتخذهم له أشراكاً، فباض وفرخ في صدورهم، ودب ودرج في حجورهم. فنظر بأعينهم ونطق بألسنتهم. فركب بهم الزلل وزرين لهم الخطل فعل من قد شرکه الشيطان في سلطانه ونطق بالباطل على لسانه».

(٦). در قرآن در این مورد این تعابیر آمده است: اعراف، ١٥٧: «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَجْلُلُ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛ نیز رعد، ٥: «وَإِنْ تَعَجَّبْتَ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ إِذَا كُنَّا تُرَابًا أَوْ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ الْأَغْلَالُ فِي أَعْتَابِهِمْ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ». نیز این آیه: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ». مدثر، ٣٨.

(٧). نهج البلاغه، حکمت ٤١٧: «قال، عليه السلام، لقائل قال بحضرته أستغفر الله: «ثكلتك أمك أتدرى ما الاستغفار؟ الاستغفار درجة العليين، و هو اسم واقع على ستة معان:

أولها الندم على ما مضى؛ و الثاني العزم على ترك العود إليه أبداً؛ و الثالث أن تؤدي إلى المخلوقين حقوقهم حتى تلقى الله أملس ليس عليك تبعه؛ و الرابع أن تعمد إلى كل فريضه عليك ضيعتها فتؤدي حقها؛ و الخامس أن تعمد إلى اللحم الذي نبت على السحت فتذيبه بالاحزان حتى تلتصق الجلد بالعظم و ينشأ بينهما لحم جديد؛ و السادس أن تذيب الجسم ألم الطاعة كما أذقته حلاوه المعصية فعند ذلك تقول أستغفر الله».

(٨). شرح اصول کافی، مولى محمد صالح مازندرانی، ج ٩، ص ١١٥؛ بحار الانوار، ج ٦٥، ص ٢١٢؛ و ثلاثیات الکلینی، شیخ امین عاملی، ص ٣٢٢: «حضرت علی، علیه السلام، ضمن وصیت اصحاب می فرماید: «...و اعلموا أن الهالك من هلك دينه و الحریب من حرب دينه، ألا و إنه لا فقر بعد الجنة، ألا و إنه لا غنى بعد النار، لا يفك أسیرها و لا یبرأ ضریرها».

(٩). بقره، ١٦٢؛ آل عمران، ٨٨؛ نساء، ١٦٩؛ انعام، ١٢٨؛ توبه، ٦٨؛ هود، ١٠٧؛ نحل، ٢٩؛ احزاب، ٦٥؛ زمر، ٧٢؛ غافر، ٧٦؛ حشر، ١٧؛ تغابن، ١٠؛ طلاق، ١١؛ جن، ٢٣؛ بینه، ٦.

(١٠). زمر، ٥٣.

(١١). درباره زهد روایت از حد فزون وارد شده است. از جمله این روایات:

-میزان الحکمه، ج ٢، ص ٩٠٥:

الإمام علی (علیه السلام): انظروا إلى الدنيا نظر الزاهد فيها، فإنها عن قليل تزيل الساكن، و تفجع لمترف فلا یغرنکم.

عنه (علیه السلام): انظروا إلى الدنيا نظر الزاهد المفارق، فإنها تزيل الثاوی الساکن، و تفجع المترف الآمن، لا یرجى منها ما ولی فأدبر، و لا یدری ما هو آت منها فیستنظر.

عنه (علیه السلام): اجعل الدنيا شوکا، و انظر أين تضع قدمک منها، فإن من رکن إليها خذلته، و من أنس فیها أوحشته، و من یرغب فیها أوهنته.

عنه (علیه السلام): انظر إلى الدنيا نظر الزاهد المفارق، و لا تنظر إليها نظر العاشق الوامق.

عنه (علیه السلام): انظروا إلى الدنيا نظر الزاهدين فیها الصارفين عنها، فإنها و الله عما قليل تزيل الثاوی الساکن، و تفجع المترف الآمن.

عنه (علیه السلام): اوصیکم بالرفض لهذه الدنيا التارکه لکم، و إن لم تحبوا ترکها... فلا تنافسوا فی عز الدنيا و فخرها، و لا تعجبوا بزینتها و نعيمها، و لا تجزعوا من ضرائها و بؤسها، فإن عزها و فخرها إلى انقطاع، و إن زینتها و نعيمها إلى زوال، و ضرائها و بؤسها إلى نفاذ (نفاذ).

ص: ٤٠٢

الإمام علی (علیه السلام): الزهد كله في كلمتين من القرآن، قال الله تعالى: ﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ...﴾ * فمن لم يأس على الماضي و لم يفرح بالآتي فهو الزاهد.

عنه (علیه السلام): الزهد كلمه بين كلمتين من القرآن، قال الله تعالى: ﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا...﴾ * فمن لم يأس على الماضي، و لم يفرح بالآتي فقد أخذ الزهد بطرفیه.

الإمام علی (علیه السلام): أيها الناس إنما الناس ثلاثة: زاهد، و راغب، و صابر، فأما الزاهد فلا يفرح بشيء من الدنيا أتاه، و لا يحزن على شيء منها فاتته، و أما الصابر فيتمناها بقلبه فإن أدرك منها شيئاً صرف عنها نفسه لما يعلم من سوء عاقبتها، و أما الراغب فلا يبالي من حل أصابها أم من حرام.

رسول الله (صلى الله عليه و آله): الزهد في الدنيا قصر الأمل، و شكر كل نعمه، و الورع عن كل ما حرم الله.

عنه (صلى الله عليه و آله): الزهد ليس بتحريم الحلال و لكن أن يكون بما في يدي الله أوثق منه بما في يديه.

الإمام الصادق (علیه السلام): ليس الزهد في الدنيا باضاعة المال، و لا بتحريم الحلال، بل الزهد في الدنيا أن لا تكون بما في يدك أوثق منك بما في يد الله عز و جل.

رسول الله (صلى الله عليه و آله): الزهادة في الدنيا ليست بتحريم الحلال و لا إضاعة المال، و لكن الزهادة في الدنيا أن لا تكون بما في يديك أوثق منك بما في يد الله، و أن تكون في ثواب المصيبة إذا أنت أصبت بها أرغب منك فيها لو أنها أبقيت لك.

(۱۲). كافي، ج ۵، ص ۷۰؛ معاني الاخبار، شيخ صدوق، ص ۲۵۲؛ تهذيب الاحكام، شيخ طوسي، ج ۶، ص ۳۲۷؛ منتهى المطلب (ط.ق)، علامه حلي، ج ۲، ص ۱۰۳۱: «ابو عبد الله، عليه السلام: ليس الزهد في الدنيا باضاعة المال و لا تحريم الحلال بل الزهد فيها ان لا تكون بما في يدك اوثق بما عند الله عز و جل».

(۱۳). إسرائ، ۲۷: «إِنَّ الْمُبْدِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَ كَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا».

(۱۴). انعام، ۱۴۱: «وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَّعْرُوشَاتٍ وَ غَيْرَ مَّعْرُوشَاتٍ وَ النَّخْلَ وَ الزَّرْعَ مُخْتَلِفًا أُكُلُهُ وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَانَ مُتَشَابِهًا وَ غَيْرَ مُتَشَابِهٍ كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَ آتُوا حَقَّهُ»

يَوْمَ حَصَادِهِ وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ»؛ نیز اعراف، ۳۱: «يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ».

(۱۵). واژه مترفین یکبار در قرآن و در وصف اصحاب شمال آمده است: «وَ أَصْحَابُ الشَّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشَّمَالِ فِي سَمُومٍ وَ حَمِيمٍ وَ ظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ * لَا - بَارِدٍ وَ لَا - كَرِيمٍ * إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ * وَ كَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنثِ الْعَظِيمِ * وَ كَانُوا يَقُولُونَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَابًا وَ عِظَامًا أَ إِنَّا لَمَجْعُوثُونَ * أَوْ أَبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ * قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ * لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ * ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيْهَا الضَّالُّونَ الْمُكْذِبُونَ * لَأَكَلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زُقُومٍ * فَمَا لَوْ أَنَّ مِنْهَا الْبُطُونَ * فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ * فَشَارِبُونَ شُرَبَ الْهَيْمِ * هَذَا نُزُلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ * نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْلَا تُصَدِّقُونَ * أَمْ فَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ * أَمْ أَنْتُمْ خَالِقُونَ * نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ * عَلَى أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَ نُنشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَ لَعَدَّ عَلِمْتُمْ النَّشْأَةَ الْأُولَى فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ * أَمْ فَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ * أَمْ أَنْتُمْ تَرْزَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ * لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ * إِنْ لَمْ تُغْرَمُونَ * بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ * أَمْ فَارَأَيْتُمْ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ * أَمْ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ * لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاجًا فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ * أَمْ فَارَأَيْتُمْ الدَّارَ الَّتِي تُورُونَ * أَمْ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ * نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذَكُّرًا وَ مَتَاعًا لِلْمُقِيمِينَ * فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ».

واقعه، ۴۱-۷۴. در تفاسیر درباره این آیه آمده است:

-التبيان، شيخ طوسی، ج ۹، ص ۵۰۰: «و قوله "إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ" قال ابن عباس: معناه إنهم كانوا في الدنيا متنعمين. و قوله "وَ كَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنثِ الْعَظِيمِ" قال قتاده و مجاهد كانوا يقيمون على الذنب العظيم، و لا يتوبون منه، و لا يقلعون عنه.

و قال الحسن و الضحاك و ابن زيد: كانوا يقيمون على الشرك العظيم. و قيل: اصرارهم على الحنث هو ما بينه الله تعالى في قوله "وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ" و الاصرار الاقامه على الامر من جهة العزم على فعله، فالاسرار على الذنب نقيض التوبه منه، و الحنث نقض العهد المؤكد بالحلف، فهو لاء ينقضون العهود التي يلزمهم الوفاء بها، و يقيمون على ذلك غير تائبين منه، و وصف الذنب بأنه عظيم أنه اكبر من غيره مما هو اصغر منه من الذنوب».

-تفسير مجمع البيان، شيخ طوسي، ج ٩، ص ٣٦٨: «ثم ذكر سبحانه أعمالهم التي أوجبت لهم هذا فقال: (إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ) أى كانوا فى الدنيا متنعمين، عن ابن عباس. و ذلك أن عذاب المترف أشد ألما. و بين سبحانه أن الترف ألهاهم عن الإنزجار، و شغلهم عن الإعتبار و كانوا يتركون الواجبات طلبا لراحة أبدانهم: (وَ كَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنثِ الْعَظِيمِ) أى الذنب العظيم، عن مجاهد و قتاده. و الإصرار: أن يقيم عليه، فلا يقلع عنه، و لا يتوب منه. و قيل: الحنث العظيم الشرك أى: لا يتوبون عنه، عن الحسن و الضحاك. و ابن زيد. و قيل: كانوا يخلقون لا يبعث الله من يموت، و إن الأصنام أنداد الله، عن الشعبي و الأصم».

-تفسير الصافى، فيض كاشانى، ج ٥، ص ١٢٥: «إنهم كانوا قبل ذلك مترفين منهمكين فى الشهوات و كانوا يصرون على الحنث العظيم الذنب العظيم قيل يعنى الشرك».

-تفسير الميزان، علامه طباطبائى، ج ١٩، ص ١٢٤: «قوله تعالى: (إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ) تعليل لاستقرار أصحاب الشمال فى العذاب، و الاشاره بذلك إلى ما ذكر من عذابهم يوم القيامة، و إتراف النعمه الانسان إبطارها و إطغاؤها له، و ذلك إشغالها نفسه بحيث يغفل عما وراءها فكون الانسان مترفا تعلقه بما عنده من نعم الدنيا و ما يطلبه منها سواء كانت كثيره أو قليله. فلا يرد ما استشكل من أن كثيرا من أصحاب الشمال ليسوا من المترفين بمعنى المتوسعين فى التمتع و ذلك أن الانسان محفوف بنعم ربه و ليست النعمه هى المال فحسب فاشتغاله بنعم ربه عن ربه ترفه منه، و المعنى: أنا إنما نعذبهم بما ذكر لانهم كانوا قبل ذلك فى الدنيا بطرين طاغين بالنعم. قوله تعالى: (وَ كَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنثِ الْعَظِيمِ) فى المجمع: الحنث نقض العهد المؤكد بالحلف، و الاصرار أن يقيم عليه فلا يقلع عنه. انتهى. و لعل المستفاد من السياق أن إصرارهم على الحنث العظيم هو استكبارهم عن عبوديه ربهم التى عاهدوا الله عليها بحسب فطرتهم و أخذ منهم الميثاق عليها فى عالم الذر فيطيعون غير ربهم و هو الشرك المطلق. و قيل: الحنث الذنب العظيم فتوصيفه بالعظيم مبالغه و الحنث العظيم الشرك بالله، و قيل: الحنث العظيم جنس المعاصى الكبيره، و قيل: هو القسم على إنكار البعث

المشار إليه بقوله تعالى: "وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ" النحل:

٣٨، و لفظ الآيه مطلق».

(١٦). كلمات الإمام الحسين، شريفى، ص ٣٥٦؛ عوالم الامام الحسين، بحراني، ص ٢٣٤:

«ان الناس عبيد الدنيا و الدين لعق على ألسنتهم يحوطونه مادرت معائشهم فإذا محصوا بالبلاء قل الديانون».

(١٧). آل عمران، ١٤: «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ النَّبْنِ وَ الْفَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعَامِ وَ الْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الدُّنْيَا وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ».

(١٨). رسائل المرتضى، شريف مرتضى، ج ٢، ص ٢١٦؛ سرائر، ابن ادريس حلى، ج ٣، ص ٢٩٥؛ من لا يحضره الفقيه، صدوق، ج ٤، ص ٣٨٠؛ «و قد قال الرسول الصادق، صلى الله عليه و آله و سلم: «جبك الشيء يعمى و يصم»؛ مستدرک الوسائل، ميرزا نورى، ج ١٢، ص ٤٠؛ «و قال الصادق، عليه السلام: «حب الدنيا يعمى و يصم»؛ الكافي، ج ٢، ص ١٣٦؛ نيز مشكاة الانوار، طبرسى، ص ٤٦٦؛ «قال أبو عبد الله، عليه السلام: كتب أمير المؤمنين، عليه السلام، إلى بعض أصحابه يعظه: «...فارفض الدنيا فإن حب الدنيا يعمى و يصم و يبكم و يذل الرقاب...».

(١٩). نهج البلاغه، حكمت ١٣١: «كلامه، عليه السلام، لرجل سمعه يذم الدنيا من غير معرفة: «ان الدنيا دار صدق لمن صدقها، و دار عافية لمن فهم عنها، و دار غنى لمن تزود منها، و دار موعظه لمن اتعظ بها، مسجد أحباء الله، و مصلى ملائكة الله، و مهبط وحى الله، و متجر أولياء الله، اكتسبوا فيها الرحمة، و ربحوا فيها الجنة...».

(٢٠). خصال، شيخ صدوق، ص ٣٨: «حدثنا الحسين بن أحمد بن إدريس رضى الله عنه، عن أبيه، عن محمد بن سالم، عن أحمد بن النضر، عن عمرو بن شمر، عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: الناس اثنان واحد أراح و آخر استراح، فأما الذى استراح فالمؤمن إذا مات استراح من الدنيا و بلائها، و أما الذى أراح فالكافر إذا مات أراح الشجر و الدواب و كثيرا من الناس».

—خصال، شيخ صدوق، ص ٢٥٨: «حدثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد رضى

ص: ٤٠٦

اللّٰه عنه قال: حدثنا محمد بن الحسن الصفار قال: حدثنا محمد بن الحسين بن أبي الخطاب، عن علي بن أسباط عن سليم مولى طريال، عن رجل، عن أبي جعفر عليه السلام قال: سمعته يقول: الدنيا دول، فما كان لك فيها أتاك على ضعفك، وما كان منها عليك أتاك و لم تمتنع منه بقوه. ثم أتبع هذا الكلام بأن قال: من يئس مما فات أراح بدنه، و من قنع بما أوتى قرت عينه».

-روضه الواعظين، فتال نيشابورى، ص ٤٤١: «قال الصادق عليه السلام: ان كان اللّٰه تبارك و تعالى قد تكفل بالرزق فاهتمامك لماذا؟ و ان كان الرزق مقسوما فالحرص لماذا؟ و ان كان الحساب حقا فالجمع لماذا؟ و ان كانا الخلف من اللّٰه عز و جل فالبخل لماذا؟ و ان كانت العقوبه من اللّٰه عز و جل فالمعصيه لماذا؟ و ان كان الشيطان عدوا فالغفله لماذا؟ و ان كان الممر على الصراط حقا فالعجب لماذا؟ و ان كان كل شئ بقضاء و قدر فالحزن لماذا؟ و ان كانت الدنيا فانيه فالطمأنينه إليها لماذا؟».

قال رسول اللّٰه (صلى اللّٰه عليه و آله): اغفل الناس من لم يتعظ بتغير الدنيا من حال إلى حال و اغنى الناس من لم يكن للحرص أسيرا.

قال أمير المؤمنين عليه السلام: كانت الفقهاء و الحكماء إذا كاتب بعضهم بعضا كتبوا بثلاث ليس معهن رابعه: من كانت الآخره همه كفاه اللّٰه همه من الدنيا، و من اصلح سريره اصلح اللّٰه علانيته، و من اصلح فيما بينه و بين اللّٰه عز و جل اصلح اللّٰه له فيما بينه و بين الناس و قال الصادق عليه السلام: ان داود عليه السلام خرج ذات يوم يقرأ الزبور، و كان إذا قرأ الزبور لا يبقى جبل و لا حجر و لا - طائر و لا سبع إلا و جاوبه فما زال يمر حتى انتهى إلى جبل فإذا على ذلك الجبل نبي عابد يقال له: حزقيل، فلما سمع دوى الجبال و اصوات السباع و الطير علم انه داود عليه السلام فقال داود: يا حزقيل اتأذن لى ان اصعد اليك قال: لا فبكى داود فأوحى اللّٰه جل جلاله إليه يا حزقيل لا تعير داود و سلنى العافيه فقام حزقيل فأخذ بيد داود فرفعه إليه، فقال داود: يا حزقيل هل هممت بخطيئه؟ قال لا قال: فهل دخلك العجب بما انت فيه من عباده اللّٰه عز و جل؟ قال لا قال: فهل ركنت إلى الدنيا فاحببت ان تأخذ من شهوتها و لذتها؟ قال: ربما عرض بقلبي قال: فما تصنع إذا كان كذلك قال: ادخل هذا الشعب فاعتبر مما فيه قال فدخل

داود النبی علیه السلام فإذا سریر من حديد عليه جمجمه بالیه، و عظام فانیه فإذا لوح من حديد فيه كتابه فقرأها داود عليه السلام فإذا هی أنا فلان ملكت الف سنه. و بنيت الف مدينه و افتضضت الف بكر فكان آخر عمری ان صار التراب فراشی، و الحجاره و سادتی و الديدان و الحيات جیرانی فمن زارنی فلا یغتر بالدنیا.

اعتقادات، شیخ مفید، ص ۴۷، از نبی اکرم، صلی الله علیه و آله: «ما خلقتم للفناء بل خلقتم للبقاء، و إنما تنقلون من دار إلى دار»؛ نیز کلمات الإمام الحسین، شریفی، ص ۴۹۷:

«امام حسین در جواب یارانش که خوشحالی امام را در لحظه های آخر درک نمی کردند و از امام سبب را پرسیدند فرمود: صبرا بنی الکرام، فما الموت إلا - قنطره تعبر بکم عن البؤس و الضراء إلى الجنان الواسعه و النعيم الدائم. فأیکم یکره أن ینتقل من سجن إلى قصر...».

(۲۱). بقره، ۱۶۵: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَندَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَ لَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَ أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ».

(۲۲). درباره عشق روایات قابل تاملی وجود دارد:

-مشکاه الأنوار، علی طبرسی، ص ۲۰۳: عنه (علیه السلام) قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): أفضل الناس من عشق العباده فعانقها و أحبها بقلبه، و باشرها بجسده و تفرغ لها، فهو لا یبالی علی ما أصبح من الدنيا، علی یسر أم علی عسر».

-عوالی اللئالی، ابن ابی جمهور الأحسائی، ج ۱، ص ۲۹۵: «فی الحدیث القدسی: یا داود، فرغ لی بیتا أسکنه». یعنی به القلب. فی الحدیث عن الصادق علیه السلام، و قد سئل عن العشق؟ فقال: (تلك القلوب، إذا خلت عن محبه الله فعذبها الله بحب غیره).

و أنواع الحب إذا كانت جهته واحده، أمکن اجتماعه فی القلب كمحبه الله و رسوله و أهل بيته عليهم السلام، و صلحاء المؤمنین و نحوهم. أما إذا تباينت أنواعها و تضادت أشخاصها استحال اجتماعها».

-میزان الحکمه، محمدی ری شهری، ج ۲، ص ۱۵۱۶: رسول الله (صلى الله عليه و آله):

من عشق فکتتم و عف فمات فهو شهید.

-میزان الحکمه، ج ۳، ص ۱۹۸۸: رسول الله (صلى الله عليه و آله): يقول الله عز و جل:

إذا كان الغالب على العبد الاشتغال بى جعلت بغيته و لذته فى ذكرى، فإذا جعلت بغيته و لذته فى ذكرى عشقنى و عشقته، فإذا عشقنى و عشقته رفعت الحجاب فيما بينى و بينه، و صيرت ذلك تغالبا عليه، لا يسهو إذا سها الناس.

-میزان الحکمه، ج ۳، ص ۲۰۵۶: عنه (عليه السلام): من عشق شيئا أعشى بصره و أمرض قلبه، فهو ينظر بعين غير صحيحه، و يسمع باذن غير سميعة، قد خرقت الشهوات عقله، و أماتت الدنيا قلبه.

-میزان الحکمه، ج ۳، ص ۲۲۳۵: عنه (عليه السلام): من عشق شيئا أعشى [أعمى] بصره، و أمرض قلبه... لا ينزجر من الله بزاجر، و لا يتعظ منه بواعظ، و هو يرى المأخوذى على الغره، حيث لا إقاله و لا رجعه.

(۲۳). در روایتی آمده است:

-عوالى اللئالى، ابن ابى جمهور الأحسائى، ج ۱، ص ۲۹۶: «روى أن رجلا أتى أمير المؤمنين عليه السلام فقال: انى أحبك و أحب عثمان فقال له: أنت أعور اما أن تعمى و اما أن تبصر»؛ يعنى لا يجتمع هذان الحبان، لتضادهما.

امير خسرو در منظومه مجنون و لیلی می گوید:

مومن به وفا دوروى نبود گر هست یگانه گوى نبود

با غیر چه کار تا تو هستی در قبله خطاست بت پرستی.

(۲۴). از سعدى است.

(۲۵). نساء، ۱۰.

(۲۶). من لا يحضره الفقيه، شيخ صدوق، ج ۱، ص ۴۷۴؛ المحاسن، محمد بن خالد برقى، ج ۱، ص ۵۴؛ منتهى المطلب (ط.ج)، علامه حلى، ج ۴، ص ۱۹: «قال أمير المؤمنين، عليه السلام: إن الله تبارك و تعالى إذا أراد أن يصيب أهل الأرض بعذاب قال: "لولا الذين يتحابون بجلالى، و يعمرن مساجدى، و يستغفرون بالأسحار لولاهم لانزلت عذابى"».

(۲۷). نور، ۳۷: «رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ».

ص: ۴۰۹

(٢٨). عيون أخبار الرضا، شيخ صدوق، ج ٢، ص ٢٣٤: «قال أبو الحسن، عليه السلام:

«من علامات الفقيه الحلم و العلم و الصمت أن الصمت باب ن ابواب الحكمة ان الصمت يكسب المحبه انه دليل على كل خير»؛ جواهر الكلام، جواهرى، ج ١٧، ص ٣١١: «امام صادق، عليه السلام: «ما عبد الله بشئ مثل الصمت و المشى الى بيته».

و شاعر مى گوید:

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند.

(٢٩). معانى الأخبار، شيخ صدوق، ص ٤١١: «عن أنس، قال: خرج رسول الله، صلى الله عليه و آله، على أصحابه فقال: من ضمن لى اثنين ضمننت له الجنة. فقال أبو هريره: فداك أبى و امى يا رسول الله أنا أضمنهما لك، ما هما؟ قال: فقال رسول الله، صلى الله عليه و آله: من ضمن لى ما بين لحييه و ما بين رجليه ضمننت له الجنة. يعنى من ضمن لى لسانه و فرجه».

(٣٠). بقره، ٢٨٥.

(٣١). وحشى بافقى، منظومه فرهاد و شیرين.

ص: ٤١٠

شیراز، حسینیه عاشقان ثار الله دهه دوم رجب ۱۳۸۵

ص: ۴۱۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ على جميع الأنبياء و المرسلين و صلَّ على محمد و آله الطاهرين.

در آیات پایانی سوره مبارکه یوسف، کلمه ای در ضمن یک آیه آمده است که جهانی معنا در آن نهفته است. کلمه ای که پروردگار عالم درباره وجود مبارک رسول خدا و بعد از رسول خدا، طبق توضیح ائمه طاهرين، عليهم السلام، در رابطه با امير المومنين به کار برده است. متن آیه شریفه چنین است:

«قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي»

حبيب من، به تمام مردم بگو که این راه من است.

این راه چیست؟

«ادعوا الى الله انا و من اتبعنى على بصيره». ۱

من و همه کسانی که پیرو واقعی من هستند شما را براساس بصیرت به سوی پروردگار مهربان عالم دعوت می کنیم.

در این گفتار، از میان معانی بیشمار موجود در آیه، تنها کلمه بصیرت را معنا می کنیم.

ص: ۴۱۳

بصیرتی که در قرآن کریم مطرح است به معنای دید صحیح و درست به تمام حقایق عالم و به معنای دریافت صحیح از پروردگار مهربان و تمام جریاناتی است که در عالم هستی وجود دارد. به عبارت دقیق تر، به معنای دیدن حقیقت تمام واقعیات است. این دانشی است که ویژه انبیای خدا و ائمه طاهرین است. ۲ البته، این دانش در هر پیغمبری به تناسب ظرفیت وجودی اش تجلی یافته و به طور کامل و به صورت جامع تنها در وجود مبارک رسول خدا، صلی الله علیه و آله، جلوه داشته است. پس از ایشان، مجموعه این دانش کامل و جامع، به اذن پروردگار، به وجود مبارک امیر المؤمنین، علیه السلام، انتقال پیدا کرده است.

سبب این که خداوند مهربان عالم با صفت بصیرت از پیغمبر اکرم و امیر المؤمنین، علیهما السلام، یاد می کند این است که می خواهد نسبت به اعمال پیغمبر و امیر المؤمنین، اخلاق پیغمبر و امیر المؤمنین، اندیشه پیغمبر و امیر المؤمنین، و حالات و رفتار ایشان حجت برای تمامی مردان و زنان عالم تمام باشد تا فردای قیامت، نسبت به انحرافات فکری و عملی و اخلاقی، درهای عذر و بهانه به روی مردم بسته باشد. در حقیقت، پروردگار می خواهد در قیامت به تمام مردان و زنان عالم بگوید: آراء، افکار، اعمال، اخلاق، منش، و حالات این انسان ها براساس بصیرت بوده است. یعنی دریافت ها، اعمال، و اخلاقشان صحیح بوده و به همین سبب وجود آن ها را برای شما دلیل و راهنما و طرح کامل برپا کردن ساختمان حیات انسانی قرار دادم. برای همگان نیز در دنیا واجب بود در همه امور به ایشان اقتدا کنند؛ نه از آن ها جلو بیفتند و نه از آن ها پس و عقب بمانند، چون آن ها که از ایشان جلوتر حرکت می کنند افراطی هستند و انسان هایی که عقب می مانند تنبل های تفریطی هستند و

پروردگار مهربان عالم بنا ندارد در دنیا و آخرت اهل افراط و تفریط را بپذیرد و قبول کند. تنها مردان و زنانی در دنیا و آخرت مقبول پروردگار هستند که در همه امور زندگی به وجود مبارک پیامبر یا امیر المؤمنین، علیهما السلام، اقتدا کنند. ۳

بعد از ذکر این مقدمه قرآنی، به دو روایت که از مباحث گفتارهای گذشته به جا مانده اشاره می‌کنم هر دو روایت را با حیات و زندگی وجود مبارک امیر المؤمنین، به اندازه ای که فرصت اجازه می‌دهد، معنا کنم.

روایت اول

رسول خدا این روایت مهم را از وجود مقدس پروردگار مهربان عالم نقل کرده است که پروردگار فرمود:

«المعروف هدیة الی عبدی المؤمن».

تمام کارهای خیر، تمام حالات پاک، و تمام ارزش‌های اخلاقی هدیه من به بندگان مؤمنم است. به عبارت ساده تر، پروردگار عالم می‌فرماید تمام درهای فیوضات را من به روی بندگان مؤمنم باز کرده‌ام.

«فان قبلها فبرحمتی و منی»

اگر بنده مؤمنی تمام کارهای مثبت، تمام حالات پاک، تمام ارزش‌های اخلاقی و همه اعمال صالح را بپذیرد و در افق باطن خود این حالات را ظهور بدهد و از اعضا و جوارحش آن‌ها را آشکار کند، این پذیرش نیز به سبب رحمت من و از جانب خود من است. یعنی وقتی بنده مؤمن من تمام این ارزش‌ها را قبول کند، همین حالات قبول، نشان دهنده این موضوع است که او خودش را به رحمت بی‌نهایت من وصل کرده است.

با اتصال به رحمت بی‌نهایت من، بنده مجمع تمام ارزش‌های درونی و ارزش‌های بیرونی خواهد شد.

اگر کسی بخواهد با کمک ۳۰۰ آیه از قرآن ۴ و چند هزار روایت که در کتب شیعه و سنی آمده است و با کمک تاریخ مدوّن و منظم و صحیح اسلام نگاهی به وجود مبارک امیر المؤمنین، علیه السلام، بیندازد و بخواهد امیر المؤمنین را در یک جمله تعریف کند، باید چنین جمله ای را بگوید:

امیر المؤمنین جامع تمام ارزش های باطنی و ظاهری، و فاقد تمام عیب ها و نقص های باطنی و ظاهری است. ۵

یعنی امکان ندارد در این عالم کسی به اندازه دانه ارزنی عیب یا نقص در امیر المؤمنین پیدا کند. امکان ندارد کسی وجود مبارک امیر المؤمنین را خالی از یک ارزش از مجموع ارزش های انسانی و الهی ببیند. دریایی است که تمام ارزش های ظاهری و باطنی در او به صورت نامحدود موج می زند. این تعبیر دریا از پروردگار در سوره مبارکه الرحمن است:

«مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» ۶

ائمه ما در تعبیر این آیه فرموده اند: منظور از این دو دریا یکی امیر المؤمنین است و یکی هم وجود مبارک فاطمه زهرا. ۷ تمام ارزش های ظاهر و باطن عالم در وجود مبارک امیر المؤمنین جمع است و کمترین عیب و نقصی در وجود او دیده نمی شود. با این ویژگی است که تبدیل به حجت خدا و ولی خدا شده است. با این ویژگی است که خلیفه خدا، عین الله، يد الله، و علم الله شده و بر کل مردم واجب است به او اقتدا کنند و اگر اقتدا هم نکنند، واجب بودن اقتدا بر عهده شان خواهد بود.

این وجوبی الهی است که تا روز قیامت از عهده مردم برداشته نمی شود و از این روست که در قیامت تک تک مردان و زنان این امت و بعد از وفات پیغمبر همه امت هارا با خصوصیات و ویژگی های امیر المؤمنین می سنجند. اگر در این سنجش کسی به عنوان ماموم واقعی علی شناخته شد، هشت در بهشت به روی او بازمی شود و اگر کسی به عنوان ماموم

علی انتخاب نشد، هفت در جهنم به روی او باز خواهد شد. معنی روایت «انت قسیم الجنة و النار» ۸ که اهل سنت هم آن را از پیامبر نقل کرده اند همین است. وقتی حضرت به امیر المؤمنین فرمود تو تقسیم کننده بهشت و جهنم هستی، معنی اش این است که وجود تو در قیامت ترازوی خدا، معیار خدا، میزان خدا، و شاقول پروردگار است و با شاقول اخلاق و اعمال تو مردم را می سنجند. اگر این شاقول نشان داد که مردم ساختمان انسانی شان مستقیم است، اهل نجات اند، ولی اگر انحراف داشته باشند، اهل نجات نیستند.

کسانی که در حرم مبارک امیر المؤمنین حضرت را زیارت کرده اند حتما این جمله زیارتنامه امیر المؤمنین را به یاد دارند:

«السلام علیک یا میزان الاعمال». ۹

سلام بر تو، ای که ترازوی پروردگار برای سنجش اعمال مردم هستی.

اعمال و افکار و اخلاق امیر المؤمنین و حالاتش همه براساس بصیرت بود. یعنی امیر المؤمنین هر حقی را در این عالم درست و حق می دید و هر باطلی را هم نادرست و باطل می دید. ۱۰ او هرچه باطل بود از وجود خود دفع کرد و هرچه حق بود به خود جذب کرد تا شایسته لقب راستین «امیر المؤمنین» شد. با آلوده بودن به باطل های اخلاقی، عملی، و فکری هیچ کس آدم نمی شود. امیر المؤمنین باطلی در وجودش راه نداشته و در به دست آوردن هیچ حقی و فضیلتی کوتاهی نکرده است. و این مفهوم جمله اول روایت بالاست:

«المعروف هدیه الی عبدی المؤمن فان قبلها فبرحمتی و منی و ان ردّها حرّمها بذنبه منه لا منی».

اما جمله دوم روایت تصریح بر این نکته دارد که اگر انسانی، فیوضات، ارزش های هدیه شده، اخلاق حسنه، عقاید حقه، و اعمال

صالح را قبول نکند، علت قبول نکردنش خودش است. آن علت درونی هم گناهان، معصیت ها، و فساد اوست. یعنی انسان هر قدر به گناهان ظاهری و باطنی آلوده باشد، به همان مقدار از فیوضات ربّانیه محروم خواهد بود و به همان مقدار از کمالات و ارزش ها و فضایل ربّانیه دور خواهد افتاد.

سپس، پروردگار ادامه می دهد (این جملات خیلی مهم است):

«ایما عبد خلقته فهدیته الی الایمان و حسنت خلقه و لن ابطله بالبخل فائی ارید به خیرا». ۱۱

هر انسانی را که خلق می کنم زمینه هدایت به ایمان را در برابرش قرار می دهم و او هم هدایت و دلالت مرا قبول می کند. بر اثر قبول هدایت، از طرف من توفیق پیدا می کند و ارزش های اخلاقی در او به وجود می آیند.

کمکش می کنم دچار بیماری بخل نشود. زیرا برای چنین انسانی هر خیری را در این عالم خواسته ام.

آری، کسی که دارای ایمان و اخلاق حسنه و خالی از بخل است پروردگار هر خیری را به او داده و چیزی از او کم نگذاشته است.

گوشه ای از ایمان علی (ع)

پیش ترها، دوستی در تهران داشتم که وقتی من ۲۰ سال داشتم او مردی ۷۰ ساله بود. آن وقت ها، در قم مشغول تحصیل علوم دینی بودم. یادم هست ایشان روزی مرا به منزلش دعوت کرد. شغل ایشان پارچه فروشی بود، با این حال، کتابخانه خیلی خوبی داشت و انسان باسوادی بود.

اطلاعات زیادی هم از قرآن و روایات و شعر و تاریخ داشت.

وقتی به منزلشان رفتم گفت: سوالی از شما دارم. اگر جواب بدهید، حرف دیگری ندارم! گفتم: بفرمایید! گفت: به نظر شما، بالاترین دلیل بر این که عالم خدا دارد چیست؟ گفتم: نمی دانم! گفت: من می دانم. گفتم:

یاد می گیرم. گفت: بالاترین دلیل بر وجود خدا در این عالم علی بن ابی طالب، علیه السلام، است. یک مثنوی فراوان این دلیل را نیز برایت می گویم. بعد گفت: گاهی یک نفر تصادف می کند و هشت ماه در اغما به سر می برد. دکترها می گویند ضربه مغزی شده و به ناحیه ای از مغزش ضربه خورده است. عملش هم می کنند، ولی به جایی نمی رسند؛ گاهی یک نفر همان طور که دارد در خیابان راه می رود زمین می خورد و بیهوش می شود. می گویند یک مویرگ مغزش پاره شده و خونریزی مغزی کرده و هوشیاری اش مختل شده و دیگر کار نمی کند. در سن ۶۳ سالگی، در شب نوزدهم ماه رمضان، ابن ملجم با شمشیر زهر آلود جمجمه حضرت را شکافته، پرده مغز ایشان بر اثر اصابت شمشیر پاره شده و تیغه شمشیر مغز را دو نیمه کرده و زهر تمامی بدن، از جمله ۱۴ میلیارد سلول مغز، را دربر گرفته و مویرگ های بسیاری از مغز حضرت پاره شده، با این همه، تاریخ شهادت می دهد که علی کور و کر و لال نشده و تا دو شبانه روز بعد هوشیار و سلامت بوده است. نشان این سلامتی نیز آن است که پیش از مرگ آن وصیت نامه بسیار با عظمت را از خود بر جای گذاشته است. این بالاترین دلیل بر این است که عالم خدا دارد.

به راستی، اگر خدا با علی نبود (علی مع الحق و الحق مع علی) ۱۲ با پاره شدن یک مویرگ، علی از پادرامده و از هستی ساقط شده بود. اما می بینیم که چنین نشده و حضرت تا لحظه رحلت سلامت فکر و روح خود را حفظ کرده است. این جز عنایت ویژه پروردگار چه چیز دیگری می تواند باشد؟

نمونه دیگر

در زمان جنگ خندق حضرت ۲۳ سال بیش نداشت. با این حال، از

پیغمبر اجازه گرفت به جنگ قهرمان معروف عرب عمرو بن عبدود برود. وقتی پیغمبر اجازه میدان داد و ایشان برای نبرد با دشمن می رفت، پیامبر فرمود:

«برز الایمان کله علی الکفر کله». ۱۳

همه ایمان (ایمان ملائکه و جن و انس) به مصاف تمامی کفر می رود.

این ایمان علی است. یعنی اگر ایمان علی را، طبق دیدگاه پیغمبر، در یک کفه ترازو و ایمان ملائکه و جن و انس را در کفه دیگر بگذارند، ایمان علی سنگین تر خواهد بود؛ آن هم در ۲۳ سالگی.

گوشه ای از اخلاق علی (ع)

کشوری که آن روز علی، علیه السلام، آن را اداره می کرد چندین برابر کشور امروز ایران بوده است. مصر، فلسطین، یمن، شامات و ایران هر یک استانی از کشور بزرگ اسلام به حساب می آمدند. ایشان در حالی که فرمانروای چنین مملکتی است روزی دید خانمی به کناری نشسته و اشک می ریزد. حضرت ایستاد و به او گفت: چه شده است؟ گفت: من کلفت خانه ای هستم. خرمایی خریدم و به خانم بردم. خانم خانه آن را نپسندید و گفت: ببر این را پس بده و خرمای بهتری بگیر! حال که آمده ام پیش خرمافروش می گوید: جنس فروخته را پس نمی گیرم.

نمی دانم چه کنم و می ترسم به خانه بروم! فرمود: بلند شو دنبال من بیا!

معدن علم و شجاعت و اخلاق و انسانیت همراه این خانم به در مغازه آن خرمافروش رفت و سلام کرد و به نرمی با آن مرد گفت: خانم این کنیز خرمای شما را نپسندیده و او را برای خرید خرمای بهتری فرستاده است. اگر ممکن است خرما را عوض کنید و بهترش را به این خانم بدهید! در مقابل، خرمافروش با صدای بلند و پر خاشگرانه ای به امیر المومنین گفت: این ماجرا به جناب عالی هیچ ربطی ندارد!

اگر کس دیگری در این شرایط بود، از کوره درمی رفت و دست می برد کمر خرمافروش را می گرفت و به زمینش می زد و زانویش را روی سینه او می گذاشت و می گفت: به تو گفتم خرما را عوض کن! اما حضرت خیلی نرم به خرمافروش فرمود: اگر ممکن است خرما را عوض کنید! برای بار دوم خرمافروش بی تربیت عصبانی شد و با مشت گره کرده به سینه امیر المومنین زد و با این کار حضرت را از مغازه بیرون کرد و گفت: برو و در کار من دخالت نکن!

حضرت وقتی از خرمافروش ناامید شد به آن کنیز گفت: این کاسب که حرف مرا گوش نداد، بیا برویم بلکه خانم تو این خرما را به شفاعت من قبول کند.

دو سه قدم که رفتند، مغازه دار روبه رویی پیش خرمافروش آمد و گفت: با کدام دست به آن سینه زدی؟ مشتش را گره کرد و گفت: با این دستم. گفت: بیچاره! مشت بر سینه پدر حسین، شوهر فاطمه زهرا، داماد پیغمبر، ولی الله الاعظم، و خلیفه مسلمین زدی! خرمافروش نزدیک بود از شنیدن این سخن سخته کند. از مغازه بیرون دوید و خودش را روی پای حضرت انداخت. امیر المومنین زیر بغل او را گرفت و گفت: برادر، مشکلی پیش نیامده. من گفتم خرما را عوض کنید و تو گفتی نمی شود. ما هم رفتیم. همین! ۱۴

این اخلاق الهی و ریشه دار را در کدام یک از صاحبان مقام در کره زمین سراغ دارید؟

این شمشیر از آن تو باشد

اما کلامی هم درباره کرم، سخا، و جود علی علیه السلام. نقل است که در بحبوحه یکی از جنگ ها و در نبرد تن به تن شمشیر یکی از سربازان دشمن شکست و چشمش به شمشیر امیر المومنین افتاد و دید عجب

شمشیری است لذا به امیر المومنین گفت: ممکن است شمشیرت را به من ببخشی؟ حضرت شمشیر را به او تعارف کرد. آن سرباز گفت: یا علی، من دشمنم. جزو ارتش تو نیستم. در ارتش مقابل حضور دارم؟! فرمود: کاری به دوستی و دشمنی ات ندارم. تو چیزی از من خواستی و من نمی توانم خواسته کسی را رد کنم! ۱۵

این کرم علی است. برای همین ویژگی هاست که می گوئیم:

امیر المومنین جامع تمام ارزش های ظاهری و باطنی است و فاقد تمام عیوب و نقائص است.

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که تر کنی سرانگشت و صفحه بشماری.

ص: ۴۲۲

(۱). یوسف، ۱۰۸: «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ».

(۲). کافی، ج ۱، ص ۴۲۵، و با اختلاف اندکی در بحار، ج ۹، ص ۲۱۵: «عن أبي جعفر عليه السلام في قوله تعالى: «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي» قال: «ذاك رسول الله صلى الله عليه وآله و أمير المؤمنين عليه السلام و الاوصياء من بعدهم»؛ روضه الواعظین، فتال نیشابوری، ص ۱۰۵: «قال الباقر عليه السلام: «قل هذه سبيلي ادعوا إلى الله على بصيره انا و من اتبعنى. قال على اتبعه»؛ مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۷۰: «أبو حمزه و زرارہ بن اعین ان ابا جعفر قال: «هذه سبيلي ادعوا إلى الله على بصيره انا و من اتبعنى على بن ابى طالب، و فى روايه و آل محمد».

(۳). السرائر، ج ۳، ص ۶۳۶: «و عن جابر عن أبي جعفر عليه السلام، قال كيف من انتحل قول الشيعة، و أحبنا أهل البيت، فو الله ما شيعتنا إلا من اتقى الله و أطاعه، و ما كانوا يعرفون يا جابر إلا بالتواضع، و التخشع، و الإنابة، و كثره ذكر الله، و الصوم، و الصلاة، و البر بالوالدين، و تعاهد الجيران من الفقراء، و ذوى المسكنه، و الغرمين، و الأيتام، و صدق الحديث، و تلاوه القرآن، و كف الألسن عن الناس، إلا- من خير، و كانوا أمناء عشايرهم فى الأشياء، قال جابر فضحكت عند آخر كلامه، فقلت يرحمك الله، يا بن رسول الله، ما نعرف اليوم أحدا بهذه الصفة، قال يا جابر لا تذهبن بكم المذاهب، أي حسب الرجل أن يقول أحب عليا و أتولاه، ثم لا يكون مع ذلك فعلا- فلو قال إنى أحب رسول الله، و رسول خير من على، ثم لا- يتبع لسيرته، و لا- يعمل بسنته، ما نفعه حبه إياه شيئا، اتقوا الله و اعلموا لما عند الله، ليس بين الله و بين أحد قرابه، أحب العباد إلى الله، و أكرمهم عليه، أتقاهم و أعمالهم بطاعته، يا جابر ما يتقرب إلى الله إلا- بالطاعة، و ما معنا براءه من النار، و لا لنا على الله حجه، من كان الله مطيعا فهو لنا ولى، و من كان لله عاصيا فهو لنا عدو، و الله لا- تنال و لا يتنا إلا بالعمل»؛ السرائر، ج ۳، ص ۶۳۹: «عن محمد بن عمر بن حنظله، قال: قال أبو عبد الله، ليس من شيعتنا من قال بلسانه

و خالفنا فى أعمالنا و آثارنا، و لم يعمل بأعمالنا و لكن شيعتنا من وافقنا بلسانه و قلبه، و اتبع آثارنا، و عمل بأعمالنا، أولئك شيعتنا»؛ من لا يحضره الفقيه، شيخ صدوق، ج ٤، ص ٤١٥: «عن حبابه الوالبيه رضى الله عنها قال: سمعت مولاي أمير المؤمنين، عليه السلام، يقول: «إنا أهل بيت لا نشرب المسكر، و لا نأكل الجرى، و لا نمسح على الخفين، فمن كان من شيعتنا فليقتد بنا و ليستن بسنتنا»؛ بحار الأنوار، ج ٧٢، ص ١١٥:

«قال الصادق عليه السلام: «إن الله تبارك و تعالى أوجب عليكم حبنا و موالاتنا، و فرض عليكم طاعتنا، إلا فمن كان منا فليقتد بنا فان من شأننا الورع و الاجتهاد، و أداء الامانه إلى البر و الفاجر، و صله الرحم، و إقراء الضعيف و العفو عن المسىء، و من لم يقتد بنا فليس منا، و قال عليه السلام: لا تسفهوا فان أئمتكم ليسوا بسفهاء».

(٤). العمده، ابن بطريق، ص ١٥: «... و روى سعيد بن جبیر عن ابن عباس قال: ما نزل فى احد من كتاب الله ما نزل فى على. و قال ابن عباس نزلت فى على اكثر من ثلاث مائة آیه فى مدحه. و نكتفى فى ترجمه على عليه السلام بكلمتين عن تلميذيه اللذين كانا معه سرا و جهرا، و نحيل الباقي إلى الكتاب الذى بين يديك الان: قال ابن عباس عند ما سئل عن على فقال: رحمه الله على ابى الحسن، كان و الله علم الهدى و كهف التقى و طود النهى و محل الحجى و غيث الندى، و منتهى العلم للورى، و نورا اسفر فى الدجى و داعيا إلى المحججه العظمى و مستمسكا بالعروه الوثقى، اتقى من تقمص و ارتدى، و اكرم من شهد النجوى بعد محمد المصطفى، و صاحب القبلتين، و ابو السبطين و زوجته خير النساء فما يفوقه احد، لم ترعيناى مثله، و لم اسمع بمثله، فعلى من ابغضه لعنه الله و لعنه العباد إلى يوم التناد».

- العمده، ابن بطريق، ص ٣٤٩: «قال و اخبرنى الحسين بن محمد، قال: حدثنى موسى بن محمد بن على قال: حدثنى الحسين بن علويه العطار، قال: حدثنا على بن سبابه، قال: حدثنى محمد بن عيسى الراسبى قال: حدثنا شريك بن ابى اسحاق، عن يزيد بن رومان قال: ما نزل فى احد من القرآن ما نزل فى على بن ابى طالب عليه السلام».

- بحار الأنوار، ج ٣٦، ص ١١٧: «... قال يرفعه بسنده عن ابن عباس قال: ما فى

القرآن آيه وفيها "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا" إلا و على رأسها و قائدها. و روى عن على عليه السلام قال: نزل القرآن أرباعاً: فربع فينا، و ربع في عدونا، و ربع سير و أمثال و ربع فرائض و أحكام، و لنا كرائم القرآن، و عن ابن عباس: ما نزل في أحد من كتاب الله ما نزل في على عليه السلام. و عن مجاهد: نزل في على عليه السلام سبعون آيه، و عن أبي جعفر عليه السلام "و شاقوا الرسول من بعد ما تبين لهم الهدى" قال: في أمر على عليه السلام: و عنه "و يؤت كل ذى فضل فضله" قال: على بن أبى طالب عليه السلام.

"أنا و من اتبعنى" على ابن أبى طالب و آل محمد عليهم السلام. "أفمن يعلم أنما أنزل إليك من ربك الحق" على ابن أبى طالب عليه السلام. و قوله تعالى: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا" عن ابن عباس: ما نزلت: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا" إلا و على أميرها و شريفها.

و عنه: ما ذكر الله في القرآن "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا" إلا و على شريفها و أميرها، و لقد عاتب الله أصحاب محمد صلى الله عليه و آله في آيه من القرآن و ما ذكر علياً إلا بخير، و عنه مثله، و فيه إلا كان على رأسها و أميرها، و فيه: و لقد أمرنا بالاستغفار له.

و عنه مثله، و فيه: رأسها و قائدها. و عن حذيقه: إلا كان على لبها و لبابها. و عن مجاهد:

فإن لعلى سابقه ذلك لانه سبقهم إلى الاسلام. و عن ابن عباس: إلا و على شريفها و أميرها. قوله تعالى: "فِي بُيُوتٍ أُذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ" عن أنس و بريده قال: قرأ رسول الله صلى الله عليه و آله "فِي بُيُوتٍ أُذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ" إلى قوله: "القلوب و الابصار" فقام رجل فقال: أى بيوت هذه يا رسول الله؟ قال: بيوت الانبياء، فقال أبو بكر: يا رسول الله هذا البيت منها لبيت على و فاطمه عليهما السلام؟ قال: نعم من أفاضلها. قوله تعالى: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْرَمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ" قيل:

كان على عليه السلام فى اناس من أصحابه عزموا على تحريم الشهوات فنزلت. و عن قتاده أن علياً و جماعه من الصحابه منهم عثمان بن مظعون أرادوا أن يتخلوا عن الدنيا و يتركوا النساء و يترهبوا فنزلت. و عن ابن عباس أنها نزلت فى على و أصحاب له. قوله تعالى: "و النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَىٰ * وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ" عن جبه العرنى: لما أمر رسول الله صلى الله عليه و آله بسد الابواب التى فى المسجد شق عليهم، قال جبه: إنى لا نظر إلى حمزه بن عبد المطلب و هو تحت قطيفه حمراء و عيناه

تذرفان و يقول: أخرجت عمك و أبا بكر و عمر و العباس و أسكنت ابن عمك، فقال رجل يومئذ: ما يألو في رفع ابن عمه، فعلم رسول الله صلى الله عليه و آله أنه قد شق عليهم، فدعا: الصلاة جامعاً، فصعد المنبر، فلم يسمع من رسول الله صلى الله عليه و آله خطبه كان أبلغ منها تمجيدها و توحيداً فلما فرغ قال: يا أيها الناس ما أنا سددها و لا أنا فتحها و لا أنا أخرجتكم و أسكنتكم، و قرأ "وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ" إلى قوله تعالى: "إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ". قوله تعالى: "قُلْ لَا أَسئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ" عن ابن عباس قال: سئل رسول الله صلى الله عليه و آله: من هؤلاء الذين يجب علينا حبهم؟ قال: علي و فاطمه و ابناهما قالها ثلاث مرات و رواه سعيد بن جبیر عن ابن عباس رضى الله عنه. قوله تعالى: "وَ إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصَّراطِ لَنَّا كِبُونَ" عن علي عليه السلام قال: ناكبون عن ولايتنا. قوله تعالى: "مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَ هُمْ مِنْ فَرَعِ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ* وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وَجُوهُهُمْ فِي الدَّارِ" قال علي عليه السلام: الحسنه حبا و السيئه بغضنا. قوله تعالى: "وَ نَادَىٰ أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ رَجَا إِلَّا يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ" عن علي عليه السلام قال: نحن أصحاب الاعراف، من عرفناه بسيماهم أدخلناه الجنة. قوله تعالى: "هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ هُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" قيل: هو علي عليه السلام. قوله تعالى: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ" الآية. و قد تقدم ذكر ما أوردته ام سلمه و عائشه و غيرهما في ذلك، و قد أورد الحافظ أبو بكر بن مردويه ذلك من عده طرق لعلها تزيد على المائة، فمن أرادها فقد دلته. قوله تعالى: "أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْداً حَسِيماً فَهُوَ لَاقِيهِ" عن مجاهد: نزلت في علي و حمزه. قوله تعالى: "إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ" قيل: نزلت في علي و حمزه و عبيده بن الحارث حين بارزوا عتبه و شيبه و الوليد قرآن، فأما الكفار فنزل فيهم "هَذَا نِ حَصِيْمَانِ اخْتَصِمَا فِي رَبِّهِمْ" إلى قوله: "عذاب الحريق". و في علي أصحابه "إِنَّ اللَّهَ يَدْخُلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ" الآية. قوله تعالى: "وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ" عن ابن عباس: نزلت في رسول الله و علي خاصة، و هما أول من صلى و ركع. قلت: هذا ما نقلته مما نزل فيه عليه السلام من طرق الجمهور، فإن العز المحدث كان صديقنا و كنا

نعرفه، و كان حنبلي المذهب، و ابن مردويه و إن كان قد جمع كتابا في مناقبه عليه السلام اجتهد فيه و بالغ فيه أوردته و لم يأل جهدا فقد أورد فيه مواضع لا تقولها الشيعة و لا يوردونها و لم أذكر نزول القرآن فيه من طرق أصحابنا دفعا للمكابره، و استغناء بما نقلوه من مناقبه عليه الصلاه و السلام. * (شعر) * قال فيه البليغ ما قال ذو العي * فكل بفضلته منطبق و كذاك العدو لم يعد إن قا * ل جميلا كما يقول الصديق أقول:

فرقت سائر ما رواه عن الحنبلي و ابن مردويه على الابواب المناسبه لها...».

نيز ر ك: مناقب أمير المؤمنين (ع)، محمد بن سليمان كوفي؛ ج ١، ص ١٧٧، الباب التاسع عشر، باب تمام ما نزل في علي صلوات الله عليه من القرآن.

(٥). نهج البلاغه، خطبه ١٩٢؛ نيز در الغدير، آميني، ج ٣، ص ٢٤٠: «قد علمتم موضعي من رسول الله صلى الله عليه و آله بالقرابه القريبه، و المنزله الخصيصه، و صنعى فى حجره و أنا وليد يضمنى إلى صدره، و يكنفنى فى فراشه، و يمسنى جسده، و يشمنى عرفه، و كان يمضغ الشئى ثم يلقمنيه، و ما وجد لى كذبه فى قول، و لا خطله فى فعل»؛ نهج البلاغه، نامه ٤٥: «و أنا من رسول الله كالضوء من الضوء و الذراع من العضد».

(٦). الرحمان، ١٩.

(٧). خصال، شيخ صدوق، ص ٦٥؛ نيز روضه الواعظين، فتال نيشابورى، ص ١٤٨؛ نيز مناقب، ابن شهر اشوب، ج ٣، ص ١٠١: «يحيى بن سعيد القطان قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول فى قوله عز و جل: «مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان» قال: «على و فاطمه عليهما السلام بحران من العلم، عميقان، لا يبغي أحدهما على صاحبه»؛ يخرج منهما اللؤلؤ و المرجان» الحسن و الحسين عليهما السلام».

(٨). مسند زيد بن على، ص ٤٥٥: «قال رسول الله صلى الله عليه و آله يا على، انك قسيم النار و الجنه و انك تفرع باب الجنه فتدخلها بلا حساب»؛ نوادر المعجزات، محمد بن جرير طبرى (الشيعة)، ص ٣٩؛ نيز عيون المعجزات، حسين بن عبد الوهاب، ص ٢٤:

«ثم قال: أنا قسيم الجنه و النار، و شهد بذلك حبيبي رسول الله صلى الله عليه و آله فى مواطن كثيره. و فيه قال عامر بن ثعلبه: «على حبه جنه» قسيم النار و الجنه/وصى المصطفى حقا» إمام الانس و الجنه»؛ مناقب، ابن شهر آشوب، ج ٢، ص ٩: «أبو وايل

ص: ٤٢٧

قال حدثني ابن عباس قال: قال رسول الله: «إذا كان يوم القيامة يأمر الله علياً أن يقسم بين الجنة والنار فيقول للنار: «خذى ذا عدوى و ذرى ذا وليي».

(٩). إقبال الأعمال، سيد ابن طاووس، ج ٣، ص ١٣٢: «السلام عليك يا من عنده علم الكتاب، السلام عليك يا ميزان يوم الحساب...»؛ الإمام علي (ع)، أحمد رحمانى همدانى، ص ٤٧٠: «جاء فى الزياره المأثوره: «السلام عليك يا ميزان الأعمال و مقلب الأحوال»؛ بحار الأنوار، ج ٩٧، ص ٣٧٤؛ المزار، شهيد اول، ص ٩٢؛ مستدرک سفينه البحار، نمازى، ج ١٠، ص ٢٩٤: «السلام عليك يا من عنده علم الكتاب، السلام عليك يا ميزان يوم الحساب».

(١٠). المسائل الصاغانيه، شيخ مفيد، ص ١٠٩: «عن النبي صلى الله عليه و آله أنه قال:

على أقضاكم». و قال: «على مع الحق و الحق مع على»؛ نیز در شرح الأخبار، نعمان مغربى، ج ٢، ص ٥٩: «عن مسروق، قال: سألتنى عائشه: من قتل الخوارج؟ قلت:

«على بن أبى طالب عليه السلام»، قالت: «سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: «هم شر الخلق و الخليقه يقتلهم خير الخلق و الخليقه، و أقربهم إلى الله و سيله»، و قد سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: على مع الحق و الحق مع على»؛ الفصول المختاره، شيخ مفيد، ص ٩٧: «قول النبي (ص): «على مع الحق و الحق مع على يدور حيثما دار».

(١١). أمالى، شيخ مفيد، ص ٢٥٩؛ نیز امالى، طوسى، ص ٢٤؛ الجواره السنيه، حر عاملى، ص ١٥٧؛ نیز در مستدرک الوسائل، نورى، ج ١٢، ص ٣٤٢: «عن أبى جعفر محمد بن على الباقر، عن آباءه عليهم السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم:

يقول الله تعالى: «المعروف هديه منى إلى عبدى المؤمن، فإن قبلها منى فبرحمتى و منى، و إن ردها على فبذنبه حرمها، و منه لا منى، و أيما عبد خلقته فهديته إلى الايمان، و حسنت خلقه، و لم أبتله بالبخل فإنى اريد به خيراً».

(١٢). بحار الانوار، ج ١٠، ص ٤٣٢.

(١٣). إقبال الأعمال، سيد ابن طاووس، ج ٢، ص ٢٦٧: «كذلك قال النبي صلوات الله عليه لما برز مولانا على إليه: «برز الاسلام كله الى الكفر كله»؛ عوالى اللئالى، احسائى،

ج ٤، ص ٨٨؛ بحار الانوار، ج ٣٩، ص ١؛ تفسير الميزان، علامه طباطبائي، ج ٥، ص ٢١٨: «برز الايمان كله الى الكفر كله».

(١٤). مناقب أمير المؤمنين (ع)، محمد بن سليمان كوفى، ج ٢، ص ٦١: «ثم انطلق حتى بلغ [سوق] أصحاب التمر فإذا هو بخادم تبكى عند تمار فقال [لها]: «ما يبكيك؟» فقال: «با عنى هذا تمرا بدرهم فرده على مولاي فأبا [البائع] أن يأخذه منى». فقال [عليه السلام] للبائع: «أعطها درهمها وخذ تمرک فإنها خادم؟ ليس لها أمر! فدفعها التمار فقيل له: أتدرى من هذا؟ فقال: لا. قالوا: هذا على بن أبى طالب أمير المؤمنين! فصب [البائع] تمره و أعطها درهما ثم قال: يا أمير المؤمنين ارض عنى قال [عليه السلام]: أنا ارض إن أوفيت المسلمين حقوقهم ثم قال: يا أصحاب التمر أطمعوا المساكين يربو كسبكم»؛ مكارم الأخلاق، شيخ طبرسى، ص ١٠٠: «ثم مضى حتى أتى إلى التمارين فإذا جاريه تبكى على تمار، فقال: ما لك؟ قالت: إنى أمه أرسلنى أهلى أبتاع لهم بدرهم تمرا، فلما أتيتهم به لم يرضوه، فرددته، فأبى أن يقبله، فقال: يا هذا خذ منها التمر ورد عليها درهمها، فأبى، فقيل للتمار: هذا على بن أبى طالب، فقبل التمر ورد الدرهم على الجاريه و قال: ما عرفتك يا أمير المؤمنين، فاغفر لى، فقال: يا معشر التجار اتقوا الله و أحسنوا مبايعتكم يغفر الله لنا و لكم».

(١٥). مناقب، ابن شهر آشوب، ج ١، ص ٣٥٨؛ بحار الانوار، ج ٤١، ص ٦٩؛ الامام على، رحمانى همدانى، ص ٦٠٢: «روى ان عليا (ع) كان يحارب رجلا من المشركين فقال المشرك: يابن أبى طالب هبنى سيفك، فرماه إليه فقال المشرك: عجبنا يابن أبى طالب فى مثل هذا الوقت تدفع إلى سيفك! فقال: يا هذا انك مددت يد المسأله إلى و ليس من الكرم أن يرد السائل، فرمى الكافر نفسه الى الارض و قال: هذه سيره اهل الدين، فباس قدمه و أسلم».

ص: ٤٢٩

شیراز، حسینیه عاشقان ثار اللہ دہہ دوم رجب ۱۳۸۵

ص: ۴۳۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

در قرآن مجید، پیامبر بزرگوار اسلام و در مرحله بعد امیر المؤمنین علی، علیه السلام، و یازده امام معصوم دیگر «بصیر» قلمداد شده اند. خداوند در آیه ۱۰۸ سوره مبارکه یوسف می فرماید:

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾. ۱

ای رسول ما، امت را بگو طریقه من و پیروانم همین است که خلق را به خدا، با بینایی و بصیرت، دعوت کنم.

در این آیه، مراد از «مَنِ اتَّبَعَنِي» ائمه اطهار هستند، ۲ چون پیروی و اطاعت ایشان از رسول خدا پیروی کامل و اطاعت جامع است. به همین سبب، آن بزرگواران دارای مقام عصمت اند و در زمره مخلصین - نه مخلصین به شمار می آیند. در این جایگاه، افراد به هیچ وجه گرفتار شک، تردید، وسوسه، هوای نفس، گناه، و افکار شیطانی نمی شوند. بنابراین، نسبت دادن مقام بصیرت به رسول خدا، صلی الله علیه و آله، و ائمه طاهرين، عليهم السلام، کاملاً بجا بوده است.

از نظر قرآن مجید و روایات، فرد بصیر به همهٔ حریم های حق راه پیدا کرده است. از این رو، آنچه با چشم سر و چشم دل می بیند حقیقت محض است؛ اگر حلال و حرام خدا را می بیند، همهٔ آثار حلال و حرام چه آثار دنیوی و چه آثار اخروی را مشاهده یا لمس می کند. امیر مؤمنان علی، علیه السلام، در نهج البلاغه، در بخش های آغازین خطبهٔ متقین، دربارهٔ این گونه «لمس کردن»ها می فرماید:

«و هم و الجنة کمن رآها و هم فیها منعمون». ۳

نسبت آنان با بهشت چنان است که انگار آن را می بینند و از نعمت هایش بهره مندند.

این عبارت به ارتباط اهل تقوا با دنیا اشاره دارد و در رابطه با آخرت آنان نیست. یعنی آنان با وجود این که در دنیا زندگی می کنند، بهشت را می بینند و از نعمت های آن بهرمند می شوند. باری، نماز و دیگر عبادات ایشان در دنیا به منزلهٔ بهشت آخرتی آنان است، زیرا ورود به بهشت در گروه همین عبادات دنیوی است. در روز قیامت، وقتی بهشتیان پا به بهشت می گذرانند، می گویند:

«هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ». ۴

این همان است که از پیش روزی ما نموده بودند.

ایشان بهشت و نعمت های آن را با عبادات خود در دنیا لمس و حس کرده اند. پیامبر گرامی اسلام، صلی الله علیه و آله، دربارهٔ این گروه می فرماید: عبادت های اینان عاشقانه است و ذاتا اطاعت و نماز را محبوب، و گناه را منفور می دانند. اینان، وقتی همهٔ مردم دنیا از گناه لذت می برند، نه فقط از گناه لذت نمی برند، از آن به شدت نفرت دارند.

خلاصه، این دسته می توانند لایه های زیرین حقیقت را مشاهده کنند؛ برای مثال، وقتی به پیامبر می نگرند، وی را پیامبر می بینند. نگاه

آنان مانند نگاه ابو لهب نیست که از پیغمبر بیگانه باشد. او پیامبر را پیامبر نمی دید. در نتیجه، به آخرین فرستاده خدا اشاره می کرد و به مردم می گفت: این یتیم برادر من است، پس ضرورتی ندارد سخن او را بپذیریم. وی افراد را تحریک می کرد پیامبر، صلی الله علیه و آله، را کتک بزنند یا به قتل برسانند. ۵ علت این مساله فقط می تواند کوری باطن او باشد؛ چرا که بصیر پیامبر را پیامبر، خدا را خدا، بت را ناتوان، شیطان را دشمن و زیان بار، و فرهنگ های غلط را باطل می یابد و در نهایت، قیامت را در همین دنیا جستجو می کند.

بصیر در این دنیا زندگی می کند اما در آخرت به سر می برد، کلیه حقایق را لمس می کند و مکشوف می یابد، و به حریم هایی راه پیدا می کند که دیگران از ورود به آن حریم ها بازداشته شده اند. حضرت امیر مؤمنان علی، علیه السلام، در کلامی تکان دهنده می فرمایند:

«لو كشف الغطاء ما از ددت یقیناً». ۶

اگر همه پرده ها را کنار بزنند، چیزی بر یقین من اضافه نخواهد شد (چون برای من، پرده ای برای کنار رفتن باقی نمانده است). در ادبیات عرب، هرچه بعد از حرف «لو» قرار می گیرد ممتنع است.

بنابراین، وقتی حضرت علی، علیه السلام، می فرمایند اگر همه پرده ها را کنار بزنند، یعنی پرده ای نیست که کنار بزنند؛ زیرا ایشان به تمام حریم های غیب و شهود پروردگار مهربان عالم راه پیدا کرده اند و هرچه می گویند براساس مشاهده و لمس است. پس حق ایشان است که امام کل عالم باشند و حق کل عالم است که به ایشان اقتدا کنند. ۷

وظیفه مردم در قبال بصیران

انسان عدای از یک لحظه بعد و به طور کلی از آینده جهان پیرامون خود خبر ندارد، همان طور که از گذشته عالم بی خبر است؛ البته به جز

خبرهایی که خدا، پیامبران، و ائمه به او ابلاغ کرده اند. در واقع، انسان معمولی خبرگیر نیست، بلکه خبرشنو است. از این رو، لازم است به خبرگیران عالم، که در صدق و عقل کامل ترین انسان ها هستند، اعتماد کند. انسان باید گفتار حق خداوند (قرآن)، پیغمبر اسلام، و ائمه را بپذیرد؛ چرا که ایشان بر انسان ها حجت اند و انسان ها در روز قیامت موظف به پاسخگویی به سؤال های ایشان هستند: چرا باور نکردید؟ چرا اطاعت نکردید؟ چه دلیلی برای باور نکردن داشتید؟ لذا باید پاسخ قانع کننده ای داشته باشند.

آیا می توان در قیامت مدعی شد که قرآن و گفتار انبیا و ائمه دروغ بوده است؟ به واقع، اگر قول قرآن و گفتار انبیا و امامان را دروغ پنداریم، دیگر هیچ راستی در این عالم باقی نخواهد ماند؛ چون در این جهان چیزی جز دروغ، فتنه، فساد، ظلم، جنایت و خیانت یافت نمی شود.

انسان های معمولی نامحرم اند؛ نماز می خوانند اما بهشت و نعمت های آن را در نماز خود احساس نمی کنند، زیرا نماز را باری سنگین تلقی می کنند. ۸ اینان عاشق عبادت و خدمت نیستند، بلکه با روشنگری عالمان ربانی، زحمات پدر و مادر، و از ترس جهنم و شوق بهشت اندک ایمانی آورده اند و بندگی و خدمت مختصری می کنند. این عبادات و خدمات کم تعداد انسان های معمولی برای رضای پروردگار صورت نمی گیرد.

امروز، کره زمین بیش از شش میلیارد جمعیت (یک میلیارد و چند صد میلیون مسلمان و در حدود چهار صد میلیون شیعه) دارد؛ ولی به نظر نمی رسد کسی غیر از امام دوازدهم بتواند، بی توجه به بهشت و دوزخ، پروردگار را عبادت کند و او را بزرگ بدارد:

گر بی تو بود جنت، بر کنگره نشینم

ور با تو بود دوزخ، در سلسله آویزم. ۹

مردم اگر ببینند قیامتی در کار نیست، می گویند برای چه خودمان را به زحمت عبادت بیندازیم. بنابراین، به راحتی عبادت را ترک می کنند؛ زیرا نسبت به عبادت و خدمت خود بصیرت ندارند. برخلاف این گروه، عده معدودی همچون حضرت علی، علیه السلام توانسته اند به حریم ملکوتی نماز، عبادت، و خدمت راه یابند، خدا را عاشقانه عبادت کنند، و به بهشت و دوزخ او نیندیشند:

«الهی ما عبدتک خوفا من نارک».

خدایا، عبادت من از ترس جهنم نیست.

«و لا طمعا فی جنتک».

عبادت من به طمع بهشت هم نیست.

«بل وجدتک اهلا للعباده». ۱۰

بندگی من فقط به زلف خدایی تو گره خورده است.

نماز و انفاق و جهاد علی، علیه السلام، سرشار از خدا و بی قیمت است؛ چرا که نمی توان برای خدا قیمتی تعیین کرد. آری، عبادتی که خالصانه و عاشقانه و فقط برای رضای خدا انجام گیرد در قالب ارزش گذاری های در دسترس نمی گنجد.

پاداش بصیرت

در قرآن کریم، مزد افراد بصیر چیزی بیش از هشت بهشت دانسته شده است:

«و لَدَيْنَا مَزِيدٌ». ۱۱

و نزد ما نعمت های بیشتری هست.

خداوند در قرآن کلمه «مَزِيدٌ» را توضیح نداده، از این رو کمیّت و کیفیت حقیقی این کلمه هنوز برای هیچ کس روشن نشده است. ۱۲

گدای کوی تو از هشت بهشت مستغنی است

اسیر عشق تو از هر دو عالم آزادست. ۱۳

نکته نامعلوم و مجمل دیگر موجود در قرآن، خطاب پروردگار به این گروه از بصیران است:

«وَ ادْخُلِي جَنَّتِي». ۱۴

و در بهشت وارد شو.

در حالی که خدا درباره اهل ایمان می فرماید:

«سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ». ۱۵

وارد بهشت هایی می شوند که از زیر درختان آن نهرها جاری است.

یادآور می شود، کلمه جنات نکره است و الف و لام ندارد؛ اما واژه جنت به پروردگار (یاء متلکم) اضافه شده است. با وجود این تاکنون، کسی نتوانسته منظور از عبارت «بهشت من» را به روشنی دریابد.

اولیای بصیر به دنبال پیامبران و امامان بصیر

پیروان راستین پیامبران و امامان در هر دوره ای، با توجه به قدرت تحمل بالای شان، در مقابل لذت های حرام و باطل جانانه مقاومت نشان داده و در عبادت حق و خدمت خلق از هیچ کوششی فروگذار نکرده اند. چون آنان، برخلاف انسان های دیگر، خالص زیسته اند، توانسته اند تا حدودی به برخی از حریم های مختص انبیا و ائمه راه یابند. امام ششم شیعیان، حضرت امام صادق، علیه السلام، می فرماید: آنان گاه در عالم رؤیا (خواب)، و گاه در عالم بیداری به این حریم راه پیدا می کنند. در ضمن، تعدادشان محدود است. ۱۶

بصیرت یوسف (ع)

حضرت یوسف، علیه السلام، در دوران کودکی و نوجوانی خود، هنگامی که کاملاً مطیع پدرش یعقوب، جدش اسحاق، و جدّ اعلاش حضرت ابراهیم به شمار می آمد، از طریق رؤیا به حریم آینده راه داده شد. او از خواب بیدار شد و به پدر خود گفت:

ص: ۴۳۸

«إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» ۱۷

من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه برایم سجده کردند!

یوسف، علیه السلام، آینده برادرانش را ستاره روشن دید، چون توبه کردند و در نهایت نورانی شدند؛ همچنین پدر خود را به صورت خورشید، و مادر را نیز به صورت ماه دید. چهل سال بعد، وقتی این بچه از چاه درآمد و عزیز مصر شد، به پدرش گفت:

«هذا تعبير رؤيای من قبل». ۱۸

این تعبیر خواب پیشین من است که پروردگارم آن را تحقق داد.

بنابراین، رؤیای صادقانه به یوسف، علیه السلام، اختصاص دارد و خواب های ساختگی شیادان یکسره دروغ و باطل است.

این عصا را ازدها کن!

حکایت کرده اند که جوانی با یک چوب دستی صیقل داده شده به نزد حضرت عیسی مسیح، علیه السلام، آمد و از ایشان پرسید: اگر من این چوب دستی را به زمین بیندازم، مثل زمان حضرت موسی، علیه السلام، چوب دستی تبدیل به ازدها می شود؟ حضرت فرمود: نه. جوان گفت:

چرا؟ مسیح جواب داد: چوب دستی تو از چوب دستی موسی هم بهتر به نظر می رسد. اما اگر بخواهی این چوب به ازدها بدل شود، باید دستت دست موسی بن عمران باشد. مولوی در این باره می گوید:

بود انا الحق در لب منصور نور بود انا الله در لب فرعون زور

شد عصا اندر کف موسی گوا شد عصا اندر کف ساحر هبا. ۱۹

باری، آب دهان پیغمبر لازم است تا چاه خشک پر از آب شود، ۲۰ نگاه حضرت سید الشهداء لازم است تا دختر چهار ساله شفا یابد، ۲۱ و در نهایت نفس عیسی، علیه السلام، لازم است تا مرده زنده شود.

نقطهٔ اوج آمال جوان های مذهبی ما می تواند دستیابی به مقام علامه بحر العلوم باشد. ایشان در میان عالمان شیعه بی همتا قلمداد می شوند و توانسته اند آغوش امام عصر را لمس کنند. ۲۲ باید پذیرفت که با چند عبادت ناقص و یک دعای ندبه نمی توان آن آغوش را لمس کرد.

مرحوم آیت الله العظمی آقا شیخ عبد الکریم حائری برای یکی از شاگردان خود چنین نقل کرده اند: ۲۳ ایامی که در نجف درس می خواندم، همشاگردی ام آیت الله العظمی حاج میرزا حسین نائینی بود و استادمان آیت الله سید محمد فشارکی. روزی، چند طلبه آمدند و به من گفتند: آقا، یک درس برای ما بگذار. گفتم: مانعی ندارد؛ اما جایش را خودتان باید تعیین کنید. گفتند: در یکی از محله های قدیم نجف، مسجد خرابه ای قرار دارد؛ آنجا کسی درس ندارد و خالی است. اگر مشکل نیست، تشریف بیاورید آنجا به ما درس بگویید. گفتم: مانعی ندارد، می آیم.

یکی از خصوصیات مؤمن تواضع و فروتنی است؛ روی صندلی یا خاک بنشیند، روی تخت یا فرش بخوابد، نان خالی بخورد یا نخورد، و داشته یا نداشته باشد برایش فرقی نمی کند. در هر صورت، در این دنیا، خود را میهمان خدا می داند.

ایشان در ادامه گفتند: روز اول، وقتی وارد این مسجد خرابه شدم و به انتظار طلبه ها نشستم، بیرون را نگاه کردم و روبه روی درب ورودی مسجد، یک مغازهٔ بسیار مخروبه دیدم. یک بزرگوار در این مغازه نشسته و مشغول پینه دوزی بود. وقتی طلبه ها آمدند و من کتاب را باز کردم، دیدم پینه دوز هم تخته های مغازه را گذاشت و آمد در درس شرکت کرد.

پیش خودم گفتم: بزرگوار، درس های آخوندها خیلی سخت و پیچیده است؛ به درد تو نمی خورد. پینه دوز چند روز در کلاس حاضر شد، اما

ناگهان در حضور وی در کلاس وقفه ای دو سه روزه ایجاد شد و سپس باز به کلاس آمد و به من گفت: آقای شیخ، شما مسلمانی؟ گفتم: لباس، قیافه، و درس نشان می دهد که مسلمان هستم. گفت: اگر مسلمانی، چرا وقتی من سه روز نبودم، جستجو نکردی مرا پیدا کنی؟ مسلمان نباید از رفیق و همسایه و همشهری خود بی خبر باشد. گفتم: مرا ببخش، اشتباه کردم. گفت: اگر می خواهی ببخشم، مرا به صرف غذا به خانه ات دعوت کن؛ زیرا وقتی یک لقمه از غذایت بخورم، رابطه مان نزدیک تر می شود، آن موقع می ببخشم. گفتم: فردا بیا. گفت: از بیرون چیزی تهیه نکن، همان را که داری بیاور بخورم. در نجف، فقط یک اتاق داشتم که پرده ای در میان آن کشیده بودم؛ همسرم پشت پرده بود و خودم طرف دیگر آن به سر می بردم. اگر قرار بود غریبه ای بیاید، به همسرم می گفتم میهمان دارم؛ ولی این بار فراموش کردم. روز بعد، وقتی درس تمام شد، به پینه دوز گفتم: منتظر شما هستم. گفت: نمازم را در حرم امیر المؤمنین می خوانم و می آیم. از قضا، وقتی به خانه آمدم، همسرم گفت: غیر از یک مقدار نان خشک یزدی، هیچ چیز نداریم. در نتیجه، چون پنج ریال پیش من امانت بود، دو ریال آن را برداشتم و کباب کوبیده خریدم و با خود گفتم: وقتی پول برایم رسید، دو ریال را برمی گردانم. پینه دوز بعد از اقامه نماز ظهر و عصر آمد و بر سر سفره نشست. دیدم نان خشک می خورد، گفتم: آقا، کباب سرد می شود. گفت: این کباب به ازای پول امانت تهیه شده است، بنابراین، به درد من نمی خورد؛ شکم من جای این غذاها را ندارد.

آیا افراد معمولی می توانند ماهیت لقمه ها را تشخیص بدهند یا این که لقمه را در مزه آن می یابند: هرچه خوشمزه تر باشد آن را بهتر می خورند؟

در پایان، بی مناسبت نیست به داستان خاطره انگیزی نیز اشاره کنم:

چند سال قبل، به مناسبت روز ضربت خوردن امیر مؤمنان (نوزدهم ماه مبارک رمضان)، تصمیم گرفتم برای سخنرانی ظهر به مسجدی در تهران بروم. از دو روز پیش از سخنرانی، هرچه کتاب ورق می زدم و مطلب می دیدم، منبر روز نوزدهم آماده نمی شد. مصمم شدم در روز سخنرانی، در مسجد حاضر شوم و به مردم اعلام کنم: منبر امروز برایم فراهم نشد!

روز نوزدهم فرا رسید. جمعیت فراوانی در محل حاضر شده بودند. در میان نماز ظهر و عصر، که روحانی مسجد به سخنرانی پرداخته بود، باز به ذهن خودم فشار آوردم تا شاید فرجی حاصل شود. در دل عرض کردم: علی جان، من در تهیدستی و فقر کامل به سر می برم و درمانده ام.

تو به تمام حریم های حقیقت راه پیدا کرده ای، راهی بگشا! دیگر می خواستم ناله و گریه سردهم که ناگهان این آیه قرآن به ذهنم رسید:

«رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا». ۲۴

و بگو: پروردگارا! مرا در هر کار و شغلی به نیکی وارد کن و به نیکی بیرون آور و برایم از نزد خود نیرویی یاری دهنده قرار ده.

از طریق معجم المفهرس قرآن پی بردم این آیه مربوط به سوره مبارکه «اسراء» است. قرآن را باز کردم و به این سوره مراجعه کردم: موج عجیبی نسبت به امیر المؤمنین در ذهنم به وجود آمد، نمی دانستم آیه چه ارتباطی با امیر المؤمنین دارد! حدس زدم «وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا» درباره امیر المؤمنین باشد. همین مطلب و همین امواج ذهنی را در منبر آن روز بیان کردم. بعد از سخنرانی، به تفاسیر مهم قرآن مراجعه کردم، دیدم ائمه فرموده اند: «وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا»، درخواست پیامبر از خداست: خدایا، مرا دلیل یاری کننده ای بر نبوت عطا فرما. از این رو، خدا علی، علیه السلام، را به پیامبر داد.

(۱). یوسف، ۱۰۸.

(۲). تفسیر ابی حمزه الثمالی، ص ۲۱۴: روی أبو حمزه، أن أبا جعفر (عليه السلام) قال:

* (هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَيَّ بِصِيرِهِ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي) * علي بن أبي طالب.

-تفسیر العیاشی، محمد بن مسعود عیاشی، ج ۲، ص ۲۰۰: عن علی بن اسباط عن أبی الحسن الثانی قال: قلت: جعلت فداك انهم يقولون فی الحدائثه (فی حدائثه سنك) قال ليس شئ يقولون، ان الله تعالى يقول (قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَيَّ بِصِيرِهِ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي) فو الله ما كان تبعه الا على و هو ابن تسع سنين [و مضى أبى الا] و انا ابن تسع سنين، فما عسى أن يقولوا قال: ثم كانت امارات فيها و قبلها أقوام، الطريقان فى العاقبه سواء، الظاهر مختلف، هو رأس اليقين.

-تفسیر فرات الكوفى، فرات بن إبراهيم كوفى، ص ۲۰۱: جعفر بن محمد عليه [عليهما] السلام فى هذه الآية: (قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَيَّ بِصِيرِهِ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي) قال:

هى [هو] و الله ولايتنا أهل البيت لا ينكره أحد إلاضال و لا ينتقص عليا [عليه السلام] إلاضال.

-التفسير الصافي، فيض كاشانى، ج ۳، ص ۵۳: قل هذه سبيلى يعنى الدعوه إلى التوحيد و الأعداد للمعاد أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ تفسير للسبيل على بصيره أنا و من اتبعنى. فى الكافى عن الباقر عليه السلام ذاك رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و أمير المؤمنين و الأوصياء عليهم السلام من بعدهما. و عنه عليه السلام على اتبعه. و عن الجواد عليه السلام حين أنكروا عليه حدائثه سنه قال و ما ينكرون قال الله لنبينه قل هذه سبيلى الايه فو الله ما تبعه إلا على و له تسع سنين و أنا ابن تسع سنين. والقمى و العیاشى ما يقرت من هذه الروايات و سبحن الله و انزهه تنزيها و ما أنا من المشركين.

-تفسیر نور الثقلين، شيخ حویزى، ج ۲، ص ۴۷۶: فى اصول الكافى محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن عيسى عن الاحوال عن سلام بن المستنير عن ابى جعفر عليه السلام فى قوله: قل هذه سبيلى ادعوا إلى الله على بصيره انا و من اتبعنى قال: ذاك رسول الله صلى الله عليه و اله و امير المؤمنين عليه السلام، و الاوصياء من بعدهم.

(٣). نهج البلاغه، خطبه ١٩٣؛ با کمی اختلاف در امالی، شیخ صدوق، ص ٦٦٧؛ نیز با اختلاف در بحار الانوار، ج ٦٤، ص ٣٤٢؛ نیز با اختلاف در کنز الفوائد، کراچکی، ص ٣٢.

(٤). بقره، ٢٥: «وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرِهِ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا وَلَهُمْ فِيهَا أَنْجُمٌ مُطَهَّرَةٌ وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ».

(٥). مسترشد، محمد بن جریر طبری (الشیعی)، ص ٤٣٣: «...فاختاروا خمسة عشر رجلا فيهم أبو لهب على أن يدخلوا على رسول الله فيقتلونه، فأنزل الله سبحانه على رسوله: واذ يمكر بك الذين كفروا ليثبتوك أو يقتلوك أو يخرجوك ويمكرون ويمكر الله والله خير الماكرين»؛ المهذب البارع، ابن فهد حلی، ج ٥، ص ٣١٥؛ کافی، ج ٨، ص ٢١١: «و فی الحدیث: أن أبا لهب اعترض على النبي، صلى الله عليه وآله، عند إظهاره الدعوه، فقال له أبو طالب: يا أعور، و ما أنت و هذا». (قال ابن الأعرابي: و لم يكن أبو لهب أعور، و إنما العرب تقول للذي ليس له أخ من أبيه و أمه أعور)؛ منتهى المطلب (ط.ق) علامه حلی، ج ١، ص ٦٤: «روى أنس أن رسول الله، صلى الله عليه وآله، كان فى سوق ذى المجاز عليه جبه حمراء و هو يقول: يا أيها الناس قولوا لا إله إلا الله تفلحوا و رجل تبعه يرميه بالحجارة حتى أدمى عرقوبيه و كعبيه فقل من هو فقال عمه أبو لهب دل على أن الكعب فى جانب القدم لان الرمية إذا كانت من واء المرمى لم يصب ظهر قدمه»؛ مناقب أمير المؤمنين، محمد بن سليمان كوفى، ج ١، ص ٣٨٠: «فجمع رسول الله، صلى الله عليه وآله و سلم، بنى عبد المطلب و كانوا اثنى عشر رجلا؟ و كان الرجل منهم يأكل الجذعه فى المجلس فصنع لهم رجلا من لحم ثم دعاهم فأكلوا حتى نهلوا ثم قال (لهم): «من يباعدنى منكم على أن يكون اخى و وصى و وارثى و خليفتى و وزيرى من بعدى؟» فلم يباعدوا إلا على بن أيطالب فقال أبو لهب: ألهذا دعوتنا؟ تبث يداك؟! فأنزل الله (تَبَثُّ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ) إلى آخر السوره».

(٦). شرح أصول الكافى، محمد صالح مازندرانى، ج ٣، ص ١٧٣؛ مطلوب كل طالب رشيد

و طواط، ص ۳؛ شرح مئه كلمه، ابن میثم بحرانی، ص ۵۲: «قال أمير المؤمنين، عليه السلام: «لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا».

(۷). مرحوم امام خمینی در کتاب شرح دعای سحر خود می نویسد: شیخ ما، عارف کامل [جناب] شاه آبادی مدظله فرمود: «سالکی که با قدم معرفت به سوی خداوند سیر می نماید، وقتی سفر سوم خود را به پایان رساند و به هویت جمعیه اش، در جمیع مراتب موجودات سیر کرد، با چشم بصیرت تمام مصالح بنندگان را می بیند، [یعنی مصالح آنان] در امور [مربوط] به مبدأ و معاد و همه آنچه که آنان را به خداوند متعال نزدیک می کند، و نیز این که راه [رسیدن] به خداوند برای هر کس، [راهی است] مخصوص به خود او؛ و سالک در این مقام می تواند تشریح نماید و این مقام برای مولای ما، قطب الموحدین امیر المؤمنین، و ائمه معصومین بعد از ایشان علیهم السلام حاصل شده است؛ ولی چون رسول الله صلی الله علیه و آله از نظر زمان بر آن حضرات علیهم السلام تقدم داشت و صاحب آن مقام بود، لذا شریعت را آن حضرت (ص) ظاهر فرمود، و به سبب تام و تمام بودن شریعت ایشان [به هیچ روی] مجال تشریح برای کس دیگری باقی نماند. پس، اولیای بعد [از او] (ص) [بالتصوره، تابع وی صلوات الله علیه و آله شدند. و اگر فرض می کردیم که حضرت علی علیه السلام بر حضرت رسول صلوات الله علیه و آله تقدم زمانی داشت، یقیناً آن حضرت علیه السلام شریعت را ظاهر می نمود و شأن رسالت و نبوت را متکفل می شد. پس، بر پیامبر صلوات الله علیه و آله فرض بود که اگر بعد از آن حضرت (ع) می آمد، از ایشان علیه السلام تعبیت فرماید؛ ولی حکمت بالغه [خداوندی] بر این تعلق گرفت که شریعت به دست حضرت رسول صلوات الله علیه و آله ظاهر شود».

(۸). بقره، ۴۵: «وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ وَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ».

(۹). از سعدی است.

(۱۰). عوالی اللثالی، أحسانی، ج ۱، ص ۲۰؛ نیز در بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۸۶؛ نیز در تفسیر صافی، کاشانی، ج ۳، ص ۳۵۳: «أمیر المؤمنین، علیه السلام: الهی ما عبدتک

ص: ۴۴۵

خوفا من نارك و لا طمعا في جنتك بل وجدتك أهلا للعباده فعبدتك»؛ تفسیر المیزان، ج ۱۱، ص ۱۵۹: قوله، علیه السلام: «ما عبدتك خوفا من نارك و لا رغبه في جنتك بل وجدتك أهلا للعباده فعبدتك».

(۱۱). ق، ۳۳-۳۵: «مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ * ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ * لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ».

(۱۲). شماره است به: المحلي، ابن حزم، ج ۱، ص ۱۲؛ نیز در عده الداعی، ابن فهد حلی، ص ۲۲۶؛ نیز در عوالی اللثالی، احسائی، ج ۴، ص ۱۰۱: «عن النبی، صلی الله علیه و سلم، قال: قال الله عز و جل: أعددت لعبادی الصالحین مالا عین رأی و لا أذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر».

(۱۳). از حافظ است.

(۱۴). فجر، ۳۰.

(۱۵). این جمله ۲۶ مرتبه در قرآن تکرار شده است.

(۱۶). در ذیل آیه ۶۴ سوره یونس: من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۳۳:

«أتی رسول الله، صلی الله علیه و آله، رجل من أهل البادية له حشم و جمال فقال: يا رسول الله أخبرني عن قول الله عز و جل: "الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ." فقال: أما قوله تعالى: "لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا" فهي الرؤيا الحسنه يراها المؤمن فيبشر بها في دنياه، و أما قول الله عز و جل: "وَ فِي الْآخِرَةِ" فإنها بشاره المؤمن عند الموت يبشر بها عند موته إن الله قد غفر لك و لمن يحملك إلى قبرك؛ بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۱۹۱: «عن أبي الدرداء، عن النبي، صلی الله علیه و آله، في قوله تعالى: "لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ" قال: هي الرؤيا الصالحه يراها المسلم أو ترى له، فهي بشره في الحياه الدنيا، و بشره في الآخرة الجنة».

(۱۷). يوسف، ۴.

(۱۸). يوسف، ۱۰۰: «و رفع أبويه على العرش و خروا له سجدا و قال يا أبت هذا تأويل رؤياي من قبل قد جعلها ربي حقا و قد أحسن بي إذ أخرجني من السجن و جاء بكم

ص: ۴۴۶

من البدو من بعد أن نزع الشيطان بيني و بين إخوتي إن ربي لطيف لما يشاء إنه هو العليم الحكيم».

(۱۹). مثنوی مولوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳ و ۳۰۴.

(۲۰). مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۰۳؛ نیز بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۴۱: «روی أن النبی تفل فی بئر معطله ففاضت حتی سقی منها بغير دلو و لا رشاً».

(۲۱). در ناسخ التواریخ مجلد مربوط به امام حسین (ع) این داستان چنین آمده است:

زنی غذای نذری به خرابه ای برد. از او سبب نذرش را پرسیدند. گفت: در بچگی فلج بودم. مادام مرا به در منزل علی (ع) برد. حضرت به امام حسین فرمود: او را شفا بده. امام نگاهی به من کردند و از آن پس خوب شدم. (مؤلف)

(۲۲). رجوع شود به زندگینامه مرحوم علامه بحر العلوم.

(۲۳). من این ماجرا را از همین شاگرد، در هفتاد و پنج سالگی وی شنیده ام (مؤلف).

(۲۴). إسرائء، ۸۰.

(۲۵). ر ک: تفسیر برهان، ذیل آیه مورد نظر. (مؤلف)

ص: ۴۴۷

شيراز، حسينيه عاشقان ثار الله دهه دوم رجب ۱۳۸۵

ص: ۴۴۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

وجود مبارك حضرت زينب كبرى، عليها السلام، به منزله دختر، خواهر، مادر، عمه و خاله شهيد، در همه زمينه ها، از جمله ايمان، اخلاق، عمل صالح، شوهرداری، مقام مادری و خواهری، و مقام عبادت كه بالاترين مقام او به شمار می آید برای تمام زنان عالم اگو و سرمشق است.

بدین لحاظ، در روز قیامت، او حجت كبرای پروردگار بر تمام زنان پس از خود خواهد بود. خداوند متعال در روز قیامت، با استناد به برجستگی های معنوی حضرت زينب، عليها السلام، با وجود گذران زندگی در روزگار پرفتنه امویان، آن حضرت را معیار تربیت دینی و اخلاقی زنان قلمداد می فرماید و دلایل واهی زنان ناپاك را رد می کند.

عناصر تأثیرگذار در شخصیت حضرت زينب (ع)

غور در آیات خداوند در قرآن كريم نشان می دهد شكل گیری شخصیت انسان ها براساس چهار جنبه صورت می پذیرد: پدر، مادر، آموزگار، و تغذیه (لقمه) ۱. از این رو، در روز قیامت، بسیاری از پدران و مادران و

آموزگاران محاکمه و، در نهایت، محکوم خواهند شد؛ چراکه فرزند یا شاگردان پاک سرشت خود را به نابودی کشانده و از درجه رفیع انسانیت پایین آورده اند. پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، درباره این گونه والدین و فرزندان می فرماید: اگر این پدر و مادرها عقرب به دنیا می آوردند، به مراتب، نتیجه ای بهتر از به وجود آوردن انسان دوپا عایدشان می شد. ۲

زنان باردار، ای مرد هوشیار اگر وقت ولادت مار زایند

از آن بهتر به نزدیک خردمند که فرزندان ناهموار زایند. ۳

در روایتی دیگر، حضرت برای پدران مدعی دینداری دوزخ طلب می کند؛ زیرا آنان زمینه کفر و تباهی فرزندان خود را فراهم می آورند. ۴

بر این اساس، در این مقال، شخصیت والای زینب کبری با توجه به این چهار جنبه کاویده می شود:

الف. پدر زینب (ع)

مرحوم کلینی، در جلد دوم کتاب شریف اصول کافی، روایت مهمی از رسول خدا، صلی الله علیه و آله، نقل کرده است. ۵ در این روایت، پیامبر عظیم الشان اسلام از درخت طوبی نام برده اند. براساس این روایت و قول قرآن، جای این درخت در بهشت است؛ اما شاخه های آن به صورت امور معنوی در دنیا یافت می شوند. مانند سخاوت که یکی از امور معنوی و اخلاقی مهم است. حضرت می فرماید:

«السَّخَاءُ شَجَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ». ۶

جود و سخاوت از درختان بهشت است.

هر کس بتواند با شاخه های دنیایی این درخت پیوند یابد و این پیوند را حفظ کند، وقتی بساط دنیا برچیده شود و آخرت آشکار گردد، شاخه های این درخت او را تا ابد به بهشت می فرستند. ۷ همچنین در ادامه روایت آمده است:

ص: ۴۵۲

«من كان سخيا اخذ بغصن منها».

آدم های کریم و سخاوتمند(به شرط ایمان) به یکی از شاخه های این درخت متصل هستند.

«فلم يتركه هذا الغصن حتى يدخله الجنة».

باری، وجود مبارک امیر المؤمنین، پدر بزرگوار زینب کبری، علیها السلام، با تمام شاخه های درخت طوبی یعنی با همه گونه اخلاق الهی، آداب الهی، تربیت الهی، و ارزش های الهی پیوند دارد. ضمن این که اتصال علی، علیه السلام، به سرچشمه خصایل الهی از نوع آگاهانه، عاشقانه و از همه ارزشمندتر «مخلصانه» است. از زمان حضرت آدم، علیه السلام، تا کنون، کسان بسیاری در مقابل ظلم و تجاوز دشمنان حق جهاد کرده و صاحب «اجر عظیم» الهی شده اند:

﴿فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا﴾. ۸

اما پیغمبر عظیم الشأن اسلام، رزم آوری امیر مؤمنان علی، علیه السلام، در جنگ خندق را می ستاید و می فرماید:

«ضربه علی يوم الخندق افضل من عباده الثقلين». ۹

حرکت دست اسلحه دار خندق در ضربه زدن به دشمن، از عبادت جن و انس ارزشمندتر است.

آنچه حرکت علی، علیه السلام، در جنگ را با جهاد بقیه جنگ آوران جبهه های تاریخ متفاوت می سازد اخلاص بی نظیر آن حضرت است.

به واقع، درک این اخلاص به آسانی امکان پذیر نیست. این اخلاص، حقیقتی نهانی بین امیر المؤمنین و پروردگار مهربان عالم است.

امیر مؤمنان علی، علیه السلام، با همین اخلاص توانست در شب سرنوشت ساز هجرت پیامبر از مکه به مدینه، در بستر پیامبر بخوابد و مشرکان را گمراه سازد. قرآن کریم درباره شجاعت مخلصانه حضرت امیر در آن شب فراموش ناشدنی می فرماید:

ص: ۴۵۳

«مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ». ۱۰

یک نفر از مردم (در ۱۹ سالگی)، در شب هجرت، جان خود را فقط برای به دست آوردن رضای خدا در طبق اخلاص گذاشت.

۱۱

به راستی حضرت علی، علیه السلام، به پاداش این عمل می تواند در روز قیامت شفاعت تمام انسان ها را از خدا بخواهد؛ بدون این که از ظرف عمل خود وی چیزی کاسته شود.

حال، زینب کبری، علیها السلام، در زیر سایه چنین پدری تربیت شده است. پدری که همه ارزش های بی نهایت عالم را در خود دارد. البته، قابلیت و پذیرش خود شخص نیز بسیار مهم است و همین قابلیت و پذیرش موجبات صعود معنوی زینب کبری را فراهم ساخته است.

باری، زینب کبری به آینه ای تبدیل شد که به اندازه توان وجودی خود، ارزش های بیکران پدر را منعکس می ساخت. به همین سبب، وقتی در روزگار حکوم ابن زیاد، در بازار کوفه به سخترانی افشاگرانه ای درباره واقعه کربلا دست زد، آن ها که امیر المؤمنین را به خاطر داشتند گمان کردند علی، علیه السلام، به دنیا برگشته است. ۱۲

ب. مادر زینب (ع)

از شیعه و سنی نقل شده که خداوند سوره کوثر را در شأن حضرت زهرا، علیها السلام، نازل کرده است. هم چنین در روایت آمده است:

«ان الله يغضب لغضب فاطمه و يرضى لرضاها». ۱۳

خدا می پسندد آنچه را فاطمه می پسندد و خشمگین می شود از آنچه فاطمه از آن خشمگین می شود.

به واقع، این مرتبه بالا-ترین مقام برای هر انسانی محسوب می شود، زیرا به مخلصین اختصاص دارد. امام باقر، علیه السلام، درباره نام زهراى مرضیه می فرماید:

ص: ۴۵۴

فاطمه از لغت فطم به معنای بریدن گرفته شده است. معنی فاطمه این است که مادر ما از هر نقص و شری در این عالم دور بوده و همه کمالات او را همراهی می کرده اند. ۱۴

در روایتی به نقل از ابن جوزی (یکی از علمای اهل سنت) چنین آمده است:

یک بار حضرت زهرا کار خیری انجام داد. جبرئیل نازل شد و به پیامبر گفت: خدا می فرماید سلام مرا به زهرا برسان و به او بگو هر چه از من می خواهی اکنون بخواه تا برای تو مهیا سازم. زهرا به پدر خود پاسخ داد:

من چنان در لذت عبادت خدا غوطه ورم که جایی برای درخواست ندارم؛ اما اگر خدا می خواهد من از او چیزی درخواست کنم، لقای خود را در دار السلام به من عطا فرماید. ۱۵

زینب کبری، علیها السلام، نه ماه از جسم و جان (عبادات و کرامات) ایشان تغذیه کرده است. ضمن این که وقتی به دنیا آمد، دو سال از شیر علم، معرفت، و ایمان آن بزرگ بانو بهره برد.

ج. لقمه و تغذیه زینب

خداوند در قرآن مجید، به پیامبران الهی چنین خطاب می کند:

﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا﴾. ۱۶

یعنی اول باید لقمه را پاک ساخت و بعد به عبادت خدا پرداخت.

زینب، علیها السلام، از حلال ترین غذای عالم تغذیه کرده است. این غذا با عرق جبین پدرش امیر المؤمنین و مادرش زهرا، علیهما السلام، به دست آمده است.

د. آموزگار زینب

حضرت زین العابدین، علیه السلام، در کنار بازار کوفه، خطاب به زینب کبری، علیها السلام، گفت:

«أنت بحمد الله عالمه غير معلمه، فهمه غير مفهمه». ۱۷

خدا را شکر، تو عالمی هستی که معلم بشری نداشته ای.

آموزگار دانش فراوان آن بزرگ بانو خدا بوده است. آری، دختری که پدرش علی، علیه السلام، مادرش زهرا، علیها السلام، و لقمه اش پاک ترین لقمه باشد معلمش خداست.

در عوض، آن حضرت خود معلم بوده و کلاس هایی چون تفسیر قرآن، اخلاق، و فقه برگزار می کرده است. بدبختانه، از مطالب این کلاس ها چیزی به دست امروزیان نرسیده است!

*** تمام لحظات حیات علی، همسر علی، فرزندان معصوم علی، و دختر امیر المؤمنین، حجت خدا بر همه مردان و زنان عالم و تاریخ است و در روز قیامت، خداوند مردان و زنان فاسق را با معیار قرار دادن این بزرگان محکوم خواهد کرد.

ص: ۴۵۶

(۱). عبس، ۲۴: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ»؛ لقمان، ۱۳: «وَ إِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشُّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»؛ يس، ۲۰-۲۱: «وَ جَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ * اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَ هُمْ مُهْتَدُونَ».

(۲). در احوال آخر الزمان مطالبی در این باب آمده است که البته باید به صورت موضوعی استخراج شود. این روایات نمونه ای از آن هاست:

-بحار الأنوار، ج ۶، ص ۳۰۶: عن عبد الله بن عباس قال: حججنا مع رسول الله صلى الله عليه و اله حجه الوداع فأخذ باب الكعبه ثم أقبل علينا بوجهه فقال: ألا اخبركم بأشراط الساعة؟ -و كان أدنى الناس منه يومئذ سلمان رضى الله عنه فقال: بلى يا رسول الله، فقال: إن من أشراط القيامة إضاعة الصلاة، و اتباع الشهوات، و الميل مع الاهواء و تعظيم المال، و بيع الدين بالدنيا، فعندها يذاب قلب المؤمن و جوفه كما يذوب الملح فى الماء مما يرى من المنكر فلا يستطيع أن يغيره. قال سلمان: و إن هذا لكائن يا رسول الله؟ قال: إى و الذى نفسى بيده. يا سلمان إن عندها امراء جوره، و وزراء فسقه، و عرفاء ظلمه، و امناء خونه، فقال سلمان: و إن هذا لكائن يا رسول الله؟ قال: إى و الذى نفسى بيده. يا سلمان إن عندها يكون المنكر معروفًا، و المعروف منكراً، و ائتمن الخائن و يخون الامين، و يصدق الكاذب، و يكذب الصادق، قال سلمان: و إن هذا لكائن يا رسول الله؟ قال: إى و الذى نفسى بيده. يا سلمان فعندها إماره النساء، و مشاوره الاماء، و قعود الصبيان على المنابر، و يكون الكذب طرفًا، و الزكاه مغرماً، و الفيء مغنماً، و يجفو الرجل و الديه، و يبر صديقه، و يطلع الكوكب المذنب، قال سلمان: و إن هذا لكائن يا رسول الله؟ قال: أى و الذى نفسى بيده. يا سلمان و عندها تشارك المرأه زوجها فى التجاره، و يكون المطر قيظًا، و يغيظ الكرام غيظًا، و يحتقر الرجل المعسر، فعندها يقارب الاسواق إذا قال هذا: لم أبع شيئًا و قال هذا: لم أربح شيئًا فلا ترى إلا ذامًا لله، قال سلمان: و إن هذا لكائن يا رسول الله؟ قال: إى و الذى نفسى بيده. يا سلمان فعندها يليهم أقوام إن تكلموا قتلوهم، و إن سكتوا استباحوهم ليستأثروا

بفيئهم، و ليطؤون حرمتهم، و ليسفكن دماءهم، و لئملان قلوبهم رعبا، فلا تراهم إلا و جلين خائفين مرعوبين مرهوبين، قال سلمان: و إن هذا لكائن يا رسول الله؟ قال إى و الذى نفسى بيده. يا سلمان: إن عندها يؤتى بشئ من المشرق و شئ من المغرب يلون امتى فالويل لضعفاء امتى منهم، و الويل لهم من الله، لا- يرحمون صغيرا، و لا- يوقرون كبيرا و لا- يتجاوزون عن مسئ، أخبارهم خناء، جثتهم جثه الأدميين و قلوبهم قلوب الشياطين، قال سلمان: و إن هذا لكائن يا رسول الله؟ قال: إى و الذى نفسى بيده.

يا سلمان، و عندها تكتفى الرجال بالرجال، و النساء بالنساء، و يغار على الغلمان كما يغار على الجارية فى بيت أهلها، و يشبه الرجال بالنساء، و النساء بالرجال، و يركبن ذوات الفروج السروج فعليه من امتى لعنه الله، قال سلمان: و إن هذا لكائن يا رسول الله؟ فقال صلى الله عليه و اله: إى و الذى نفسى بيده. يا سلمان إن عندها تزخرف المساجد كما تزخرف البيع و الكنائس، و يحلى المصاحف، و تطول المنارات، و تكثر الصفوف بقلوب متباغضة و ألسن مختلفه، قال سلمان: و إن هذا لكائن يا رسول الله؟ قال صلى الله عليه و اله: إى و الذى نفسى بيده. و عندها تحلى ذكور امتى بالذهب، و يلبسون الحرير و الديداج، و يتخذون جلود النمر صفافا، قال سلمان: و إن هذا لكائن يا رسول الله؟ قال صلى الله عليه و اله: إى و الذى نفسى بيده. يا سلمان و عندها يظهر الربا، و يتعاملون بالغيبه و الرشاء، و يوضع الدين، و ترفع الدنيا، قال سلمان: و إن هذا لكائن يا رسول الله؟ فقال صلى الله عليه و اله: إى و الذى نفسى بيده. يا سلمان و عندها يكثر الطلاق، فلا يقام لله حد، و لن يضر الله شيئا، قال سلمان: و إن هذا لكائن يا رسول الله؟ قال صلى الله عليه و اله: إى و الذى نفسى بيده. يا سلمان و عندها تظهر القينات و المعازف، و يليهم أشرار امتى، قال سلمان: و إن هذا لكائن يا رسول الله؟ قال صلى الله عليه و اله: إى و الذى نفسى بيده. يا سلمان و عندها تحج أغنياء امتى للنزاهه، و تحج أوساطها للتجاره، و تحج فقراؤهم للرياء و السمعه، فعندها يكون أقوام يتعلمون القرآن لغير الله، و يتخذونه مزامير، و يكون أقوام يتفقهون لغير الله، و يكثر أولاد الزنا، و يتغنون بالقرآن، و يتهافتون بالدنيا، قال سلمان: و إن هذا لكائن يا رسول الله؟ قال صلى الله عليه و اله: إى و الذى نفسى بيده. يا سلمان ذاك إذا انتهك المحارم، و اكتسبت المآثم،

و سلط الاشرار على الاخيار،و يفشو الكذب،و تظهر اللجاجة،و نفشو الحاجة، و يتباهون فى اللباس و يمطرون فى غير أوان المطر،و يستحسنون الكوبه و المعازف، و ينكرون الامر بالمعروف و النهى عن المنكر،حتى يكون المؤمن فى ذلك الزمان أذل من الامه و يظهر قراؤهم و عبادهم فيما بينهم التلاوم،فاولئك يدعون فى ملكوت السماوات:الارجاس و الانجاس،قال سلمان:و إن هذا لكائن يا رسول الله؟فقال صلى الله عليه و اله:إى و الذى نفسى بيده.يا سلمان فعندها لا يخشى الغنى إلا الفقر حتى أن السائل ليسأل فيما بين الجمعيتين لا يصيب أحدا يضع فى يده شيئا،قال سلمان:

و إن هذا لكائن يا رسول الله؟قال صلى الله عليه و اله،إى و الذى نفسى بيده.يا سلمان عندها يتكلم الروبيضة،فقال:و ما الروبيضة يا رسول الله فداك أبى و امى؟قال صلى الله عليه و اله:يتكلم فى أمر العامه من لم يكن يتكلم،فلم يلبثوا إلا قليلا حتى تخور الارض خوره،فلا- يظن كل قوم إلا- أنها خارت فى ناحيتهم فيمكثون ما شاء الله ثم ينكتون فى مكثهم فتلقى لهم الارض أفلاذ كبدها،قال:ذهب و فضه ثم أوماً بيده إلى الاساطين فقال:مثل هذا،فيومئذ لا ينفع ذهب و لا فضه،فهذا معنى قوله:"فقد جاء أشراتها".بيان:قوله صلى الله عليه و اله:و يكون الكذب طرفاً أى يستطرفه الناس و يعجبهم،و الكوكب المذنب:ذو الذنب.و قال الجزرى:يوم قائط:شديد الحر، و منه حديث أشرط الساعه:يكون الولد غيظاً،و المطر قيظاً،لاذن المطر إنما يراد للنبات و برد الهواء،و القيظ ضد ذلك انتهى.و يقال:استبجهم أى استأصلهم.قوله صلى الله عليه و اله:يلون امتى من اللون أى يتلونون و يتزينون بألوان مختلفه مما يؤتى إليهم من المشرق و المغرب.قوله صلى الله عليه و اله:و يتخذون جلود النمر صفاقاً أى يرققونها و يلبسونها،و الثوب الصفيق:ضد السخيف،أو يعملونها للدف و العود و سائر آلات اللهو يقال:صفيق العود أى حرك أوتاه،و الصفيق:الضرب يسمع له صوت.و القينه:الاسمه المغنيه:و المعازف:الملاهى كالعود و الطنبور.قوله صلى الله عليه و اله:يتخذونه مزامير أى يتغنون به،قال الجزرى:فى حديث أبى موسى:سمعته النبى صلى الله عليه و اله يقرأ فقال:لقد أعطيت مزماراً من مزامير آل داود:شبه حسن صوته و حلاوه نغمته بصوت المزمار انتهى.و التهافت:التساقط،و الكوبه بالضم:النرد

و الشطرنج و الطبل الصغير المخصر و الربط. و قال الجزري: فى حديث أشراف الساعه أن ينطق الروبيضة فى أمر العامه، قيل: و ما الروبيضة يا رسول الله؟ قال: الرجل التافه يتكلم فى أمر العامه، و الروبيضة تصغير الربضه و هو العاجز الذى ربض عن معالى الامور و قعد عن طلبها، و زياده التاء للمبالغه، و التافه: الحقير الخسيس. و قال صلى الله عليه و اله فى أشراف الساعه: تقى الارض أفلاذ كبدها أى تخرج كنوزها المدفونه فيها، و هو استعاره، و الافلاذ جمع فلذ، و الفلذ جمع فلذه، و هى القطعه المقطوعه طولاً، و مثله قوله تعالى: "وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا" انتهى. و خار الثور: صاح. و قال السيد المرتضى رضى الله عنه فى كتاب الغرر: روى أبو هريره عن النبى صلى الله عليه و آله أنه قال: تقى الارض أفلاذ كبدها مثل الاسطوان من الذهب و الفضة، فيجى القاتل فيقول: فى مثل هذا قتلت، و يجى القاطع للرحم فيقول: فى مثل هذا قطعت رحمى، و يجى السارق فيقول: فى هذا قطعت يدي، ثم يتركونه و لا يأخذون منه شيئاً. معنى تقى أى تخرج ما فيها من الذهب و الفضة، و ذلك من علامات قرب الساعه، و قوله:

تقى تشبيهه و استعاره من حيث كان إخراجاً و إظهاراً، و كذلك تسميه ما فى الارض من الكنوز كبدا تشبيها بالكبد التى فى بطن البعير و غيره، و للعرب فى هذا مذهب معروف، و اختلف أهل اللغه فى الافلاذ فقال يعقوب بن السكيت: الفلذ لا يكون إلا للبعير، و هو قطعه من كبده، و لا يقال فلذ الشاه، و لا فلذ البقر إلى آخر ما ذكره رحمه الله و نقله.

-بحار الأنوار، ج ٢٢، ص ٤٥٣: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): يأتى على الناس زمان و جوههم و جوه الآدميين، و قلوبهم قلوب الشياطين، كأمثال الذئب الضوارى، سفاكون للدماء لا يتناهون عن منكر فعلوه، إن تابعتهم ارتابوك، و إن حدثتهم كذبوك، و إن تواريت عنهم اغتابوك، السنه فيهم بدعه، و البدعه فيهم سنه، و الحلیم بينهم غادر و الغادر بينهم حلیم، المؤمن فيما بينهم مستضعف، و الفاسق فيما بينهم مشرف، صبيانهم عارم، و نساؤهم شاطر، و شيخهم لا يأمر بالمعروف، و لا ينهى عن المنكر، و الالتجاء إليهم خزى، و الاعتداد بهم ذل، و طلب ما فى أيديهم فقر، فعند ذلك يحرمهم الله قطر السماء فى أوانه، و ينزله فى غير أوانه، و يسلط عليهم شرارهم، فيسومونهم سوء العذاب، يذبحون أبناءهم و يستحيون نساءهم فيدعو خيارهم فلا يستجاب لهم.

قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): يأتى على الناس زمان بطونهم آلهتهم و نساؤهم قبلتهم، و دنائيرهم دينهم، و شرفهم متاعهم، لا يبقى من الايمان إلا اسمه، و لا من الاسلام إلا رسمه، و لا من القرآن إلا درسه، مساجدهم معموره من البناء، و قلوبهم خراب عن الهدى، علماؤهم شر خلق الله على وجه الارض، حينئذ ابتلاهم الله فى هذا الزمان بأربع خصال: جور من السلطان، و قحط من الزمان، و ظلم من الولاة و الحكام فتعجبت الصحابة فقالوا: يا رسول الله أيعبدون الاصنام؟ قال: نعم، كل درهم عندهم صنم.

و قال النبى (صلى الله عليه و آله): يأتى فى آخر الزمان ناس من امتى يأتون المساجد يقعدون فيها حلقا، ذكروهم الدنيا و حبهم الدنيا لا تجالسون فليس لله بهم حاجة.

و قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): سيأتى زمان على الناس يفرون من العلماء كما يفر الغنم من الذئب، ابتلاهم الله بثلاثة أشياء: الاول يرفع البركه من أموالهم و الثانى سلب الله عليهم سلطانا جائرا، و الثالث يخرجون من الدنيا بلا إيمان.

عن أنس عن النبى (صلى الله عليه و آله) أنه قال: يأتى على الناس زمان الصابر منهم على دينه كالقابض على الجمره. و قال (صلى الله عليه و آله) يأتى على امتى زمان امراؤهم يكونون على الجور، و علماؤهم على الطمع، و عبادهم على الرياء، و تجارهم على أكل الربا، و نساؤهم على زينه الدنيا، و غلمانهم فى التزويج، فعند ذلك كساد امتى ككساد الاسواق و ليس فيها مستقيم، الاموات آيسون فى قبورهم من خيرهم، و لا يعيشون الاخياريهم، فعند ذلك الهرب خير من القيام.

قال النبى (صلى الله عليه و آله): سيأتى زمان على امتى لا يعرفون العلماء إلا بثوب حين و لا يعرفون القرآن إلا بصوت حسن، و لا يعبدون الله إلا فى شهر رمضان، فإذا كان كذلك سلب الله عليهم سلطانا لا علم له و لا حلم له و لا رحم له: توضيح: العارم:

الخيث الشريير و السيئ الخلق. و الشاطر: من أعيأ أهله خبثا. أقول: سيأتى كثير من الاخبار فى ذلك فى باب أشرط الساعه، و باب علامات ظهور القائم (عليه السلام).

(٣). گلستان سعدى، چاپ غلامحسين يوسفى، ص ١٥٨.

(٤). ر ك: روايات موجود در انتهای كتاب منظومه ملا هادى سبزواری. (مولى)

(٥). بحار الأنوار، ج ٨، ص ١٢٠: «عن أبي عبد الله، عليه السلام، قال: طوبى شجره فى الجنة فى دار أمير المؤمنين، صلوات الله عليه، و ليس أحد من شيعته إلا - و فى داره غصن من أغصانها، و ورقه من ورقها يستظل تحتها امه من الامم»؛ و روضه الواعظين، فتال نيسابورى، ص ٥٠٤: «قال أمير المؤمنين، عليه السلام: طوبى شجره فى الجنة اصلها فى دار رسول الله، صلى الله عليه و آله، فليس مؤمن إلا و فى داره غصن من اغصانها لا ينوى فى قلبه شيئاً إلا اتاه ذلك الغصن به و لو ان راكبا مجدا سار فى ظلها مائه عام لم يخرج منها و لو ان غرابا طار من اصلها ما بلغ اعلاها حتى يبيض هرما»؛ المحتضر، حسن بن سليمان حلى، ص ١٠٢: «و عن رسول الله، صلى الله عليه و آله و سلم، قال: ان طوبى شجره غرسها الله تعالى بيده و نفخ فيها من روحه تنبت الحلى و الحلل و ان اغصانها لترى من وراء سور الجنة اصلها فى دارى فليل يا رسول الله سألتك عنها فقلت شجره فى الجنة اصلها فى دار على ثم سألتك عنها فقلت شجره فى الجنة اصلها فى دارى فقال، صلى الله عليه و آله: «دارى و دار على غدا واحده فى مكان واحد»؛ بحار الأنوار، ج ٣٦، ص ٧٠: «فليل له: يا رسول الله سألتك عنها فقلت: شجره فى الجنة أصلها فى دار على على، عليه السلام، و فرعها على أهل الجنة، ثم سألتك عنها فقلت: شجره فى الجنة أصلها فى دارى و فرعها على أهل الجنة؟! فقال: لان دارى و دار على غدا واحده فى مكان واحد».

(٦). فقه الرضا، على بن بابويه، ص ٣٦٢: أروى عن العالم عليه السلام أنه قال: السخاء شجره فى الجنة، أغصانها فى الدنيا، فمن تعلق بغصن منها أدته إلى الجنة، و البخل شجره فى النار أغصانها فى الدنيا، فمن تعلق بغصن من أغصانها أدته إلى النار، أعاذنا الله و إياكم من النار.

و نروى أن رسول الله صلى الله عليه و آله قال لعدى بن حاتم: "رفع عن أبيك العذاب الشديد بسخاوه نفسه". و روى أن جماعه من الأسارى جاؤا بهم إلى رسول الله صلى الله عليه و آله، فأمر أمير المؤمنين عليه السلام بضرب أعناقهم، ثم أمر بإفراء واحد لا يقتله، فقال الرجل: لم أفردتنى من أصحابى، و الجنايه واحده؟ فقال له: "إن الله تبارك و تعالى أوحى إلى أنك سخي قومك و لا أقتلك"، فقال الرجل: إنى أشهد أن لا إله

إلا الله و أنك محمد رسول الله،فقاده سخاؤه إلى الجنه.

-زبيده البيان،محقق أردبيلي،ص ٣٢٤.ورد في الاخبار الكثيره مدح السخا و ذم البخل قال في مجمع البيان أول ما عدد الله سبحانه من أخلاق أهل الجنه السخا و مما يؤيد ذلك من الاخبار ما رواه أنس بن مالك عن النبي صلى الله عليه و آله أنه قال:السخا شجره في الجنه،أغصانها في الدنيا من تعلق بغصن من أغصانها قادتة إلى الجنه و البخل شجره في النار،أغصانها في الدنيا،فمن تعلق بغصن من أغصانها قادتة إلى النار،و قال على عليه السلام:الجنه دار الاسخياء،و قال:السخى قريب من الله قريب من الجنه و قريب من الناس بعيد من النار،و البخيل بعيد من الله بعيد من الجنه بعيد من الناس قريب من النار و مثلها في الكافي عن أبي عبد الله عليه السلام.و ورد أخبار كثيره في ذلك في الكافي مثل أن رسول الله صلى الله عليه و آله قال:السخى محبب في السموات محبب في الارض خلق من طينه عنده،و خلق ماء عينيه من ماء الكوثر و البخيل مبغض في السموات مبغض في الارض خلق من طينه سبخه و خلق ماء عينيه من ماء العوسج.

(٧).منظور «خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا» های قرآن است.

(٨).نساء،٩٥: «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولَى الضَّرِّ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَقَلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا؛ توبه،٢٠: «الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ».

(٩).مجمع الفائده،محقق اردبيلي،ج ٣،ص ٢١٦؛ينابيع الموده،قندوزى،ج ١،ص ٤١٢؛مواقف الشيعه،احمدى ميانجى،ج ٣،ص ١٢٣.

(١٠).بقره،٢٠٧.

(١١).تفسير الميزان،ج ٢،ص ٩٩:«في امالى الشيخ عن على بن الحسين،عليهما السلام:

في قوله تعالى: "وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ... " الآية،قال:نزلت في على، عليه السلام،حين بات على فراش رسول الله،صلى الله عليه و آله و سلم.اقول:وقد

ص:٤٦٣

تكاثرت الروايات من طرق الفريقين انها نزلت في شأن ليله الفراش».

(١٢). امالى، شيخ مفيد، ص ٣٢١؛ امالى، طوسى، ص ٩٢؛ اللهوف، سيد بن طاووس، ص ٨٦: «عن إسماعيل بن راشد، عن حذلم بن ستير قال: قدمت الكوفة في المحرم سنة إحدى وستين [عند] منصور بن علي بن الحسين، عليهما السلام، بالنسوة من كربلاء و معهم الاجناد محيطون بهم و قد خرج الناس للنظر إليهم... رأيت زينب بنت علي، عليهما السلام، و لم أر خفره قط أنطق منها كأنها تفرغ عن لسان أمير المؤمنين، عليه السلام».

(١٣). الغدير، علامه امينى، ج ٧، ص ١٩١؛ سبل الهدى و الرشاد، صالحى شامى، ج ١١، ص ٤٤: «أبو سعيد النيسابورى فى "الشرف" عن علي، رضى الله تعالى عنه أن رسول الله، صلى الله عليه و سلم قال لفاطمة: إن الله تعالى يغضب لغضبك و يرضى لرضاك.»؛ مسند زيد بن علي، ص ٤٥٩؛ عيون اخبار الرضا، شيخ صدوق، ج ١، ص ٥١؛ بحار الانوار، ج ٢١، ص ٢٧٩؛ ينابيع الموده، قندوزى، ج ٢، ص ٥٦: «قال رسول الله، صلى الله عليه و آله: ان الله يغضب لغضب فاطمه و يرضى لرضاها».

(١٤). ر ك: زهرا از مهد تا گور، سيد كاظم قزوینی. (مولف) - نیز این روایات:

علل الشرائع، شيخ صدوق، ج ١، ص ١٧٨؛ معانى الاخبار، شيخ صدوق، ص ٦٤: «عن أبى هريره قال: إنما سميت فاطمه فاطمه لان الله تعالى فطم من أحبها من النار»؛ عيون أخبار الرضا، شيخ صدوق، ج ١، ص ٧٨: «قال ابن عباس لمعاويه: أتدرى لم سميت فاطمه فاطمه؟ قال: لا. قال: لانها فطمت هى و شيعتها من النار، سمعت رسول الله، صلى الله عليه و آله، يقوله.»؛ علل الشرائع، شيخ صدوق، ج ١، ص ١٧٩: «عن جعفر بن محمد بن علي، عن أبيه، عليهما السلام، قال: قال رسول الله، صلى الله عليه و آله، يا فاطمه أتدرين لم سميت فاطمه؟ فقال علي، عليه السلام: يا رسول الله لم سميت؟ قال: لانها فطمت هى و شيعتها من النار.»؛ امالى، صدوق، ص ٦٨٨:

«قال الصادق، عليه السلام: تدرى لاي شئ سميت فاطمه؟ قلت: أخبرنى يا سيدى، قال: فطمت من الشر»؛ دلائل الامامه، محمد بن جرير طبرى (الشيعى)، ص ١٤٨:

«عن علي بن أبى طالب، عليه السلام، قال: سمعت رسول الله، صلى الله عليه و آله، يقول:

إنما سميت فاطمه فاطمه لأنها فطمت هي و شيعتها و ذريتها من النار».

(١٥). ر ك: زهرا از مهد تا گور، سيد كاظم قزوینی. (مولف)

روایت دیگر در مقام آن حضرت:

-الثاقب فی المناقب، ابن حمزه طوسی، ص ٢٩٧: عن عاصم بن الاحول، عن زر بن حبيش، عن سلمان الفارسی رضی الله عنه، قال: خرجت من منزلی یوما بعد وفاه رسول الله صلی الله علیه و آله فلقیني علی بن أبی طالب علیه السلام، فقال لی: یا سلمان، جفوتنا بعد وفاه رسول الله صلی الله علیه و آله؟ فقلت: حبیبي یا أمیر المؤمنین، مثلك لا یخفی علیه، غیر أن حزنی علی رسول الله صلی الله علیه و آله هو الذی منعی من زیارتکم. فقال لی: یا سلمان، ائت منزل فاطمه فإنها إلیک مشتاقه، و تريد أن تتحفک بتحفه قد أتحت بها من الجنة. قال سلمان: قلت: یا أمیر المؤمنین أتحت بتحفه من الجنة بعد وفاه رسول الله صلی الله علیه و آله؟ قال: نعم یا سلمان.

قال: فهرولت هروله إلی منزل فاطمه علیها السلام، و قرعت الباب، فخرجت إلی فضه فأذنت لی، فدخلت و إذا فاطمه جالسه، و علیها عباءه قد اعترجت بها و استترت، فلما رأتنی قالت: یا سلمان، اجلس و اعقل و اعلم أنى كنت جالسه بالامس مفكره فی وفاه رسول الله صلی الله علیه و آله، و الحزن یتردد فی صدری، و قد كنت رددت باب حجرتی بیدي، فانفتح من غیر أن یفتحه أحد، و إذا أنا بأربع جوارى، فدخلن علی، لم یر الراؤن بحسنهن و نظاره و جوھهن، فلما دخلن قمت إلیهن مستنكره لهن، فقلت:

أنتن من أهل المدینه أم من أهل مكه؟ فقلن: لا. من أهل المدینه، و لا. من أهل مكه، و لا. من أهل الارض، نحن من الحور العین، أرسلنا إلیک رب العالمین یا ابنه رسول الله لنعزیک بوفاه رسول الله صلی الله علیه و آله. قالت فاطمه علیها السلام: فقلت لاحداهن: ما اسمک؟ قالت: ذره. قلت: حبیبتی لم سمیت ذره؟ قالت: سمیت ذره لابى ذر الغفارى، صاحب أیبک رسول الله صلی الله علیه و آله. فقلت للآخری: و أنت ما اسمک؟ قالت: أنا سلمی. فقلت: لم سمیت سلمی؟ قالت: لانى لسلمان الفارسی، صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله. و قلت للآخری: ما اسمک؟ قالت: مقدوده.

فقلت: حبیبتی، و لم سمیت مقدوده؟ قالت: لانى للمقداد بن الاسود الکندى، صاحب

رسول الله صلى الله عليه وآله. فقلت للاخرى: ما اسمك؟ قلت: عماره. قلت: و لم سميت عماره؟ قالت: لاني لعمار بن ياسر، صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله.

فأهدين إلى هديه، أخبأت لك منها ثم أخرجت لى طبقا أبيض، فيه رطب أكبر من الخشكناج، أبيض من الثلج، و أذكى من المسك، و أعطنتى منها عشر رطبات، عجزت عن حملها، فقالت: "كلهن عند إفطارك، و عد إلى بعجمهن. قال سلمان: فخرجت من عندها أريد منزلى، فما مررت بأحد و لا بجمع من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله إلا قالوا: يا سلمان، رائحة المسك الاذفر معك. قال سلمان: كتبت أن معى شيئا حتى أتيت منزلى، فلما كان وقت الافطار أفطرت عليهن، فلم أجد لهن عجما فغدوت إلى فاطمه، و قرعت الباب عليها، فأذنت لى بالدخول، فدخلت و قلت: يا بنت رسول الله، أمرتنى أن آتيك بعجمته، و أنا لم أجد لها عجما! فتبسمت، و لم تكن ضحكت عليها السلام. ثم قالت: يا سلمان، هى من نخيل غرسها الله تعالى لى فى دار السلام بدعاء علمنيه أبى رسول الله صلى الله عليه وآله كنت أقول غدوه و عشيه قلت:

علمينى الكلام سيدتى. قالت: إن سررك أن تلقى الله تعالى و هو عنك راض غير غضبان، و لا تضرك و سوسه الشيطان ما دمت حيا، فواظب عليه. و فى روايه أخرى:

إن سررك أن لا تمسك الحمى ما عشت فى دار الدنيا، فواظب عليه، فقال سلمان:

فقلت: علمينى. قالت عليها السلام: بسم الله الرحمن الرحيم، بسم الله النور، بسم الله نور النور، بسم الله نور على نور، بسم الله الذى هو مدبر الامور، بسم الله الذى خلق النور من النور، الحمد لله الذى خلق النور من النور، و أنزل النور على الطور، فى كتاب مسطور، فى رق منشور، و البيت المعمور و السقف المرفوع و البحر المسجور بقدر مقدور على نبي محبوب، الحمد لله الذى هو بالعزيز مذكور، و بالخير مشهور، و على السراء و الضراء مشكور. قال سلمان: فتعلمته، و قد لقت أكثر من ألف نفس من أهل المدينه و مكه ممن بهم علل الحمى، و كلهم برئوا بإذن الله تعالى. و فى روايه أخرى: فى شكوى و سوسه الشيطان، و قد نزل عليها السلام الرزق من السماء، و كثيرا ما تدور الرحي فى بيتها و هى نائمة أو مشتغله بأمر آخر، و الروايه فيها متظافره.

-الثاقب فى المناقب، ص ٣٠١: عن أمير المؤمنين عليه السلام أنه قد استقرض من

يهودى، شيئاً، فاسترهنه فدفع إليه ملاءه فاطمه عليها السلام، و كانت من الصوف، فأدخلها اليهودى داره، فوضعها فى بيت، فلما كان الليل دخلت زوجته البيت الذى فيه الملاءه لشغل، فرأت نورا ساطعا فى البيت فانصرفت إلى زوجها فأخبرته بما رأت فى ذلك البيت، فتعجب زوجها، وقد نسى أن فى بيته ملاءه فاطمه عليها السلام، فنهض مسرعاً، فدخل البيت فإذا ضياء الملاءه، منتشره و شعاعها، كأنها تشتعل من بدر منير، يلمع من قريب، فتعجب من ذلك فأمعن النظر فى موضع الملاءه، فعلم أن النور من ملاءه فاطمه عليها السلام، فخرج اليهودى إلى قرابته، و زوجته إلى قرابتها، و استحضرهم الدار، فاجتمع ثمانون من اليهود، فرأوا ذلك فأسلموا.

(١٦). مؤمنون، ٥١.

(١٧). امالى، شيخ مفيد، ص ٣٢٣؛ احتجاج، طبرسى، ج ٢، ص ٣١؛ بحار الانوار، ج ٤٥، ص ١٦٤: «أن السجاده، عليه السلام، قال لها: يا عمه اسكتى، ففى الباقي من الماضى اعتبار، و أنت بحمد لله عالمه غير معلمه، فهمه غير مفهمه، ان البكاء و الحنين لا يردان من قد أباده الدهر، فسكتت».

ص: ٤٦٧

شیراز، حسینیه عاشقان ثار الله دهه دوم رجب ۱۳۸۵

ص: ۴۶۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ على جميع الأنبياء و المرسلين و صلَّى على مُحَمَّد و آله الطاهرين.

همه اولیای پروردگار سعی داشته اند در تمام لحظات زندگانی پربرکت خود امید داشته باشند و توکل شان را به خداوند از دست ندهند. با این اعتقاد که پروردگار مهربان عالم برای رسیدن افراد به رشد و کمال شایسته انسانی و مقامات الهی، به منظور اتصال به فیض های ربانی، همه امکانات لازم ۱ را در دسترس آنان قرار داده است. ۲

گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند

کس به میدان در نمی آید، سواران را چه شد؟ ۳

به علامه، خداوند بزرگ امر فرموده است برای دستیابی به این مراتب، بندگان با دلگرمی و شوق قدم در راه بگذارند و از امکانات موجود خود استفاده کنند و مطمئن باشند یا در دنیا یا در آخرت به آنچه شایسته آنند می رسند. ۴ براساس تعالیم قرآن، با وجود امکانات لازم برای رسیدن انسان به سعادت، دلسردی و ناامیدی برابر با کفر است. ۵ در نتیجه، امیدواری نوعی ایمان باطنی و ناامیدی کفر باطنی محسوب می شود.

ص: ۴۷۱

شاه خوبانی و منظور گدایان شده ای

قدر این مرتبه نشناخته ای، یعنی چه؟ ۶

امید یعقوب به بازگشت یوسف (ع)

پس از گذشت قریب به چهل سال از زمانی که یوسف با دسیسه برادرانش به چاه افکنده شد، حضرت یعقوب، علیه السلام، همچنان به دیدار دوباره یوسف امیدوار بود. چون نه از طرف پروردگار به یعقوب خبر رسیده بود که فرزند عزیزش نابود شده و نه قلب الهی و بیدار آن حضرت به مرگ یوسف گواهی می داد. بنابراین، چون دلیلی برای اثبات مرگ یوسف نمی یافت، امید به یافتن و دیدن یوسف داشت و این امید دریاوار در قلب مبارک آن حضرت موج می زد.

در مقابل ایشان، فرزندان ناآگاهش قرار داشتند که گمان می کردند یوسف نابود شده است. قرآن مجید می فرماید: هر وقت یعقوب سخن از یوسف به میان می آورد یا اظهار امیدواری می کرد فرزندش پیدا شود، فرزندان یعقوب به پدرشان تهمت سبک مغزی می زدند. ۷ با وجود این، وقتی این فرزندان برای بار سوم به مصر سفر می کردند، یعقوب، علیه السلام، به آنان فرمود:

﴿يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ اَخِيهِ وَ لَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ اِنَّهُ لَا يَيَاسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾. ۸

ای پسرانم! بروید یوسف و برادرش را جستجو کنید و از رحمت خدا مأیوس نباشید؛ زیرا جز مردم کافر از رحمت خدا مأیوس نمی شوند.

در این آیه، خداوند از کلمه «تجسس» استفاده نکرده، بلکه کلمه «تحسس» را به کار گرفته است. شایان ذکر است، تحسس عملی مثبت، و تجسس اقدامی منفی است. پروردگار عالم، در سوره مبارکه حجرات، ۹ حتی به یک نفر اجازه تجسس در امور شخصی دیگران و پرونده

گذشته آنان را نداده و مسأله تجسس را حرام و گناه شمرده است؛ چرا که تجسس به آبروی مردم لطمه می زند و کرامت آنان را از بین می برد.

لذا یعقوب به برادران یوسف امر به تجسس کرد و خاطر نشان ساخت:

﴿فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَاسُّوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ﴾.

مواظب باشید در فضای خطرناک و متوقف کننده ناامیدی و دلسردی قرار نگیرید؛ زیرا:

﴿إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾.

جز کافر، کسی از رحمت و کارسازی خدا ناامید نمی شود.

آری، یعقوب، علیه السلام، سرانجام یوسف را بر تخت کشور مصر یافت و به همه انسان ها در طول تاریخ اثبات کرد که خداوند مهربان امید مخلصان در گاه خود را به هیچ وجه ناامید نمی کند.

توکل و امید در زندگی بزرگان

الف. مرحوم کلینی (ره)

در گذشته، در منطقه ری، چند روستای معروف از جمله قریه «کلین» وجود داشت که پایین تر از بارگاه حضرت عبد العظیم حسنی واقع بود.

کلینی، صاحب کتاب ارجمند و شریف اصول کافی، در همین ده به دنیا آمد. او از طریق تربیت های پدر خود و عالمان ربانی دیگر امیدوار بود بتواند با استفاده از امکانات خدادادی اش مانند عقل و بدن سالم به عالم بزرگی در جهان اسلام تبدیل شود. بنابراین، هیچ وقت به خود این گونه تلقین نکرد که من روستایی زاده ای بیش نیستم، زندگی مادی بسیار معمولی ای دارم، و روزگارم به سختی سپری می شود.

قرآن مجید انسان را از تلقین منفی و ناامیدی بر حذر می دارد و می فرماید: این حرف ها باعث دلسردی وی یاس می شود و انسان را تا مرز کفر به پروردگار پیش می برد.

این بچه روستایی از کلین عازم بغداد شد و در محضر علما زانو زد، استقامت ورزید، مشکلات را تحمل کرد، و امید داشت امکانات خود را در راه تحصیل علم به کار بگیرد تا به مقامات عالی دست یابد.

گوهر معرفت آموز که با خود ببری

که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم. ۱۰

در نهایت نیز، پس از سال ها، تبدیل به وجود مبارک کلینی صاحب ده جلد کتاب کم نظیر اصول کافی (حاوی نزدیک به هفده هزار روایت معتبر از پیغمبر اکرم و اهل بیت علیهم السلام) شد.

ب. مرحوم مدرس (ره)

یکی دیگر از این بزرگان به شهر قمشه، در هفتاد کیلومتری اصفهان، تعلق دارد. پدر تهیدست وی، برای کمک به مخارج خانواده، این بزرگوار را در دوران نوجوانی در مغازه بقالی به شاگردی گمارده بود.

روزی، مردی متمکن و موقر که برای خرید جنس به محل کار وی مراجعه کرده بود، با دقت به حرکات بزرگ منشانه و لباس های کهنه این شاگرد نگاه کرد. ایشان ابتدا صورت اقلام را خیلی تمیز و مرتب آماده کرد و سپس به خریدار گفت: اجناس شما حاضر است. خودتان آن ها را به منزل می برید یا من بیاورم خدمت شما؟

(گاهی پروردگار چه توفیقات خاصی نصیب انسان می کند. البته، توفیق به معنای ارشاد و به معنای هدایت!)

مرد متمکن به صاحب مغازه رو کرد و گفت: من می توانم با شاگردتان کمی حرف بزنم؟ مغازه دار گفت: اختیار با شماست. مرد ثروتمند رو به این بچه ده دوازده ساله کرد و گفت: اسم شما چیست؟

-حسن.

-اهل کجایید؟

ص: ۴۷۴

-اصالتا اهل زواره، ولی به سبب فقر اقتصادی، به یکی از روستاهای نزدیک نقل مکان کرده ایم.

-اسم پدرتان چیست؟

-میر عبد الباقی.

مرد متمکن، پس از خداحافظی از او به ده آمد و به میر عبد الباقی گفت:

شما اجازه می دهید فرزندتان برای تحصیل علم برود؟

پدر گفت: من اجازه می دهم، ولی خرجش را نمی توانم بدهم.

-شما فقط اجازه بفرمایید، خرجش را من می دهم.

این مرد امیدوار بود خرج تحصیل این نوجوان باهوش و عاقل را بدهد، بلکه او به مقامات عالی برسد. به راستی، اگر این پیشنهاد را نمی کرد یا از ظاهر ناآراسته بچه ناامید و دلسرد می شد، کشور ما یک منبع فیض بسیار عظیم را تا ابد از دست می داد. پدر به فرزندش اجازه تحصیل داد و این پسر سه سال در قمشه تحصیل کرد، آن هم در مدارس قدیم که هیچ امکانات مادی ای نداشت: وضعیت بد معاش و حجره های تنگ و تاریک. یکی از طلبه های تهران درباره حجره های طلبگی گفته است:

حجره ای داده به من روزگار کز سیاهی طعنه به قنبر زند.

در گذشته، استقامت طالبان علم چقدر بالا بود که در این حجره ها به سر می بردند و مرجع تقلید می شدند.

مرد متمکن بیداردل و امیدوار به این نوجوان گفت: شما قمشه را ترک کن و به حوزه علمی اصفهان برو!

در آن روزگار، این حوزه سه محور بسیار باعظمت داشت: مرحوم آیت العظمی آقا سید محمد باقر درچه ای، مرحوم آخوند ملا محمد کاشانی، و مرحوم جهانگیر خان قشقایی. ۱۱ این نوجوان نزد این سه معلم

زانو زد و به تحصیل پرداخت. پس از چندی نیز به مرد متمکن نوشت:

دیگر به جهت خرج تحصیل برای من پول نفرستید. چون پنج شنبه و جمعه کارگری می کنم: خانه سازی و برداشت گندم و جو و...

پس از ۱۰ سال، او از اصفهان پیاده به طرف نجف اشرف حرکت کرد.

در نجف در محضر دو مرجع بسیار بزرگ آن روزگار، مرحوم آخوند خراسانی و ملا محمد کاظم یزدی، توانست به مقام اجتهاد برسد و به اصفهان بازگردد. بعد از مدت کوتاهی، مراجع بزرگ شیعه وی را به عنوان رئیس شورای نگهبان قانون اساسی در زمان مجلس اول مشروطه انتخاب کردند. وقتی به تهران آمد، استعدادهای خود را نشان داد و آیت الله سید حسن مدرس معروف شد.

ج. مرحوم مامقانی (ره)

در حوالی مامقان در استان آذربایجان شرقی، چوپان بی سوادی در سن ده دوازده سالگی به نزد پدر آمد و گفت: دیگر دوست ندارم در صحرا دنبال گوسفندان بروم! پدر عاقل صبر کرد و خیلی نرم از وی سؤال کرد:

عزیزم، چرا دلت نمی خواهد چوپانی کنی؟ گفت: برای این که پی برده ام خدا مرا برای چوپانی و دنبال گوسفندان راه افتادن نساخته است.

صحرا منطقه ای پاک و بی انتهاست و اندیشه و تفکر در آن به خوبی شکوفا می شود. در غوغای شهرها و در طوفان فسادها و معرکه ها، به راستی نمی توان درست فکر کرد و تصمیم گرفت.

پدر پرسید: اگر خداوند تو را برای چوپانی نیافریده، برای چه آفریده؟ - برای تحصیل معرفت.

- برای کسب معرفت، می خواهی کجا بروی؟

- به مدرسه.

- با کمال میل حاضرم بروی و معرفت بیاموزی!

ص: ۴۷۶

او به تحصیل مشغول شد و بعد از چندی، با اجازه پدر، به نجف رفت تا تحصیلات خود را تکمیل کند. سی سال نگذشته بود که این چوپان اطراف مامقان شخصیت بسیار باعظمتی پیدا کرد و به آیت الله العظمی آقا شیخ محمد حسن مامقانی مشهور شد.

شرح حال این بزرگوار در کتاب های رجال موجود و بسیار خواندنی است. همین بس که از میان پنجاه شاگرد فارغ التحصیل شده در درس او چهل نفر مرجع تقلید شده اند.

با این که ایشان خود دریای علم بودند، در مجالس تبلیغی نجف شرکت می کردند و می گفتند: من نیاز دارم مسائل اخلاقی و حلال و حرام الهی را با گوشم بشنوم. در این شرایط، وقتی واعظ می دید بزرگ ترین مرجع زمان در میان مردم نشسته است، براساس وظیفه اخلاقی اش، تصمیم می گرفت از این مرد الهی تجلیل کند. هنگامی که واعظ می خواست بگوید جلسه امروز یا امشب ما منور به وجود مبارک حضرت آیت الله العظمی آقا شیخ محمد حسن مامقانی است، هنوز به اسم ایشان نرسیده بود، اطرافیان می دیدند آن بزرگوار عبایشان را روی صورتشان می کشند تا پیدا نباشند و مثل این است که زیر عبا با دقت به چیزی نگاه می کنند، اما پیدا نیست آن شیء چیست. یکبار، مصرانه از ایشان سؤال کردند: در مجالس مختلف، وقتی گوینده می خواهد از مقام علمی شما تجلیل کند، عبا به سر می کشید و در اندیشه و فکر فرومی روید، چرا؟ در پاسخ، ایشان از جیشان یک کلاه نمدی کهنه درآوردند و فرمودند: این کلاه نمدی در دوازده سالگی روی سر من بود. در روزگاری که گوسفندها را به صحرا می بردم. من این کلاه را همیشه همراهم دارم و هر وقت از من تمجید می کنند، فوراً کلاه را بیرون می آورم و با خود می گویم: از تو، چوپان کلاه نمدی به سر بی سواد دهی. اگر شدی مامقانی، کار خودت نبوده، کار خدا بوده. بنابراین، تو هیچ کس نیستی.

(۱). منظور از امکانات، جسم و روح سالم، عقل، فطرت، و... است. (مؤلف)

(۲). آیه «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» ناظر به همین معناست.

(۳). دیوان غزلیات حافظ.

(۴). این مطلب را خدا در قرآن، انبیا در فرمایش های خود، امیر المؤمنان در نهج البلاغه، امامان طاهریں در روایاتشان، و بزرگان دین در افعال خود یادآور شده اند (مؤلف).

(۵). یوسف ۸۷: «يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَاسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»؛ زمر، ۵۳: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»؛ حجر، ۵۳-۵۵ (ملائکه با ابراهیم): «قَالُوا لَا- تَوْجِلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ* قَالَ أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَىٰ أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فِيمَ تُبَشِّرُونَ* قَالُوا بَشِّرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ»؛ مریم، ۷-۹: «يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَىٰ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا* قَالَ رَبِّ أُنَىٰ يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا* قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّئْ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا»؛ ذخیره المعاد، محقق سبزواری، ج ۲، ص ۳۰۴: «مسعده بن صدقه قال سمعت ابا عبد الله، عليه السلام، يقول:الكبائر:الفتنوط من رحمه الله و الاياس من روح الله عز و جل...».

(۶). دیوان غزلیات حافظ.

(۷). منظور این آیات است: «لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِلَّذِينَ يَتْلُونَ* إِذْ قَالُوا لِيُوسُفَ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ آتَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ [یوسف، ۷ و ۸]...* وَ تَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَ ابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ* قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتُنَا تَذَكُرُ يُوسُفَ حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ* قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ [یوسف، ۵۴-۸۵-۸۶]...* وَ لَمَّا فَصَّيَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ، إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لَا أَنْ تُفَنِّدُونِ* قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ [یوسف، ۹۴-۹۵]...».

(۸). یوسف، ۸۷.

(۹). حجرات، ۱۲: ﴿إِنَّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنَبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ﴾.

(۱۰). دیوان غزلیات حافظ.

(۱۱). جهانگیر خان قشقایی در چهل سالگی، در کمال بی سوادی، در حوزه علمیه اصفهان مشغول به تحصیل شد و بعد از بیست سال، از بزرگ ترین مراجع و فلاسفه و فقهای شیعه گردید. (مؤلف)

ص: ۴۷۹

۲۱ رابطه علم خداوند و سرنوشت انسان

اشاره

شیراز، حسینیه عاشقان ثار الله دهه دوم رجب ۱۳۸۵

ص: ۴۸۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَىٰ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

مسأله جبر و اختیار از موضوعاتی است که همواره انسان را به تأمل واداشته است. بسیاری از مردم تصور می کنند خداوند از پیش سعادت و شقاوت انسان ها را مقدر ساخته و کوشش آنان در این مسیر بی فایده است. ۱ اما اگر درست بیندیشیم، پی می بریم این مسأله نمی تواند با عدل الهی و بسیاری از آیات قرآن سازگاری داشته باشد. خداوند در قرآن مجید می فرماید:

«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ. وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَىٰ» ۲

و این که برای انسان جز آنچه تلاش کرده هیچ نصیب و بهره ای نیست، و این که تلاش او به زودی دیده خواهد شد.

آنچه در دنیا و آخرت نصیب انسان می شود، از عمل و کوشش خود انسان نشأت می گیرد.

آری، خداوند مهربان عالم انتساب امور به قضا و قدر الهی را نمی پذیرد و آن را غلط و باطل اعلام می کند. خداوند می فرماید پرونده از پیش تعیین شده ای در این رابطه وجود ندارد.

ص: ۴۸۳

نابرده رنج گنج میسر نمی شود

مزد آن گرفت، جان برادر، که کار کرد. ۳

هیچ گنجی بی زحمت نصیب کسی نمی شود. بنابراین، رضایت و بهشت پروردگار نیز در قیامت بی کوشش به کسی تخصیص نمی یابد یا از پیش به نام او نوشته نمی شود. در دعاهاى ماه مبارک رمضان هست که ائمه ما به پروردگار مهربان عالم عرض می کنند:

اگر نام ما در دفتر سعادت‌مندان نیست، در این ماه رمضان نام ما را به دفتر سعادت‌مندان منتقل نما! ۴

بدین ترتیب، مشخص می شود پرونده از پیش تعیین شده ای برای انسان ها وجود ندارد تا لازم باشد براساس آن، یک گروه بدبخت و گروه دیگر خوشبخت شوند. در حقیقت، الزامی در کار نیست و انسان با حرکات، اعمال و اندیشه های خود خوشبختی یا بدبختی اش را رقم می زند.

زاری ما شد دلیل اختیار خجالت ما شد دلیل اضطرار

گر نبودى اختیار، این شرم چیست این دریغ و خجالت و آزرم چیست؟

جبر بودى، کی پشیمانی بدی؟ ظلم بودى، کی نگهبانی بدی؟ ۵

علم پیشین حضرت حق و اختیار انسان

حال، سوال این است که علم حضرت حق در مسیر حرکت کائنات چه جایگاه و تأثیری دارد؟ پاسخ این است که علم پروردگار فراگیر بوده و بر همه هستی در همه زمان ها احاطه دارد، اما این علم سبب سعادت و شقاوت انسان ها نیست. برای مثال، وقتی معمار چیره دست و کارکشته ای از کنار دیواری عبور می کند و درباره مقاومت و پایداری آن دیوار نظر می دهد و می گوید دیوار تا چند روز آینده خراب می شود و آن دیوار خراب شد، علت خرابی دیوار علم معمار نیست، بلکه بنیان سست و مشکلاتی از این دست است.

ص: ۴۸۴

بدین ترتیب، خداوند از ازل می دانسته شمر امام حسین، علیه السلام، را به شهادت می رساند، اما علم پروردگار سبب ساز قتل امام حسین، علیه السلام، نبوده است. عمل خود شمر علت شهادت امام است، در حالی که خدا وقوع این اتفاق را از قبل می دانسته است.

ممارست و تحمل، راز موفقیت

اشاره

در طول تاریخ، زنان و مردان بسیاری از طریق انس با عبادت رب و خدمت خلق توانسته اند قدرت تحملشان را به طرز تحسین برانگیزی افزایش دهند و به مطلوب خویش در دنیا و آخرت دست یابند. از طرف دیگر، افراد زیادی در انجام اعمال ناشایست ممارست کرده و توانسته اند به راحتی دست به این گونه اعمال بزنند: هیتلر دوازده میلیون نفر را کشت، همچنین فرعون نوازدان را سر برید، زن ها را به بیگاری گرفت و به تمام افراد جامعه ظلم کرد. هیچ یک از آنان نیز از ارتکاب این اعمال ناراحت نشدند.

در مجموع، وقتی تمرین و تکرار زیاد می شود، تحمل قبول حرکت فزونی می یابد. طوری که ویژگی بی صبری در انسان نابود می شود. حال اگر این ممارست در زمینه عبادت حق و خدمت خلق باشد، هرچند در ابتدا بسیار سخت و دشوار به نظر می رسد، به تدریج عبادت حق و خدمت خلق در انسان نهادینه می شود و، در نهایت، سعادت ابدی او را تضمین خواهد کرد. نمونه هایی در این باره:

الف. حضرت مریم (س) و عشق به عبادت

حضرت مریم، علیها السلام، به گونه ای با اعمال عبادی خود انس گرفته بود که پس از مرگ، وقتی حضرت عیسی، علیه السلام، در رؤیا از وی خواست آرزویی بکند، با این که در بهشت برین جای داشت، آرزو کرد بتواند به دنیا بازگردد تا به عبادت های بی بدیل خود ادامه دهد. ۶

ب. نواده امام حسن مجتبی (ع)

یکی از نوادگان حضرت امام حسن مجتبی، علیه السلام، بانوی باکرامتی به نام «نفیسه» است که یکی از بانوان نمونه اسلام در عبادت حق و خدمت خلق به شمار می آید. از برادرزاده ایشان نقل شده است که نفیسه خاتون در خانه خود که اکنون بارگاه باعظمت اوست قبری حفر کرده بود که در آن می نشست و با توجه و تأمل فراوان قرآن می خواند. نفیسه خاتون در این قبر، شش هزار بار قرآن مجید را ختم کرد.

ج. صفوان بن یحیی

یکی از صحابه حضرت رضا، علیه السلام، صفوان بن یحیی است. او در گرمای مسجد الحرام، در شبانه روز بیش از ۱۵۰ رکعت نماز خالصانه به جا می آورد. فردی از ایشان پرسید: چرا این قدر نماز می خوانید؟ صفوان پاسخ داد: ما سه نفر بودیم: من، عبد الله بن جندب، و علی بن نعمان.

روزی در کوفه با همدیگر قرار گذاشتیم هر وقت یک یا دو تن از ما از دنیا رفت، نفر یا نفرهای زنده به اندازه کل عمر رفیق یا رفیق های خود نماز بخوانند و روزه بگیرند. حال، آن دو نفر دارفانی را وداع گفته و من زنده مانده ام. لذا، به قول خود وفا کرده نمازهای آن ها را می خوانم. ۷

د. مرحوم آیت الله خوانساری (ره)

یکی از مراجع بزرگ معاصر، مرحوم آیت الله العظمی آقا سید احمد خوانساری بود که ۹۸ سال عمر کرد. ایشان از پنج سالگی، هم نمازهایش را خواند و هم روزه هایش را گرفت. بنابراین، حدود نود سال نماز و روزه به جا آورد. با این حال، ایشان به عبادات خود بسنده نکرد و نود سال دیگر هم نماز خواند تا اگر نود سال اول در قیامت پذیرفته نشد، بتواند به نود سال دوم امیدوار باشد. پس از آن، نود سال دیگر هم نماز خواند تا مطمئن تر از دنیا برود.

اوایل طلبگی ام در قم، درحالی که حدود نوزده یا بیست سال داشتم، روحانی جوانی را دیدم. ایشان در آن زمان تقریباً سی و چهار سال داشت. به طور اتفاقی با ایشان آشنا شدم و با او شروع به صحبت کردم.

او در تهران سکونت داشت و برای انجام کاری به قم آمده بود. هنگام خداحافظی، نشانی خانه خود در تهران را به من داد تا به او سری بزنم.

به محض این که چند روز تعطیلی پیش آمد، به تهران رفتم و به منزل این دوست نیز مراجعه کردم. او اصالتاً بچه خانی آباد تهران بود و در حد خود آخوند باسوادی بود. آن روز ایشان به من گفت: چون اوایل طلبگی شماست می خواهم سه تجربه زندگی ام را در اختیارات بگذارم، شاید بتوانی از این سه تجربه استفاده کنی. در حقیقت، همین باعث شد تو را به این جا دعوت کنم. گفتم: خدواند فرموده برای رشد کردن لازم است از تجربه ها و هنرهای دیگران استفاده کنیم.

او گفت: زمانی به خط علاقه وافری پیدا کردم. در مدرسه خط خیلی بدی داشتم، اما تصمیم گرفتم خط یاد بگیرم. بعد، بلند شد و مقداری کاغذ با خود آورد و نشانم داد و گفت: این سی و دو نوع خط است که همه را خودم نوشته ام: نسخ، نستعلیق، ثلث، شکسته، کوفی و... سپس، تابلویی نشانم داد و گفت: این آیات، روی پرده کعبه نوشته شده بود. من مرکب و قلم را با خود به مسجد الحرام بردم و روبه روی کعبه نشستم و شب هنگام، عین خط پرده کعبه را روی این تابلو نوشتم. ۸

او ادامه داد: وقتی در هنر خط تکامل لازم را در خود احساس کردم، تصمیم گرفتم نقاشی یاد بگیرم. با خود گفتم: درست است عبا و عمامه دارم، اما باید یک نقاش حرفه ای بشوم. از این رو، وسایل لازم برای نقاشی را فراهم کرده شروع به نقاشی کردم: درخت کشیدم، گل کشیدم،

پرنده کشیدم، رودخانه کشیدم، و...، اما نمی توانستم آن ها را به کسی نشان بدهم، از بس که نازیبا بود. با وجود این، به تلاش خود ادامه دادم.

ایشان پدر خود را نیز به من معرفی کرد. او را می شناختم. از عالمان ورزیده تهران به شمار می آمد که بر علوم غریبه تسلط داشت و عکسشان را در کتاب ها دیده بودم. روحانی جوان سپس تابلویی را به من نشان داد و گفت: این چاپ است یا خط است؟ گفتم: نمی دانم! گفت: پس از مدتی، یک روز پدرم را به خانه آوردم و روی صندلی نشاند. نگاهش کردم و عکسش را کشیدم. بعد عکس چاپی پدر خود در کتاب را آورد و گفت: آیا این عکس با این عکس فرق می کند؟ گفتم: نه!

او افزود: زمانی دیدم دلم می خواهد شعر بگویم، درحالی که یک خط شعر هم بلد نبودم. شروع کردم به کلمات را کنار هم گذاشتن، ولی خودم از شعرهایم خنده ام می گرفت، با این حال ناامید نشدم. این بود تا فرصتی پیش آمد با دوستان به بندر انزلی سفر کنم. در آن سفر، تا صبح در کنار امواج خروشان و نوای گوش نواز دریا، درحالی که ستارگان آسمان به زیبایی چشمک می زدند به سر بردم و سرانجام شاعر شدم.

یکی از شعرهای دوران پختگی او در شاعری که درباره حضرت سید الشهداء، علیه السلام، و در بارگاه آن حضرت سروده این است:

آه شب گیر کند فاش چو روزی رازم همچو منصور سر دار فنا سر بازم

مرغکی خسته دلم در قفس عشق اسیر سوی کوی تو به ناچار بود پروازم

شده ام غنچه صفت تنگدل و غرقه خون بس که با خار غم هجر تو من می سازم

من و شمع شب و پروانه، سه عاشق بودیم سوختند آن دو شبی من به غمت می سازم

می دهم جان به هوای رخت ای طلعت عشق به امیدی که بیایی و بینی بازم

از ازل عبد تو مصباحم و دارای جهان تا ابد من به چنین سلطنتی می نازم.

از آنچه گفته شد نتیجه می گیریم که نابغه کسی است که قدرت تحمل را در خود پرورش داده است. بر این اساس، هرکسی می تواند نابغه

باشد، زیرا کسی نابغه آفریده نشده است. افراد با افزایش قدرت تحمل خود از طریق تمرین و تکرار اعمال شایسته مانند مطالعه و تحصیل علم، نماز گزاردن، روزه گرفتن، و اعتکاف کم کم نابغه و منحصر به فرد می شوند و به سعادت انسانی و ابدی شان در دنیا و آخرت دست می یابند.

ص: ۴۸۹

(۱). این پندار از آن جا نشات می گیرد که عده ای با استناد به بعض آیات قرآن و روایات سعی بر نهادینه کردن مفهوم جبر دارند. مثلا، در روایتی از رسول خدا می خوانیم: «السعيد سعيد في بطن امه و الشقي شقي في بطن امه». اگر این روایت را کنار این آیه قرآن قرار دهیم که می فرماید: «كُلُّ يَمَلٍ عَلِيٌّ شَاكِلَتِهِ»، معلوم می شود که سخن حضرت مربوط به سیطره جبر در عالم نیست، بلکه ناظر به اهمیت تربیت در سعادت و شقاوت آدمی است. در حقیقت، حضرت خواسته اند اهمیت تربیت را در این سخن نشان دهند و به مردم بفهمانند که سرنوشت هر انسانی حتی پیش از تولد او قابل پیش بینی است.

(۲). نجم، ۳۹.

(۳). از سعدی است.

(۴). إقبال الأعمال، سید بن طاووس، ج ۱، ص ۱۰۱؛ بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۳۷۴ (از اعمال مخصوص شب بیست و سوم): «الهم ان كنت عندك من الاشقياء، فامنحنى من الاشقياء و اكتبنى من السعداء، فانك تمحو ما تشاء و تثبت و عندك ام الكتاب».

(۵). مثنوی معنوی مولوی، دفتر اول.

(۶). مستدرک الوسائل، میرزا نوری، ج ۶، ص ۳۳۸؛ منازل الاخره و المطالب الفاخره، شیخ عباس قمی، ص ۱۳۰: «و فيه مرسلا في حديث: ان عيسى، عليه السلام، نادى أمه مريم بعد وفاتها، فقال: يا أمه كلميني، هل تريدن أن ترجعي إلى الدنيا؟ قالت: نعم لاصلى لله في ليله شديد البرد، و أصوم يوما شديد الحر، يا بنى فإن الطريق مخوف».

(۷). رجال نجاشی، ص ۱۹۷: صفوان بن يحيى أبو محمد البجلي بياع السابري، كوفي، ثقة ثقة، عين. روى أبوه عن أبي عبد الله عليه السلام، و روى عن الرضا عليه السلام، و كانت له عنده منزله شريفه. ذكره الكشي في رجال أبي الحسن موسى عليه السلام، و قد توكل للرضا و أبي جعفر عليهما السلام، و سلم مذهبه من الوقف، و كانت له منزله من الزهد و العبادة، و كان جماعه الواقفه بذلوا له مالا كثيرا، و كان شريكا لعبد الله بن جندب و على بن النعمان. و روى أنهم تعاقدوا في بيت الله الحرام أنه من مات منهم صلى من بقى صلاته و صام عنه صيامه و زكى عنه زكاته. فماتا و بقى صفوان، فكان يصلى في كل يوم مائه و خمسين ركعه، و يصوم في السنه ثلاثه أشهر و يزكى زكاته ثلاث دفعات، و كل ما يتبرع به عن نفسه مما عدا ما ذكرناه يتبرع (تبرع) عنهما مثله. و حكى أصحابنا أن إنسانا كلفه حمل دينارين إلى أهله إلى

الكوفه فقال: إن جمالي مكريه و أنا أستأذن الاجراء. و كان من الورع و العباده على ما لم يكن عليه أحد من طبقته رحمه الله. و صنف ثلاثين كتابا، كما ذكر أصحابنا. يعرف منها الآن: كتاب الوضوء، كتاب الصلاة، كتاب الصوم، كتاب الحج، كتاب الزكاه، كتاب النكاح، كتاب الطلاق، كتاب الفرائض، كتاب الوصايا، كتاب الشراء (الشري) و البيع، كتاب العتق و التدبير، كتاب البشارات نوادر. أخبرنا علي بن أحمد قال: حدثنا محمد بن الحسن قال: حدثنا محمد بن الحسن عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب الزيات، عن صفوان بسائر كتبه. مات صفوان بن يحيى رحمه الله سنة عشر و مائتين.

(۸). ایشان بعدها به یک قرآن و یک مفاتیح هم به خط خوش نوشت که چاپ شد و کتیبه خیلی از مسجدهای ایران به خط اوست. (مؤلف)

شیراز، حسینیه عاشقان ثار الله دهه دوم رجب ۱۳۸۵

ص: ۴۹۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ على جميع الأنبياء و المرسلين و صلَّ على مُحَمَّد و آله الطاهرين.

هیچ ساختمان و بنایی در عالم، حتی عالم ملکوت، با ارزش تر، قیمتی تر و مفیدتر از بنای انسانیت نیست. وجود مبارک پیامبر عظیم الشأن اسلام، صلی الله علیه و آله، این بنا را به پروردگار عالم نسبت می دهند، زیرا همه مصالح این بنای معنوی را پروردگار مهربان عالم تأمین کرده است:

«الانسان بنیان الله.» ۱

پیامبر، صلی الله علیه و آله، در این روایت از کلمه «بشر» استفاده نکرده اند، چرا که کلمه بشر در ارتباط با ساختمان جسمی و خاکی آدمی است. ۲ در آیات قرآن کریم نیز، خداوند از لغت «بشر» برای اشاره به جسم و بدن، و از کلمه «انسان» برای تأکید بر جنبه معنوی آدمیزاد استفاده کرده است:

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾. ۳

ای انسان! یقیناً تو با کوشش و تلاشی سخت به سوی پروردگارت در حرکتی، پس او را درحالی که مقام فرمانروایی مطلق و حکومت بر همه چیز ویژه اوست و هیچ حکومتی در برابرش وجود ندارد، دیدار می کنی.

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾. ۴

ای انسان! چه چیزی تو را به پروردگار بزرگوارت مغرور کرده است؟

آری، پیامبر عظیم الشان اسلام جنبه معنوی انسان را کاملا وابسته به پروردگار قلمداد می کند. درست است که آفرینش جسم انسان نیز در پیوند با خداست، اما مصالح ساختمان پیکر بشر از عالم طبیعت گرفته شده است؛ یعنی عناصر عالم هستی به واسطه اراده، حکمت، و علم خدا در نطفه پدر و مادر جمع و ترکیب شده و جسم را به وجود آورده اند.

یادآور می شود، عناصر ساختمان انسانیت را عنایت مستقیم پروردگار مهربان عالم تشکیل می دهد و این عناصر از طریق انبیا و به وسیله کتب آسمانی به افراد بشر منتقل می شوند.

کمال انسان

انسان موجودی با ابعاد مختلف است. از این رو، کمال او در گرو آن است که تمام ابعاد وجودی اش، در کنار هم و به صورت هماهنگ رشد کنند و همه استعدادها و قابلیت هایش، چه در ساحت روحانی و چه در حوزه جسمانی، به گونه ای مطلوب به فعلیت در آیند.

هریک از مکاتب بشری، در ترسیم چهره انسان کامل، تنها بر یک یا چند بعد خاص تکیه می کنند: پاره ای از فیلسوفان کمال انسانی را به کمال قوه عاقله می دانند؛ برخی از اهل عرفان آن را در دوری از طبیعت، عزلت گزینی، گوشه نشینی، زهد و ریاضت می جویند؛ و گروهی تسخیر هرچه بیشتر طبیعت و بهره کشی از آن را معیاری برای کمال انسان می دانند. از دیدگاه اسلام، کمال انسان جز در سایه پرورش هماهنگ همه استعدادهای او فراهم نمی آید؛ به گونه ای که همه قوای او در راه عبودیت و تقرب به خداوند به کار گرفته می شود.

گناه: ویرانگر بنای انسانیت

انسان یگانه موجودی است که جامعیت وجودی دارد؛ زیرا در او هم

جنبه های ملکوتی و هم جنبه های حیوانی وجود دارد. انسانی که غرایز و شهوات بر وجودش حاکمیت داشته و عقل و خرد را به خدمت شهوات و تمایلات حیوانی گماشته باشد حریص، بخیل، ناسپاس، طغیانگر، ستم پیشه، و... خواهد بود. پیامبر اعظم، صلی الله علیه و آله، در ادامه روایت پیش گفته می فرماید:

«من هدم بنیانه فهو ملعون».

هرکس در خراب کردن این ساختمان (انسانیت) سعی ورزد ملعون و از رحمت خدا به دور است.

حال، سوال این است که این ساختمان چگونه تخریب می شود؟

بنابر آیات قرآن و روایات، گناه و معصیت می تواند به راحتی این بنیان را براندازد. قرآن مجید گناهکار را «طاغوت» خطاب می کند.

طاغوت کسی است که در درون خود طوفان سهمگینی از گناه به پا کرده و به وسیله آن جنبه معنوی خود را از بین برده است.

۵

قرآن مجید، گناه نیز از گناه به «آتش» تعبیر کرده است:

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتَرُونَ بِهِ تَمَنَّا قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ». ۶

قطعا کسانی که آنچه را خدا از کتاب (تورات و انجیل به عنوان حلال و حرام) نازل کرده به سود خود، از بی سوادان یهود و نصاری پنهان می کنند، و در برابر این پنهان کاری بهای اندکی به دست می آورند، جز آتش به شکم های خود نمی ریزند. و خدا روز قیامت با آنان سخن نمی گوید، و از گناهان و زشتی ها پاکشان نمی کند، و برای آنان عذابی دردناک است.

«إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا». ۷

بی تردید کسانی که اموال یتیمان را به ستم می خورند، فقط در شکم های خود آتش می خورند، و به زودی در آتش فروزان در آیند.

ص: ۴۹۵

باری، آتش گناه ممکن است ساختمان انسانیت را بسوزاند و مرد و زن گناهکار را از چارچوب انسانیت خارج کند و در زمره فاسقان ۸ قرار دهد. خداوند در قرآن کریم درباره گناهکاران می فرماید:

«وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ». ۹

و مسلما بسیاری از جتیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده ایم، زیرا آنان را دل هایی است که به وسیله آن معارف الهی را در نمی یابند، و چشمانی است که توسط آن حقایق و نشانه های حق را نمی بینند، و گوش هایی است که به وسیله آن سخن خدا و پیامبران را نمی شنوند، آنان مانند چهارپایانند بلکه گمراه ترند؛ اینانند که بی خبر و غافل از آیات خدایند.

گناهکاران چشم دارند، ولی بصیرت ندارند و حقیقت بین نیستند:

اجسام، رنگ ها، و ظواهر را می بینند، اما نمی توانند حقایق را مشاهده کنند. ابو جهل و ابو لهب، در طول ۳۵ سال زندگی نزدیک با پیامبر، صلی الله علیه و آله، نتوانستند پیامبر را پیامبر بینند. بنابراین، ایشان را «یتیم» خطاب می کردند و به آزار ایشان می پرداختند و بدین ترتیب می خواستند او را خوار کنند. در مقابل آنان سلمان فارسی بود که در اولین برخورد با پیامبر به او ایمان آورد.

قرآن کریم می فرماید:

«وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا».

ابو طالب و ابو لهب هر دو عموی پیامبر بودند و هر دو سال ها آیات قرآن را از زبان پیامبر، صلی الله علیه و آله، شنیدند، ولی یکی گوش کرد و دیگری گوش نکرد. شنیدن حرف حق با پذیرفتن آن متفاوت است؛ یعنی ممکن است کسی سخن حق را بشنود، اما آن حرف را گوش

ندهد. آن که چشمش خارج از ساختمان انسانیت کار می کند تنها صورت اجسام را می بیند: نان و پنیر، شیرینی و کیک، دیوار و آشپزخانه، و حیوان و آدم. همچنین، کسی که گوشش خارج از ساختمان انسانیت است کثیف ترین صداها را گوش می دهد، اما پاک ترین صداها به گوشش می خورد و آن را نمی پذیرد. به همین جهت است که پروردگار می فرماید:

«أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ».

یعنی اینان در پیشگاه خدا انسان محسوب نمی شوند، بلکه چهارپا هستند. البته، پروردگار در ادامه می فرماید: چهارپایان ارزش بیشتری از این افراد دارند، زیرا این ها اصلاً ارزش ندارند.

خداوند در آیه دیگری از قرآن کریم می فرماید:

«مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ». ۱۰

وصف کسانی که عمل کردن به تورات به آنان تکلیف شده است، آن گاه به آن عمل نکردند، مانند درازگوشی است که کتاب هایی را که هیچ آگاهی به محتویات آن ها ندارد حمل می کند. چه بد است سرگذشت مردمی که آیات خدا را تکذیب کردند. و خدا مردم ستمکار را هدایت نمی کند.

این افراد بیشتر به خودشان ظلم می کنند؛ ساختمان انسانیت خود را نابود می کنند و روز قیامت با توشه ای کم ارزش در آستان حق تعالی حضور می یابند. خداوند متعال در قرآن مجید تأکید می کند که فقط خریدار انسان ها و اعمال قیمتی است:

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ». ۱۱

یقیناً خدا از مؤمنان جان ها و اموالشان را به بهای آن که بهشت برای آنان

باشد خریده؛ همان کسانی که در راه خدا پیکار می کنند، پس دشمن را می کشند و خود در راه خدا کشته می شوند. خدا آنان را بر عهده خود در تورات و انجیل و قرآن وعده بهشت داده است. وعده ای حق؛ و چه کسی به عهد و پیمانش از خدا وفادارتر است؟ پس ای مؤمنان! به این داد و ستدی که انجام داده اید، خوشحال و شاد باشید؛ و این است کامیابی بزرگ.

مؤمن با ارزش است، جان و مال حلال مؤمن ارزش دارد؛ بنابراین خدا خریدار مؤمن است. خدا حاضر است در این معامله، بهشت را به مؤمن ارزانی کند و البته، رضایت پروردگار از همه چیز بالاتر است.

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند

بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت. ۱۲

ص: ۵۰۰

(۱). رک: تفسیر روح البیان. (مؤلف) - نیز: غریب الحدیث، ابن قتیبہ، ج ۲، ص ۳۷۰؛ لسان العرب، ابن منظور، ج ۱۲، ص ۶۰۳: «جاء فی الحدیث، أن سلیمان النبی، صلوات الله علیه، قال من هدم بنیان ربه فهو ملعون بین یدیه. یعنی من قتل النفس، لأن الجسم بنیان الله و ترکیبه، فإذا أبطله فقد هدم بنیان ربه»؛ مجمع البحرین، طریحی، ج ۱، ص ۲۵۴ (با کمی اختلاف در تاج العروس، زبیدی، ج ۹، ص ۹۹): «و فی الحدیث: "من هدم بنیان ربه فهو ملعون." ای من قتل نفسا بغير حق، لان الجسم بنیان الله تعالی».

(۲). اشاره است به این آیات: «قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صِلَابٍ مِنْ حَمِيمٍ مَسْنُونٍ». حجر، ۲۸؛ «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَ كَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا». فرقان، ۵۴؛ «قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ * فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ». ص، ۷۱-۷۲.

(۳). انشقاق، ۶.

(۴). انفطار، ۶.

(۵). شخصیت های منفی موجود در قرآن طاغوت به شمار می آیند: قارون، بلعم باعورا، نمرود، فرعون و... تنها شیوه طغیان آنان با هم تفاوت دارد. در سوره طه خداوند به حضرت موسی (ع) دستور می دهد: «اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ».

(۶). بقره، ۱۷۴.

(۷). نساء، ۱۰.

(۸). قبل از اسلام و نزول قرآن، در مناطق گرم و خرماخیز، اعراب وقتی می دیدند خرما از غلافش بیرون آمده است می گفتند: عمل فسق انجام گرفته است. پس از نزول قرآن، پروردگار در آیات این کتاب آسمانی از کلمه فسق برای کسانی استفاده کرد که از حریم پاکی بیرون می آمدند. (مؤلف)

(۹). اعراف، ۱۷۹.

(۱۰). جمعه، ۵.

(۱۱). توبه، ۱۱۱.

(۱۲). از سعدی است.

-قرآن مجید، ترجمه استاد حسین انصاریان، اسوه، تهران، ۱۳۸۶ ش.

-ابن ابی الحدید (م ۶۵۶ ق). شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیه، قم، بی تا.

-ابن ابی جمهور الاحسائی (حدود ۸۴۰ ق). عوالی اللئالی العزیزیه فی الاحادیث الدینیہ، تحقیق شهاب الدین مرعشی نجفی و مجتبی العراقی، بی تا، چ ۱، قم، ۱۴۰۳ ق.

-ابن ادريس حلی، ابی جعفر محمد بن منصور بن احمد (م ۵۹۸ ق). السرائر، تحقیق گروهی از محققین، جامعه مدرسین، قم، ۱۴۱۰ ق.

-ابن بابویه قمی، ابو الحسن علی بن حسین بن موسی (م ۳۲۹ ق). فقه الرضا، تحقیق موسسه آل البيت (قم)، موسسه امام رضا، چ ۱، مشهد، ۱۴۰۶ ق.

-ابن بابویه رازی، منتجب الدین علی بن عبید الله (م حدود ۵۸۵ ش). الاربعون حدیثا، تحقیق و نشر موسسه امام مهدی (ع)، چ ۱، قم، ۱۴۰۸ ش. -ابن بطریق اسدی حلی (م حدود ۶۰۰ ق). العمده، تحقیق جامعه مدرسین، موسسه نشر اسلامی، چ ۱، قم، ۱۴۰۷ ق.

-ابن حزم اندلسی، علی بن احمد بن سعید (م ۴۵۶ ق). المحلی، تحقیق أحمد محمد شاکر، دار الفکر، بیروت، بی تا.

-ابن شهر آشوب سروری مازندرانی، ابو جعفر رشید الدین محمد بن علی (م ۵۸۸ ق). مناقب آل ابی طالب، تحقیق جمعی از اساتید نجف، مکتبه الحیدریه، نجف، ۱۳۷۶ ق.

-ابن عساکر (م ۵۷۱ ق). تاریخ مدینه دمشق، تحقیق علی شیری، دار الفکر، بیروت، ۱۴۱۵ ق.

-ابن فهد حلی، احمد (م ۸۴۱ ق). المذهب البارع، تحقیق مجتبی عراقی، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، قم، ۱۴۱۱ ق.

-ابن فهد حلی، احمد (م ۸۴۱ ق). عدّه الداعی و نجاح الساعی، تحقیق احمد موحدی قمی، نشر وجدانی، قم، بی تا.

-ابن قتیبه دینوری، عبد الله بن مسلم (م ۲۷۶ ق). غریب الحدیث، محقق عبد الله الجبوری، دار الکتب العلمیه، چ ۱، بیروت، ۱۴۰۸ ق.

-ابن منظور (م ۷۱۱ ق). لسان العرب، نشر ادب حوزه، چ ۱، بی تا، ۱۴۰۵ ق.

-أحمد بن حنبل (م ۲۴۱ ق). مسند أحمد، دار صادر، بیروت، بی تا.

-أحمد بن علی بن المثنی التمیمی (م ۳۰۷ ق). مسند أبو یعلی الموصلی، تحقیق حسین سلیم أسد، دار المأمون للتراث، دمشق، بی تا.

تا.

ص: ۵۰۵

-احمدى میانجی، علی بن حسینعلی (معاصر). مواقف الشیعه، موسسه نشر اسلامى، چ ۱، قم، ۱۴۱۶ ق.

-اسکافی، محمد بن همام (م ۳۳۶ ق). التمهیص، تحقیق و نشر مدرسه امام مهدى، قم، بی تا.

-الشريف المرتضى (م ۴۳۶ ق). الرسائل المرتضى، تحقیق سید احمد حسینی، دار القرآن، قم، چ ۱، ۱۴۱۰ ق.

-امین عاملی، سید محسن (م ۱۳۷۱ ق). لواعج الاشجان فی مقتل الحسین، نشر بصیرتی، قم.

-امینی، عبد الحسین (م ۱۳۹۲ ق). الغدير، دار الكتاب العربی، بیروت، ۱۳۷۹ ق.

-بحرانی، سید هاشم (م ۱۱۰۷ ق). مدینه المعاجز، تحقیق عزت الله مولایی همدانی، موسسه معارف اسلامى، چ ۱، ۱۴۱۳ ق.

-بحرانی، شیخ عبد الله (م ۱۱۳۰ ق). العوالم الامام الحسین (ع)، تحقیق مدرسه امام مهدى، امیر، چ ۱، قم، ۱۴۰۷ ق.

-بحرانی، کمال الدین میثم بن علی میثم (م قرن ۶). شرح مئه كلمه، تحقیق میر جلال الدین حسینی ارموی محدث، جامعه مدرسین، قم، بی تا.

-بغدادی، أحمد بن علی بن ثابت (م ۴۶۳ ق). الرحله فی طلب الحديث، تحقیق نور الدین عتر، دار الکتب العلمیه، چ ۱، بیروت، ۱۳۹۵ ق.

-بکری دمیاطی (م ۱۳۱۰ ق). اعانه الطالبین، دار الفکر، چ ۱، بیروت، ۱۴۱۸ ق.

-تمیمی مغربی، نعمان بن محمد (م ۳۶۳ ق). شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار، تحقیق سید محمد حسینی جلالی، موسسه نشر اسلامى، قم، بی تا.

-ثمالی، ابو حمزه (م ۱۴۸-ق). تفسیر القرآن الکریم، جمع آوری عبد الرزاق محمد حسین حرز الدین، دفتر نشر الهادی، چ ۱، قم، ۱۴۲۰ ق.

-حر عاملی، محمد بن حسن بن علی (م ۱۱۰۴ ق). الجواهر السنیه فی الاحادیث القدسیه، نشر مفید، قم، بی تا.

-حر عاملی، محمد بن حسن بن علی (م ۱۱۰۴ ق). الفصول المهمه فی أصول الأئمه، تحقیق محمد بن محمد حسین القائینی، موسسه معارف اسلامى امام رضا، قم، چ ۱، ۱۴۱۸ ق.

-حر عاملی، محمد بن حسن بن علی (م ۱۱۰۴ ق). وسائل الشیعه (آل البيت)، تحقیق و نشر موسسه آل البيت الاحیاء التراث، چ ۲، قم، ۱۴۱۴ ق.

-حرانی، ابن شعبه (م قرن ۴ ق). تحف العقول عن آل الرسول، تحقیق علی اکبر غفاری، موسسه نشر اسلامى، چ ۲، قم، ۱۳۶۳ ش.

—حسين بن عبد الوهاب (م قرن ۵). عيون المعجزات، المطبعة الحيدريه (ناشر محمد كاظم الشيخ صادق الکتبی)، نجف، ۱۳۶۹ ق.

—حلی، حسن بن سليمان (م قرن ۹). المختصر، منشورات المطبعة الحيدريه، نجف، ۱۳۷۰ ق.

—حلی، حسن بن سليمان حلی. مختصر بصائر الدرجات، المطبعة الحيدريه، نجف، ۱۳۷۰ ق.

—خوئی، سيد ابو القاسم موسوی (م ۱۴۱۳ ق). معجم الرجال الحديث و تفصيل طبقات الرواه، تحقيق گروهی از محققين، بی نا، بی جا، چ ۵، ۱۴۱۳ ق.

—خوئی. مصباح الفقاهه، نشر وجدانی، چ ۳، قم، ۱۳۷۱ ش.

ص: ۵۰۶

- دهخدا، علی اکبر (م ۱۳۳۴ ش). امثال و حکم، امیر کبیر، تهران، چ ۱۰، ۱۳۷۷ ش.
- راوندی، قطب الدین (م ۵۷۳ ق). الخرائج و الجرائح، تحقیق و نشر مؤسسه امام مهدی، قم.
- راوندی، قطب الدین. الدعوات، تحقیق و نشر مدرسه امام مهدی، چ ۱، قم، ۱۴۰۷ ق.
- رحمانی همدانی، احمد (معاصر). الامام علی (ع)، منیر، چ ۱، تهران، ۱۴۱۷ ق.
- زبیدی، محمد مرتضی (م ۱۲۰۵ ق). تاج العروس من جواهر القاموس، المكتبة الحیاه، بیروت، بی تا.
- زید بن علی (م ۱۲۲ ق). مسند زید بن علی، تحقیق یکی از علمای زیدی، دار الحیاه، بیروت، بی جا، بی تا.
- سبزواری، حاج ملا هادی (م ۱۳۰۰ ق). شرح الاسماء الحسنی، بصیرتی، قم، بی تا.
- سیستانی، سید علی حسینی (معاصر). الفتاوی و المیسره، مکتب آیه الله العظمی السید علی الحسینی السیستانی، چ ۳، قم، ۱۴۱۷ ق.
- سید بن طاووس، سید رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن طاووس (م ۶۶۴ ق). اقبال الاعمال، تحقیق جواد قیومی اصفهانی، مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی، قم، ۱۴۱۴ ق.
- سید بن طاووس. اللهوف فی قتلی الطفوف، دار الاضواء، چ ۱، بیروت، ۱۴۱۷ ق.
- سید رضی، أبو الحسن محمد بن الحسین بن موسی موسوی بغدادی (م ۴۰۶ ق). نهج البلاغه، تحقیق شیخ محمد عبده، دار المعرفه، بیروت، بی تا.
- سید رضی. خصائص الائمه، تحقیق محمد هادی امینی، مرکز تحقیقات اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۴۰۶ ق.
- شاذان بن جبرئیل قمی (م حدود ۶۶۰ ق). الفضائل، المكتبة الحیدریه، نجف، ۱۳۸۱ ق.
- شروانی، ملا حیدر علی بن محمد (م ۱۲۰۰ ق). ما روته العامه من مناقب اهل البيت، تحقیق شیخ محمد الحسون، منشورات اسلامی، بی جا، ۱۴۱۴ ق.
- شهید اول، محمد بن مکی بن محمد بن حامد العاملی (م ۷۸۶ ق). الذکری (ط. ق)، چاپ سنگی، بی تا، ۱۲۷۲ ق.
- شیخ جعفر کاشف الغطاء (م ۱۲۲۸ ق). کشف الغطاء، مهدوی، اصفهان، بی تا.
- شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن حسین قمی (م ۳۸۱ ق). خصال، تحقیق علی اکبر غفاری، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، قم، بی تا.

-شيخ صدوق.امالى،تحقيق و نشر موسسه بعثت،چ ١،قم،ق ١٤١٣.

-شيخ صدوق.كمال الدين و تمام النعمه،تحقيق على اكبر غفارى،موسسه نشر اسلامى،قم ١٤٠٥ ق.

-شيخ صدوق.معانى الاخبار،تحقيق على اكبر غفارى،انتشارات اسلامى،قم،١٣٦١ ش.

-شيخ صدوق.من لا يحضره الفقيه،تحقيق على اكبر غفارى،جامعه مدرسين حوزه علميه قم،چ ٢،قم،١٤٠٤ ق.

-شيخ صدوق،علل الشرايع،مكتبه الحيدريه،نجف ١٣٨٦ ق.

-شيخ صدوق.عيون أخبار الرضا،تحقيق حسين اعلمى،موسسه الاعلمى،چ ١،بيروت ١٤٠٤.

-شيخ طبرسى،احمد بن على (م ٥٦٠ ق).الاحتجاج،تحقيق محمد باقر الخرسان،دار النعمان،نجف،١٣٨٦ ق.

ص:٥٠٧

-شيخ طبرسى، أبى على فضل بن حسن (حدود ٥٦٠ ق). مجمع البيان فى تفسير القرآن، تحقيق گروهى از محققين، مؤسسه اعلمى للمطبوعات، چ ١، بيروت، ١٤١٥ ق.

-شيخ طبرسى، أبى الفضل على (م قرن ٧ ق). مشكاه الانوار فى غرر الاخبار، با مقدمه صالح جعفرى، مكتبه الحيدريه، چ ٢، نجف، ١٣٨٥ ق.

-شيخ طبرسى، أبى نصر الحسن بن الفضل (م ٥٤٨ ق). مكارم الاخلاق، انتشارات شريف رضى، چ ٦، قم، ١٣٩٢ ق.

-شيخ طوسى (م ٤٦٠ ق). تهذيب الاحكام، تحقيق سيد حسن خراسان، تصحيح محمد آخوندى، دار الكتب الاسلاميه، چ ٤، بى جا، ١٣٦٥ ش.

-شيخ طوسى، أبى جعفر محمد بن الحسن (م ٤٦٠ ق). الأمالى، تحقيق مؤسسه بعثت، دار الثقافه، چ ١، قم، ١٤١٤ ق.

شيخ طوسى. اختيار معرفه الرجال، تحقيق مير داماد، محمد باقر حسيني، مهدي رجائي، مؤسسه آل البيت، قم، بى تا.

شيخ طوسى. التبيان فى تفسير القرآن، تحقيق احمد حبيب قصير العاملى، مكتب الاعلام الاسلامى، چ ١، بى جا، ١٤٠٩ ق.

-شيخ طوسى. الأمالى، تحقيق مؤسسه بعثت، دار الثقافه، چ ١، قم، ١٤١٤ ق.

-شيخ كلينى، محمد بن يعقوب (م ٣٢٩ ق). الكافى، تحقيق على اكبر غفارى، دار الكتب الاسلاميه، قم ١٣٨٨ ق.

-شيخ مفيد، ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان بن عبد السلام (م ٤١٣ ق). كتاب الأمالى، تحقيق حسين استاد ولى و ديگران، جامعه مدرسين، قم، ١٤٠٣ ق.

-شيخ مفيد (م ٤١٣ ق). الفصول المختاره، تحقيق مير على شريفى، دار المفيد، چ ٢، بيروت، ١٤١٤ ق.

-شيخ مفيد (م ٤١٣ ق). المسائل الصاغانيه، تحقيق سيد محمد قاضى، المؤتمر العالمى لألفيه الشيخ المفيد، چ ١، قم، ١٤١٣ ق.

-شيخ مفيد، المقنعه، تحقيق و نشر جامعه مدرسين، قم، ١٤١٠ ق.

-شيخ مفيد. تصحيح اعتقادات الاماميه، تحقيق حسين درگاهى، دار المفيد، چ ٢، بيروت، ١٤١٤ ق.

-شيخ مفيد. الارشاد فى معرفه حجج الله على عباد، تحقيق مؤسسه ال البيت لتحقيق التراث، دار المفيد، قم، بى تا.

-صالحى شامى، محمد بن يوسف (م ٩٤٢ ق). سبل الهدى و الرشاد فى سيره خير العباد، تحقيق شيخ عادل احمد عبد الموجود، دار الكتب العلميه، چ ١، بيروت، ١٤١٤ ق.

-طباطبائى، سيد محمد حسين (م ١٤٠٢ ق). الميزان فى تفسير القرآن، مؤسسه نشر اسلامى، قم.

- طباطبائی، سید محمد حسین (م ۱۴۰۲ ق). سنن النبی، تحقیق و الحاق محمد هادی فقهی، موسسه نشر اسلامی، قم، ۱۴۱۶ ق.

- طبرانی، سلیمان بن أحمد بن ایوب لخمی (م ۳۶۰ ق). المعجم الکبیر، تحقیق حمدی عبد المجید السلفی، مکتبه ابن تیمیه، قاهره، ج ۲، بی تا.

- طبری امامی، محمد بن جریر بن رستم (م اوایل قرن ۴). المسترشد فی امامه امیر المؤمنین (ع)، تحقیق

ص: ۵۰۸

شيخ احمد محمودى، مؤسسه الثقافه الاسلاميه لكوشانبور، قم، بى تا.

-طبرى امامى. نوادر المعجزات فى مناقب الائمة الهداه، تحقيق و نشر مؤسسه امام مهدي، ج ١، قم، ١٤١٠ ق.

-طبرى، ابن جرير (م ٣١٠ ق). تاريخ الامم و الملوك. تحقيق عده اى از علما، مؤسسه اعلمى، بيروت، بى تا.

-طوسى، ابن حمزه (م ٥٦٠ ق). الثاقب فى المناقب، تحقيق نبيل رضا علوان، مؤسسه انصاريان، ج ٢، قم، ١٤١٢ ق.

-عاملى، شيخ امين (معاصر). ثلاثيات الكلينى، مؤسسه دار الحديث الثقافيه، ج ١، قم، ١٤١٧ ق.

-عروسى حويزى، شيخ عبد العلى بن جمعه (م ١١١٢ ق). تفسير نور الثقلين، تحقيق سيد هاشم رسولى محلاتى، مؤسسه اسماعيليان، ج ٤، قم، ١٤١٢ ق.

-علاء الدين على بن بلبان الفارسى (م ٧٣٩ ق) و محمد بن حبان بن أحمد (م ٣٥٤ ق). صحيح ابن حبان بترتيب ابن بلبان. تحقيق شعيب الارنؤوط، مؤسسه رسالت، ج ٢، ١٤١٤ ق.

-علامه حلى، (م ٧٢٦ ق). منتهى المطلب (ط. ق)، مقابله حسن پيشنماز، ناشر حاج احمد، تبريز، ١٣٣٣ ق.

-على بن ابراهيم قمى (م ٣٢٩ ق). تفسير القمى، تصحيح سيد طيب جزايرى، مؤسسه دار الكتاب، ج ٣، قم، ١٤٠٤ ق.

-فاضل هندى، بهاء الدين محمد بن الحسن بن محمد الاصفهانى (م ١١٣٧ ق). كشف اللثام (ط. ق)، كتابخانه آيت الله مرعشى نجفى، قم، ١٤٠٥ ق.

-فتال نيشابورى (م ٥٠٨ ق). روضه الواعظين، تحقيق السيد محمد مهدي السيد حسن الخرخسان، انتشارات رضى، قم، بى تا.

-فيض كاشانى، ملا- محسن محمد بن مرتضى (م ١٠٩١ ق). التحفه السنيه، شارح سيد نعمت الله جزايرى، مخطوط (ميكرو فيلم)، كتابخانه آستان مقدس.

-فيض كاشانى، ملا محسن. تفسير الصافى، تحقيق شيخ حسين اعلمى، نشر صدر، ج ٢، تهران، ١٤١٦ ق.

-قرطبى، ابى عبد الله محمد بن احمد الانصارى (م ٦٧١ ق). الجامع لاحكام القرآن، مؤسسه تاريخ عربى، بيروت، ١٤٠٥ ق.

-قزوينى، محمد بن يزيد (م ٢٧٥ ق). سنن ابن ماجه، تحقيق محمد فؤاد عبد الباقي، دار الفكر، بيروت، بى تا.

-قمى شيرازى، محمد طاهر (م ١٠٩٨ ق). الاربعين فى امامه الائمة الطاهرين، تحقيق سيد مهدي الرجائى، محقق، ج ١، بى جا، ١٤١٨ ق.

-قندوزى حنفى، سليمان بن ابراهيم (م ١٢٩٤ ق). ينابيع الموده لذوى القربى، تحقيق سيد على جمال اشرف حسيني، دار الاسوه، ج

۱، قم، ۱۴۱۶ ق.

- کراچکی، ابن الفتح محمد بن علی (م ۴۴۹ ق). کنز الفوائد، مکتبه المصطفوی، چ ۲، قم، ۱۴۱۰ ق.

- کوفی اهوازی، حسین بن سعید (م قبل ۳۰۰ ق). الزهد، تحقیق میرزا غلامرضا عرفانیان، علمیه، قم، ۱۳۹۹ ق.

ص: ۵۰۹

-كوفى اهوازى. كتاب المؤمن، تحقيق و نشر مدرسه امام مهدى، چ ۱، قم، ۱۴۰۴ ق.

-كوفى قاضى، محمد بن سليمان (م ۳۰۰ ق). مناقب الامام أمير المؤمنين (ع)، تحقيق محمد باقر محمودى، مجمع احياء الثقافه الاسلاميه، چ ۱، ۱۴۱۲ ق.

-كوفى، ابراهيم بن محمد ثقفى (م ۲۸۳ ق). الغارات، تحقيق جلال الدين محدث، قم، بى نا.

-كوفى، ابو القاسم فرات بن ابراهيم بن فرات (م ۳۵۲ ق). تفسير فرات الكوفى، تحقيق محمد الكاظم، زير نظر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى، چ ۱، ۱۴۱۰ ق.

-مازندرانى، ملا محمد صالح (م ۱۰۸۱ ق). شرح أصول الكافى، بى نا، بى جا بى تا.

-متقى هندى، على بن حسام الدين هندى (م ۹۷۵ ق). كنز العمال، تحقيق بكرى حيانى، صفوه السقا، مؤسسه الرساله، بيروت، ۱۴۰۹ ق.

-مجلسى، محمد باقر بن محمد تقى (م ۱۱۱۱ ق). بحار الانوار، مؤسسه الوفاء، بيروت، ۱۴۰۳ ق.

-محقق اردبيلى (م ۹۹۳ ق). زبده البيان فى احكام القرآن، تحقيق محمد باقر بهبودى، مكتبه المرتضويه لاحياء الاثار الجعفريه، بى تا.

-محقق اردبيلى (م ۹۹۳ ق). مجمع الفائده و البرهان، تحقيق إشتهاردى و ديكران، جامعه مدرسین، قم، ۱۴۰۳ ق.

-محقق سبزوارى (م ۱۰۹۰ ق). ذخيره المعاد، مؤسسه آل البيت، قم، بى تا.

-محقق نورى، ميرزا حسين بن محمد تقى طبرسى (م ۱۳۲۰ ق). مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، تحقيق و نشر مؤسسه آل البيت لاحياء التراث، چ ۲، قم، ۱۴۰۸ ق.

-محمدیان، محمد (معاصر). حياه أمير المؤمنين (ع)، مؤسسه نشر اسلامى، چ ۱، قم، ۱۴۱۷ ق.

-محمدى رى شهرى، محمد. ميزان الحكمه، دار الحديث، قم، ۱۳۷۵ ش.

-محمودى، محمد باقر. نهج السعاده فى مستدرک نهج البلاغه، دار المعارف للمطبوعات، چ ۱، بيروت، ۱۳۸۵ ق.

-موسوى بجنوردى، محمد كاظم. دائره المعارف بزرگ اسلامى، مركز دائره المعارف بزرگ اسلامى، چ ۵، تهران، ۱۳۸۳ ش.

-نجاشى، ابو العباس أحمد بن على اسدى كوفى (م ۴۵۰ ق). رجال النجاشى، تحقيق سيد موسى شيبيرى زنجانى، مؤسسه نشر اسلامى، چ ۵، قم، ۱۴۱۶ ق.

-نجفی، شیخ محمد حسن (م ۱۲۶۶ ق). جواهر الکلام، تحقیق شیخ عباس قوچانی، دار الکتب الاسلامیه، ج ۲، قم، ۱۳۶۵ ش.

-نمازی شاهرودی، علی (م ۱۴۰۵ ق). مستدرک سفینه البحار، تحقیق حسن نمازی، موسسه نشر اسلامی، قم، ۱۴۱۹ ق.

-هیثمی، نور الدین (م ۸۰۷ ق). مجمع الزوائد و منبع الفوائد، دار الکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۰۸.

ص: ۵۱۰

نمایه اعلام، جای ها و رویدادها

ائمه (اهل بیت): ۱۲۱، ۲۵۵، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۹۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۳۳، ۴۴۲، ۴۷۴، ۴۸۴

ابن جوزی: ۴۵۵

ابن زیاد: ۳۲۹، ۴۵۴

ابن ملجم: ۴۱۹

ابو الاسود دوئلی: ۴۶

ابو بکر: ۲۱۸

ابو جهل: ۶۸، ۴۹۸

ابوذر غفاری: ۲۳۸، ۲۳۹

ابو رافع: ۹۸

ابو طالب: ۴۹۸

ابو عییده جراح: ۲۱۸

ابو لهب: ۱۱۷، ۴۹۸

آخوند خراسانی: ۵۱

آخوند ملا محمد کاشانی: ۴۷۵

آذربایجان شوروی: ۲۱۷

آذربایجان: ۲۴۵

آذربایجان شرقی: ۴۷۶

اربعین: ۳۲

اردن: ۱۹۲

ارنگه: ۲۴۴

اروپا: ۲۱۵، ۱۲۹، ۱۱۹، ۸۳

اسرائیل: ۳۲۸، ۱۹۲

اسکندر مقدونی: ۲۸۵

آسیه: ۱۶۱

اصحاب اخدود: ۱۶۵

اصفهان: ۴۷۶، ۴۷۴، ۳۹۶، ۱۲۹، ۵۱

آقا شیخ محمد حسن مامقانی: ۴۷۷

ام ایمن: ۱۹۶

ام سلمه: ۱۳۱

امام جواد: ۳۵۱، ۳۲۶، ۳۲۵

امام حسن (امام مجتبی): ۴۸۶، ۱۲۱، ۱۲۰، ۳۲

امام حسین (سید الشهداء): ۴۸۸، ۴۸۵، ۴۳۹، ۳۹۷، ۳۹۱، ۳۸۷، ۳۸۶، ۳۲۹، ۲۶۰، ۱۹۶، ۱۳۱، ۱۲۱، ۱۲۰، ۶۶، ۵۴، ۳۲، ۶

امام دوازدهم (امام عصر): ۴۴۰، ۴۳۶

امام رضا: ۴۸۶، ۳۹۴، ۳۶۴، ۳۲۱

امام زین العابدین (امام سجاد): ۴۵۵، ۳۲۷، ۱۹۷، ۱۹۵، ۱۸۵

امام صادق: ۴۳۸، ۳۹۱، ۳۵۹، ۳۵۸، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۸۸، ۱۶۵، ۱۲۱، ۱۲۰، ۸۲، ۳۱، ۲۹، ۴

امام موسی بن جعفر (امام کاظم): ۳۲۱، ۲۳۷، ۵۵، ۵۴، ۴۴، ۴۱، ۲۵، ۱۹، ۹

امام هادی: ۳۲۳

آمریکا: ۲۱۵، ۱۲۹، ۱۱۹، ۸۳

بغداد: ۲۶۰، ۴۷۴

بلال حبشی: ۲۳۸

بندر انزلی: ۴۸۸

بندر عباس: ۲۶۳

بهارستان: ۵۲

بیت المقدس: ۲۶، ۱۹۲

پاریس: ۱۲۹، ۳۹۱

پینگ فلوید: ۲۱۸

تاسوعا: ۶۶

تل آویو: ۳۹۱

تهران: ۲۳، ۵۱، ۵۲، ۱۲۹، ۱۸۶، ۲۴۴، ۳۹۳، ۴۱۸، ۴۴۲، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۷

جبرئیل: ۳۱، ۱۹۶، ۳۸۹، ۳۹۲، ۴۵۵

جنگ جمل: ۸۳

جنگ خندق: ۴۵۳

جهانگیر خان قشقای: ۴۷۵

حجر بن عدی: ۴۴، ۴۵

حرّ بن یزید: ۳۲۹

حضرت ابراهیم: ۷۹، ۱۱۸، ۱۹۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۴۳۸

حضرت آدم: ۴۲، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۱۲۱، ۱۸۷، ۴۵۳

حضرت اسحاق: ۴۳۸

حضرت حوا: ۴۲، ۴۳، ۴۸، ۴۹

حضرت زکریا: ۲۸

حضرت زینب: ۳۲، ۳۳، ۶۶، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵

حضرت شعیب: ۲۳۶

حضرت عبد العظیم حسنی: ۴۷۳

حضرت عیسیٰ (مسیح): ۱۶۳، ۱۹۲، ۲۴۰، ۲۸۰، ۳۲۸، ۴۳۹، ۴۸۵

حضرت فاطمه زهرا: ۳۱، ۳۲، ۶۹، ۹۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۹۶، ۲۱۸، ۲۴۳، ۲۶۵، ۳۲۹، ۳۹۱، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۵۴، ۴۵۵

حضرت لوط: ۵۴

حضرت مریم: ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۴۸۵

حضرت موسیٰ: ۶۷، ۱۶۳، ۲۸۰، ۴۳۹

حضرت نوح: ۷۹

حضرت یعقوب: ۷، ۶۶، ۴۳۸، ۴۷۲، ۴۷۳

حضرت یوسف: ۷، ۶۶، ۱۶۱، ۲۴۲، ۴۳۸، ۴۷۲، ۴۷۳

حضرت یونس: ۱۱۸

حمزه سید الشهداء: ۹۸

حوزه علمیه اصفهان: ۴۷۵

خانی آباد: ۴۸۷

خاورمیانه: ۳۲۸

خراسان: ۵۰

خرمشهر: ۲۶۳

سعد آباد: ۵۳

سعدی: ۲۱۰

سلمان فارسی: ۴۹۸، ۹۸

سمیه: ۹۸

سن پترزبورگ: ۲۱۵

سنایی غزنوی: ۳۶۳

سید احمد خوانساری (آیت الله): ۴۸۶

سید محمد باقر درچه ای (آیت الله العظمی): ۴۷۵

سید محمد فشارکی (آیت الله): ۴۴۰

شام: ۱۶۵، ۴۶، ۴۴، ۳۲

شامات: ۴۲۰

شاه: ۱۶۸، ۱۶۲، ۱۶۱

شعیب: ۲۳۶، ۶۷

شل سیلوسترین: ۲۱۸

شمر: ۴۸۵

شورای نگهبان: ۵۱

شوروی: ۲۱۷

شیخ جمال ساوه ای: ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۶۶

شیخ فضل الله نوری: ۵۱

شیراز: ۱۲۹

شیطان: ابلیس: ۲۷، ۴۲، ۴۸، ۱۲۱، ۱۶۹، ۲۶۲، ۳۹۵

شیخ عبد الکریم حائری (آیت اللہ العظمی): ۴۴۰

صفوان بن یحیی: ۴۸۶

عاشورا: ۳۲، ۵۴

عایشہ: ۸۲

عباسیان: ۲۶۰

عبد اللہ بن جنذب: ۴۸۶

عرفات: ۳۸۷

علامہ بحر العلوم: ۳۲۲، ۴۴۰

علی بن نعمان: ۴۸۶

عمار: ۹۸

عمر بن خطاب: ۲۱۸

عمر سعد: ۱۶۵

عمران: ۲۵

عمرو بن عبدود: ۴۲۰

فتح مکہ: ۸۳

فرات: ۲۴۶

فرعون: ۱۶۱، ۳۵۵، ۴۸۵

فلسطین: ۴۲۰

فیض کاشانی: ۲۶۵

قارون: ۳۵۲

قاجاریه: ۳۹۶

قم: ۴۱۸، ۴۱۷، ۱۸۶

قمر بنی هاشم: ۶۶

قمشه: ۴۷۴، ۴۷۵

قنبر: ۴۷۵

کارلایل: ۸۳

کاشمر: ۵۰، ۵۲، ۵۳

کربلا: ۵۴، ۱۶۵، ۱۹۲، ۲۴۶، ۳۹۷، ۴۵۴

کرج: ۱۲۹، ۲۴۴

کشورهای جهان سوم: ۱۱۹

کعبه: ۳۲۲

کلین: ۴۷۳، ۴۷۴

کمونیسم: ۲۱۷

کورش هخامنشی: ۲۸۵

کوفه: ۳۲، ۴۴، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۸۷، ۴۸۶

لندن: ۲۱۵، ۳۹۱

لنینگراد: ۲۱۵

مامقان: ۴۷۶

مجلس اول مشروطه: ۴۷۶

مجلس شورا: ۵۲

مجلس شورای ملی: ۵۱

محمد حسن مامقانی (آیت الله): ۴۷۶، ۴۷۷

مدین: ۶۷، ۲۳۶

مدینه: ۳۲، ۶۴، ۶۹، ۱۳۱، ۱۶۵، ۲۶۲، ۲۶۵، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۸۷، ۴۵۳

مرج عذراء: ۴۵

ص: ۵۱۳

مرحوم كلینی (ثقه الاسلام): ۴۷۳، ۴۵۲

مرحوم مدرس (آیت الله): ۴۷۶، ۴۷۴، ۵۱، ۵۰

مروان حکم: ۸۲

مسجد مدینه: ۳۲۳

مسجد الحرام: ۴۸۶

مسکو: ۱۲۹

مشهد: ۱۹۲

مصر: ۴۷۲، ۴۲۰، ۳۵۲، ۲۴۲، ۶۷

معاویه: ۴۲۲، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴

مغیره بن شعبه: ۲۱۸

مقداد: ۹۸

مقدس اردبیلی: ۲۴۶

مکه: ۴۵۳، ۳۸۷، ۳۶۴، ۳۵۹، ۳۵۸، ۲۸۰، ۱۹۲، ۱۳۱، ۹۷، ۶۶، ۴۷، ۷

ملا محمد کاظم یزدی: ۵۱

ملا مهدی نراقی: ۳۲۲

ملک الموت: ۲۳۹

منصور دوانیقی: ۲۶۰

منی: ۳۸۷ موزه لندن (بریتیش موزیوم): ۲۱۵

میثم تمار: ۱۳۱، ۱۳۰

میرزا حسین نائینی (آیت الله العظمی): ۴۴۰

مير عبد الباقي: ٤٧٥

نائين: ٣٩٦

نجران: ١٦٤

نجف: ٢٤٦، ٥١، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٧٦، ٤٧٧

نفيسه خاتون: ٤٨٦

نيل (رود): ٣٥٥

نيويورك: ٣٩١

هشام بن حكم: ١٩، ٩، ١٢٠، ١٢١

همسر عمران: ٢٧، ٢٥

هيتلر: ٤٨٥

ياسر: ٩٨

يزيد: ٣٣، ٦، ٥٥، ١٦٥، ٣٢٩

يمن: ٤٢٠

ص: ٥١٤

«أبى و استكبر»، ١٢٢

«ادعوا لى الله انا و من اتبعنى على بصيره»، ٤١٣

«إذ قالت امرأه عمران رب إنى نذرت لك ما فى بطنى محررا فتقبل منى إنك أنت السميع العليم.

فلما وضعتها قالت رب إنى وضعتها أنثى و الله أعلم بما وضعت و ليس الذكر كالأنتى و إنى سميتها مريم و إنى أعيذها بك و ذريتها من الشيطان الرجيم»، ٢٥

«إذا قلتهم فاعدلوا»، ٨٦

«أفتؤمنون ببعض الكتاب و تكفرون ببعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم إلا- خزى فى الحياه الدنيا و يوم القيامة يردون إلى أشد العذاب و ما الله يغافل عما تعملون* أولئك الذين اشتروا الحياه الدنيا بالآخره فلا يخفف عنهم العذاب و لا هم ينصرون»، ٢٥٩

«أفلا يتدبرون القرآن أم على قلوب اقفالها»، ١١٦، ١٢٤

«أفلا- ينظرون إلى الابل كيف خلقت* و إلى السماء كيف رفعت* و إلى الجبال كيف نصبت* و إلى الارض كيف سطحت»، ٢١٣

«أفمن يعلم أنما انزل اليك من ربك الحق كمن هو أعمى انما يتذكر اولو الالباب»، ٦٣-٧٨-٨٤-٢٦٨

«ألا و إنه لا فقر بعد الجنه، ألا و إنه لا غنى بعد النار، لا يفكك أسيرها و لا يبرأ ضريرها»، ٣٨٤

«الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكه الا تخافوا و لا تحزنوا و أبشروا بالجنه التى كنتم توعدون»، ٣٦٠

«الذين يتبعون الرسول النبى الامى الذى يجدونه مكتوبا عندهم فى التوراه و الانجيل يأمرهم بالمعروف و ينهاهم عن المنكر و يحل لهم الطبيات و يحرم عليهم الخبائث و يضع عنهم إصرهم و الاغلال التى كانت عليهم فالذين آمنوا به و عزروه و نصروه و اتبعوا النور الذى أنزل معه أولئك هم المفلحون* قل يا أيها الناس إنى رسول الله إلیکم جميعا الذى له ملك السماوات و الارض لا إله إلا هو يحيى و يميت فأمنوا بالله و رسوله النبى الامى الذى يؤمن بالله و كلماته و اتبعوه لعلکم تهتدون»، ٢٧٩

«الذين يرثون الفردوس هم فيها خالدون»، ١٦٠

«الذين ينفقون اموالهم فى سبيل الله كمثل حبه انبتت سبع سنابل فى كل سنبله مئه حبه و الله يضاعف لمن يشاء و الله واسع عليم»، ٣٦٠

«الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء و اللّٰه یعدکم مغفره منه و فضلا و اللّٰه واسع علیم»، ۲۶۲

«النار ذات الوقود»، ۱۶۴

«أم کان ذامال و بنین»، ۱۱۷

«أم یحسدون الناس علی ما آتاهم اللّٰه من فضله»، ۱۲۰

«آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون کل آمن باللّٰه و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله و قالوا سمعنا و اطعنا»، ۳۹۵

«إن الذین آمنوا أشدّ حبّا للّٰه»، ۳۹۰

«إن الذین قالوا ربنا اللّٰه ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ألا- تخافوا و لا- تحزنوا و أبشروا بالجنة الّتی کنتم توعدون*نحن أولیاءکم فی الحیاه الدنیا و فی الآخرة و لکم فیها ما تشتهی أنفسکم و لکم فیها ما تدعون»، ۱۹۶

«إن الذین یأکلون أموال الیتامی ظلما إنما یأکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا»، ۴۹۷

ص: ۵۱۵

«إن الذين يأكلون أموال اليتامى ظلماً إنما يأكلون في بطونهم نارا»، ١٢٦-٣٩٣

«إن الذين يكتُمون ما أنزل الله من الكتاب و يشترّون به ثمنا قليلا- أولئك ما يأكلون في بطونهم إلا النار و لا يكلمهم الله يوم القيامة و لا يزكّيهم و لهم عذاب أليم»، ٤٩٧

«إن الشيطان كان للإنسان عدوا مبينا»، ٤٣

«إن الله اشترى من المؤمنين أنفسهم و أموالهم بأن لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون و يقتلون و عدا عليه حقا في التوراه و الانجيل و القرآن و من أوفى بعهده من الله فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم»، ٧-٤٩٩

«إن الله لا يحب المسرفين»، ٣٨٦

«إن الله يأمر بالعدل و الاحسان و إيتاء ذى القربى و ينهى عن الفحشاء و المنكر و البغى يعظكم لعلكم تذكرون* و أوفوا بعهد الله إذا عاهدتم تنقضوا الايمان بعد توكيدها و قد جعلتم الله عليكم كفيلا إن الله يعلم ما تفعلون»، ٨٤-٨٨-٣٢٧-٣٢٨-٢٨٤

«إن الله يرزق من يشاء بغير حساب»، ٢٨

«إن المبذرين كانوا إخوان الشياطين»، ٣٨٦

«إنّ اولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه»، ٨٠

«إنّ رحمه الله قريب من المحسنين»، ٣٥٤

«إن في خلق السماوات و الارض و اختلاف الليل و النهار و الفلك التى تجرى فى البحر بما ينفع الناس و ما أنزل الله من السماء من ماء فأحيا به الارض بعد موتها و بث فيها من كل دابه و تصريف الرياح و السحاب المسخر بين السماء و الارض لآيات لقوم يعقلون»، ٢١٢

«ان كيدكن عظيم»، ١٦٧

«انّ من شيعته لابراهيم»، ٧٩

«انا خير منه خلقتنى من نار و خلقتة من طين»، ١٢٢

«إنما حرم عليكم الميتة و الدم و لحم الخنزير...»، ٢٨١

«إنه لا يئأس من روح الله إلا القوم الكافرون»، ٤٧٣

«أنى جاعلك للناس اماما»، ٨١

«انى لكما لمن الناصحين»، ٤٩

«أنى رأيت احد عشر كوكبا و الشمس و القمر رأيتهم لى ساجدين»، ٤٣٩

«أوفوا الكيل و الميزان بالقسط»، ٨٨

«أوفوا الكيل و لا- تكونوا من المخسرين* و زنوا بالقسطاس المستقيم* و لا- تبخسوا الناس أشياءهم و لا- تعثوا فى الارض مفسدين»، ٢٣٦

«اولئك كالانعام»، ٤٩٩

«اولئك هم الصادقون»، ٣٢٦

«اولئك هم المؤمنون حقا»، ٣٢٦

«اولئك هم الوارثون»، ١٦٠

«و السماء ذات البروج* و اليوم الموعود* و شاهد و مشهود* قتل أصحاب الاخدود* النار ذات الوقود* إذ هم عليها قعود* و هم على ما يفعلون بالمؤمنين شهود* و ما نقموا منهم إلا أن يؤمنوا بالله العزيز الحميد»، ١٦٣

«بل يريد الانسان ليفجر أمامه»، ٥١

«تسقى من عين آنيه»، ١٥٩

«تعاونوا على البر و التقوى و لا تعاونوا على الاثم و العدوان»، ٢٨٩

«ثم تفكروا ما بصاحبكم من جنه»، ١١٥

«جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها و مساكن طيبه فى جنات عدن»، ٣٥٩

«جنات عدن يدخلونها و من صلح من آبائهم و أزواجهم و ذرياتهم و الملائكه يدخلون عليهم من كل باب»، ١٠

«رب ادخلنى مدخل صدق و اخرجنى مخرج صدق و اجعلنى من لدنك سلطانا نصيرا»، ٤٤٢

ص: ٥١٦

«ربنا هب لنا من ازواجنا وذرياتنا قره اعين واجعلنا للمتقين اماما»، ٢٩

«سنريهم آياتنا فى الآفاق و فى أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق أو لم يكف بربك أنه على كل شئ شهيد»، ٢١١

«سيصلون سعيرا»، ١٢٦

«طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى»، ٢٦٦

«فإذا جاءت الصاخة* يوم يفر المرء من أخيه* و أمه و أبيه* و صاحبه و بنيه* لكل امرئ منهم يومئذ شأن يغنيه»، ٢٣٨

«فالذين آمنوا به و عزروه و نصروه و اتبعوا النور الذى أنزل معه أولئك هم المفلحون»، ٢٩٢

«فالنار مثوى لهم»، ٧٨

«فأما الذين شقوا فى النار لهم فيها زفير و شهيق* خالدين فيها ما دامت السماوات و الارض إلا ما شاء ربك إن ربك فعال لما

يريد* و أما الذين سعدوا فى الجنة خالدين فيها ما دامت السماوات و الارض إلا ما شاء ربك عطاء غير مجذوذ»، ١٨٩

«فتحسسوا من يوسف و أخيه و لا تيأسوا من روح الله»، ٤٧٣

«فتقبل منى»، ٢٦-٢٧

«فتقبلها ربها بقبول حسن و أنبتها نباتا حسنا و كفلها زكريا»، ٢٧-٢٨

«فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه انه هو التواب الرحيم»، ٥٠

«فضل الله المجاهدين على القاعدين اجرا عظيما»، ٤٥٣

«فطره الله التى فطر الناس عليها»، ٣٥٥

«فلما دخلوا عليه قالوا يا أيها العزيز مسنا و أهلنا الضر و جننا ببضاعة مزجاء فأوف لنا الكيل و تصدق علينا إن الله يجزى

المتصدقين»، ٢٤٢

«فلما وضعتها قالت رب إنى وضعتها أنثى»، ٢٦

«فلولا اذا بلغت الحلقوم. و اتم حينئذ تنظرون.

و نحن اقرب اليه منكم و لكن لا تبصرون. فلولا ان كنتم غير مدينين ترجعونها ان كنتم صادقين»، ١١٨

«فوسوس لهما الشيطان ليبدى لهما ما و ورى عنهما من سوءاتهما و قال ما نهاكما ربكما عن هذه الشجرة إلا أن تكونا ملكين أو

«فويل للمصلين الذين هم عن صلاتهم ساهون الذين هم يراؤون و يمنعون الماعون»، ٣٥٣

«قال يا مريم أنى لك هذا؟»، ٢٨

«قالت الـاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لكن قولوا أسلمنا و لما يدخل الايمان فى قلوبكم و إن تطيعوا الله و رسوله لا يلتكم من أعمالكم شيئا إن الله غفور رحيم*» إنما المؤمنون الذين آمنوا بالله و رسوله ثم لم يرتابوا و جاهدوا بأموالهم و أنفسهم فى سبيل الله أولئك هم الصادقون»، ٢٥٨

«قالت رب إنى وضعتها أنثى و الله أعلم بما وضعت و ليس الذكر كالأنثى»، ٢٦

«قالت هو من عند الله إن الله يرزق من يشاء بغير حساب»، ٢٩

«قالت هو من عند الله»، ٢٨

«قتل اصحاب الاخدود. النار ذات الوقود»، ١٦٣

«قل إنما أنا بشر مثلكم يوحى إلى أنما إلهكم إله واحد فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا و لا يشرك بعبادة ربه أحدا»، ٥

«قل تعالوا أتلى ما حرم ربكم عليكم ألا تشركوا به شيئا و بالوالدين إحسانا و لا تقتلوا أولادكم من إملاق نحن نرزقكم و إياهم و لا- تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا تقتلوا النفس التى حرم الله إلا بالحق ذلكم وصاكم به لعلكم تعقلون*» و لا تقربوا مال اليتيم إلا بالتى هى أحسن حتى يبلغ أشده و أوفوا الكيل و الميزان بالقسط لا تكلف نفسا إلا وسعها و إذا

قلتُم فاعدلوا و لو كان ذا قربي و بعهد الله أوفوا ذلكم و صاكم به لعلكم تذكرون»، ٩٧

«قل تعالوا أتل ما حرم ربكم عليكم ألا تشركوا به شيئا و بالوالدين إحسانا و لا تقتلوا أولادكم من إملاق نحن نرزقكم و إياهم و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا تقتلوا النفس التي حرم الله إلا بالحق ذلكم و صاكم به لعلكم تعقلون»، ١٢٤

«قل تعالوا أتل ما حرم ربكم عليكم ألا تشركوا به شيئا و بالوالدين إحسانا و لا تقتلوا أولادكم من إملاق نحن نرزقكم و إياهم و لا- تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا تقتلوا النفس التي حرم الله إلا بالحق ذلكم و صاكم به لعلكم تعقلون. و لا تقربوا مال اليتيم إلا بالتى هى أحسن حتى يبلغ أشده و أوفوا الكيل و الميزان بالقسط لا نكلف نفسا إلا وسعها و إذا قلتُم فاعدلوا و لو كان ذا قربي و بعهد الله أوفوا ذلكم و صاكم به لعلكم تذكرون»، ٢٨٣

«قل لا أجد فى ما أوحى إلى محرما على طاعم يطعمه إلا أن يكون ميتة أو دما مسفوحا أو لحم خنزير فإنه رجس أو فسقا...»، ٢٨١

«قل من حرم زينه الله التى أخرج لعباده و الطيبات من الرزق»، ٦٧

«قل هذه سبيلى ادعوا الى الله على بصيره انا و من اتبعنى»، ٤٣٣

«قل هذه سبيلى»، ٤١٣

«قلوبنا غلف»، ١١٦

«كل نفس بما كسبت رهينه»، ٣٥٦

«كلما دخل عليها زكريا المحراب وجد عندها رزقا»، ٢٨

«كلوا و اشربوا و لا تسرفوا»، ٦٥

«كمثل حبه أنبت سبع سنابل فى كل سنبله مئه حبه»، ١٥٦

«لا تجعل مع الله إلها آخر فتعد مذموما مخذولا* و قضى ربك ألا تعبدوا إلا إياه و بالوالدين إحسانا إما يبلغن عندك الكبر أحدهما أو كلاهما فلا- تقل لهما أف و لا- تنهرهما و قل لهما قولا كريما* و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه و قل رب ارحمهما كما ربياني صغيرا»، ٢٨٤

«لا يسمن و لا يغنى من جوع»، ١٥٨

«لهم قلوب لا يفقهون بها»، ١١٩

«ليس البر أن تولوا وجوهكم قبل المشرق و المغرب و لكن البر من آمن بالله و اليوم الآخر و الملائكه و الكتاب و النبيين و آتى

المال على حبه ذوى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل و السائلين و فى الرقاب و أقام الصلاة و آتى الزكاه و الموفون بعهدهم إذا عاهدوا و الصابرين فى البأساء و الضراء و حين البأس أولئك الذين صدقوا و أولئك هم المتقون»، ٢٨٢

«ليس لهم طعام إلا من ضريع»، ١٥٨

«ما أغنى عنه ماله و ما كسب»، ١١٧

«ما تقدّموا لأنفسكم من خير تجدوه عند الله»، ٣٥٨

«ما نقموا منهم إلا أن يؤمنوا بالله العزيز الحميد»، ١٦٤

«ما ننسخ من آيه نسهأ نأى بخير منها أو مثلها ألم تعلم أن الله على كل شئ قدير»، ٣١

«مثل الذين حملوا التوراه ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا بئس مثل القوم الذين كذبوا بآيات الله و الله لا يهدى القوم الظالمين»، ٤٩٩

«مرج البحرين يلتقيان»، ٤١٦

«من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله»، ٤٥٤

«من عمل صالحا من ذكر أو أنثى و هو مؤمن فلنجينه حياه طيبه و لنجزينهم أجرهم بأحسن

ص: ٥١٨

«نساؤكم حرث لكم فأتوا حرثكم أنى شئتم و قدموا لانفسكم و اتقوا الله و اعلموا أنكم ملاقوه و بشر المؤمنين»، ٢٠

«نساؤكم حرث لكم»، ٢١

«هب لنا من أزواجنا»، ١٠

«هذا الذى رزقنا من قبل»، ٤٣٤

«هذا تعبير رؤياى من قبل»، ٤٣٩

«هل جزاء الاحسان الا الاحسان»، ١٠١

«هو الذى أنزل من السماء ماء لكم منه شراب و منه شجر فيه تسيمون* يثبت لكم به الزرع و الزيتون و النخيل و الاعناب و من كل الثمرات إن فى ذلك لآيه لقوم يتفكرون* و سخر لكم الليل و النهار و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بأمره إن فى ذلك لآيات لقوم يعقلون* و ما ذرأ لكم فى الارض مختلفا ألوانه إن فى ذلك لآيه لقوم يذكرون* و هو الذى سخر البحر لتأكلوا منه لحما طريا و تستخرجوا منه حليه تلبسونها و ترى الفلك مواخر فيه و لتبتغوا من فضله و لعلكم تشكرون* و ألقى فى الارض رواسى أن تميد بكم و أنهارا و سبلا لعلكم تهتدون* و علامات و بالنجم هم يهتدون* أفمن يخلق كمن لا- يخلق أفلا تذكرون* و إن تعدوا نعمه الله لا تحصوها إن الله لغفور رحيم»، ٢١٢

«هو الذى خلقكم من طين ثم قضى أجلا و أجل مسمى عنده ثم أنتم تمترون»، ٢٣٩

«و ليست التوبه للذين يعملون السيئات حتى اذا حضر احدهم الموت قال تبت الان»، ٣٥٤

«و هم على ما يفعلون بالمؤمنين شهود»، ١٦٤

«و اتبع ما يوحى اليك»، ٧٨

«و اجعلنا للمتقين اماما»، ٢٩

«و ادخلى جنتى»، ٤٣٨

«و إذ أخذنا ميثاق بنى إسرائيل لا تعبدون إلا الله و بالوالدين إحسانا و ذى القربى و اليتامى و المساكين و قولوا للناس حسنا و أقيموا الصلاه و آتوا الزكاه ثم توليتم إلا قليلا منكم و أنتم معرضون»، ٢٨٢

«و إذا سمعوا ما أنزل إلى الرسول ترى أعينهم تفيض من الدمع مما عرفوا من الحق يقولون ربنا آمنا فاكتبنا مع الشاهدين»، ٢٥٥-

«و إذا فعلوا فاحشه قالوا وجدنا عليها آباءنا و الله أمرنا بها قل إن الله لا يأمر بالفحشاء أتقولون على الله ما لا تعلمون*قل أمر ربي بالقسط و أقيموا وجوهكم عند كل مسجد و ادعوه مخلصين له الدين كما بدأكم تهودون»، ٢٨٣

«و إذا قيل لهم اتبعوا ما أنزل الله قالوا بل نتبع ما ألفينا عليه آباءنا أو لو كان آباؤهم لا يعقلون شيئا و لا يهتدون»، ١٢٤

«و اعبدوا الله و لا تشركوا به شيئا و بالوالدين إحسانا و بذى القربى و اليتامى و المساكين و الجار ذى القربى و الجار الجنب و الصاحب بالجنب و ابن السبيل و ما ملكت أيمانكم إن الله لا يحب من كان مختالا فخورا»، ٢٨٣

«و البلد الطيب يخرج نباته بإذن ربه و الذى خبث لا يخرج إلا نكدا كذلك نصرنا لآيات لقوم يشكرون»، ٢١

«و البلد الطيب يخرج نباته بإذن ربه و الذى خبث لا يخرج إلا نكدا»، ٢٢-١٥٦-١٥٧

«و الذين فى اموالهم حق معلوم للسائل و المحروم»، ٢٥٨

«و الذين يقولون ربنا هب لنا من أزواجنا و ذرياتنا قره أعين و اجعلنا للمتقين إماما»، ٩-١٩

«و الذين يكتزون الذهب و الفضه و لا ينفقونها فى سبيل الله فبشرهم بعذاب أليم»، ٣٦٣

«و العاديات ضبحا. و الموريات قدحا. فالمغيرات صبحا. فأثرن به نقعا. فوسطن به جمعا. إن الانسان لربه لكنود. و إنه على ذلك لشهيد. و إنه

«و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولياء بعض»، ٢٨٨

«و إلى مدين أخاهم شعيبا قال يا قوم اعبدوا الله ما لكم من إله غيره قد جاءكم بينه من ربكم فأوفوا الكيل و الميزان و لا تبخسوا الناس أشياءهم و لا تفسدوا فى الارض بعد إصلاحها ذلكم خير لكم إن كنتم مؤمنين»، ٢٣٥

«و إلى مدين أخاهم شعيبا قال يا قوم اعبدوا الله ما لكم من إله غيره و لا تنقصوا المكيال و الميزان إنى أراكم بخير و إنى أخاف عليكم عذاب يوم محيط* و يا قوم أوفوا المكيال و الميزان بالقسط و لا تبخسوا الناس أشياءهم و لا تعثوا فى الارض مفسدين»، ٢٣٦

«و ان ليس للانسان الا ما سعى. و ان سعيه سوف يرى»، ٤٨٣

«و أنبتها نباتا حسنا»، ٢٨

«و إنى أعينها بك و ذريتها من الشيطان الرجيم»، ٢٧

«و إنى سميتها مريم»، ٢٧

«و أوفوا الكيل و الميزان بالقسط لا يكلف نفسا الا وسعها»، ٢١٩

«و أوفوا لنا الكيل»، ٢٤٢

«و ايتاء ذى القربى»، ٨٩-٣٢٨

«و جاوزنا بنى إسرائيل البحر فأتبعهم فرعون و جنوده بغيا وعدوا حتى إذا أدركه الغرق قال آمنت أنه لا إله إلا الذى آمنت به بنو إسرائيل و أنا من المسلمين»، ٣٥٥

«و عنده مفاتيح الغيب لا يعلمها إلا هو»، ٩

«و قاسمهما إنى لكما لمن الناصحين»، ٤٢

«و كذلك أوحينا إليك قرآنا عربيا لتنذر أم القرى و من حولها و تنذر يوم الجمع لا ريب فيه فريق فى الجنة و فريق فى السعير»، ١٨٩

«و لا تقتلوا أنفسكم»، ٢٣

«و لا- تقربوا مال اليتيم إلا بالتى هى أحسن حتى يبلغ أشده و أوفوا الكيل و الميزان بالقسط لا نكلف نفسا إلا وسعها و إذا قلتهم

فاعدلوها و لو كان ذا قربى و بعهد الله أوفوا ذلكم و صاكنم به لعلكم تذكرون»، ١٢٥

«و لا يحسبن الذين يبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خير لهم بل هو شرّ لهم سيتوقّون ما بخلوا به يوم القيامة»، ٣٦٣

«و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن»، ١٠٤

«و لدينا مزيد»، ٤٣٧

«و لقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن و الانس لهم قلوب لا يفقهون بها و لهم أعين لا يبصرون بها و لهم آذان لا يسمعون بها أولئك كالانعام بل هم أضل أولئك هم الغافلون»، ٤٩٨

«و لهم آذان لا يسمعون بها»، ٤٩٨

«و ما يتذكروا الا اولو الالباب»، ١٠٣

«و من يعمل مثقال ذره شرا يره»، ٢٤٦

«و هذا النبي و الذين آمنوا»، ٨٠

«و هم على ما يفعلون بالمؤمنين شهود و ما نقموا منهم الا أن يؤمنوا بالله العزيز الحميد»، ١٦٣

«و يضع عنهم إصرهم و الاغلال التي كانت عليهم»، ٢٩١

«و يل للمطففين»، ٢٢٠

«و ينهاهم عن المنكر... و يحرم عليهم الخبائث و يضع عنهم إصرهم و الاغلال التي كانت عليهم»، ٢٨٠

«و ينهى عن الفحشا و المنكر و البغى»، ٨٥

«و ينهى عن الفحشاء و المنكر و البغى»، ٣٢٨

«يا أيها الانسان إنك كادح إلى ربك كدحا فملاقيه»، ٤٩٥

«يا أيها الذين آمنوا كونوا قوامين لله شهداء بالقسط و لا يجرمنكم شنآن قوم على ألا تعدلوا اعدلوا هو أقرب للتقوى و اتقوا الله

إن الله خبير بما تعملون»، ٢٨٣

«يا أيها الذين آمنوا لا تتبعوا خطوات الشيطان

و من يتبع خطوات الشيطان فإنه يأمر بالفحشاء والمنكر و لولا فضل الله عليكم و رحمته ما زكى منكم من أحد أبدا و لكن الله يزكى من يشاء و الله سميع عليم»، ٢٨٤

«يا أيها الذين آمنوا لا تحلوا شعائر الله و لا الشهر الحرام و لا الهدى و لا القلائد و لا آمين البيت الحرام يبتغون فضلا من ربهم و رضوانا و إذا حللتم فاصطادوا و لا يجرمكم شتان قوم أن صدوكم عن المسجد الحرام أن تعتدوا و تعاونوا على البر و التقوى و لا تعاونوا على الاثم و العدوان و اتقوا الله إن الله شديد العقاب»، ٢٨٣

«يا بنى اذهبوا فتحسسوا من يوسف و أخيه و لا تيأسوا من روح الله إنه لا ييأس من روح الله إلا القوم الكافرون»، ٤٧٢

«يا عبادى الذين أسرفوا على أنفسهم لا تقنطوا من رحمة الله إن الله يغفر الذنوب جميعا»، ٣٨٤

«يأمر بالعدل و الاحسان و ايتاء ذى القربى»، ٨٥

«يأمرهم بالمعروف... و يحل لهم الطيبات»، ٢٨٠

«يجاهدون فى سبيل الله و لا يخافون لومه لائم»، ٤٦

«يجدون مكتوبا فى التوراه و الانجيل»، ٢٨٠

«يرفع الله الذين آمنوا منكم و الذين اوتوا العلم درجات»، ٣٢١

«يعظكم لعلكم تذكرون»، ٨٥

«يعظكم لعلكم تذكرون»، ٨٩

«يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب»، ٢٤٠

«ينهى عن الفحشاء»، ٨٩

«يوم يحمى عليها فى نار جهنم فتكوى بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما كنزتم لا نفسكم فذوقوا ما كنتم تكتنون»، ٣٦٤

«يوم يكشف عن ساق و يدعوون إلى السجود فلا يستطيعون»، ١٩١

«يا أيها الذين آمنوا كونوا قوامين لله شهداء بالقسط و لا يجر منكم شتان قوم على ألا تعدلوا اعدلوا هو أقرب للتقوى و اتقوا الله

إن الله خبير بما تعملون* و وعد الله الذين آمنوا و عملوا الصالحات لهم مغفرة و أجر عظيم»، ٨٨

«يا ايها الانسان ما غرّك ربك الكريم»، ٤٩٥

«يا ايها الرسول كلوا من الطيبات و اعملوا صالحا»، ٤٥٥

«يدخلون جنات تجري من تحتها الانهار»، ٤٣٨

ص: ٥٢١

-عن على بن عندليب بن موسى، عن اسماعيل بن سليمان، عن أنس بن مالك قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «ان في جهنم لواديا يستغيث منه أهل النار، كل يوم سبعين ألف مره و في ذلك الوادى بيت من نار، و في ذلك البيت جب من النار و في ذلك الجب تابوت من النار، و في ذلك التابوت حيه لها ألف رأس، في كل رأس الف فم، في كل فم عشره آلاف ناب، و كل ناب ألف ذارع، قال أنس: قلت:

يا رسول الله، لمن يكون هذا العذاب؟ قال:

لشارب الخمر من حملة القرآن»، ٢٦٧

-و قال صلى الله عليه وآله لاهل الشام: «و الله الذى يعثنى بالحق، من كان فى قلبه آيه من القرآن، ثم صب عليه الخمر، يأتى كل حرف يوم القيامة فيخاصمه بين يدي الله عز و جل، و من كل له القرآن خصما، كان الله له خصما، و من كان الله له خصما، كان هو فى النار»، ٢٦٧

«و أن يقصر أمله»، ٣٩٨

«...يحذو حذو الرسول صلى الله عليه وآله»، ٨١

«أبشهد المزعفر يابن هند»، ٤٨،؟

«آدوها الى الله تؤذكم الى الجنة»، ١٩٠

«ارحنا يا بلال»، ٩٩

«الانسان بنيان الله»، ٤٩٥

«البخيل فى النار»، ٣٢٦

«الحسد»، ١٢١

«الدنيا مزرعه الاخره»، ١٥٦

«الدنيا مسجد أحياء الله»، ٣٨٨

«السقاء شجره فى الجنة»، ٤٥٢

«السلام عليك يا ميزان الاعمال»، ٤١٧

«العقل ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان»، ٢٦٩

«العقل ما عبد به الرحمن»، ٤

«الفرائض الفرائض»، ١٩٠

«الكاسب حبيب الله»، ٧

«اللهم بحق على اغفر لعلى»، ٣٢٥

«المعروف هديه الى عبدى المؤمن فان قبلها فبرحمتى و منى و ان ردّها حرمها بذنبه منه لا منى»، ٤١٧

«المعروف هديه الى عبدى المؤمن»، ٤١٥

«الناس عبيد الدنيا»، ٣٨٧

«الهي ما عبدتك خوفا من نارك»، ٤٣٧

«أما بعد، فإن الله سبحانه و تعالى خلق الخلق حين خلقهم غنيا عن طاعتهم، آمنا من معصيتهم، لانه لا تضره معصيه من عصاه و لا

تنفعه طاعه من أطاعه»، ١٨٧

«أمن العدل يابث الطلقاء»، ٣٣

«ان الله يغضب لغضب فاطمه و يرضى لرضاها»، ٤٥٤

«ان المؤمن يعرف فى السماء كما يعرف الرجل أهله و ولده و انه لاكرم على الله من ملك مقرب»، ٣٢١

«ان هذه النجوم التى فى السماء مدائن مثل المدائن التى فى الارض»، ١٩٤

«أنت بحمد الله عالمه غير معلمه، فهمه غير مفهمه»، ٤٥٦

«أنت سعيد فى الدنيا و الآخرة»، ٣٢٩

«أنى قد جئتكم بخير الدنيا و الآخرة»، ٩٧

«ايما عبد خلقته فهديته الى الايمان و حسنت خلقه و لن ابطله بالبخل فأنى اريد به خيرا»، ٤١٨

«بالعدل قامت السماوات و الارض»، ٨٥

«برز الايمان كله على الكفر كله»، ٤٢٠

«بل وجدتك اهلا للعباده»، ٤٣٧

«تخلّقوا بأخلاق الله»، ٣٦٢

«حب الشيء يعمى و يصم»، ٣٨٧

«شرّ العمى عمى القلب»، ٧٨

«ضربه على يوم الخندق افضل من عباده الثقلين»، ٤٥٣

«طلب العلم فريضة على كل مسلم و مسلمه»، ٢١٧

«عبده و رسوله»، ٧٩

«عن عبد الله بن سليمان قال: قلت لابي عبد الله (عليه السلام) إن الناس يروون أن عليا قتل أهل البصره و ترك أموالهم، فقال: إن دار الشرك يحل ما فيها، و إن دار الاسلام لا يحل ما فيها، فقال: إن عليا (عليه السلام) إنما من عليهم كما من رسول الله (صلى الله عليه و آله) على أهل مكه، و إنما ترك علي لانه كان يعلم أنه سيكون له شيعه، و إن دوله الباطل ستظهر عليهم، فأراد أن يقتدى به فى شيعته، و قد رأيتم آثار ذلك، هو ذا يسار فى الناس بسيره علي (عليه السلام)، و لو قتل علي أهل البصره جميعا و اتخذ أموالهم لكان ذلك له حلالا، لكنه من عليهم ليمن على شيعته من بعده»، ٨٢

«عن مروان بن الحكم قال: لما هزمنا علي (عليه السلام) بالبصره ردّ على الناس أموالهم، من أقام بينه أعطاه، و من لم يقم بينه أحلفه، قال: فقال له قائل: يا أمير المؤمنين اقسام الفئ بيننا و السبى، قال: فلما أكثروا عليه قال: أيكم يأخذ أم المؤمنين فى سهمه؟ فكفوا»، ٨٢

«فاغتسل فى الماء البارد»، ٦٩

«فإنّ المؤمن أعظم حرمه من الكعبه»، ٣٢٣

«فان قبلها فبرحمتى و منى»، ٤١٥

«فأين رحمه الله؟»، ٣٥٤

«فلم يتركه هذا الغصن حتى يدخله الجنه»، ٤٥٣

«قبول لمن ينصح»، ٣٢٩

«قلب المؤمن حرم الله»، ١٠

«قلت: يا جبرئيل فما تفسير الزهد؟ قال: الزاهد يحب من يحب خالقه و يبغض من يبغض خالقه، و يتحرج من حلال الدنيا و لا يلتفت إلى حرامها؛ فإن حلالها حساب و حرامها عقاب، و يرحم جميع المسلمين كما يرحم نفسه، و يتحرج من الكلام كما يتحرج من الميتة التي قد اشتد تنهها، و يتحرج عن حطام الدنيا و زينتها كما يتجنب النار أن تغشاه، و أن يقصر أمله، و كان بين عينيه أجله...»، ٣٨٩

«كان الله و لم يكن معه شيئا»، ١٨٨

«لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا»، ٤٣٥

«ليس منا من عشَّ مسلما»، ١٦١

«ما عبدناك حقَّ عبادتك و ما عرفناك حق معرفتك»، ١٢٢

«ما عرفك الا الله و انا»، ٣٢٥

«مثلى لا يبايع مثله»، ٦

«من كان سخيا اخذ بغصن منها»، ٤٥٣

«من هدم بنيانه فهو ملعون»، ٤٩٧

«نبيع اليك إسلاما و دينا»، ٤٨

«و واعظ من نفسه»، ٣٢٩

«و يرحم جميع المسلمين كما يرحم نفسه»، ٣٩٧

«و الله الله فى القرآن لا يسبقكم بالعمل به غيركم»، ٢١٤

«و حرامها عقاب»، ٣٩٣

«و خيرهم معموله»، ٢٦٤

«و كان بين عينيه أجله»، ٣٩٨

«و لا فقر اشد من الجهل»، ٨

«و لا تُضِرّه معصيه من عساه»، ١٩١

«و لا طمعا في جنتك»، ٤٣٧

«و هم و الجنة كمن رآها و هم فيها منعمون»، ٤٣٤

«و يتحرج عن حطام الدنيا و زينتها كما يتجنب النار أن تغشاه»، ٣٩٨

ص: ٥٢٣

«و يتحرج من الكلام كما يتحرج من الميتة التي قد اشتدنتنها»، ٣٩٧

«يا دنيا يا دنيا أبى تعرضت؟ أم إلى تشوقت؟ هيهات هيهات غرى غرى لا حان حينك قد أبتك ثلاثا عمرك قصير و خيرك حقير و خطرک غير كبير آه آه من قله الزاد و بعد السفر و وحشه الطريق»، ٢٦٥

«يا على، لا مال اعود من العقل»، ٤

«يحبّ من يحبّ خالقه»، ٣٩٠

«يحبّ من يحبّ خالقه»، ٣٩٠

انّ فى الجنّه نهرا من لبن/على و حسين و حسن، ١٩٦

قال رسول الله صلى الله عليه و آله: رب تال للقرآن و القرآن يلعنه»، ٢٦٦

ص: ٥٢٤

فهرست اشعار متن

آب در شیر گاو کرد آن کرد، ۲۲۱

أبا لشهد المزعفر يا ابن هند، ۴۷

آتش از سنگ جست و ریشش سوخت، ۲۲۱

آخر آدم زاده ای ای ناخلف، ۱۹۴

از «اشهد» فصیح به است «اسهد» بلال، ۹۹

از ازل عبد تو مصباحم و دارای جهان، ۴۸۸

از آن بهتر به نزدیک خردمند، ۴۵۲

از آن نماز که خود هیچ از آن نمی فهمی، ۱۹۳

اسیر عشق تو از هر دو عالم آزادست، ۴۳۷

آشنا داند زبان آشنا، ۱۰۰

اگر وقت ولادت مار زاینند، ۴۵۲

آمد آن آب و ماده گاو ببرد، ۲۲۱

آن که هفت اقلیم عالم را نهاد، ۲۱۰

آنچه هست از نظر لطف تو پنهانی نیست، ۲۶۹

آن که با سنگ کم متاع فروخت، ۲۲۱

آه شب گیر کند فاش چو روزی رازم، ۴۸۸

ای سایه، ز خورشید جدا چون گردی، ۱۲۳

این فتح بی شکستگی پر نمی شود، ۲۴۴

این که مسکین است اگر قادر بود، ۲۱۰

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست، ۲۶۹

این دریغ و خجالت و آزرم چیست، ۴۸۴

با مشتی باز می روم آخر به زیر خاک، ۲۸۶

با مشتی بسته آمده ام من به این جهان، ۲۸۶

بال شکسته است کلید در قفس، ۲۴۴

بتوان ز جگر برید پیوند، ۳

بخیل بوی خدا نشنود، برو حافظ، ۳۵۳

بس جنایتها کزو صادر شود، ۲۱۰

بس که با خار غم هجر تو من می سازم، ۴۸۸

بسوزند چوب درختان بی بر، ۱۵۷

بقا بقای خداست و ملک ملک خدا، ۱۱۹

بگذار تا بیفتد و بیند جزای خویش، ۲۶۴

بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت، ۵۰۰

به امیدی که بیایی و بینی بازم، ۴۸۸

به بازوان توانا و قدرت سر دست، ۱۲۶

بود انا الحق در لب منصور نور، ۴۳۹

بود انا الله در لب فرعون زور، ۴۳۹

بود در راه دائم قاصد راز، ۳۹۵

بود قدر تو افزون از ملائک، ۱۳۱

بیگانه سرشتی آشنا چون گردی، ۱۲۳

پیاله گیر و کرم ورز و الضمان علی، ۳۵۳

تا ابد من به چنین سلطنتی می نازم، ۴۸۸

تا با خودی، ای خواجه، خدا چون گردی، ۱۲۳

تا قیامت قطع استبداد کرد، ۲۶۸

تخم گنجشک از هوا برداشتی، ۲۱۰

تفاخری نبود مر خدای عالم را، ۱۹۳

تو خود بنگر کزین خشخاش چندی، ۱۹۳

تو قدر خود نمی دانی چه حاصل، ۱۳۱

جان من بادا فدای آشنا، ۱۰۰

جبر بودی، کی پشیمانی بدی، ۴۸۴

جداگانه زمین و آسمانی است، ۱۹۴

جز سایه خویشتن نمی بینی تو، ۱۲۳

جهان با این فراخی تنگت آیو، ۱۰۴

چند پنداری تو پستی را شرف، ۱۹۴

چه میان نقش دیوار و میان آدمیت، ۲۵۷

چو خیشخیاشی بیود بر روی دریا، ۱۹۳

چو فردا نامه خوانان نامه خوانند، ۱۰۴

چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد، ۱۱۹

چو نام خود بینی ننگت آیو، ۱۰۴

چون بمیرد چو سگ ذلیل بود، ۳۶۴

حاجی احرام دگر بند و بین یار کجاست، ۳۲۳

حجره ای داده به من روزگار، ۴۷۵

ص: ۵۲۵

حیوان را خبر از عالم انسانی نیست، ۲۶۹

خانه پر گندم و یک جو نفرستاده به گور، ۲۶۹

خجالت ما شد دلیل اضطرار، ۴۸۴

خدا چه فایده و بهره اکتساب کند، ۱۹۳

خرد آن است که چون هدیه فرستاد به تو، ۴

خرد دست گیرد به هر دو سرای، ۶

خرد راهنمای و خرد دلگشای، ۶

خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست، ۱۲۶

خفتگان را خبر از زمزمه مرغ سحر، ۲۶۹

در قیل و قالند این همه، بیدار کو بیدار کو، ۲۴۵

دری از آشنایی هست مفتوح، ۳۹۵

دلا غافل ز سبحانی چه حاصل، ۱۳۱

دیدن نتوان خراش فرزند، ۳۰

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند، ۵۰۰

روی اگر چند پریچهر و زیبا باشد، ۲۶۹

ز راه نسبت هر روح با روح، ۳۹۵

ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده، ۱۲۶

زاری ما شد دلیل اختیار، ۴۸۴

زمین در جنب این نه سقف مینا، ۱۹۳

زنان باردار، ای مرد هشیار، ۴۵۲

زو خداوند جهان با تو سخن گفت به راز، ۴

سزا خود همین است مر بی بری را، ۱۵۷

سزد تا بر بروت خود بخندی، ۱۹۳

سوختند آن دو شبی من به غمت می سازم، ۴۸۸

سوی کوی تو به ناچار بود پروازم، ۴۸۸

شاه خوبانی و منظور گدایان شده ای، ۴۷۲

شد عصا اندر کف ساحر هبا، ۴۳۹

شده ام غنچه صفت تنگدل و غرقه خون، ۴۸۸

شنیدستم که هر کوب جهانی است، ۱۹۴

صدها چراغ دارد و بیراهه می رود، ۲۶۴

ظلم بودی، کی نگهبانی بدی، ۴۸۴

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند، ۲۶۹

غم مرگت چو غم برگ زمستانی نیست، ۲۶۹

فلا و الله لیس یکون هذا، ۴۷

قدر این مرتبه نشناخته ای، یعنی چه، ۴۷۲

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست، ۴۲۲

کز سیاهی طعنه به قنبر زند، ۴۷۵

کس به میدان درنمی آید، سواران را چه شد، ۴۷۱

کعبه یک سنگ نشانی است که ره گم نشود، ۳۲۳

کم فروشی خلاف فرمان است، ۲۲۱

که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری، ۴۲۲

که ترازوی حق به میزان است، ۲۲۱

که چون تو ابلهی او را خدا حساب کند، ۱۹۳

که فرزندان ناهموار زایند، ۴۵۲

که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم، ۴۷۴

گدای کوی تو از هشت بهشت مستغنی ست، ۴۳۷

گر بی تو بود جنت، بر کنگره نشینم، ۴۳۶

گر توانا بین ار کوتاه دست، ۲۱۰

گر نبودی اختیار، این شرم چیست، ۴۸۴

گر به محروم اگر پر داشتی، ۲۱۰

گوهر معرفت آموز که با خود ببری، ۴۷۴

گویند: مگو سعدی چندین سخن از عشقش، ۱۶۶

گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند، ۴۷۱

مرد اگر هست به جز عالم ربانی نیست، ۲۶۹

مرد دانا به جهان داشتن ارزانی نیست، ۲۶۹

مرغکی خسته دلم در قفس عشق اسیر، ۴۸۸

مزد آن گرفت، جان برادر، که کار کرد، ۴۸۴

مستند ذرات جهان، هشیار کو هشیار کو، ۲۴۵

مطیع نفس و شیطانی چه حاصل، ۱۳۱

مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه، ۳۲۳

مکن کاری که پا بر سنگت آيو، ۱۰۴

من و شمع شب و پروانه، سه عاشق بوديم، ۴۸۸

موج خون او چمن ايجاد کرد، ۲۶۸

میان آن دو دل کاین در بود باز، ۳۹۵

می گویم و، بعد از من، گویند به دوران ها، ۱۶۶

می دهم جان به هوای رخت ای طلعت عشق، ۴۸۸

ص: ۵۲۶

نابرده رنج گنج میسر نمی شود، ۴۸۴

نبیع إلیک اسلاما و دینا، ۴۷

نتوان دید در آئینه که نورانی نیست، ۲۶۹

نصیحتی کنت بشنو و بهانه مگیر، ۳۲۹

نفس سرکش ملک تن را می دهد آخر به باد حاکم ظالم دیار خویش ویران می کند، ۲۶۱

نه چندان بخور کز دهانت برآید، ۶۷

نه چندان که از ضعف جانت درآید، ۶۷

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر، ۳۲۹

هر کسی را هر چه لایق بود داد، ۲۱۰

هر که در زندگی بخیل بود، ۳۶۴

هر که را بینی چنان باید که هست، ۲۱۰

همچو منصور سر دار فنا سر بازم، ۴۸۸

ور با تو بود دوزخ، در سلسله آویزم، ۴۳۶

و گر تو می ندهی داد، روز دادی هست، ۱۲۶

و مولانا امیر المؤمنینا، ۴۷

یارب از نیست به هست آمده لطف توئیم، ۲۶۹

یعنی بین که می روم و دست خالیم، ۲۸۶

یعنی به غیر حرص و غضب نیست خالیم، ۲۸۶

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

